

بسم الله الرحمن الرحيم

در محضر نهج البلاغه

عزیزالله علی زاده مالستانی

انتشارات بنیاد اندیشه

تابستان ۱۳۹۹

سرشناسه:	علی زاده مالستانی، عزیزالله
عنوان:	در محضر نهج البلاغه.
مشخصات نشر:	چاپ اول، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، تابستان ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری:	رقعی، ۴۲۳ صفحه
موضوع:	دینی
شابک:	۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۵-۹
ISBN:978-9936-635-15-9	



در محضر نهج البلاغه

نویسنده: عزیزالله علی زاده مالستانی

ناشر: انتشارات بنیاد اندیشه

صفحه آرای و طرح جلد: محمدرضا قربانی

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۹، کابل

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۴۰۰ افغانی

شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۵-۹

ISBN: 978-9936-635-15-9

آدرس مرکز پخش (۱): کابل، سرک دارالامان، سرک اول، خانه ۷،

بنیاد اندیشه، شماره تماس: ۰۷۸۸۳۱۱۵۲۴

آدرس مرکز پخش (۲): کابل، پل سرخ، مارکیت ملی، انتشارات بنیاد

اندیشه، شماره تماس: ۰۷۰۰۲۰۰۵۱۹

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

۲۳	 مقدمه
۲۴	 شیوه تدریس
۲۴	 ترتیب دروس
۲۸	 درس اول خطبه ۱۹۸
۲۸	 علم خدا به امور پنهانی
۳۳	 درس دوم خطبه ۱۹۸
۳۳	 شهادت بر رسالت پیامبر (ص)
۳۴	 توصیه به تقوا
۳۵	 چیستی تقوا
۳۷	 مفهوم فرع
۳۷	 تقوا شفاى بیماری
۳۸	 تقوا مرهم زخم جان‌ها
۴۱	 درس سوم خطبه ۱۹۸
۴۱	 تأکید بر اطاعت الهی
۴۲	 معنای منهل
۴۳	 تقوا، چراغ قبور
۴۵	 درس چهارم خطبه ۱۹۸
۴۵	 آثار تقوا
۴۷	 درس پنجم خطبه ۱۹۸
۴۷	 تقوا سبب دوری از شدائد

۴۷	تقوا سبب آسانی مشکلات
۴۹	درس ششم خطبه ۱۹۸
۵۰	توجه به نکات ادبی
۵۰	ارکان تشبیه
۵۱	اقسام استعاره:
۵۴	درس هفتم خطبه ۱۹۸
۵۴	سفارش به تقوا
۵۴	حقیقت عبادت
۵۵	سفارش به تقوای الهی
۵۸	درس هشتم خطبه ۱۹۸
۵۹	حقیقت اسلام
۶۰	نمونه‌ای از تسلیم
۶۵	درس نهم خطبه ۱۹۸
۵۶	رفع اشکال
۶۶	اجتهاد پیامبر اکرم
۶۷	منابع دینی یهود
۶۸	زمان نگارش تورات
۶۹	تلمود
۷۰	منابع دینی مسیحی
۷۰	انجیل و زمان نگارش آن
۷۱	انجیل‌های چهارگانه
۷۲	درس دهم خطبه ۱۹۸
۷۳	امداد غیبی در جنگ بدر
۷۶	اسلام دستگیره محکم
۷۸	درس یازدهم خطبه ۱۹۸
۸۰	درس دوازدهم خطبه ۱۹۸

۸۱		فرق دین و شریعت
۸۲		معنای نسخ
۸۲		ریشه یابی شریعت
۸۳		اسلام کهنگی ندارد
۸۶		درس سیزدهم خطبه ۱۹۸
۸۶		اسلام دین آسان است
۸۷		ادیان سخت گیر
۹۰		کار کرد اسلام
۹۲		درس چهاردهم خطبه ۱۹۸
۹۵		درس پانزدهم خطبه ۱۹۸
۹۵		صفات اسلام
۹۸		درس شانزدهم خطبه ۱۹۸
۹۹		درس هفدهم خطبه ۱۹۸
۹۹		وضعیت و موقعیت بعثت پیامبر (ص)
۹۹		عمر دنیا
۱۰۲		درس هجدهم خطبه ۱۹۸
۱۰۵		درس نوزدهم خطبه ۱۹۸
۱۰۵		بعثت پیامبر (ص) و مشکلات جاهلیت
۱۰۶		وضعیت اعتقادی اعراب
۱۱۱		درس بیستم خطبه ۱۹۸
۱۱۱		ترسیم دیگری از زمان جاهلیت
۱۱۷		درس بیست و یکم از خطبه ۱۹۸
۱۱۷		ترسیم دیگر از اوضاع اعراب جاهلی
۱۲۱		درس بیست و دوم خطبه ۱۹۸
۱۲۱		طلوع نور
۱۲۵		درس بیست و سوم خطبه ۱۹۸

۱۲۵	ترسیم دیگر از اوضاع عمومی اعراب
۱۲۷	درس بیست و چهارم خطبه ۱۹۸
۱۲۷	نجات بخش
۱۳۱	درس بیست و پنجم خطبه ۱۹۸
۱۳۱	تفاوت نور و ضیاء
۱۳۳	نتیجه
۱۳۴	درس بیست و ششم از خطبه ۱۹۸
۱۳۴	صفات قرآن
۱۳۶	تناقضات ظاهری
۱۳۸	درس بیست و هفتم خطبه ۱۹۸
۱۴۰	اعتراف هیتلر به حقانیت اسلام
۱۴۲	درس بیست و هشتم خطبه ۱۹۸
۱۴۲	چیستی ایمان
۱۴۳	قرآن معدن ایمان
۱۴۶	معنای «ریاض» و «غدران»
۱۴۶	قرآن کتاب قانون و عدالت
۱۴۹	درس بیست و نهم از خطبه ۱۹۸
۱۵۰	فرق بین فقیه و عالم
۱۵۷	درس سی ام خطبه ۲۱۹
۱۵۷	شان نزول «الهنکم التکاثر»
۱۵۸	بحث ادبی در «یاله مراما ما ابعده»
۱۶۰	درس سی و یکم خطبه ۲۱۹
۱۶۰	مردگان و موعظه
۱۶۰	معنای «تناوش»
۱۶۱	نکوهش افتخار قبور مردگان
۱۶۳	درس سی و دوم خطبه ۲۱۹

۱۶۳	قبور مردگان افتخار ندارد
۱۶۴	سؤال از خانه‌های خالی
۱۶۵	خاطره‌ای از دوران طالبان
۱۶۷	درس سی و سوم خطبه ۲۱۹
۱۶۷	حال و روز مردگان
۱۶۸	دیار خاموشان
۱۷۰	ابطال نسبت‌ها در قیامت
۱۷۱	درس سی و چهارم خطبه ۲۱۹
۱۷۱	ابطال دوستی‌ها در عالم برزخ
۱۷۲	انس ارواح در عالم برزخ
۱۷۳	حالت دشوار عالم برزخ
۱۷۶	درس سی و پنجم خطبه ۲۱۹
۱۷۶	ناتوانی مردگان از خبر دادن
۱۷۹	حالات سخت و دشوار مردگان
۱۸۰	درس سی و ششم خطبه ۲۱۹
۱۸۳	درس سی و هفتم خطبه ۲۱۹
۱۸۳	حالت دشوار مردگان در قبر
۱۸۴	شرایط دشوار قبور
۱۸۵	غفلت و خنده دنیا
۱۸۷	درس سی و هشتم خطبه ۲۱۹
۱۸۷	جفای روزگار
۱۸۸	عجز طبیبان از معالجه
۱۹۰	درس سی و نهم خطبه ۲۱۹
۱۹۱	زبان‌ها خشک شده
۱۹۲	شدائد و سختی‌های مرگ
۱۹۴	درس چهلم خطبه ۱۸۵

۱۹۴	صفات ذاتی خداوند
۱۹۵	خداوند با حواس ظاهری قابل درک نیست
۱۹۶	خداوند مکان ندارد
۱۹۷	درس چهل و یکم خطبه ۱۸۵
۱۹۷	چشم‌ها او را نمی بیند
۱۹۸	خداوند ابدی و ازلی است
۱۹۹	حدوث ذاتی و زمانی
۱۹۹	خداوند مانند ندارد
۲۰۱	درس چهل و دوم خطبه ۱۸۵
۲۰۱	در وعده خود صادق است
۲۰۲	عجز و ناتوانی مخلوقات
۲۰۴	درس چهل و سوم خطبه ۱۸۵
۲۰۴	معنای یکی بودن
۲۰۶	عقول او را درک می کند
۲۰۷	معنای بزرگ بودن
۲۰۹	درس چهل و چهارم خطبه ۱۸۵
۲۰۹	فرق بین جسم و جسد
۲۱۰	وصف حضرت پیامبر (ص)
۲۱۲	درس چهل و پنجم خطبه ۱۸۵
۲۱۳	کیفیت خلقت مورچه
۲۱۳	ریزه کاری های خلقت مورچه
۲۱۵	درس چهل و ششم خطبه ۱۸۵
۲۱۵	ساختمان وجودی مورچه از عجائب خلقت
۲۱۸	عاقبت اندیشی مورچه ها
۲۱۹	درس چهل و هفتم خطبه ۱۸۵
۲۱۹	روزی مورچه به تناسب خلقتش تضمین شده است

۲۲۰.....	شگفتی‌های خلقت مورچه
۲۲۰.....	روحیه تعاون و همکاری مورچه‌ها
۲۲۱.....	تنوع مورچه‌ها در هر دسته
۲۲۲.....	تقسیم وظایف بین مورچه‌ها
۲۲۳.....	درس چهل و هشتم خطبه ۱۸۵
۲۲۴.....	تعبیر قوایم و دعایم
۲۲۴.....	فاعل الهی و فاعل طبیعی
۲۲۵.....	درس چهل و نهم خطبه ۱۸۵
۲۲۵.....	لانه سازی مورچه
۲۲۶.....	داستان سلیمان و مورچه
۲۲۶.....	نکته‌ها
۲۲۸.....	درس پنجاه خطبه ۱۸۵
۲۲۸.....	فرق بین جمع، اسم جمع و اسم جنس
۲۲۸.....	جمع در اصطلاح ادبی
۲۲۸.....	اسم جمع در اصطلاح ادبی
۲۲۸.....	اسم جنس بر دو قسم است
۲۳۱.....	درس پنجاه و یکم خطبه ۱۸۵
۲۳۱.....	اعجاز قرآنی در واژه «لَا يَخْطِئُكُمْ»
۲۳۲.....	گفتگوی مورچه با سلیمان
۲۳۴.....	درس پنجاه و دوم خطبه ۱۸۵
۴۳۲.....	حرص مورچه
۲۳۵.....	فرق بین لغت و لسان
۲۳۶.....	درس پنجاه و سوم خطبه ۱۸۵
۲۳۸.....	درس پنجاه و چهارم خطبه ۱۸۵
۲۳۸.....	ظرافت‌های در مورد آفرینش ملخ
۲۴۱.....	درس پنجاه و پنجم خطبه ۱۸۵

۲۴۳	درس پنجاه و ششم خطبه ۱۸۵
۲۴۳	پرندگان خشکی و دریایی
۲۴۵	درس پنجاه و هفتم خطبه ۱۸۵
۲۴۵	ریزش باران معین
۲۴۵	شگفتی‌های زندگی ملخ
۲۴۷	درس پنجاه و هشتم خطبه ۱۸۵
۲۴۷	دستگاه تولید مثل ملخ
۲۴۸	زندگی عجیب ملخ‌ها
۲۴۹	درس پنجاه و نهم خطبه ۱۸۵
۲۴۹	خلقت طاووس در نهج البلاغه
۲۵۳	درس شصتم خطبه ۱۶۵
۲۵۳	تفاوت تکوین و ابداع
۲۵۴	رنگ‌های گوناگون پرندگان
۲۵۵	درس شصت و یکم خطبه ۱۶۵
۲۵۵	خلقت شگفت انگیز طاووس
۲۵۸	درس شصت و دوم خطبه ۱۶۵
۲۵۸	به رنگ‌های خود می‌نازد
۲۶۱	درس شصت و سوم خطبه ۱۶۵
۲۶۱	چگونگی استخوان‌های پر طاووس
۲۶۵	درس شصت و چهارم خطبه ۱۶۵
۲۶۵	غصه طاووس از پاهای زشت
۲۶۶	بازهم از زیبایی‌های طاووس
۲۶۹	درس شصت و پنجم خطبه ۱۶۵
۲۶۹	رنگ آمیزی‌های طاووس
۲۷۰	نظم در ریزش پرهای طاووس
۲۷۲	درس شصت و ششم خطبه ۱۶۵

۲۷۲	عجز عقول از درک مخلوقات
۲۷۳	خلقت دقیق مور و مگس
۲۷۴	صفت نعمت‌های بهشت
۲۷۶	درس شصت و هفتم خطبه ۱۶۵
۲۷۶	صفات نعمت‌های بهشت
۲۷۸	فرق بین «کأس» و «قدح»
۲۷۹	اوضاع خوشی بهشتیان
۲۸۰	درس شصت و هشتم خطبه ۱۶۵
۲۸۰	آرزوی رسیدن به بهشت
۲۸۲	درس شصت و نهم ۱۶۷
۲۸۲	معنی هدایت
۲۸۲	هدایت بردو قسم است
۲۸۴	درس هفتادم خطبه ۱۶۷
۲۸۴	معانی هدایت تشریعی
۲۸۶	تأکید بر میانه روی در امور
۲۸۸	درس هفتاد و یکم خطبه ۱۶۷
۲۸۸	تأکید بر ادای فرایض
۲۹۰	درس هفتاد و دوم خطبه ۱۶۷
۲۹۰	اهمیت حرمت مسلمان
۲۹۱	فرق بین «تکریم» و «تفضیل»
۲۹۳	درس هفتاد و سوم خطبه ۱۶۷
۲۹۳	اهتمام به رعایت حقوق
۲۹۶	درس هفتاد و چهارم خطبه ۱۶۷
۲۹۶	سبک باری و مقصد
۳۰۰	درس هفتاد و پنجم خطبه ۱۶۷
۳۰۰	مسئولیت انسان نسبت به سرزمین‌ها و بهائم

۳۰۲	درس هفتاد و ششم خطبه ۱۶۷
۳۰۲	مسئولیت در برابر «بقاع - زمین»
۳۰۴	توجه به اعمار و آبادانی
۳۰۵	درس هفتاد و هفتم خطبه ۱۶۷
۳۰۵	در زمین فساد نکنید
۳۰۵	معنی فساد
۳۰۶	فرعون
۳۰۸	درس هفتاد و هشتم خطبه ۱۶۷
۳۰۸	قارون
۳۱۰	درس هفتاد و نهم خطبه ۱۶۷
۳۱۰	بنی اسرائیل
۳۱۵	درس هشتادم خطبه ۱۶۷
۳۱۵	قوم مدین
۳۱۵	قوم لوط
۳۱۶	سارقین مسلح
۳۱۷	دزد - سارق غیر مسلح
۳۱۷	ملوک
۳۱۸	درس هشتاد و یکم خطبه ۱۶۷
۳۱۸	منافقان
۳۱۹	قاطع صله رحم
۳۲۱	درس هشتاد و دوم خطبه ۱۶۷
۳۲۱	عهد شکنان
۳۲۱	تأکید بر وفای به عهد
۳۲۳	مسرفان
۳۲۴	ساحران
۳۲۵	درس هشتاد و سوم خطبه ۱۶۷

۳۲۵	مسئولیت انسان در مورد بهائم
۳۲۹	درس هشتاد و چهارم خطبه ۱۶۷
۳۲۹	حقوق حیوانات از نظر امام علی (ع)
۳۳۱	درس هشتاد و پنجم خطبه ۲۱۶
۳۳۱	حقوق متقابل بین مردم و حکومت
۳۳۴	درس هشتاد و ششم خطبه ۲۱۶
۳۳۴	حاکم مسئول است نه فعال مایشأ
۳۳۶	درس هشتاد و هفتم خطبه ۲۱۶
۳۳۶	حق چیست؟
۳۳۷	۱. به معنای اختیار و رخصت
۳۳۹	درس هشتاد و هشتم خطبه ۲۱۶
۳۳۹	حق در مقام توصیف و عمل
۳۴۲	درس هشتاد و نهم خطبه ۲۱۶
۳۴۲	حق خدا یک طرفه است
۳۴۳	تفضل خداوند
۳۴۶	درس نود خطبه ۲۱۶
۳۴۶	ثواب از باب استحقاق نیست
۳۴۶	حق حاکم و مردم
۳۴۹	درس نود و یکم خطبه ۲۱۶
۳۴۹	بزرگترین حق
۳۵۰	حقوق طرفینی حکومت و مردم
۳۵۱	درس نود و دوم خطبه ۲۱۶
۳۵۱	تعامل مردم و حکومت
۳۵۴	درس نود و سوم خطبه ۲۱۶
۳۵۴	آثار عدم تعامل دولت و مردم
۳۵۷	درس نود و چهارم خطبه ۲۱۶

۳۵۷	تشویق بخیر خواهی
۳۶۰	درس نود و پنجم خطبه ۲۱۶
۳۶۰	نیاز انسان به تعامل
۳۶۲	درس نود و ششم خطبه ۲۱۶
۳۶۲	حقارت غیر خدا پیش مردان الهی
۳۶۴	بدترین زمامدار
۳۶۵	درس نود و هفتم خطبه ۲۱۶
۳۶۵	نهی از تمجید و ثنا گویی
۳۶۸	درس نود و هشتم خطبه ۲۱۶
۳۶۸	ثنا گویی ممنوع
۳۷۰	درس نود و نهم خطبه ۲۱۶
۳۷۰	تعامل بدون تکلف و تملق
۳۷۲	درس صد خطبه ۲۱۶
۳۷۲	تعامل و مشاوره
۳۷۶	درس صد و یکم خطبه ۳۶
۳۷۶	حقوق متقابل دولت و رعیت
۳۸۰	درس صد و دوم خطبه ۳۶
۳۸۰	تأسیس مراکز علمی و وظیفه حکومت
۳۸۳	درس صد و سوم خطبه ۳۶
۳۸۳	حقوق چهارگانه حکومت بر مردم
۳۸۵	درس صد و چهارم
۳۸۵	اسلام و تأسیس شوری
۳۸۸	درس صد و پنجم
۳۸۸	انعطاف و نرم خویی پیامبر (ص)
۳۸۹	تأسیس شورا
۳۹۱	درس صد و ششم

۳۹۱	اهمیت شورا از نظر اسلام
۳۹۳	درس صد و هفتم
۳۹۳	پیشینه‌ای شورا
۳۹۷	درس صد و هشتم
۳۹۷	نخستین تشکیل شورا
۳۹۸	دومین شورای عمومی
۳۹۹	درس صد و نهم
۳۹۹	سومین تشکیل شورای عمومی
۳۹۹	چهارمین تشکیل شورای عمومی
۴۰۰	پنجمین شورای رسمی
۴۰۲	درس صد و دهم
۴۰۲	معنی شورا
۴۰۲	ریشه‌ای لغوی مشورت
۴۰۳	معنای اصطلاحی مشورت
۴۰۴	مناسبت معانی لغوی و اصطلاحی
۴۰۵	درس صد و یازدهم
۴۰۵	شورا، نام یکی از سوره‌های قرآن
۴۰۷	درس صد و دوازدهم
۴۰۷	اهمیت مشاوره در اسلام
۴۱۰	درس صد و سیزدهم
۴۱۰	شرایط اعضای شورا
۴۱۳	درس صد و چهاردهم
۴۱۳	شرایط اعضای شورا
۴۱۴	مشورت با احمق
۴۱۴	مشورت با دروغ‌گو
۴۱۵	مشورت با دوست جاهل

۴۱۶	درس صد و پانزدهم.....
۴۱۶	مشورت با لجوج
۴۱۶	مشورت با مستبد به رأی
۴۱۷	مشورت با خردمندان
۴۱۷	مشورت با صاحب نظران
۴۱۷	مشورت با صاحبان تجربه
۴۱۷	مشورت با دانشمندان
۴۱۸	مشورت با عاقل و رازدار
۴۱۹	مشورت با خداترسان.....
۴۲۰	منابع و مأخذ.....

یادداشت ناشر

خوشبختانه در طی یک دهه اخیر، صنعت چاپ و نشر کتاب در افغانستان رو به رشد بوده است؛ این بهبودی را هم می‌توان در نوع کتاب‌آرایی دید و هم در کیفیت چاپ، و این جایی بسی مباحثات است؛ اما چیزی که این بازار را مغشوش ساخته است، عدم نظارت رسمی نسبت به کیفیت چاپ محصولات فکری و فرهنگی است؛ هر بنگاه نشراتی دیدگاه ارزشی-کیفی خاصی برای خودش تعریف کرده است. این مسئله اگرچند به نحوی سوار بر بال آزادی بیان است؛ اما پی‌آیندش گاه چاپ‌آثاری است که از نگاه کیفی، بافت ساختاری، زبان و قدرت محتوایی ضعیف به نظر می‌نماید.

انتشارات بنیاد اندیشه با توجه به این کم‌وکاستی‌ها، گام به میدان نشر گذاشته و سعی دارد، علاوه بر حمایت نیروهای پژوهشگر و فرهنگی و چاپ آثارشان، نگاه کیفی، از لحاظ فرم و محتوا نسبت به آثار پژوهشی و آفرینشی داشته باشد.

از سوی دیگر، در دهه‌های پرشر و شور و گذشته تاریخی نابسامان این آب‌وخاک، آثار بسیاری در زمینه‌های تاریخ، ادبیات و مباحث فکری خلق شده و بار تحولات و درد و رنج این ملت را در سینه دارند، تحولات و رنج‌هایی که همزاد و دوشادوش انسان افغانستانی حرکت کرده و با قلم و فکر نسل‌های گذشته و امروز، میراث تلخ نسل‌های آینده شده‌اند؛ اما بسیاری از همین میراث خلق شده در دهه‌های گذشته در پستوها مانده‌اند که کم‌کم در غبار شتاب‌آلود زمانه گم می‌شوند؛ آثاری که نمی‌دانیم برای خلقتش چه خون دل‌هایی خورده شده‌اند و چه رنج‌هایی تحمل. انتشارات بنیاد اندیشه بر این است که نگاه ویژه‌ای نسبت به چاپ این‌گونه آثار داشته باشد و از اولویت‌های خودش تعریف کند. امید است که مورد قبول طبع خوانندگان و پژوهشگران افتد.

انتشارات بنیاد اندیشه

کابل، تابستان ۱۳۹۹ شمسی

تقدیم

تقدیم بر روح بلند و ملکوتی مولی الموحدین، امیرالمؤمنین، حیدرکار، یگانه مولود کعبه، مظهر علم، تقوا، سخاوت، شجاعت، عزت و عدالت. بزرگ پرچمدار رشید اسلام که در حیات و زندگی پربارش، لحظه‌ای نیاسود بلکه شبانه روز، سعی و تلاش کرد تا در کنار شهر علم و دانایی، دروازه‌ای باشد برای ورود آنان که در وادی ضلالت، گمراهی و خرافات، دست و پاه زده و در جستجوی روزنه‌ای بودند تا از وادی حیرت و سرگردانی، نجات پیدا نموده و در مسیر سعادت، خوشبختی و رستگاری راهنمایی شوند.

شخصیت بی‌بدیلی که در کنار پیامبر اکرم(ص) و بعد از حیات پیامبر اکرم(ص) تا آخرین لحظات زندگی، تمام هم و غمش، سر بلندی اسلام و عزت مسلمین و ترویج عدالت، برابری و آزادی اجتماعی بود و در این مسیر، لحظه‌ای تردید به خود راه نداد و از کمی و قلت همراهان و ملامت ملامتگران نه‌راسید بلکه با قاطعیت تمام، مسیر روشنش را تداوم بخشید.

در شرایط فعلی نیز، سیره و روش منحصر به فرد آن بزرگوار که در قالب گفتار (خطبه‌ها) و نوشتار (نامه‌ها) به یادگار مانده است همچنان به عنوان یک سند ارزشمند و چشم انداز روشن، گره گشای خیلی از مشکلات و معضلات اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی و... به حساب می‌آید به امید بهر مندی بیشتر جامعه بشریت از آموزه‌های آسمانی آن بزرگ مرد تاریخ.

مقدمه

همواره در ذهنم این سوال مطرح بود که چرا قرآن و نهج البلاغه، به صورت یک مضمون و متن درسی در حوزه‌ها و مدارس علمیه، تدریس نشود؟ تا به حوزه‌ها و مدارس، معنویت و غنایی بهتر و بیشتر بخشد؟ چرا قرآن و نهج البلاغه که کتاب و قانون زندگی است مهجور و متروک باشد و کسی در مورد الفاظ و معانی آنه تدبر و تحقیق نکند؟

در انتظار فرصت بودم که خود یک مضمون درسی از قرآن یا نهج البلاغه داشته باشم در سال‌های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ در مدرسه توحید غزنی و در مدرسه امام صادق (ع) مالستان، به تدریس نهج البلاغه پرداختم اما به صورت ساده، چون بضاعت علمی‌ام ناچیز و از سوی دیگر ظرفیت شاگردان هم اجازه تفصیل و توضیح بیشتر را نمی‌داد. در همان زمان، درس‌های داده شده را پیاده نموده و بعد از تنقیح به صورت خطی، توسط آقای اعتمادی آخوند، به قم می‌فرستادم که در چند بخش در مجله «حبل الله» تحت عنوان «عهد یتیم» به چاپ رسیده و منتشر شد. موضوع درس یاد شده نیز «نامه امام علی (ع) به مالک اشتر در مورد شیوه زمامداری» بود و چون این عهدنامه، اجرا نشد و مالک اشتر در مسیر راه مصر، به شهادت رسید و عهدنامه، یتیم ماند و عنوان «عهد یتیم» را از مرحوم جواد مغنیه از «فی ظلال نهج البلاغه» اخذ کردم.

در سال ۱۳۹۷ بار دیگر، نامه امام علی (ع) به مالک اشتر را در غزنی در دفتر حضرت آیه الله العظمی فیاض - دامت برکاته - تدریس می‌کردم و از نصف آن را گذرانده بودم جنگ پیش آمد و درس تعطیل شد دو باره نتوانستیم از سر بگیریم جناب آقای صادق اکبری زیاد تشویق کرد یادداشت‌های خود را تایب کن، سهل انگاری کردم یادداشت‌هایم نیز ضایع شد.

در زمستان ۱۳۹۳ قرآن را برای یک عده‌ای از طلاب مدرسه محمدیه، قرآن کریم را

تجزیه و ترکیب ادبی می نمودم تقریباً دو جزء قرآن را تمام کرده بودم که تعطیلی بهاری پیش آمد و دو باره نتوانستم ادامه دهم اما یادداشت هایم محفوظ است.

در سال ۱۳۹۸ بعد از تعطیل ماه رمضان المبارک، توفیق یار گردید برای حدود ۱۲ نفر از شاگردان مدرسه محمدیه و تعدادی از ملا امامان مساجد در هر هفته، سه روز، درس نهج البلاغه را شروع کردم خوشبختانه تا تعطیلی آخر سال ۱۳۹۸، ادامه پیدا کرد درس ها را یک تن از شاگردان مدرسه به نام محمد حسین خاتمی پیاده می نمود در ادامه خودم آن ها را تنقیح می نمودم به ۱۱۶ درس رسید زحمت و یرایش و استخراج آیات و روایات آن را فاضل و فرهیخته ای گرانمایه، جناب آقای محمد آصف عطایی، یک تن از اساتید موفق مدرسه علمیه محمدیه به عهده گرفتند تا به این صورت در آمد.

شیوه تدریس

در حین تدریس، تلاش براین بود که کلمات نامأنوس با مراجعه به کتب لغوی و تفسیری نظیر: لسان العرب، نهایه ابن اثیر، مفردات القرآن راغب اصفهانی، تفسیر مجمع البیان، شرح ابن ابی الحدید، منهاج البراعه، فی ظلال القرآن و بعض منابع دیگر ریشه یابی شده و توضیح داده شده و تفسیر و معنی شود و تا حدودی از قرآن و نهج البلاغه، نظیر آورده شود. در بخش بحث های ادبی مربوط به متن نهج البلاغه و توضیح و تفسیر آن نیز از کتب مثل: منهاج البراعه، فی ظلال نهج البلاغه، کتاب مغنی اللیب، سیوطی، مطول و متون صرفی مانند مرآة الارواح، استفاده شده است.

در قسمت بحث های قرآنی نهج البلاغه نیز از تفاسیر: مجمع البیان، تفسیر المیزان، تفسیر کبیر امام فخر رازی، تفسیر قرطبی و... استفاده شده است. روایات مورد استناد نیز از کتب روایی مخصوصاً از منهاج البراعه اخذ شده است.

ترتیب دروس

مباحث مطرح شده در این مجموعه به صورت ترتیبی رعایت نشده است چون اطمینان به ادامه برنامه و تدریس نهج البلاغه و کشیش طلاب وجود نداشت ازین روی، بعض خطبه های نهج البلاغه را سلیقه ای انتخاب کرده ام و به دنبال ترتیب آن نبوده ام.

اذعان دارم که این اثر از نظر صورت و محتوا، یک اثر ناقص است نهج البلاغه را باید کسانی تدریس نمایند که نهج البلاغه شناس باشند و از عهده ای مفاهیم بلند نهج البلاغه

برآمده بتواند بنده یک مقدار جرأت به خرج داده و تدریس نهج البلاغه را شروع نمود و هدف و مقصد هم این بود که این گونه برنامه‌ها، ترویج شده و رواج پیدا کند و افراد و اشخاصی که اهلیت و توانایی تدریس نهج البلاغه را دارند وارد میدان شوند و زمینه‌ای شود برای این که نهج البلاغه از مهجوریت خارج شود.

در پایان از همه دوستان که در نشر این اثر، سهم داشته‌اند و زحمت کشیده‌اند مخصوصاً فاضل فرهیخته، جناب آقای محمد آصف عطایی که در ترتیب و تنظیم این اثر، زحمات فراوانی کشیده‌اند، تقدیر و تشکر نموده و توفیق همگان را از خدای سبحان مسألت می‌نمایم و از انتقادات و پیشنهادات سازنده خوانندگان فرهیخته، طلاب، دانشجویان و محصلین نکته سنج با آغوش گرم استقبال می‌نمایم.

عزیز الله علیزاده مالستانی

نواباد غزنی، مدرسه محمدیه

حوت ۱۳۹۹

پیشگفتار

به حول و قوه الهی قرار بر این شد که در کنار دروس رسمی، درسی از نهج البلاغه داشته باشیم که هم از نظر محتوا و هم از نظر لفظ «اخ القرآن» و به تعبیر ابن ابی الحدید «دون کلام خالق و فوق کلام مخلوق» است تا شاید این کار در سائر مدارس علمیه نیز رواج شود و نهج البلاغه به عنوان یک کتاب درسی رسمیت پیدا نماید، ای کاش کسی می بود که اشعار و شاهد مثال های کتب ادبی چون سیوطی، مغنی، مطول و مختصر المعانی و غیره را از نهج البلاغه استخراج می کرد و به جای اشعار عرب می گنجاند.

البته قرار این نیست که به ترتیب از خطبه اول نهج البلاغه شروع کنیم چون معلوم نیست این بحث را ادامه داده می توانیم یا نه؟ همین است که سلیقه ای بعضی خطبه ها را انتخاب می کنیم و خطبه ۱۹۸ را انتخاب کرده ام.

درس اول خطبه ۱۹۸

علم خدا به امور پنهانی

در آغاز این خطبه، راجع به علم خداوند به امور پنهانی، مطالبی مطرح شده است و در ادامه به معانی بعضی از واژه‌ها که در سخن آن حضرت آمده است از قبیل: کلمه «عجیب»، «اختلاف»، «فلوات»، «نینان» و «غامر» توضیحات داده خواهد شد

قَالَ امير المؤمنين عَلِي (ع): «يَعْلَمُ عَجِيبَ الْوُحُوشِ فِي الْفُلُواتِ»

شریف رضی، تنها آن بخش از خطبه‌ها و کلمات حضرت امیرمؤمنان (ع) را جمع آوری کرده است که به نظر او از نظر بلاغت، برجستگی داشته است.

در این بخش، قبل از «يَعْلَمُ» در سخنان آن حضرت، کلمه «اللَّهُ» حذف شده است و به قرینه جمله: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا...» که بعداً ذکر می‌شود باید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي» بوده باشد که مرحوم رضی آن را نیاورده است در هر دو صورت، ضمیر در تحت یعلم، راجع به سوی «اللَّهُ» است و در صورت اول، «يَعْلَمُ» خبر است برای «اللَّهُ» و در صورت دوم، صله است برای «الَّذِي» و آن خبر است برای «اللَّهُ»

کلمه «عجیب»، از لحاظ صرفی از باب ضَرْبٍ يَضْرِبُ، «عَجَّ يَعِجُّ»، به معنی بلند کردن آواز، بانگ زدن، نعره زدن و داد کشیدن است^۱ و به معنی تبلیه گفتن نیز آمده است، چنان که در حدیث آمده: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ الْعَجُّ وَالتَّجُّ»^۲ یعنی بهترین اعمال در نزد خداوند، بلند کردن آواز برای لبیک گفتن است و قربانی کردن و خون قربانی ریختن است. امام

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۳.

۲. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۷۰.

علی (ع) در نماز استسقاء، این دعا را می‌خواند: «اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْتَانِ وَبَعْدَ «عَجِيجٍ» الْبَهَائِمِ وَلِدَانِ رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ»^۱ پروردگارا! از زیر پرده‌ها و پناهگاه‌ها، بعد از فریاد و ناله چهارپایان و بچه‌هایشان؛ به سوی تو، بیرون شدیم، به سوی رحمت تو، میل داریم، از زیادی نعمت‌هایت را امیدواریم و از عذاب و از عذاب و عقوبت تو ترسانیم. (عجیج به معنای ناله چهار پایان است)

و نیز در دعای استسقاء فرمود: «اللَّهُمَّ قَدْ أَنْصَحْتَ جِبَالَنَا وَ أَغْبَرْتَ أَرْضَنَا وَ هَامَت دَوَابُّنَا وَ تَحَيَّرْتَ فِي مَرَايِضِنَا وَ عَجَبْتَ «عَجِيجٍ» الشُّكَالَى عَلَى أَوْلَادِهَا وَ...»^۲ یعنی بار خدا! کوه‌های ما، خشک، زمین ما، غبارآلود و چهارپایان ما، تشنه شدند، در خوابگاه‌های‌شان در حیرت ماندند و ناله کردند مانند ناله مادران فرزندی مرده بر اولادشان. (عجیج به معنای ناله است)

یعنی؛ بهترین اعمال در نزد خداوند، بلند کردن آواز برای لبیک گفتن است و قربانی کردن و خون قربانی ریختن است «ثَجَّ»، به معنای ریختن است چنانچه در قرآن فرموده است: «وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا»^۳ یعنی: نازل کردیم ما از ابر فشرده شده آبی ریزان را. در حدیثی دیگری نیز آمده است: «مَا أَكْثَرَ الْعَجِيجِ وَ أَقْلُ الْحَجِيجِ»^۴ یعنی: چه قدر زیاد است ناله و فریاد برای لبیک اما چه قدر کم است حاجی واقعی.

«وحوش» جمع وحشی، حیوانات وحشی که در بیابان‌ها و جنگلات زندگی می‌کنند و از آدمی متنفر هستند در مقابل حیوانات اهلی که با آدمی انس دارند مانند: گاو، گوسفند، بز، گربه و سگ خانگی. معنای این جمله این است که: خداوند تعالی، ناله و فریادهای حیوانات وحشی را در بیابان‌ها می‌داند.

«وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ» و معصیت بندگان را در خلوت‌ها می‌داند این جمله

۱. همان، ج ۹، ص ۳.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۵.

۳. قرآن کریم، سوره نباء، آیه ۱۴.

۴. اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج ۴، ص ۱۶۶.

عطف است بر «عَجِيجَ الْوُحُوشِ» ممکن است کسی از روی شرم و حیا از مردم در جلوت، گناه نتواند و در خلوت، مرتکب گناه شود، اما در نزد خدا، خلوت و جلوت، یکی است. معصیت در محضر مردم، سخت است چون انسان دیگران را، ناظر بر اعمال خود می بیند و جرأت انجام معصیتی را ندارد.

و البته چه بسا انسان های شروری است که از این امر نیز مستثنی هستند و برای آنها خلوت و جلوت، مفهوم و معنی ندارد و گناه و معصیت برای آنها، مثل بازیچه می ماند و عادی شده است اما معصیت در خلوت را اکثر افراد در جامعه انسانی، انجام می دهد بدون اینکه در آن جا کسی را ناظر بر اعمال خود ببیند و حضرت می فرماید: خداوند معصیت های بندگان را در خلوت و جلوت می بیند و می داند پس انسان نباید در خلوت و جلوت، خیانت و گناه نماید خداوند نسبت به کارهای پنهان و آشکار بندگان با خبر است. «وَ اِخْتِلَافِ النَّيِّانِ فِي الْبَحَارِ الْغَامِرَاتِ» رفت و آمد ماهی ها را در دریا های عمیق می داند «اِخْتِلَافِ النَّيِّانِ...» عطف است بر «عَجِيجَ الْوُحُوشِ»، اِخْتِلَاف، مصدر از باب اِفتعال، به معنای مغایرت دو، یا چند چیز و به معنای رفت و آمد نیز می آید چنانکه در زیارت جامعه کبیره آمده است: «الْسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَ مَوْضِعِ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ»^۱ سلام بر شما، ای اهل بیت نبوت و خاندان نبوت و جایگاه به امانت سپردن رسالت الهی و محل نزول (و رفت و آمد) ملائک الهی. (مختلف به معنای محل رفت و آمد است)

«فلوات» جمع فلات، (به فتح فاء) بیابانی که خالی از آب و گیاه باشد و بیابان وسیع و فراخ، چنانکه منوچهری گفته:

بریدم بدان کشتی کوه لنگر مکانی بعید و فلاتی سحیقا.

«سحیق» در شعر منوچهری به معنای دور است چنانچه در قرآن نیز آمده است:

«وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ

سَحِيقٍ»^۱ هرکس به خدا شرک ورزد چنان است که گویی از آسمان فرو افتاده و مرغان [شکاری] او را ربوده‌اند یا باد، او را به جایی دور افکنده است.

در حدیث آمده است که حضرت پیامبر اسلام (ص) فرمود: «اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ»^۲ رفت و آمد امت من میان خود، رحمت است. حضرت امیرمؤمنان (ع) می‌فرماید: «نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَ مَحَطُّ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَ مَعَادِنِ الْعِلْمِ وَ يَتَابِعُ الْحُكْمِ»^۳ یعنی ما درخت نبوت، جایگاه فرود آمدن رسالت و محل رفت و آمد ملائکه و معدن‌های علم و سرچشمه‌های حکم هستیم. لذا یکی از معانی اختلاف، رفت و آمد است و در کلام حضرت به همین معنی آمده است.

«نِینَانِ» جمع نون، به معنی ماهی است خداوند در قرآن کریم در داستان یونس و قوش می‌فرماید: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»^۴ یعنی: مصاحب ماهی (حضرت یونس) زمانی که از میان قوش رفت در حالی که بر آن‌ها خشم گرفته بود و گمان می‌کرد که ما، او را در تنگنا، قرار نمی‌دهیم.

و نیز کلمات دیگری با این وزن مانند حُوت، کُوز، جمع شان بر وزن حِیتان و کِیزان می‌آید و زیادی از کلماتی مانند تاج، جار، فار، نار و... جمع شان بر وزن تِیجان، جِیران، فِیران و نِیران می‌آید و (دُود) به معنی کرم جمع آن (دیدان) می‌آید.

«غَامِرَات» جمع مؤنث سالم، از ماده غَمَر، به معنی آب کثیر پوشاننده و فراگیرنده است در لسان العرب آمده است: «الْغَمَرُ بفتح الغین و سکون المیم: الْكَثِيرُ أَيْ يَغْمُرُ مَنْ دَخَلَهُ وَيَغْطِيهِ» غمر؛ به معنای آب زیاد است یعنی هرکسی در آن داخل شود فرامی‌گیرد و می‌پوشاند.

«غَامِر» اسم فاعل است به معنای اسم فاعلی اگر بگیریم؛ یعنی آب فراگیرنده و پوشاننده. اگر به معنای مفعولی (مغمور) گرفته شود نیز درست است؛ یعنی آب زیادی که

۱. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۳۱.

۲. معانی الاخبار، ص ۱۵۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹.

۴. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۸۷.

روی هم متراکم شده باشد.^۱ استعمال اسم فاعل و اسم مفعول، به جای یکدیگر در قرآن آمده است چنان که در آیه «وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً»^۲ یعنی: نازل کردیم ما از ابر فشرده شده، آبی ریزان را، «معصرات» اسم فاعل است به معنی اسم مفعول استفاده شده است، بر عکس آن در آیه «حِجَاباً مُسْتُوراً»^۳ اسم مفعول؛ به معنای اسم فاعل آمده است چون که حجاب، ساتر است نه مستور. و مانند «وَعَدَا مَاتِيًّا» یعنی وعده‌ای آمدنی است، «مَاتِيًّا» اسم مفعول است به معنای اسم فاعل است اما به صیغه اسم مفعول آمده است یعنی خداوند رفت و آمد ماهی‌ها را در دریاهاى عمیق و وسیع می‌داند «و تَلَاطَمَ الْمَاءُ بِالرِّيحِ الْعَاصِفَاتِ» عطف است بر «عَجِيجَ الْوُحُوشِ» تَلَاطَمَ به معنی به هم خوردن امواج آب. عاصف، تند مایل و خمیده، طوفانی، ریح عاصف یعنی باد تند.^۴

۱. لسان العرب ج ۵، ص ۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره نبا، آیه ۱۴.

۳. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۲۲.

۴. لغتنامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، ماده عصف.

درس دوم خطبه ۱۹۸

شهادت بر رسالت پیامبر(ص)

در درس اول در چند جمله کوتاه، علم خداوند به امور پنهانی مطالبی بیان شد و در این درس بعد از شهادت به رسالت حضرت پیامبر(ص) و این که آن حضرت برای مسلمان و کافر، رحمت است امام(ع) به تقوای الهی سفارش می فرماید و قال(ع) «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُ اللَّهِ وَ سَفِيرٌ وَحِيهِ وَ رَسُولٌ رَحْمَتِهِ» کلمه «نجیب» معنای برگزیده شده، انتخاب شده، همانند مصطفی است. کلمه «سفیر» به معنای قاصد، مصلح میان قوم، میانجی، رسول، نماینده ای کشوری در کشور دیگر.^۵

کلمه «أَنَّ» به فتح همزه آمده؛ چون «أَنَّ» با مدخول خود، مفعول غیر محکی است برای «أَشْهَدُ» در سیوطی خوانده بودیم که «أَنَّ» در یازده مورد، مفتوح الهمزه می آید، یک مورد آن این است که مفعول غیر محکی باشد. سفیر و رسول، خبر «أَنَّ» هستند یعنی و شهادت می دهیم بر اینکه محمد(ص) برگزیده خداوند و سفیر وحی و رسول رحمت اوست.

حضرت رسول خدا(ص) برای مسلمان و کافر، سبب رحمت و امان است. حضرت رسول خدا(ص) در دنیا رحمت است بر مؤمن، کافر و فاسق: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۶ ما ترا، جز رحمت برای جهانیان نفرستاده ام. رحمت برای کفار و اهل فسق برای این است که تا آن حضرت در میان مردم باشد از عذاب و هلاکت در امان هستند.

حضرت امیر مؤمنان(ع) فرموده است: «كَأَنَّ فِي الْأَرْضِ أَمَانًا مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمْ الْآخَرُ فَتَمَسَّكُوا بِهِ: أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ(ص) وَ أَمَّا

۵. همان، ماده سفیر.

۶. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

الْأَمَانُ الْبَاقِي فَأَلَا سَتَغْفَارٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^۱ یعنی در زمین دو وسیله امان از عذاب خداوند بود که یکی از آن‌ها برداشته شده پس آن دیگری را اخذ کنید و بدان متمسک شوید اما امانی که مرتفع شده است، حضرت رسول الله (ص) است و امانی که باقی مانده، استغفار است چنانچه خداوند تعالی فرمود: خداوند آن‌ها کفار را هلاک نمی‌کند در حالی که تو در میان شان هستی و خداوند عذاب کننده آن‌ها نیست در صورتی که استغفار نمایند.

کلمه «(رسول)» به معنی فرستاده شده است، در قرآن کریم آمده: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»^۲ یعنی محمد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست ولی رسول و خاتم پیامبران است و خداوند؛ به هر چیزی داناست.

کلمه «(رحمت)» به معنی مهربانی، مرحمت و رأفت است خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۳ و ما تو را نفرستاده‌ایم، مگر رحمت برای تمام عالمیان.

توصیه به تقوا

فصل الخطاب و معنای «اما بعد»

وَقَالَ: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي لَبِثْتُ خَلَقْتُكُمْ...» «أَمَّا بَعْدُ» را فصل الخطاب می‌گویند اولین کسی که این جمله را در کلام خود استعمال کرده، قُصَّ بن ساعده ایادی (یکی از بلغای عرب) بوده است. محقق، ملا سعدالدین تفتازانی در دیباجه کتابش (مطول و مختصر المعانی)^۵ گفته است «أَمَّا» نائب از «مَهْمَا» است و «مَهْمَا» که معنای

۱. قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۳۳.

۲. قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۴۰.

۳. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

۴. از قریش است و ابن ابی الحدید معتزلی می‌گوید: وی از معدود کسانی است که به دین حنیف حضرت ابراهیم باقی بوده و بت نپرستیده، مانند عبد المطلب، عبد الله و ابو طالب پسرانش.

۵. کتاب مطول و مختصر المعانی در علم بلاغت از کتاب‌های تحقیقی و معروف است، سال‌ها در حوزه‌های علمیه کتاب درسی بوده، حال با تأسف متروک شده است، حتی کتاب مختصر نیز متروک شده و به جای آن «جواهر البلاغة» تدریس می‌شود که جای کتاب مختصر را پر نمی‌تواند.

زمان و شرط را دارد، مبتدا است و در جواب آن غالباً «فاء» می‌آید.^۱ لذا در کلام حضرت آمده است: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي»

«مَهْمَا» برای تأکید کلام می‌آید چون در اصل چنین است: «مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ فَإِنِّي...» مهما افاده شرط می‌کند، «يَكُ» فعل شرط، «شَيْءٍ» فاعل آن و مِنْ زائده است. فَإِنِّي... جزاء؛ یعنی تا چیزی در دنیا باشد، من شما را به تقوا سفارش می‌کنم. پس تا دنیا باشد چیزی است و سفارش به تقوا معلق شده به چیز مُحَقَّق و هر چیزی که معلق بر امر محقق باشد محقق است ازین رو «مَهْمَا» برای افاده تأکید می‌آید.

و «أَمَّا» جانشین «مَهْمَا» است، همان دو خصوصیتی که مهما داشت که عبارت بود از مبتدا بودن و لزوم فاء در جوابش، «أَمَّا» نیز باید آن را داشته باشد و اما چون «أَمَّا» حرف است و نمی‌تواند جانشین اسم شود، باید مُلصَق و متصل به اسم باشد تا از حرف بودن متمائل به اسم شود و بتواند جانشین اسم باشد و چون «أَمَّا» معنای مبتدا و فعل شرط را در بر دارد، واضع عرب دخول بر اسم و آمدن فاء در جوابش را لازم دانسته است تا مقداری اثر ملزوم که مبتدا و فعل شرط است باقی بماند. «بَعْدُ» ظرف زمان و مبنی است؛ چون مضاف الیه آن، محذوف و معنایش در نیت است و عامل «بَعْدُ» اما است چون نائب از فعل است. با توجه به آنچه که گفته شد ترجمه متن این گونه می‌شود: پس از ستایش پروردگار، همانا من شما را به حفظ از نعمت و عذاب الهی سفارش می‌کنم.

چیستی تقوا

تقوا از ماده «وَقَّاه» گرفته شده و در اصل «وَقَّوْی» بوده، واو مبدل به تا شده است چنانچه «أَتَقَّيْكُمْ» در اصل «أَوْقَّيْكُمْ» بوده است و «تُّرَاث» در اصل «وُّرَاث» بوده واو و تا از حروف ابدال است.

در کتاب «مراح الارواح» که در علم صرف کتاب عمیق و خوبی است، قبلاً کتاب درسی بود من آن را خوانده‌ام و درس هم گفته‌ام، از حروف ابدال بحث کرده و نیز در اواخر کتاب سیوطی از حروف ابدال، بحث شده است سیبویه گفته حروف ابدال ۱۱ حرف است. زمخشری گفته ۱۳ حرف است و ابن حجب گفته ۱۴ حرف است «در مراح الارواح»

۱. در هفت مورد در جواب شرط فا می‌آید: جمله اسمیه، طلبیه، فعل جامد، فعل منفی به ما و لن، مقرون به سین و سوف.

آمده است که تا بدل از واو آورده می‌شود، مانند «تُحَمَّة» به معنای سؤ هاضمه که در اصل «وُحَمَّة» بوده و مانند «أُخْت» که تا بدل از واو است در اصل أَخُو بوده، در مؤنث تا بدل از واو آورده شده به دلیل جمع آن که اخوات است و مانند تَتَّان که در اصل تَتَّیان بوده است تا بدل از یا آورده شده است.^۱

راغب اصفهانی که گویند در واژه شناسی قرآنی، بی‌بدیل است، می‌نویسد: «الْوَقَايَةُ حِفْظُ الشَّيْءِ مِمَّا يُؤْذِيهِ وَ يَضُرُّهُ» تقوا، حفظ کردن است از چیزهای که به شیء ضرر برساند و اذیت نماید.

پس تقوا، وسیله حفظ است مانند لباس که موجب حفظ از سرما و گرما است چنانچه در قرآن آمده است: «وَ جَعَلَ لَكُم سَرَائِلَ تَقِيَكُمُ الْحَرَّ وَ سَرَائِلَ تَقِيَكُمُ بَأْسَكُمْ»^۲ خداوند برای شما لباس آفرید (لباس پوشیدن را برای شما آموخت) تا شما را از گرما و سرما محافظت کند و لباسی که شما را از ضربه و آسیب دیگران حفظ نماید.

و نیز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَ قُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ»^۳ ای اهل ایمان! خود را و خانواده خود را از آتشی که آتش گیره آن مردم و سنگ است نگهدارید. یعنی برای آنان مسائل و احکام دینی را بیاموزید تا جاهل نمانند، ورنه گرفتار عذاب خداوندی می‌شوند. پس تقوا، بالاترین درجه از ایمان است که انسان را از عذاب و غضب خداوند حفظ می‌کند.

«وَ إِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ»، تقدیم «إِلَيْهِ» برای حصر است خدایی که بازگشت شما فقط به سوی او است «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

«وَ بِهِ نَجَاحُ طَلَبَتِكُمْ» «نجاح» به معنای کامیابی، تقدیم «بِهِ» برای افاده حصر است؛ یعنی برآورده شدن خواسته‌های شما فقط به واسطه او است.

«وَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ»، تقدیم «إِلَيْهِ» برای حصر است رسیدن به او نهایت آرزوی شماست

«وَ نَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ»، «نَحْوَهُ» منصوب به نزع خافض است یعنی «إِلَى نَحْوِهِ» راه راست شما به او پایان می‌پذیرد.

۱. مزاج الارواح، باب سادس فی الناقص.

۲. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۸۱.

۳. قرآن کریم، سوره تحریم، آیه ۶.

«وَالَيْهِ مَرَامِي مَفَرَعُكُمْ» تقدیم «الیه» نیز برای حصر است. یعنی خوف و فزع و ناله به سوی او رو می کند. (و به هنگام ترس و وحشت او پناهگاه شماست)

مفهوم فزع

یک معنای «فزع» ناله و فریاد است و معنای دیگر آن، پناهگاه است در لسان العرب آمده است: «فزع الیه: لجأ» یعنی به او پناه برد و نیز آمده است: «و المفزع و المفزعة: الملجأ» به معنای پناهگاه است در حدیث آمده است: «لَيْسَ وَرَاءَ اللَّهِ مَرَمِي» به غیر از خدا جای رمی نیست یعنی جای قصد نیست.

طُریحی گفته: یعنی مقصدی که آرزوها به سوی آن قصد شود و امیدواری ها به سوی او توجیه شود، به جز خدا نیست و این از باب تشبیه به هدفی است که تیرها، به سوی آن پرتاب می شود. پس وقتی وحشت و ترس شما را مجبور می کند، به سوی خداوند ناله و زاری می کنید. وقتی به شما ضرری و آسیبی رسید، به او پناهنده می شوید پس باید خداوند اطاعت شود و عصیان نشود.^۱

«فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ» همانا تقوا و محافظت از خشم و عذاب خدا، داروی بیماری های دل های شما است تقوا دوی درد و بیماری های دل های شما است؛ یعنی از بیماری های حسد، کبر، حرص، جبن، بخل و سائر امراض نفسانی حفظ می کند.

«وَوَبَّرَ عَمِي أَفْئِدَتِكُمْ عَطْفُكُمْ» و تقوا، بینایی قلب های نایبنا شماست. قلب نایبنا، قلبی است که حق و باطل، ارزش ها و غیر ارزش ها را تشخیص داده نمی توانند چنانچه قرآن می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» یعنی: چرا این بت پرستان در زمین گردش نمی کنند تا برایشان دل های باشد که با آن بیاندیشند، یا گوش های باشد که با آن بشنوند دیده هایشان نایبنا نیست، بلکه دل هایشان که در سینه هایشان است کور و نایبنا است.

تقوا شفای بیماری

«وَوَبَّرَ عَمِي أَجْسَادِكُمْ» عطف است بر «دَوَاءِ دَاءِ...» و درمان دردهای بدن های شما است و اینکه فرموده: تقوا، شفای بیماری جسد های شما است بدین معناست که شخص

با تقوا از خوردن و آشامیدن و پر خوری پرهیز می کنند و این موجب سلامتی شان می شود. در این باره حدیثی، روایت شده است از محدث الجزائری اینکه حکیمی نصرانی بر امام صادق (ع) وارد شد و به امام گفت: «أَفِي كِتَابِ رَبِّكُمْ أَمْ فِي سُنَّةِ نَبِيِّكُمْ شَيْءٌ مِنَ الطَّبِّ؟ فَقَالَ: أَمَا فِي كِتَابِ رَبَّنَا فَقَوْلُهُ تَعَالَى «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا» أَمَا فِي سُنَّةِ نَبِينَا: «الْإِسْرَافُ فِي الْأَكْلِ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْحَمِيَّةُ»، باید (حمیه) به کسر حاً و فتح یا نوشته شود مِنْهُ أَصْلُ كُلِّ دَوَاءٍ»^۱ نصرانی از امام صادق (ع) می پرسید آیا در کتاب پروردگارتان و در سنت نبی تان چیزی در باره طب گفته شده است؟ امام صادق (ع) جواب می دهد می فرماید: اما در کتاب پروردگار ما، قول او است که فرموده: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا» بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید. اما در سنت پیامبر ما گفته: اسراف و زیاده روی در خوردن و پر خوری، علت و منشاء همه امراض است و پرهیز از پر خوری اصل و منشاء همه ای دواء است.

از حضرت امام صادق (ع) رسیده است که فرمود: «لَوْ سِئَلَ أَهْلُ الْقُبُورِ عَنِ السَّبَبِ وَ الْعِلَّةِ فِي مَوْتِهِمْ لَقَالَ أَكْثَرُهُمُ: التَّخَمُّةُ»^۲ یعنی اگر از مردگان سؤال شود که علت و سبب مرگ شما چیست؟ اکثرشان خواهند گفت که پر خوری.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ای که به خطبه همام معروف است و در آن، اوصاف متقین را ذکر می کند می فرماید: «تَرَاهُ مَنزُوراً أَكَلَهُ»^۳ از صفات متقین است که آن ها را می بینی در حالی که آن ها خوراکشان بسیار کم است و قلت و کثرت غذا، مسلماً در صحت و سقم بدن انسان تأثیرگذار است.

تقوا مرهم زخم جانها

«وَ صَلاَحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ» عطف تفسیری است بر «دَوَاءِ دَاءٍ...» مرهم زخم جانهای شما است، تقوا، فساد سینه ها را از زنگ چرک های درونی پاک می کند و بهبود می بخشد؛ یعنی از کینه، حسد و نیت های ناپاک، گناه و کردارهای زشت که دل ها را زنگ آلود و چرکین می کند چنانچه خداوند فرموده است: «إِذَا تَنَلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ كَلَّا

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۷.

۲. همان، ج ۱۲، ص ۲۷۶.

۳. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۴۵.

بَلْ زَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱ یعنی هرگاه بر او آیات ما خوانده شود، گوید: این از افسانه‌های پیشینیان است نه چنین است، بلکه به سبب کارهای زشتی که کرده‌اند، دل‌های شان چرکین شده و زنگار گرفته است. (تقوای الهی چنین چرک‌ها را پاک می‌کند.)
 «و طُهِرُوا دَنَسَ أَنْفُسِكُمْ» عطف است بر «دَوَاءُ دَاءٍ...» پاک کننده پلیدی‌های ارواح شما است روح انسان در اثر گناه آلوده و چرکین می‌شود، با تقوای الهی این زنگارها پاک می‌شود.

«و جَلَاءَ عَشَاءِ أَبْصَارِكُمْ» عطف است بر «دَوَاءُ دَاءٍ...» و روشنایی بخش تاریکی چشم‌های شما است. منظور از «أَبْصَار» بَصِيرَت، یعنی باطن بینی است؛ یعنی تقوا پرده‌های چشمان دل را زایل می‌کند و به چشم‌های دل روشنایی می‌دهد چنانچه خداوند می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»^۲ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از خدا پروا دارید، برای شما [نیروی] تشخیص [حق از باطل] قرار می‌دهد
 «وَأَمِنْ فَرْعِ جَاشِكُمْ»، عطف است بر «دَوَاءُ دَاءٍ...» و امنیت در ناآرامی‌های شما است. «جَاش» به معنای قلب و دل است این اثر می‌نویسد: «الجَّاشُ: القلب، و النفس، و الجَّان. يقال: فلان رابط الجَّاش: أي ثابت القلب لا يرتاع ولا يزعج للعظيم والشدائد»^۳
 یعنی «جَاش» به معنای قلب، نفس و دل است گفته می‌شود: فلان رابط الجَّاش است؛ یعنی قلب ثابت دارد از مشکلات و کارهای بزرگ، دچار ترس و ناراحتی نمی‌شود.

تقوا، ایمنی ترس دل‌های شما است، توسط تقوا در دنیا قوت قلب حاصل می‌شود و در روز قیامت از هول و ترس، ایمنی به وجود می‌آید و تقوا، امان است از عذاب و غضب خداوند. خداوند می‌فرماید: «الْأَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۴ هان! فقط با یاد خدا، دل‌ها آرام می‌یابند اهل تقوا چون همیشه در یاد خدا هستند از ترس و بیم در امان هستند.
 چنان‌چه خداوند می‌فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا فَهُمْ مِنْ فَرْعِ يَوْمَئِذٍ

۱. قرآن کریم، سوره قلم، آیه ۱۵.

۲. قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۲۹.

۳. النهایة، ج: ۱، ص ۲۳۲.

۴. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۲۸.

آمَنُونَ» کسی که عمل نیک انجام دهد، پاداش بهتر برایش داده می‌شود و از ترس و وحشت روز قیامت در امان است.

و نیز می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ مِنْهُمُ الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ. لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ. لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّيْنَهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»^۱ آنانی که از طرف ما برای شان قلم نیکی کشیده شده از جهنم دور هستند، حتی صدای آتش را نمی‌شنوند و در میان نعمت‌های الهی مخلد هستند، وحشت و ترس، آنان را محزون نکند، ملائکه، آنان را استقبال می‌کنند و مژده می‌دهند که این است روزی که برای‌تان وعده داده شده بود. مفاد آیه مبارکه این است که کسیدارای حُسنی و تقوا است از ترس بزرگ در امان است

«وَضِيَاءٌ سَوَادٍ ظَلَمْتِكُمْ» عطف است بر «دَوَاءٌ دَاءٌ...» و روشن کننده تاریکی‌های شماس است و تقوا روشن کننده و نور بخش تاریکی‌های شماس است. مراد از ظلمت و تاریکی، همان تاریکی قلوب است که راه را بر قلب می‌بندد و نمی‌گذارد که قلب به روشنائی حقیقت برسد و تقوا باعث رفع این تاریکی‌ها می‌شود و آن‌ها را از بین می‌برد.

فساد سینه، همان امراض قلبی است که باعث می‌شود انسان به هزاران گناه کوچک و بزرگ، گرفتار شود، اما تقوا چنان که قبلاً گفتیم امراض قلبی را برطرف می‌کند و باعث نجات انسان می‌گردد و دیگر اینکه تقوا، باعث پاکی ارواح از پلیدی‌ها می‌گردد و باعث می‌شود که روح از رذایل اخلاقی در امان باشد و این دو جمله، عبارت دیگری از «دَوَاءٌ دَاءٌ قُلُوبِكُمْ» است.

۱. قرآن کریم، سوره نمل، آیه ۸۹.

۲. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۰۲.

درس سوم خطبة ۱۹۸

تأکید بر اطاعت الهی

در درس قبلی معنای تقوا و فواید و آثار آن، بیان شد در این درس به اطاعت الهی تأکید می‌شود و تقوا در حقیقت بالاترین مرحله‌ای از اطاعت الهی است.

«فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً دُونَ دِنَارِكُمْ وَ دَخِيلاً دُونَ شِعَارِكُمْ» کلمه «شِعَاراً» مفعول دوم «فَاجْعَلُوا» است اما «دُونَ دِنَارِكُمْ» یا؛ به معنای «لا» است؛ یعنی «لَا تَجْعَلُوا دِنَارَكُمْ» یا حال است از ضمیر «فَاجْعَلُوا» یعنی در حالی که دینار شما نیست «شِعَار» همان لباسی است که زیر لباس‌ها پوشیده می‌شود، ملاصق و ملازم با بدن است «دِنَار» رو انداز مانند لحاف، کمپل و غیره در قرآن است که: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» ای لحاف به خود پیچیده. پس اطاعت خداوند را ملاصق با بدن خود قرار دهید نه پوشش ظاهری.

در این فراز از خطبه، امیرالمؤمنین (ع) اشاره دارد به این که تقوا در سایه اطاعت خداوند است که تحقق می‌یابد و می‌فرماید: که اطاعت خدا را برای خود مانند زیر پیراهن (زیر پوش) قرار دهید، نه مانند لحاف. شاید دلیل فرموده ایشان این باشد که زیر پوش، همیشه در هر حالت همراه انسان است مگر در موارد جزئی که انسان آن را از تن بیرون می‌کند و اطاعت خدا نیز باید همیشه با انسان ملازم باشد همه‌جا، نه مانند لحاف، زیرا لحاف چیزی است که انسان در بسیاری اوقات از خود دور می‌کند و آن بی‌نیاز است.

و امام (ع) در ادامه می‌فرماید: «وَلَطِيفًا بَيْنَ أَضْلَاعِكُمْ» کلمه لطیفاً، عطف بر شعاراً است یعنی طاعت خدا را با نهایت لطافت و مهربانی بین استخوان‌های سینه‌تان (قبرغه‌ها) قرار بدهید یعنی در قلب‌تان قرار دهید.

و بعد سخن از این فراتر می‌گوید که طاعت خدا را در اعضاء و جوارح خود مخلوط کنید، نه مثل زیر پیراهن؛ زیرا زیر پیراهن در بعضی از مواضع؛ با انسان نیست اما اگر شیء

مثل خون در بدن با اعضا و جوارح مخلوط گردد در هر وقت با انسان است و انفکاک ندارد و هیچ وقت انسان مطیع را تنها نمی‌گذارد و شاید اشاره باشد به همان مرتبه‌ای قوی تقوا که قبلاً گفتیم که تقوا، طوری با بدن عجین می‌گردد که به انسان مهلت فکر کردن به گناه هم نمی‌دهد.

اطاعت یعنی چه؟ اطاعت خداوند یعنی راضی بودن به رضای او، یعنی تسلیم و سر سپرده به دستور او، هر چه که او بخواهد دل مطیع همان را می‌خواهد و باید انسان ابراهیم وار، گوهر یک دانه‌اش را، اسماعیل گونه در مقام رضای خدا قربانی کند و نگوید که اسماعیل تک فرزندم است و برایم خیلی ارزش دارد، نه! بلکه باید در برابر دستور او، تمام قامت، ایستاد و انجامش داد چون که او و رضای او و دستور او؛ از همه بالاتر است. «وَ أَمِيرًا فَوْقَ أُمُورِكُمْ» کلمه امیراً، عطف است بر شعا را و طاعت خداوند را امیر و رئیس بر همه امور خود قرار دهید باید هر کارتان با اطاعت خدا، آغاز گردد و باید بر بدن و قلب و خواهش‌های شما اطاعت خدا حکمرانی نماید و طبق امر خدا در وجود شما فعلی انجام گیرد.

معنای منهل

«وَمَنْهَلًا لِّحَيِّينَ وَزُودِكُمْ» کلمه منهلاً، عطف بر شعاراً است و اطاعت خدا را، راه ورود به آب حیات، قرار دهید «منهل» یعنی: آبشخوری که در کنار جوی آب، جایی را کمی گود می‌کنند و هموار می‌کنند تا به آسانی بتوان به آب دسترسی داشت و کوزه و سطل را پر آب کرد.

در دعای ابو حمزه آمده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِجُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُسْرَعَةً وَمَنْهَلًا لِّلرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتَرَعَةً» پروردگارا! راه‌های حاجت‌های خود را به سوی تو، واضح و روشن می‌بینم و آبشخور امیدواری را به سوی تو، پر و مملو می‌بینم.

حضرت می‌فرماید: طاعت خدا را آبشخور قرار دهید تا بتوانید به آسانی؛ به دریای بی‌کران فضل الهی، وارد گردید و با کمال راحتی و آسانی از دریای فضل و رحمت او بهره‌بگیرید.

«شَفِيعًا لِّدَرْكِ طَلَبَتِكُمْ» کلمه شَفِيعاً، عطف بر شعاراً است طاعت خدا را شفیع قرار بدهید برای یافتن طلب خود. طاعت خدا را وسیله کنید زیرا با تقوا و اطاعت خدا انسان استعداد پیدا می‌کند که خداوند (ج) حاجت او را؛ برآورده کند چنان که خداوند در قرآن

کریم می‌فرماید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً»^۱؛ هرکسی که تقوای الهی پیشه کند، خداوند در کار او، گشایشی ایجاد می‌نماید.

و نیز می‌فرماید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً»^۲؛ هرکس تقوای الهی پیشه نماید خداوند در کار او آسانی قرار می‌دهد.

«وَجَنَّةٌ لِيَوْمِ فَرَعِغَمٍ» کلمه «جَنَّةٌ» عطف بر شعاراً است و اطاعت خدا را پناهگاه و سپر خود برای روزهای ترس‌تان قرار دهید خداوند (ج) می‌فرماید: «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا»؛ سپس نجات می‌دهیم کسانی را که تقوا پیشه کرده‌اند.

امیرالمؤمنین (ع) در خطبه‌ای دیگری می‌فرماید: «فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَرِّ وَالْجَنَّةِ وَفِي عِدِّ الطَّرِيقِ إِلَى الْجَنَّةِ»^۳ تقوا امروز (در دنیا) سپر و حفظ کننده و در فردا (قیامت و آخرت) راهی به سوی بهشت است.

تقوا، چراغ قبور

«وَمَصَابِيحٌ لِبَطْنِ قُبُورِكُمْ» کلمه مَصَابِيح، عطف بر شعاراً است و اطاعت خدا را چراغ قرار دهید برای درون قبرهای خود. علی (ع) طاعت خداوند را برای تاریکی‌های قبر، مانند یک چراغ نور افکن می‌داند که درون قبر را، روشن می‌کند و انسان را از تاریکی و وحشت قبر، خلاصی می‌دهد زیرا انسان مطیع، هیچ وقت در تاریکی نیست، نه در دنیا، نه در قبر، و نه در آخرت.

در حدیثی می‌خوانیم: «إِنَّ الْقَبْرَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ»^۴ قبر، یا روضه‌ای از روضه‌های بهشت است (برای مؤمن مطیع) و یا چاهی از چاهایی (پراش) جهنم و این اطاعت خداست که در این مکان، سرنوشت ساز است و هم اوست که انسان را از آتش جهنم، نجات می‌بخشد و عدم اطاعت پروردگار، جهنم را آماده می‌کند و این یک امر اکتسابی است و کاملاً و صد فی صد در اختیار خود انسان است که بهشت را توسط طاعت و یا جهنم را توسط معصیت کسب کند.

«وَسَكَنًا لَطُولِ وَحْشَتِكُمْ» کلمه «سَكَنًا»، عطف بر شعاراً است و طاعت خدا را،

۱. قرآن کریم، سوره طلاق، آیه ۲.

۲. قرآن کریم، سوره طلاق، آیه ۴.

۳. نهج البلاغه، خ ۱۹۱.

۴. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱۴.

آرامشی برای وحشت طولانی خود، قرار دهید. قبر خانه وحشت است وحشت‌های گوناگون در قبر؛ بر انسان وارد می‌گردد از جمله نکیر و منکر، عذاب قبر و... در حدیثی از امام جعفر صادق (ع) آمده است: «مَا مِنْ مَوْضِعٍ قَبْرِ إِلَّا وَهُوَ يَنْطِقُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ: أَنَا بَيْتُ الثَّرَابِ، أَنَا بَيْتُ الْبَلَاءِ، أَنَا بَيْتُ الدُّودِ»^۱ نیست جایی از جایگاه قبر که هر روز، سه بار، صدا نکند: من خانه‌ای خاکی هستم (نه چراغ دارم نه فرش دارم هیچ چیزی برای شما ندارم) من خانه‌ای بلا و گرفتاری هستم (چیزی با خود بیاورید که با بلاهای من مقابله کند و از آن، در امان باشید) و من خانه‌ای کرم‌ها هستم.

و نیز در روایتی می‌خوانیم: «زمانی که بنده‌ای مؤمن بمیرد؛ در قبر؛ با او؛ شش صورت داخل می‌شود که در میان این شش صورت، یکی از آن‌ها، نیکوترین است از صورت خود و با ابهت است از لحاظ هیئت خود و خوشبوترین است از بوی خود و نظیف‌ترین است از نظافت خود. بعد یکی از صورت‌ها در سمت راست میت و دیگری در چپ او؛ و دیگری در پیش روی او؛ و دیگری در پشت سر او؛ و یکی در نزد پاهای او؛ و آن صورت از همه نیکوتر؛ در بالای سر او قرار می‌گیرند و آن صورت نیکو، از بقیه می‌پرسد: شما کی هستید؟ خداوند شما را جزای خیر دهد. صورت که در سمت چپ است می‌گوید: من زکاتم، صورت پیش روی، می‌گوید: من روزه‌ام و صورت پشت سر می‌گوید: من حج و عمره هستم، صورت که در نزد پاها است می‌گوید: من صله رحم هستم در اخیر همه، از صورت نیکو می‌پرسند تو کی هستی که از همه ما، نیکوتر و با هیبت‌تر و با نظافت‌تر هستی؟ صورت نیکو می‌گوید: من ولایت آل محمد (ص) هستم.^۲

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۷۹

۲. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۷۹.

درس چهارم خطبة ۱۹۸

آثار تقوا

در درس قبلی عرض شد که تقوای الهی بالاترین مرحله‌ای اطاعت است و در این درس از فواید و آثار تقوا بحث می‌شود.

«وَنَفْسًا لِّكَرْبٍ مَّوَاطِنُكُمْ» و گشایش برای گرفتاری‌های جایگاه‌های تان قرار دهید کلمه نَفْسًا، عطف بر شعا را است و به معنای راحتی است چون با نفس کشیدن، انسان راحت می‌شود و «کرب» به معنای غم و اندوه است یعنی طاعت خدا را، راحتی قرار دهید برای غم‌ها و بلاهای خود، تقوا کارها را آسان می‌کند و زمینه‌ای امان و نجات را فراهم می‌کند.

«فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ حِرْزٌ مِّن مَّتَالِفٍ مُّكْتَنَفَةٍ» زیرا طاعت خدا نگهدارنده از عوامل فراگیر هلاکت است. کلمه «حِرْز»، خبر این است به معنای چیز و جای حفظ کننده، مانند صندوق که اشیای نفیس را حفظ می‌کند، خانه و دکان و امثال آن نیز حفظ کننده چیزهای است که در آن‌ها گذارده می‌شود پس به درستی که طاعت خدا حافظ و نگهدارنده است از تلف کننده‌های (حوادث) در بر گیرنده و عظیم. «مکتنفه» اسم مفعول است یعنی چیزی که از هر سوی احاطه شده باشد.

«وَأَوْارٍ نِّیرَانٍ مُّوقِدَةٍ» کلمه مَخَافٍ، عطف بر متالِف است یعنی طاعت خداوند حافظ و نگهدارنده است از جاهای وحشتناک که شما انتظارش را می‌کشیدید.

«وَأَوْارٍ نِّیرَانٍ مُّوقِدَةٍ» واژه اُوارٍ، عطف بر مَتَالِف است و طاعت خدا، نگهدارنده انسان مطیع از آتش است که برافروخته شده است «اُوار» به معنی شعله‌های آتش است «الْأَوْارُ

بالضم: حرارة النار و الشمس و العطش» موقده به معنی برافروخته شده چنان که در قرآن کریم آمده است: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْفَدَ نَاراً»^۲؛ مثل منافقان مثل کسی است که آتش برافروخته باشند.

۱. النهایة ج ۱، ص ۸۰.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۷.

درس پنجم خطبه ۱۹۸

تقوا سبب دوری از شدائد

در درس قبلی از آثار و فواید تقوا بحث می کردیم و در این درس نیز ادامه همان مطالب است و از جمله آثار تقوا آسان شدن مشکلات است.

«فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوهَا» کلمه اخذ بالتقوی، فعل شرط است «عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ» جزاء و جواب آن «بَعْدَ دُنُوهَا» متعلق به عَزَبَتْ. عَزَبَتْ به معنای این که دور و غائب می شود یعنی: کسی که تقوا را اخذ کرده و تقوا پیشه نموده است، سختی های آخرت یا سختی های دنیا و آخرت، از او دور می گردد بعد از آن که به او نزدیک شده است. «وَإِحْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مِرَارَتِهَا» کلمه إِحْلَوْلَتْ، عطف بر عَزَبَتْ است و «بَعْدَ» متعلق است بر احوالت است یعنی شیرین می شود بر او امور زندگی بعد از آن که تلخ شده بود.

مشقت های آخرتی بدین سبب، برایش شیرین می شود که وی یقین دارد که سختی های اندکی را که برای اطاعت خدا، تحمل می کند، موجب راحتی های طولانی است «وَإِنْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأُمُورُ بَعْدَ تَرَكُمُهَا» کلمه إِنْفَرَجَتْ، عطف بر عَزَبَتْ است یعنی باز می شود موج ها و لمپه های سختی ها و بلاها؛ بعد از آن که از چهار طرف بر او جمع شده بودند.

تقوا سبب آسانی مشکلات

«وَإِسْهَلَتْ لَهُ الصَّعَابَ بَعْدَ إِنْصَابِهَا» کلمه إِسْهَلَتْ، عطف بر عَزَبَتْ است آسان می شود بر کسی که تقوا پیشه کرده سختی ها بعد از آن که دشوار و سخت شده بود «نَصَبَ» به معنی سختی و رنج است چنان که در سوره کهف آمده: «إِنَّا غَدَاْنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا»^۱ حضرت خضر؛ به جوان همراهش گفت: بیاور صبحانه ای ما را که ما از این سفر

۱. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۶۲.

رنج و خستگی دیدیم.

«انصاب» یعنی شدت و سختی، تلخی‌های دنیا، برایش بدین سبب شیرین می‌شود که انسان متقی، به رضای خداوند، راضی است و روح قناعت، برای او، موجود است ازین جهت، مشکلات زندگی برایش آسان و قابل تحمل است.

چنانچه در قرآن می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^۱ یعنی کسی که تقوا پیشه کند خداوند برایش راه بیرون رفت از تنگناها را قرار می‌دهد و از جای که گمان نمی‌برد برایش روزی داده می‌شود.

۱. قرآن کریم، سورة طلاق، آیه ۲-۳.

درس ششم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی عرض شد که یکی از آثار تقوا، آسان شدن مشکلات است و در این درس نیز همان مطالب ادامه پیدا می‌کند و راجه به برخی از نکات ادبی که در کلام حضرت به کار رفته است توضیح داده می‌شود.

«وَهَطَلَتْ عَلَيْهِ الْكَرَامَةُ بَعْدَ فُحُوطِهَا» کلمه هَطَل، عطف بر عَزَبَتْ است «هَطَل» به معنای باران دانه‌درشت است و «فُحُوط» جمع قحط و نایابی یعنی مجد و بزرگی بعد از آن که از او (شخص متقی) رخت بر بسته بود دوباره مانند قطرات بزرگ و درشت باران بر او باریدن می‌گیرد.

«وَتَحَدَّبَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نُفُورِهَا» کلمه تَحَدَّبَتْ، عطف بر عَزَبَتْ است «تَحَدَّبَتْ» به معنی میل و انعطاف و نیز به معنای سرازیر شدن آب از قله کوه است به سوی دامنه کوه که به آن (انحدار) هم می‌گویند چنانچه در کلام حضرت آمده است: «إِنْ حَذَرَ السَّيْلَ عَنِّي»^۱ یعنی سیلاب علوم از قله وجودم سرازیر می‌شود و نفور، به معنی کوچ کردن و رخت سفر بستن است چنان که در قرآن خداوند (ج) می‌فرماید: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ»^۲ همه مؤمنان وظیفه ندارند که بروند و تفقه در دین نکنند، چرا از هر قومی طائفه‌ای کوچ نمی‌کنند تا تفقه در دین کنند؟ و سرازیر می‌شود رحمت الهی بر او، بعد از آن که رحمت از او کوچ کرده بود.

«وَتَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النِّعَمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا» کلمه تَفَجَّرَتْ، عطف بر عَزَبَتْ است «نَضَب» به معنای فروکش کردن آب و به جوشش می‌آید نعمت‌ها خدا بر او، بعد از فروکش کردن آن.

«وَوَيْلَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَةُ بَعْدَ إِرْدَائِهَا» کلمه وَبَل، عطف بر عَزَبَتْ است «وَبَل» به معنای

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۲۲.

باران دانه درشت و «ارِذْذُ» به معنای باران دانه ریز: «الرِّذَازُ: الْكَطَرُ الصَّغَارُ»^۱ بر انسان‌های متقی، برکت، بسان باران دانه درشت می‌بارد بعد از آن که کم شده بود و تقلیل یافته بود. حضرت امیرالمؤمنین (ع) تقوا را، رافع و دافع سختی‌ها معرفی می‌نماید. باید بررسی شود که: چگونه تقوا که یک امر اخلاقی است، سختی‌ها و شدائد را رفع و یا دفع می‌کند. خداوند (ج) در قرآن کریم می‌فرماید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً»^۲ هرکس که تقوای الهی پیشه نماید، خداوند (ج) برای او، راه بیرون رفت از مشکلات قرار می‌دهد. و نیز می‌فرماید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً»^۳؛ هرکس که تقوای الهی داشته باشد، خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می‌دهد.

توجه به نکات ادبی

حضرت امیرمؤمنان (ع) در این جملات از استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه و ترشیح استفاده کرده است برای اینکه این مفاهیم، روشن شود، لازم است معانی تشبیه، مجاز، مرسل، استعاره، استعاره تخیلیه، استعاره بالکنایه و ترشیح بیان شود. تشبیه چیست؟ در علم بلاغت و بیان، تشبیه را معنی کرده‌اند به اینکه چیزی را که برای یک موجود ثابت است برای موجود دیگری به اثبات برسانیم مانند: «وَجْهَهُ كَالْوَرْدِ» روی او مانند گل است صفتی را که در گل است، برای صورت شخصی به اثبات رسانیده است.

ارکان تشبیه

تشبیه دارای پنج رکن است:

مشبه (تشبیه شده) که در مثال ما «وَجْهَهُ» است؛

مشبه به که در مثال، وَرْد (گل) مشبه به است؛

وجه شبه (صفتی که مشترک است بین مشبه و مشبه به) که در مثال، وجه شبه، همان طراوت و زیبایی است که در گل است و ما آن را برای مشبه، به اثبات رساندیم ادات تشبیه (چیزی که توسط آن، تشبیه صورت گرفته است) و در این مثال «کاف» است.

غرض تشبیه (هدف از تشبیه چیست؟) که در مثال، غرض از تشبیه، مدح و احترام

۱. لسان العرب ذیل ماده.

۲. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۲.

۳. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۴.

است یا مذمت است و یا چیزهای دیگر است.

مجاز چیست؟ مجاز عبارت است از استعمال یک لفظ در غیر موضوع له خودش با قرینه و قرینه دو قسم است:

قرینه مشابَهت که به آن استعاره گفته می‌شود.

قرینه غیر از مشابَهت که به آن، مجاز مرسل می‌گویند.

استعاره چیست؟ استعاره، همان تشبیه است با قرینه مشابَهت، مثلاً «زید» در شجاعت مانند شیر است، ما به جای آن که بگوییم زید آمد، می‌گوییم شیر آمد. لفظ شیر، به عاریت گرفته شده برای زید.

اقسام استعاره

استعاره به سه قسم تقسیم می‌شود:

استعاره بالکنایه (مکنیه): در این نوع استعاره مشبه، تشبیه می‌شود به مشبه به در ذهن و مشبه به در کلام ذکر نمی‌گردد مانند: «إِذِ الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَطْفَالَهَا أَلْفَيْتُ كُلَّ تَمَائِمٍ لَا تَنْفَعُ» منیة به معنی مرگ، کلمه «انشب» به معنی فرو برد. «اطفال» جمع «ظفر» به معنی چنگال، «أَلْفَيْتُ» یعنی یابیدم، کلمه «تمائم» به معنی تعویذ، مهره و امثال آن که برای دفع مرض و بلا از آنها استفاده می‌کرده‌اند یعنی زمانی که مرگ فرو برد چنگال خودش را، درک کردم که همه تعویذها و مهره‌ها، فایده‌ای ندارد. دراین مثال، مرگ تشبیه شده به یک حیوان درنده، داری چنگال مثلاً (شیر) و این حیوان درنده در کلام، مذکور نیست این تشبیه؛ در ذهن، صورت گرفته است، به این نوع تشبیه، استعاره مکنیه گفته می‌شود.

استعاره تخیلیه: عبارت است از اثبات کردن یکی از ملازمات مشبه به را برای مشبه مانند: مثال قبلی که چنگال، یکی از لوازم حیوان درنده (مشبه به) است آن را برای مرگ (مشبه)، به اثبات رسانیده است استعاره تخیلیه در حقیقت، قرینه است برای استعاره مکنیه، بدون آن، استعاره مکنیه، مفهوم از کلام نیست.

ترشیح، عبارت است از اثبات کردن یکی از مناسبات مشبه به، برای مشبه، مانند: «رَأَيْتُ أَسَدًا ذِي لَبَدٍ يَرْمِي» اسد، به معنی شیر است، «ذی لبد»، به معنی صاحب یال، یرمی، به معنی تیر انداختن، یعنی دیدم شیری را که صاحب یال بود و تیر می‌انداخت، ما از قرینه تیر انداختن می‌فهمیم که منظور گوینده، شیر درنده نیست بلکه منظور، انسان شجاع

است زیرا که شیر درنده، تیر نمی‌اندازد و ثابت کردن یال را برای انسان شجاع، ترشیح می‌گوید زیرا یال یکی از مناسبات شیر است.

در نهج البلاغه نیز چنین مثالی آمده است «فَكَانَ قَدْ عَلِقْتُمْ مَخَالِبَ الْمَيِّتَةِ وَ انْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عَلَائِقُ الْأُمْنِيَّةِ وَ دَهَمْتُمْ مُفْضِعَاتُ الْأُمُورِ»^۱ گویی می‌بینم که مرگ چنگال‌های خود را به شما فرو برده است و علاقه‌های آرزو از شما بریده شده است و در کارهای مشکل به شما، هجوم آورده است.

در سخن علی (ع) مَبْنِيَّ (مرگ) به درنده صاحب چنگال تشبیه شده است این استعاره بالکنایه است و اثبات چنگال که از لوازم مشبه به است برای مشبه (مرگ) تشبیه تخیلیه است.

حال با فهمیدن این مطلب، توضیح می‌دهیم که در این چند جمله اخیری امیر المؤمنین (ع) نیز این سه استعاره، به کار رفته است که ما از باب نمونه، به چندی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف: حضرت می‌فرماید: «وَهَظَلَّتْ عَلَيْهِ الْكَرَامَةُ بَعْدَ قُحُوطِهَا» و باریدن می‌گیرد بر انسان متقی، کرامت بعد از آن که قحط شده بود. تشبیه کردن کرامت، به باران، استعاره بالکنایه است؛ زیرا لفظ باران در کلام، ذکر نشده است بلکه در ذهن، تشبیه شده است و اثبات باریدن برای کرامت را، استعاره تخیلیه می‌گویند، زیرا باریدن، یکی از ملازمات باران است و اثبات کردن قحطی برای کرامت را ترشیح می‌گویند به دلیل این که قحطی، یکی از مناسبات باران است.

ب: «وَتَحَدَّيْتُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نَفُورِهَا» کلمه «تَحَدَّبَ» به معنای سرازیر شد و میل پیدا کرد و کلمه «نفور» به معنای کوچ کردن و دور شدن است.

رحمت در ذهن، تشبیه شده است به شتری که میل به سوی اولادش دارد. (استعاره بالکنایه) اثبات تحدب که از لوازم مشبه به است برای رحمت (استعاره تخیلیه) است و اثبات نفور که از مناسبات مشبه به است برای رحمت (ترشیح) است.

ج: «وَتَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ الْنَّعْمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا» و به جوشیدن می‌آید برای او نعمت‌ها بعد از آن که فروکش کرده بود. کلمه «نضوب» به معنای فروکش کردن آب در زمین است. در این مثال، نعمت‌ها، تشبیه به یک چشمه شده است که در کلام، مذکور نیست، این استعاره بالکنایه است و اثبات کردن جوشش، برای نعمت‌ها (مشبه) استعاره تخیلیه است زیرا که

جوشش، یکی از لوازم چشمه است و اثبات کردن نضوب (در زمین رفتن) برای نعمت‌ها، ترشیح است به خاطر این که فرو رفتن در زمین، یکی از مناسبات چشمه است و هم چنین است در جملات دیگر.

د: «وَوَيْلَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَةُ بَعْدَ ارْدَاذِهَا» کلمه «ویل»، به معنای باران دانه‌درشت است در قرآن آمده است: «فَإِنْ لَمْ يُمْصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلٌّ»^۱ اگر باران نبارد، پس باران‌های درشت زمین‌ها را نمناک نگه‌می‌دارد و «ارذاذ» به معنای باران‌های ریزاست در لسان العرب آمده است: «الرَّذَاذُ: أَقْلُ الْمَطَرِ وَ أَخْفُ الْمَطَرِ»

برکت در ذهن، تشبیه شده است به باران‌های دانه درشت (استعاره بالکنایه) اثبات باریدن که از لوازم مشبهه است برای برکت (استعاره تخیلیه) اثبات «ارذاذ» که از مناسبات باران است، برای برکت (ترشیح) است.

درس هفتم خطبه ۱۹۸

سفارش به تقوا

در درس قبلی از آثار تقوا و بعض نکات ادبی که در کلام امام (ع) به کار رفته بود بحث شد و در این درس نیز از سفارش به تقوا و حقیقت عبادت بحث می شود و فرازی از سخن آن حضرت در خطبه ۱۱۴ نهج البلاغه به مناسبتی بحث می شود.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَفْعَلُونَ بِمَوْعِظَتِهِ» کلمه آلله، مفعول فَاتَّقُوا است. الَّذِي با صله خود، صفت برای آلله، پس بعد از این که فائده و آثار تقوا را شناختید، تقوای خدایی را پیشه کنید که نفع دارد شما را به واسطه موعظه خودش (قرآن و انبیاء موعظه پروردگار است).
«وَوَعظَكُمْ بِرِسَالَتِهِ» کلمه وَعَظَكُمْ، عطف بر تَفْعَلُونَ است و خدای که موعظه کرد شما را به واسطه رسالت خودش، یعنی به سبب ارسال رسولان و انبیاء خودش.

«وَأَمِّنَنَّ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِهِ» کلمه وَأَمِّنَنَّ، عطف بر تَفْعَلُونَ است. «إِمَّتَنَ» از باب افتعال است، ثلاثی مجرد آن «مَنَّ» است، هر دو؛ به یک معنا است، اما در «إِمَّتَنَ» بلاغت بیشتر است به دلیل کثرت حروف، منت گذاشت بر شما، به واسطه نعمت های خودش و نعمت های خداوند، پایان پذیر و قابل شمارش نیست، خداوند می فرماید: «وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا»^۱ و اگر نعمت های خداوند را بشمارید نمی توانید آن ها را شمار کنید.

حقیقت عبادت

«فَعْبُدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ» کلمه «عَبَدُوا» از باب تفعیل، فعل امر است. کلمه «أَنْفُسَكُمْ» مفعول. کلمه «لِعِبَادَتِهِ» متعلق به «عَبَدُوا» عَبَدَ به معنی ذَلَّل است یعنی ذلیل کردن، عرب می گویند: «طُرِقَ مُعَبَّدٌ» یعنی: راهای هموار، یعنی: پس ذلیل کنید نفس های خود را برای

۱. قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

عبادت خدا و ناهمواری‌های وجود خود را در برابر اراده‌ی خداوند هموار نمایید. حقیقت عبادت این است که انسان در برابر خداوند، خود را ذلیل و حقیر نماید و شریف‌ترین عضو خود را، یعنی پیشانی خود را در پیشگاه خداوند زمین می‌گذارد و زمین، نماد پستی است ما وقتی می‌خواهیم کسی را تحقیر و توهین کنیم، می‌گوییم بینی خود را به خاک بمالید، مستحب است کسی که سجده می‌کند، بینی خود را نیز به خاک بمالد، تا نهایت درجه‌ی خواری، خود را در برابر خدا؛ به نمایش بگذارد، پس باید بدون کراهت و یا نمایش، خود را دلیل نماید، نه این که مانند منافقین با کسالت نماز بخواند.

در یکی از کتاب‌های مرحوم شریعتی خوانده بودم، حالا یادم نیست، و آن این بود که جمعی از سران عرب، خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و گفتند: اصول و برنامه‌های دین خود را با ما بگو، تا ما در باره‌ی آن فکر کنیم اگر مورد پسند ما بود، دینت را قبول می‌کنیم. حضرت فرمود: اصول دینم توحید، عدالت و معاد و فروعات دینم، نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و... است. گفتند همه‌اش را قبول داریم، فقط نماز را قبول نداریم؛ چون در نماز باید خم شویم و به سجده رویم ما در برابر کسی، خم نمی‌شویم، حضرت فرمود: فلسفه و خوبی نماز در این است که آدم در مقابل خدا، خم شود و به سجده رود تا کبر و خودخواهی‌اش بشکند اما کسی در مقابل غیر خدا نباید خم شود. در درس‌های مرحوم آیه الله منتظری خواندم که سران و بزرگان عرب، وقتی وارد خانه‌ای می‌شدند، اگر دروازه‌ی خانه، کوتاه بود، دروازه را خراب می‌کردند تا خم نشوند.

بنابراین؛ وقتی کسی در برابر خدا، خود را حقیر و کوچک می‌کند، کبر و خودخواهی‌اش را که منشأ فساد و تباهی است می‌شکند و یک غرور دیگری برایش به وجود می‌آید که در برابر غیر خدا، خود را کوچک نمی‌کند.

«وَ أَخْرَجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ» کلمات «إِلَيْهِ وَ مِنْ حَقِّهِ» متعلق است به «أَخْرَجُوا» از حق اطاعت خدا به سوی خدا رو آورید و با انجام وظایف الهی، حق فرمان برداری را ادا نمایید.

سفارش به تقوای الهی

در مواردی زیادی از خطبه‌های نهج البلاغه؛ به تقوای الهی اشاره شده است از باب اینکه این بحث یک مقدار تکمیل شود، یک مقطع از سخنان امام علی (ع) را در خطبه ۱۱۴ می‌آورم که می‌فرماید:

«عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتِ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَحَارِمَهُ» کلمه «عِبَادَ اللَّهِ» در اصل منادی است یعنی یا «عِبَادَ اللَّهِ» کلمه «أَوْلِيَاءَ اللَّهِ» مفعول «حَمَتِ» و «مَحَارِمَهُ» منصوب به نزع خافض است یعنی مِّن مَحَارِمِهِ، یعنی: ای بندگان خدا! همانا تقوای الهی، دوستان خدا را از انجام محرمات الهی باز می‌دارد، کلمه «حَمَتِ» دارای معانی متعدد است:

حمایت کردن؛

حمیت (غیرت و تعصب)؛

گرمی و حرارت چنان‌که پیامبر (ص) در جنگ حنین فرموده: «الآنَ حَمَى الْوُطَيْسُ» یعنی: حالا تنور جنگ گرم است؛

تب؛

حریم (قورغ) در این جا معنای آخری منظور است، یعنی حریم که معنای منع را با خود دارد چنان‌که در روایت از امام باقر (ع) است که بعد از بیان این‌که انسان، همان‌گونه‌که از محرمات دوری می‌کند، باید از مشتبهات نیز دوری کند می‌فرماید: «فَمَنْ رَعَى غَنَمَهُ قُرْبَ الْحِمَى نَازَعَتْهُ نَفْسُهُ إِلَى أَنْ يَرَعِيَهَا فِي الْحِمَى، أَلَا إِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى وَ إِنَّ حِمَى اللَّهِ مَحَارِمَهُ، فَاتَّقُوا حِمَى اللَّهِ وَ مَحَارِمَهُ»^۱ کسی‌که در نزدیکی قورغ، گاهی گوسفندان خود را می‌چراند، نفسش با او در کشمکش است که باید گوسفندان را در قورغ‌گاه بچراند، آگاه باشید که برای هر سلطانی، قورغ گاهی است، و قورغ‌گاه خداوند، محرمات اوست پس از محرمات الهی دوری کنید. یعنی اگر می‌خواهی از محرمات دور بمانی از مشتبهات نیز دوری کن و نزدیک قورغ‌گاه خدا هم نشوید.

«وَ الْزَمْتَ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ» کلمه «قُلُوبَهُمْ» مفعول الزمت است. مَخَافَتُهُ، مفعول دوم الزمت و یا منصوب به نزع خافض است یعنی «بِمَخَافَتِهِ» یعنی تقوا دل‌های دوستان خود را با خوف از خود قرین ساخته است دل دوستان خدا از خوف خالی نیست.

«حَتَّى أَسْهَرْتَ لَيَالِيَهُمْ» حتّای ابتدائیه است که بر جمله اسمیه و فعلیه داخل می‌شود. «أَسْهَرْتَ» به معنی شب بیداری است در این جمله «أَسْهَرْتَ لَيَالِيَهُمْ» اسناد مجازی به کار رفته برای مبالغه یعنی: به جای اینکه گفته باشد اهل تقوا، شب‌های خود را در حال بیداری

به سر می‌برند فرموده: «تقوا شب‌های آن‌ها را بیدار نگه می‌دارد» یعنی نسبت بیداری به شب داده شده است و فایده آن مبالغه است مانند «سَالَ النَّهْرُ وَ جَرَى الْمِيْزَابُ» که اسناد سیلان و جریان؛ به میزاب و نهر داده شده و مبالغه در زیادی آب را افاده می‌کند.

«وَ أَظْمَأَتْ هَوَاجِرُهُمْ» «أَظْمَأَتْ» به معنای تشنه کرد «هُوَ أَجِرٌ»؛ به معنای روزگرم در این جمله نیز اسناد مجازی به کار رفته است؛ یعنی اسناد ظماً به هواجر داده شده است به جای این که گفته می‌شد، در روزهای گرم، آن‌ها را تشنه می‌کرد، گفته شده: «روزهای گرم‌شان، تشنه شدند» و این برای افاده مبالغه است؛ یعنی تشنگی، چنان غالب بود که روزهای گرم‌شان را تشنه کرده بود، یعنی تقوا، قلب‌های‌شان را پر از ترس خدا می‌سازد، تا آن‌که شب‌های آنان با بی‌خوابی و روزهای‌شان با تحمل تشنگی و روزه‌داری سپری می‌گردد.

«فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ، وَ الرَّيَّ بِالظَّمَاءِ» کلمه نَصَبه، به معنای رنج و مشکلات. کلمه رِیّ به معنای سیرابی و کلمه ظَمَاء به معنای تشنگی است. آسایش آخرت را با رنج دنیا و سیراب شدن آن‌جا را با تحمل تشنگی دنیا به دست می‌آورند.

«وَ اسْتَغْفِرُوا الْأَجَلَ» اجل و قیامت را نزدیک دیده. یعنی متقین، اجل و قیامت را نزدیک می‌بینند چنان‌که خداوند (ج) می‌فرماید: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً»^۲ یعنی: کافران بر پایی رستاخیز را بعید و دور می‌شمارند و ما به آن علم داریم و آن را نزدیک می‌بینیم.

«فَبَادَرُوا الْعَمَلَ» و در اعمال نیکو، شتاب کرده‌اند، «وَ كَذَّبُوا الْأَمَلَ فَلَا حُظَّوْا إِلَّا بِالْأَجَلِ» آرزوهای دنیایی را دروغ خواندند و به مرگ؛ به درستی نگریستند، جمله‌ها به صورت فعل ماضی است خبر از زمان گذشته می‌دهد اما منظور انشاء و امر است؛ یعنی به عمل و کردار بشتابید، آرزوهای دور و دراز را تکذیب نمایید و مراقب اجل باشید.

۱. فرهنگ معاصر عربی - فارسی. آذر تاش آذرنوش.

۲. قرآن کریم، سورة معارج، آیه ۶-۷

درس هشتم خطبه ۱۹۸

در درس‌های قبلی از فواید و آثار تقوا بحث می‌کردیم و اینک در این درس از حقیقت و اوصاف اسلام بحث می‌شود.

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ» «هَذَا الْإِسْلَامُ» اسمِ إِنَّ، دِينُ اللَّهِ، خبرِ إِنَّ، «الَّذِي» با صله خود (اصطفاه لنفسه)، صفت برای الله؛ یعنی: همانا این اسلام، دین خداوند است که آن‌را برای خود برگزید و با دیده عنایت پروراند و بهترین آفریدگان خود را، مخصوص ابلاغ آن قرار داد و پایه‌های اسلام را بر محبت خویش استوار کرد.

این فرموده حضرت امیرمؤمنان (ع) گرفته شده از قرآن کریم است که می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۱ همانا دین مورد پسند؛ در نزد خداوند، دین اسلام است، در حقیقت، اسلام، بقیه ادیان را تکمیل کرده و نواقص آن‌ها را بر طرف کرده است.

و نیز می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۲ یعنی: هرکس، جز اسلام در برابر خدا، دین دیگری را طلب نماید هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است.

کلمه بغی در این جا؛ به معنی طلب است، چنان‌که در روایت آمده: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بَغَاةَ الْعِلْمِ»^۳ همانا خداوند طلب کنندگان علم را دوست دارد. و این واژه به معنی تعدی و تجاوز نیز استعمال می‌گردد، چنان‌که خداوند (ج) می‌فرماید: «وَأَنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَفَاتِلُوا آلَتَايَ تَبْغِي»^۴ یعنی: و اگر دو گروه از مسلمانان با یکدیگر، پیکار کنند میان آنان صلح و سازش برقرار سازید؛ پس اگر یکی از آن

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۳. قرآن کریم، سوره حجرات، آیه ۹.

۴. اصول کافی ج ۱، ص ۳۰.

دو گروه بر دیگری ستم کرد و تعدی نمود با آن گروه که ستم می کند بجنگید و به زن فاحشه نیز استعمال می شود در حدیث است که: «لَا مَهْرَ لِبَغِيٍّ» زن زناکار مهر ندارد.

حقیقت اسلام

اسلام یعنی تسلیم، سر سپردگی و انقیاد از فرامین خدایی که بدون چون و چرا اطاعت می کند و اسلام یعنی بدون چون و چرا تابع و مطیع خداوند واحد بودن است. خداوند (ج) می فرماید: «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱ یعنی پس چنین نیست که اگر مردم، رسالت تو را تصدیق کنند، مؤمن باشند؛ به پروردگارت سوگند؛ تا آنان، تو را در آنچه میان شان مایه اختلاف است داور ن سازند، آن گاه از داوری تو در خود احساس هیچ گونه دلتنگی نکنند و کاملاً تسلیم حکم تو نباشند مؤمن نخواهند بود.

و نیز می فرماید: «بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۲ یعنی: چنین نیست که یهودی یا مسیحی بودن کارساز باشد، بلکه هرکس تسلیم خدا باشد و با تمام وجود؛ به او گرایش یابد و کار شایسته کند، پاداش تسلیم و نیکوکاری خود را نزد پروردگار خود خواهد داشت و هیچ ترس و نگرانی آنان را فرو نمی گیرد و اندوهگین نمی شوند.

و نیز می فرماید: «وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»^۳ یعنی: و هرکس تسلیم خدا شود و با تمام وجود به پرستش او روی آورد قطعاً به محکم ترین دستاویز چنگ زده است، و فرجام کارش نجات و رستگاری است، چرا که فرجام همه کارها به سوی خداوند و در اختیار اوست.

از باب مجاز در این دو آیه کلمه «وجه» به معنی ذات به کار رفته؛ یعنی کسی که با تمام وجود تسلیم خداوند باشد نه به معنی اصلی خودش (رو) یعنی از جزء اراده کل شده است. مثال برای تسلیم بزیم، مثلاً: کسی که مریض می شود، و به طبیب مراجعه می کند خود را تسلیم او می کند که هرکاری برای معالجه ای او نیاز است انجام دهد و هر چه طبیب به او توصیه و تجویز کرد همان را انجام می دهد تا مرضش بهبود یابد اگر طبیب قرص و

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۶۵.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱۲.

۳. قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۲۲.

پیچکاری تجویز کند هم می‌پذیرد و اگر او را جراحی کند نیز خود را زیر تیغ جراحی او می‌دهد زیرا تسلیم اوست و وی عقیده دارد که طبیب به نفع او، این کارها را انجام می‌دهد و در هر صورت، دستور طبیب را لازم الاجرا می‌داند چه دستور مطابق طبع او باشد و چه مخالف طبع او باشد.

حضرت علی (ع) در مورد پیامبر (ص) می‌فرماید: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمُهُ وَاحْمَى مَوَاسِمُهُ»^۱

ما دو قسم طبیب داریم:

الف: طبیب که مطب معین و مخصوص دارد و مریض در مطب او به او مراجعه می‌کند و او مریض را مداوا می‌کند.

ب: طبیب که سیار است و دَوَّار، پیامبر بزرگوار اسلام از نوع دوم بود جایی مشخصی برای طبابت نداشت. حضرت می‌فرماید: پیامبر طبیب دَوَّار است که جایی مخصوصی برای طبابت ندارد و دو قسم طبابت می‌کند: مرهم می‌گذارد و امراض جسمی را شفا می‌بخشد و مرهم او کارگر است و باعث درمان می‌شود.

مواسم. یعنی داغ‌های که پیامبر می‌گذارد نیز بسیار سوزاننده است. یعنی توسط احکامی که آن حضرت برای مریضان داشت، آن‌ها را هم درمان می‌کرد از باب نمونه: دست دزد را می‌برید و این بهترین درمان بود برای این که دیگر کسی مرتکب چنین عمل شنیعی نگردد و یا در قتل عمد، قاتل را قصاص می‌کرد و این باعث می‌شد که خون کسی به ناحق نریزد.

نمونه‌ای از تسلیم

داستان حضرت ابراهیم و اسماعیل در قرآن کریم آمده که حضرت ابراهیم خواب دید فرزند دلبندش را باید قربانی کند، چنان که خداوند (ج) می‌فرماید: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعَى قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»^۲ یعنی آن‌گاه که اسماعیل تولد یافت و رشد کرد و هنگامی که به سن جوانی رسید و توانست پا به پای پدرش ابراهیم؛ به کار و تلاش روزانه بپردازد؛ ابراهیم

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۲. قرآن کریم، سوره صافات، آیه ۱۰۲.

گفت: پسر جانم! من مکرر در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم پس در این امر بیندیش و بین نظرت چیست؟ اسماعیل گفت: ای پدر! آنچه را بدان مأمور شدی انجام بده، اگر خداوند بخواهد، من از صابرین خواهم بود. بلی حضرت ابراهیم و اسماعیل، این گونه تسلیم خدا بودند و مطیع دستور او، این همان حقیقت اسلام و تسلیم است. جابر بن عبد الله انصاری یار دیرین رسول خدا (ص) پیر نورانی و پاک دل، بیمار و بستری شد، امام باقر (ع) به عیادت او رفت در بالینش نشست و با مهر و محبتی خاصی فرمود: «ای جابر! حالت چگونه است» جابر گفت: در حالی هستم که پیری را نسبت به جوانی دوست دارم و مرگ را به زندگانی ترجیح می دهم و به بیماری خود از سلامتی ام، علاقه مندترم (منظور جابر این بود، که در برابر هرگونه نا ملایمات، مقاوم و صبور هستم) امام باقر (ع) به او فرمود: «اما من آنچه را خدا بخواهد دوست دارم اگر جوانی را بخواهد؛ به همان علاقمندم، بیماری یا سلامتی، زندگی یا مرگ، هر کدام را او بپسندد من هم، همان را می پسندم»^۱

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

اسلام دستورات و احکامی دارد که بعضی آن ها؛ با طبع می سازد و بعضی دیگر با طبع، سازگاری ندارد مثلاً: حج رفتن، زکات و خمس دادن بر خلاف میل و طبیعت انسان است؛ چون انسان طبعاً مال را دوست دارد، در حج و زکات و خمس، مال مصرف می شود آن را یا در سفر خرج می نماید یا یک دهم آن را؛ به فقرا بدهد و یا خمس آن را به کسی بدهد که در عوضش چیزی (مادی) به او نمی دهند زیرا در جمع آوری آن؛ زحمت کشیده و دلش نمی خواهد آن را؛ به آسانی از دست بدهد چنانچه تعدادی از مسلمانان مستطیع الحج هستند اما انجام نمی دهند.

اما کسانی که حج انجام می دهند، خمس و زکات می پردازند و از همه بالاتر؛ به جهاد می روند که خطر جان است، از باب تسلیم اوامر پروردگار است.

«وَاصْطَنَعَهُ عَلٰی عَيْنِهِ» کلمه «اصطناع» از باب افتعال است و ثلاثی مجرد آن صنع است به معنی ساختن و درست کردن است یعنی و خداوندی که اسلام را ساخت زیر نظر خودش. این یک نوع مبالغه در مورد اسلام است. بدین معنا که خداوند همانگونه که

انسان‌ها اگر می‌خواهند چیزی خوب ساخته شود خودش بر ساخت آن نظارت می‌کند، گویی خداوند بر ساخت و تشریع اسلام، نظارت کرده است.

«عَلَى عَيْنِهِ» متعلق به مقدر و ظرف مستقر، حال است از فاعل «إِصْطَنَعَ» یعنی اسلام را ساخت در حالی که خداوند اسلام را زیر نظر گرفته بود. خداوند (ج) در مورد حضرت موسی (ع) می‌فرماید: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»^۱ یعنی تو را برای خودم ساختم.

و نیز می‌فرماید: «وَلِصْنَعِ عَلِيٍّ عَيْنِي»^۲ «عَلَى عَيْنِي» متعلق به مقدر، حال است برای فاعل «لِصْنَعِ» یعنی باید ساخته شوی تو در حالی که زیر نظر من باشی.
(وَ أَصْفَاهُ خَيْرَةً خَلَقَهُ) خیره به چند قسم آمده:

خیره

خیره

خیره.

اگر این جمله را این گونه معنا کنیم که: «برگزید برای رساندن اسلام بهترین خلق خود را» باید در هاء «اصفا» یک حرف جر مقدر باشد و (ه) منصوب به نزع خافض است و اصل آن این گونه بوده: و «أَصْفَا لَهُ» اما اگر چنین معنا کنیم که: «برگزید همان اسلام را بهترین خلق خود» لازم نیست لام جاره در تقدیر باشد.

دین همان محبت است

«وَ أَقَامَ دَعَائِمُهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ» «عَلَى مَحَبَّتِهِ» محتمل است ظرف لغو و متعلق به اقام باشد و ضمیر اقام راجع است به الله و محتمل است ظرف مستقر و حال باشد از فاعل اقام و ضمیر آن، راجع است به سوی الله یعنی خداوند دعائم اسلام را برقرار کرد در حالی که بر محبت خودش بود یا آنکه حال است از ضمیر دعائمه و ضمیر دعائمه راجع است به سوی اسلام. یعنی بر قرار کرد دعائم اسلام را در حالی که بر محبت اسلام بود. دعائم جمع دعامه، به معنی ستون. یعنی خداوندی که استوار کرد ستون‌های اسلام را بر محبت خودش.

در روایت آمده: «هَلْ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ»^۳ آیا دینی به جز حب و دوستی وجود دارد؟ زیرا

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۴۱.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۳۹.

۳. ر. ک: کوفی، فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۳۰، تهران، مؤسسه الطبع و النشر فی وزارة الإرشاد الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ق؛ کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۸، ص ۸۰، تهران، دار الکتب الإسلامیه، چاپ

انسان مطیع کسی است که او را دوست داشته باشد. در شأن نزول آیه «هَلْ أَتَى» آمده است که: امام حسن و امام حسین (ع) مریض شده بودند اهل بیت همه روزه گرفته بودند در هنگام افطار، وقتی قرص‌های نان جوین را آوردند دق الباب شد رفتند دیدند گدایی آمده و کمک می‌خواهد، نان‌های خود را به او دادند و فردا گرسنه روزه گرفتند، شب دیگر یتیمی از آن‌ها، تقاضایی کمک کرد و نان‌های خود را به او دادند، همین طور شب سوم نیز اسیری آمد و نان‌ها را؛ به او بخشیدند خداوند در این هنگام آیه‌ای «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا»^۱ را نازل کرد اگر ضمیر (حبه) را؛ به الله برگردانیم این گونه معنی می‌دهد: و اطعام نمودند و غذا دادند برای این که خدا را دوست داشتند به مسکین و یتیم و اسیر، همانا ما برای خدا اطعام می‌کنیم و از شما پاداش و تشکر نمی‌خواهیم.

احتمال دیگر است که ضمیر «حُبِّهِ» به طعام بر می‌گردد، یعنی این که روزه دار بودند، میل و محبت‌شان؛ به طعام زیاد بود، طعام خود را؛ به مسکین، یتیم و اسیر بخشیدند. اما به قرینه‌ای «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ» ضمیر «حُبِّهِ» به سوی الله است. خداوند در داستان ابراهیم می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۲ یعنی: و این گونه ما؛ به ابراهیم حقیقت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم، تا حقایق را دریابد و از جمله کسانی باشد که یقین دارند.

«واو» «وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» عاطفه است که معطوف علیه‌های آن حذف شده است؛ یعنی برای ابراهیم، ملکوت آسمان‌ها را نشان دادیم تا چنین شود و چنان شود و تا از یقین کنندگان باشد.

بعد می‌فرماید: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِفْلَاقَ»^۳ یعنی هنگامی که ستاره‌ای را؛ دید، گفت: این پروردگار من است، پس هنگامی که ستاره، غروب کرد گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

سپس می‌فرماید: «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي

رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ»^۱ یعنی: هنگامی که قمر (ماه) را در حالی که نورش بیشتر بود، دید گفت: این پروردگار من است هنگامی که ماه غروب کرد گفت: اگر هدایت نکند پروردگار مرا، هرآینه از گمراهان خواهم بود.

و می فرماید: «فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ»^۲ یعنی: هنگامی که خورشید را دید که نور آن، بیشتر است، گفت: این پروردگار من است که از همه بزرگ تر است اما هنگامی که خورشید نیز غروب کرد گفت: ای مردم! من از آن چه به خدا شریک می کنید دور و برکنارم.

بعد می فرماید: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۳ یعنی: بی تردید من به کسی روی آوردم که آسمان ها و زمین را خلق کرده است و به غیر او تمایل نمی کنم و از مشرکان نخواهم بود.

در این جا حضرت ابراهیم گفته است من دوست ندارم لذا آن ها (ستاره، ماه و خورشید) را به عنوان پروردگار نمی پذیرم یعنی عبودیت و پرستش در حقیقت همان دوستی است. حضرت نیز می فرماید: «وَأَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ» خداوند، پایه های اسلام را بر محبت خود و یا بر محبت اسلام بنا نهاد.

۱. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۷۷.

۲. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۷۸.

۳. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۷۹.

درس نهم خطبه ۱۹۸

رفع اشکال

در درس قبلی از حقیقت و اوصاف اسلام بحث شد و در این درس دنباله همان مطالب است و به دفع یک شبهه می‌پردازیم و به موضوع اجتهاد پیامبر (ص) نیز اشاره می‌شود آیا جایز است پیامبر (ص) اجتهاد نماید؟ و از منابع دینی یهودی و مسیحیت نیز بحث می‌شود.

حضرت امیرالمؤمنین فرمود: «إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينُ اللَّهِ» شبهه‌ای در این جا، به ذهن خطور می‌کند که آیا غیر از دین اسلام، ادیان الهی دیگر، دین خدا نبودند؟ اگر بوده‌اند چه چیز باعث می‌شود که امیرالمؤمنین این گونه بیان نماید؟ اگر آن‌ها دین الهی نیستند چرا این همه در قرآن از آن‌ها نام برده شده است؟

دلیل این است که تمام احکام اسلام، مستقیماً از جانب خداوند، برای پیامبرش حضرت محمد (ص) آمده است و کسی دیگری در آن دخالت نداشته حتی خود پیامبر و پیامبر (ص) هرچه برایش وحی می‌شد، برای مردم می‌رساند. زیرا خداوند (ج) می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱ یعنی: او؛ به‌رأی و نظر خودش، چیزی را؛ به‌نام قرآن برای شما نمی‌خواند و آن نیست مگر وحی که به او نازل می‌گردد.

و خداوند به پیامبر (ص) می‌گوید: «قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي»^۲ یعنی: بگو: همانا من متابعت می‌کنم چیزی را که از جانب پروردگارم؛ به من، نازل شده است. و در باره این که قرآن، مصون از تحریف است می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ الذَّكْرُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۳ یعنی: ما قرآن را نازل کردیم و خود، از او محافظت خواهیم نمود.

۱. قرآن کریم، سوره نجم، آیه ۴-۵.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۲۰۳.

۳. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۹.

پس همان طوری که خداوند خالق هستی است، واضع شریعت نیز هست، پیامبر فقط کارش تبلیغ و رساندن برای مردم بود و دستورات اسلام از الف تا یای آن؛ از طرف خداوند، تشریع و برای پیامبرش نازل شده است.

اجتهاد پیامبر اکرم

مسئله که بین اهل سنت و تشیع، اختلافی است، مسئله اجتهاد پیامبر(ص) در احکام است تعدادی از اهل سنت، قائل به اجتهاد پیامبر(ص) هستند و می‌گویند: پیامبر در احکامی که از طرف خداوند دستور برایش نیامده بود، اجتهاد می‌نمود اما تعدادی دیگر از اهل سنت و تمام اهل تشیع بر این مبنا هستند که پیامبر(ص) هرگز اجتهاد نمی‌کرد، زیرا:

۱. روایات کثیری از طریق عامه و شیعه رسیده که دلالت دارد بر این که مردم به پیامبر(ص) مراجعه می‌کردند و حکم چیزی را می‌پرسیدند، اما پیامبر(ص) به آن‌ها می‌گفت: که تا به حال در مورد آن مسأله، چیزی از طرف خداوند دریافت نکرده و زمانی که آیه و حکم می‌آمد، تمام مردم را خبر می‌کرد اعلام می‌نمود.

۲. اگر پیامبر(ص) احکام را استنباط می‌نمود، مورد شک و شبهه واقع می‌شد که کدام حکم از طرف خداوند است و کدام را پیامبر(ص) استنباط کرده و یا اصلاً در خود اسلام شک می‌شد که آیا اسلام از طرف خدا است یا ساخته و پرداخته ذهن پیامبر(ص) است.^۱ از همین رو است که حضرت پیامبر(ص) به قرآن استناد نمی‌کرد، فقط حکم را بیان می‌کرد. استناد به قرآن، کار کسانی است که برای بیان حکم، دلیل می‌آوردند مانند ائمه - علیهم السلام - و علمای دین و فقهاء. چون استناد؛ به قرآن، یک نوع اجتهاد و استنباط است.

چنان که در مورد سواد پیامبر(ص) مسأله همین گونه است: اگر پیامبر سواد می‌داشت مورد شک، قرار می‌گرفت که آیا دین اسلام از طرف خدا است یا ساخته بی پیامبر؟ اما بی سواد پیامبر(ص) مسأله را از حالت شک دور کرد و یقینی ساخت که یک انسان استاد ندیده نمی‌تواند، این گونه کتابی بیاورد، باید این کتاب از جانب خدا باشد.

خداوند(ج) می‌فرماید: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا

لَارَتَابَ الْمُطْبُؤْنَ»^۱ یعنی: نبودی تو قبل از بعثت که بخوانی کتابی را و یا بنویسی چیزی را که اگر چنین بود، آنان که نادرستی قرآن را ادعا می‌کنند، خود نیز در صحت آن و الهی بودنش تردید می‌کردند.

بنابراین! دستورات اسلام از الف تا یاء؛ از طرف خدا برای پیامبرش وحی شده و آن حضرت، برای مردم ابلاغ کرده است حال این که تورات فعلی و انجیل فعلی که کتاب رسمی یهود و مسیحیت است، دست خورده و تحریفی است و آن تورات و انجیلی که مستقیماً برای حضرت موسی و عیسی (علیهما السلام) نازل شده نیستند.

منابع دینی یهود

منابع عمده‌ای دینی یهود عبارتند از «تورات» و «تلمود» که شرح و تفسیر تورات به شمار می‌رود. تورات شامل پنج کتاب و رساله است که هر کدام؛ به نام «سفر» یاد می‌شود. سفرکه جمع آن «اسفار» می‌آید، به معنای کتاب بزرگ است. یهود معتقد است که مضامین این پنج کتاب مستقیماً از جانب «یهوه» (خداوند اسرائیل) به حضرت موسی وحی شده و او برای بنی اسرائیل، ابلاغ کرده است این پنج کتاب عبارت اند از:

سفر پیدایش: در این بخش، داستان‌ها و اسطوره‌های مربوط به چگونگی آفرینش زمین و آسمان، جانوران و انسان در شش روز، قصص و سرگذشت شیوخ بنی اسرائیل، مانند داستان ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف تا رحلت حضرت یعقوب، بیان شده است، که در ضمن ۵۰ باب آمده است. کهن‌ترین و قدیمی‌ترین قسمت‌های عهد عتیق، همین بخش است.

سفر خروج: که شامل چهار باب است در این قسمت از تورات، سرگذشت بنی اسرائیل در مصر پس از وفات حضرت یوسف، تولد و داستان حضرت موسی و سرگردانی آن قوم در صحرای سینا، بعثت موسی، نزول احکام و شریعت موسی و وضع قوانین دینی توسط موسی، وفات موسی و ورد آن قوم؛ به رهبری «یوشع بن نون» به ارض موعود (فلسطین) شرح داده شده است.

سفر لاویان: (کتاب داوران و کاهنان دینی) که در ضمن ۲۷ باب آمده است. در این بخش، کیفیت مکالمه موسی با یهوه (خدای یهود) و تفصیل احکام و حدود و مناسک

۱. قرآن کریم، سورة عنکبوت، آیه ۴۸.

دینی مذهب موسی و چگونگی آداب و تشریفات «لاویان» (کاهنان دینی) و سرگذشت آن‌ها که از سبط لاوی بوده‌اند و طرز اجرای مناسک دینی توسط آن‌ها بیان شده است. سفر اعداد: که در ضمن ۲۶ باب آمده و در آن، آمار و تعداد قبائل بنی اسرائیل، به خصوص هر قبیله هنگامی که از مصر، به شبه جزیره سینا آمدند، چگونگی احکام و حدود شریعت موسی تا اوائل سکونت آن‌ها در فلسطین و چگونگی وفات حضرت موسی و برادرش هارون بیان شده است.

سفر تثنیه: که شامل ۳۳ باب است، در آن خلاصه‌ای فهرست وار از مطالب اسفار چهار گانه قبلی، تکرار شده و به اختصار به قانون‌ها و احکام و مناسک شریعت موسی اشاره شده است.^۱

زمان نگارش تورات

در کتاب «العرب و اليهود فی التاريخ» آمده است که: تورات بیش از هفت قرن پس از رحلت حضرت موسی، نگارش یافته و به صورت کنونی درآمده است و هر یک از اسفار تورات، قرن‌ها از همدیگر فاصله دارد.^۲

محققان یهودی، اعتراف کرده‌اند که تورات اصلی در فتنه‌ها و جنگ‌های اولیه، از بین رفته است تورات اصلی و احکام دهگانه، پس از مرگ موسی (ع) در «تابوت عهد» جا داشت، علمای بنی اسرائیل هر از چند گاهی آنرا، بیرون آورده، قرائت می‌کردند آن نسخه‌ها؛ با همان صندوق، قرن‌ها، قبل از میلاد از بین رفته است و تورات بعدی، بیشتر با تلاش غزیر یهودی از روی محفوظات و یادداشت‌های ذهنی و دیگر مکتوبات تدوین شد.^۳ محققان یهودی؛ به نقد تورات پرداخته و ثابت کرده‌اند که تورات موجود، مربوط به یک عصر و تألیف یک نفر نیست مثلاً سفر خروج در قرن نهم قبل از میلاد و سفر تثنیه در قرن هفتم و هشتم قبل از میلاد، و سفر لاویان در سال ۵۱۶ قبل از میلاد نوشته شده است.^۴

۱. اسرائیلیات... به نقل از: العرب و اليهود، ص ۱۴-۱۵.

۲. همان، به نقل از: العرب و اليهود، ص ۱۵۹.

۳. ر. ک: تفسیر المنار، ج ۱۲، ص ۱۰۴، محمد رشید رضا و تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۳۴۸، محمد حسین طباطبایی و نیز، به تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱، ص ۳۸۲-۳۹۴ ترجمه: احمد آرام، ع. پاشایی و امیر حسین آریان پور. و نیز، ک: به تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴ ص ۴۴۱-۴۶۵ ترجمه: ابوطالب صارمی، ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم طاهری

۴. اسرائیلیات به نقل از: العرب و اليهود، ص ۱۷.

به نظر بعض محققان، تورات فعلی؛ تا قبل از حمله «بخت النصر» وجود داشته، اما پس از سوختن «تابوت عهد» در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، آثار مذهبی یهود از بین رفت و پس از دوران اسارت بابل، یهودیان از روی محفوظات و افسانه‌ها و خاطرات؛ به تدوین عهد عتیق پرداخت.^۱

تلمود

تلمود، دومین کتاب دینی یهود است. در پیدایش تلمود گفته شده پس از خرابی شهر اورشلیم به دست لشکریان «تیتوس» رومی، گروهی از احبار و علمای یهود توانستند فرار کنند و در اطراف فلسطین به تشکیل محافل دینی کمر همت بستند. در این محافل، اخبار و روایات و احادیث شفاهی را که بعد از نوشتن تورات تا آن زمان به طور پراکنده نزد آنان موجود بود گردآوری کردند، کتابی به نام «میشناه» که در واقع المثنای تورات بود، به وجود آوردند. این کار تا سال ۲۱۶ میلادی ادامه داشت.

در تدوین «میشناه» ۱۵۰ تن از علمای یهود، شرکت داشتند که ابواب مختلف فقهی را مانند نماز، روزه، احکام ازدواج و طلاق، احکام حقوق جزا، مسائل طهارت و نجاست، احکام مربوط به نذر و قربانی‌ها و... را در ۶ جلد تدوین کردند.

از طرف دیگر، گروهی از «احبار» یهود که به بابل، مهاجرت کرده بودند، مطالعه‌های خود را در زمینه ترجمه و تفسیر تورات و میشناه، در مجموعه‌ای دیگر گرد آوردند، آن را به زبان آرامی که زبان رایج آن روز بود نوشتند و «گمارا» نام نهادند گمارا؛ به زبان آرامی؛ به معنای تکمله است، در واقع متمم میشناه بود سپس دو مجموعه‌ای «میشناه» و «گمارا» را با هم تلفیق کردند و آن را به زبان عبری «تلمود» که به معنای تعلیم است نام نهادند این کار؛ تا اواخر قرن پنجم، ادامه داشت بعدها بر کتاب «تلمود» نیز دو شرح نوشته شد یکی در فلسطین به نام «تلمود اورشلیمی» و دیگری در بابل به نام «تلمود بابلی»

«تلمود» در واقع، دسترنج تفکر و کتابت و تبادل اندیشه‌ای بیش از ۳۰۰۰ نفر از عالمان یهود، در سرزمین‌های گوناگون و زمان‌های متفاوت ست دائرة المعارف عظیمی از شریعت و فرهنگ یهود است که مجموعه‌ای کاملی از اصول و فروع احکام، سنن، تاریخ و ادبیات

قوم یهود را شامل می‌شود این کتاب در شش قسمت و در ۳۶ جلد تدوین شده است.^۱

تلمود و افسانه‌های خرافی

تلمود - فلسطینی و بابلی - در بردارنده‌ای حکایت‌های بسیار است که به آن‌ها «هگادا» گویند در مضامین و تعلیمات تلمود و داستان‌های آن به روشنی می‌توان بسیاری از خرافات و اساطیری را که نزد قوم بت پرست شیوع داشت، سراغ گرفت از جمله داستان پشیمانیی خدا، به خاطر رها کردن یهود و بی‌سر و سامانیی آن‌ها در میان سائر ملل، اشاره کرد که خدا، همه روزه؛ به خاطر این موضوع می‌گرید و قطره‌های اشک او به دریاها می‌ریزد و صدایش به گوش تمام عالم می‌رسد زمین بر اثر آن دچار زلزله و آتش فشان می‌شود از جمله این که خدا؛ به اشتباهاتش اعتراف کرد که چرا خورشید را بزرگتر از ماه آفرید.

و نیز در تلمود، داستان‌ها و خرافات بسیاری در باره‌ای حیوان‌های چون مار، افعی، قورباغه، قو، پرندگان، خزندگان، ماهیان و مانند آن‌ها، به چشم می‌خورد یهود این خرافات را از محیط‌های مختلفی که در آن سکونت داشتند، اخذ کرده‌اند.

اساطیر و داستان‌های تلمود، منبع مهمی برای اسرائیلیات پردازان؛ به شمار می‌رفت و بخش قابل توجهی از افسانه‌های تلمود؛ به اشکال مختلف و در قالب‌های گوناگون و گاه با پردازش‌های اسلامی، به منبع و آثار اسلامی راه یافته است.^۲

منابع دینی مسیحی

مسیحیان، تمام کتب مقدس یهود را «عهد عتیق» نامیده انجیل‌های را که نزد آنان معتبراند «عهد جدید» می‌خوانند.

انجیل و زمان نگارش آن

کلمه انجیل از لفظ «اوان گلیون» یونانی مشتق شده، به معنای مژده و بشارت است تألیف و تدوین انجیل از اواخر قرن اول مسیحی، شروع شد در قرن‌های دوم و سوم، در محافل و کلیساهای مسیحی انجیل‌های زیادی وجود داشت به گفته «فلیسین شاله» - مورخ

۱. همان، به نقل از: العرب و اليهود ص ۱۸ و ۱۹. و نیز رجوع کنید به: تاریخ جامع ادیان، ۵۵۶ تا ۵۶۰، تألیف جان بایرناس، ترجمه: علی اصغر حکمت، چاپ نوزدهم ۱۳۸۸

۲. همان، ص ۲۰ و ۲۱، به نقل از اسرائیلیات فی التراث الاسلامی، ص ۱۶۷ و ۱۶۸ و منابع دیگر.

معروف - در قرن اول میلادی، بیش از صد انجیل وجود داشته است.^۱
این اناجیل از نظر شکل و محتوا، لفظ و معنا؛ با همدیگر اختلاف داشتند پیشوایان مسیحی درک کردند که اگر در تألیف انجیل‌ها محدودیت ایجاد نکنند، باعث بروز افتراق بین آن‌ها خواهد شد ازین رو در آغاز قرن چهارم میلادی، در زمان «کنستانتین اول» امپراتور روم که از آئین مسیح، حمایت می‌کرد، شورایی از روحانیون و کاهنان مسیحی تشکیل شد، تا از میان انجیل‌های متعدد، آنچه بر حق باشند، تعیین و انتخاب نمایند در آن شورا، چهار انجیل رسمی کنونی انتخاب شد حقانیت و رسمیت آن‌ها، مورد تصویب قرار گرفت و عنوان وحی و کلام الهی را پیدا کردند.

انجیل‌های چهارگانه

انجیل لوقا: بنابر مشهور، قدیمی‌ترین انجیل‌ها از نظر زمان تألیف است یعنی ۲۷ سال بعد از مصلوب شدن حضرت (به عقیده مسیحیان) توسط لوقا که از مقدسان مسیحی بود؛ به زبان یونانی نوشته شد.

انجیل مرقس: این انجیل، سی سال بعد از مصلوب شدن حضرت عیسی، توسط مرقس؛ به زبان یونانی نوشته شده است.

انجیل متی: از نظر مطلب بزرگترین انجیل‌های است که بعد از ۸۰ سال، توسط متی (یکی از حواریون حضرت عیسی) در فلسطین به زبان سریانی نوشته شد. منظور از نوشتن آن، هدایت قوم یهود بود.

انجیل یوحنا: این انجیل توسط یوحنا ی مقدس (یکی از حواریون دوازده‌گانه‌ای حضرت عیسی) به زبان یونانی نوشته شد. تمام انجیل‌های مورد اعتبار در زمان حضرت عیسی نوشته نشده است ازین رو، بین آن‌ها اختلاف و تضاد زیاد وجود دارد.^۲

۱. تاریخ مختصر ادیان بزرگ، ص ۴۰۶.

۲. اسرائیلیات و تأثیر آن در داستان‌های انبیاء، ص ۲۲ و ۲۳، و نیز بنگرید به تفسیر المنار، ج ۶، ص ۲۸۹ و ۳۰۲ و تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۲، ص ۶۵۵ و ۶۵۶.

درس دهم خطبة ۱۹۸

در درس قبلی به اجتهاد پیامبر (ص) اشاره شد و نیز به منابع دینی یهودی و مسیحیت پرداخته شد که هیچ یک آن‌ها در زمان حضرت موسی و عیسی (ع) نبوده و نگارش نیافته است و در این درس باز هم از اوصاف سلام بحث می‌شود.

«وَأَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ» کلمه «اذل» فعل، ضمیر «هو» که به «الله» بر می‌گردد فاعلش، «الادیان» مفعول «بعزته» جار و مجرور متعلق به «اذل»

عزت به معنی غلبه است و در این که منظور خود ادیان است و یا عبارت به تقدیر مضاف است؟ دو احتمال می‌رود:

بنابراین که منظور، خود ادیان باشد، خداوند (ج) به سبب نسخ آن‌ها، توسط اسلام، آن‌ها را ذلیل کرده است.

اگر عبارت به تقدیر مضاف باشد یعنی: اهل الادیان، که توسط غلبه دادن اسلام به ادیان دیگر، اهل آن ادیان را خوار و ذلیل کرده است.

خداوند (ج) در قرآن کریم می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۱ یعنی: اوست آن کسی که پیامبرش (محمد) را؛ با هدایت و دین حق؛ به رسالت فرستاد، تا آن‌را؛ بر همه ادیان، چیره کند، هر چند مشرکان، ناخشنود باشند.

«وَوَضَعَ الْمِلَّةَ بَرَفْعِهِ» کلمه «وضع» عطف است بر «أَذَلَّ» یعنی به سبب بالا بردن اسلام، ادیان دیگر را پایین آورد. ملل جمع ملت، ملت؛ به دو معنی استعمال می‌شود: به معنی دین، و به معنی پیروان دین استعمال می‌گردد.

بنابر معنی اولی، این جمله این گونه معنی می‌دهد که: توسط بلندی اسلام، دین‌ها را

۱. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۳۳ و سوره صف، آیه ۹.

پایین آورد و بنابر معنی دوم، این گونه معنی می دهد که: توسط بلندی اسلام، پیروان ادیان را، سرافکنده کرد و پایین آورد.

«وَ أَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكَرَامَتِهِ» کلمه «اهان» عطف است بر «أَذَلَّ» یعنی به سبب کرامت و ارجمندی دادن به اسلام، دشمنان خود و دشمنان اسلام را خوار کرد.

«وَ حَذَلَ مُحَادِّیْهِ بِنَصْرِهِ» کلمه «حَذَلَ» عطف است بر «أَذَلَّ» یعنی بایاری کردن اسلام، دشمنانش را رسوا ساخت. «محادیه» جمع محاد است که در اصل خود، «محادین» بوده و در اثر اضافه به هاء، نون جمع آن، حذف شده است و به معنی دشمن است.

خداوند (ج) در قرآن کریم می فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»^۱ یعنی: قومی را نخواهی یافت که به خدا و روز قیامت، ایمان داشته باشد و با این حال، کسانی را که با خدا و رسولش دشمنی می کند دوست داشته باشد. کلام امیرمومنان (ع) این گونه معنی می شود که: و مخدول کرد، دشمنان اسلام را، توسط یاری کردن اسلام.

به عنوان نمونه: خداوند می فرماید: «وَ لَقَدْ نَصَرَكُم بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ»^۲ یعنی: چرا هراس به دل راه دادید و برای حضور در پیکار اُحد، سستی کردید؟ با این که خدا، شما را در جنگ بدر؛ به رغم این که در برابر دشمن، ناتوان بودید پیروز کرد، پس از عذاب الهی بپرهیزید باشد که او را سپاس بگزارید.

امداد غیبی در جنگ بدر

خلاصه داستان چنین است که حضرت رسول خدا (ص) وقتی به مدینه هجرت کرد در صدد انتقام گیری و تضعیف قریش بود وقتی با خبر شد که کاروان تجارتی قریش، طرف سوریه رفته اند، با جمعیت ۳۱۳ نفری که دارای ۷۰ شتر و دو رأس اسب و ۶ قبضه شمشیر بودند، به قصد مصادره اموال قریش، طرف منطقه بدر، حرکت کردند و مترصد بودند که چه وقت، کاروان قریش از سوریه بر می گردد.

اما وقتی کاروان؛ به منطقه بدر رسیدند، ابوسفیان که رئیس کاروان بود، از پشکل های شتر، کشف کرد که حضرت محمد (ص) در کمین آنها است فوراً نفر به سوی مکه فرستاد و

۱. قرآن کریم، سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۲۳.

تقاضای نیروی کمکی کرد از مکه حدود ۱۰۰۰ نفر جنگجو؛ به سوی مدینه رهسپار شدند، اما کاروان تجارتی از راه بحر احمر، خود را سالم؛ به مکه رساندند و در مسیر خود، با نیروی رزمی تلاقی نکردند.

از این طرف، حضرت محمد (ص) به جای این که اموال تجارتی را مصادره نماید، با لشکر مجهز و انتقام جو، رو به روشد لشکر قریش پیشاپیش، خود را در لب چاه بدر که نقطه مناسب و استراتژیک بود رساندند.

و حضرت محمد (ص) در یک نقطه دورتر از چاه که خشک و ریگزار بود اردو زد و شب که شد یک خواب سبکی بر لشکر حضرت محمد (ص) مستولی شد و جنب شدند شیطان این ها را وسوسه می کرد که در حال جنابت، چگونه جنگ می کنید؟ در این زمان، بارانی باریدن گرفت که همه غسل کردند و زمین شان ریگزار بود، پای در آن گیر نمی کرد، در اثر باران محکم گردید، و اردوگاه قریش که خاک بود در اثر باران؛ به صورت گل و لجن درآمد که پاهای خود را از زمین بیرون نمی توانستند. قرآن می فرماید: «إِذْ يُعَشِّيْكُمْ النَّعَاسُ أَمْنَةً مِنْهُ وَ يُنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيَذْهَبَ عَنْكُمْ رَجَزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ»^۱ به یاد بیاور زمانی را که خواب سبک؛ بر شما مستولی شد تا آرمشی از ناحیه خداوند برای شما باشد و فرستاد بر شما از آسمان، آب را؛ تا با آن، تطهیرتان داده و وسوسه شیطان را زائل کند و بدین وسیله دل های تان را محکم کرده و قدم های شما را استوار نمود.

حضرت رسول خدا (ص) آرایش نظامی داد و جنگ آغاز شد، در گوشه ای نشست و دست به دعا برداشت و از خداوند یاری خواست، خداوند دعایش را مستجاب کرد قرآن می فرماید: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ»^۲ به یاد بیاور آن هنگامی را که به پیشگاه خدا، استغاثه کردید، استغاثه تان را مستجاب کرد و فرمود: من شما را با هزار ملئکه های منظم، کمک خواهم کرد. و در آیات دیگری از فرود آمدن ۳۰۰۰ فرشته و ۵۰۰۰ فرشته، برای کمک خبر داده است.^۳

«وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ

۱. قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره انفال، سوره آیه ۹.

۳. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۲۳ - ۱۲۶.

حَكِيمٌ» ضمیر «جَعَلَهُ» و «بِهِ» به امداد بر می گردد یعنی و ما قرار ندادیم این امداد را، مگر برای بشارت شما و برای این که دل های شما آرام گیرد و یاری کردن فقط از طرف خداوند است و خداوند غالب و حکیم است.

منظور از این آیه، این است که فرستادن ملائکه، برای بشارت و اطمینان قلوب مؤمنین است، نه برای این که کفار، مستقیماً توسط ملائکه کشته شوند.

جنگ بدر، بیش از دو ساعت یا نصف روز، طول نکشید، ولی حدود هفتاد نفر از بزرگان و صنادید قریش، کشته شدند و هفتاد نفرشان به اسارت افتادند.

«وَهَدَمَ أَرْكَانَ الصَّلَاةِ بُرْكِهَ» کلمه «هَدَمَ» عطف است بر «أَذَلَّ». رکن یعنی چیزی که یک شی بر آن، استوار باشد مانند دیواری که از سنگ و خاک و آب و... ساخته می شود که ارکان دیوار است و دیوار بدون آن ها استوار نمی گردد یعنی: توسط رکن اسلام (قرآن، پیامبر و کلمه توحید) ارکان ضلالت و گمراهی را منهدم کرد و از بین برد.

«وَسَقَى مَنْ عَطَشَ مِنْ حَيَاضِهِ» کلمه «سَقَى» عطف است بر «أَذَلَّ» یعنی تشنگان را از حوض های اسلام، سیراب کرد. حیاض، جمع حوض است یعنی: سیراب کرد کسی را که تشنه شده بود از حوض های اسلام. منظور از حوض های اسلام، نبی (ص) و ائمه (ع) است که قلب آن ها سرشار از علم بود و به تشنگان علم، علم می آموختند یعنی سیراب کرد تشنگان علم را از حوض های علم.

«وَأَتَقَى الْحِیَاضَ بِمَوَاتِحِهِ» کلمه «أَتَقَى»، عطف است بر «أَذَلَّ» یعنی حوض های اسلام را به سبب آبکش های آن، پر کرد. «أَتَقَى»، فعل ماضی از باب افعال ثلاثی مجرد آن، «تَتَقَى» است به معنی پر کردن. «مواتح» جمع ماتح است، ماتح چیزی است که توسط آن، از چاه، آب بیرون می کند مانند دلو؛^۱ یعنی پر کرد حوض ها را به سبب دلوهای آب. وقتی درکنار چاه حوضی باشد، با دلو از چاه، آب بکشی و میان حوض بریزی تا چاه پر شود. منظور از حوض، ظرفیت های افراد و دانشمندان است که با تعلم و آموختن علم، سینه های شان مملو از علم شد. منظور از چاه، همان منبع اصلی علم، یعنی قرآن و سنت نبوی و علم ائمه (ع) خواهد بود.

«ثُمَّ جَعَلَهُ» وثیقاً «لَا أَنْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ» مفعول دوم جعله محذوف است و جمله «لَا أَنْفِصَامَ

۱. قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۱۰.

۲. لسان العرب.

لِعُرْوَتِهِ» صفت آن است و در این چند جمله، یک موصوف در تقدیر گرفته می شود چنانچه میرزا حبیب الله خوبی همین کار را کرده است مانند: «ثُمَّ جَعَلَهُ (وَثِيقًا) لَا انفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ». یعنی «(وَثِيقًا) مقدر، مفعول دوم جعله و موصوف است «لَا انفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ» صفت آن است.^۱

اسلام دستگیره محکم

عروة، به معنی دستگیره است مانند دسته کوزه. اسلام به چیزی تشبیه شده که دارای دستگیره محکم است (استعاره بالکنایه) و اثبات عدم انفصام (استعاره تخیلیه) است. چنان که خداوند می فرماید: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»^۲ یعنی: کسی که به طاغوت، کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد، به درستی به دستگیره محکم، چنگ انداخته است که از هم گسیختگی ندارد.

ما یکی تمسک داریم که به معنی چنگ انداختن به دستگیره محکم است. و دیگری تشبث داریم که او نیز؛ به معنی چنگ انداختن است منتهی به دستگیره سست و بی بنیان چنان که می گویند: «الْعَرِيقُ يَتَشَبَثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ» یعنی انسان که در حال غرق شدن است؛ به هر علف و گیاهی برای نجات خودش، چنگ می اندازد در این آیه «اسْتَمْسَكَ - تَمْسُك» آمده است که قطعاً نجات دهنده است مانند کسی که می خواهد خود را از غرق شدن، نجات دهد دست می زند به ریشه یک درخت که محکم است و خود را از غرقاب نجات می دهد.

کلمه «انْفِصَام» از باب انفعال است و ثلاثی مجرد آن، «فَصَم» است به معنی شکستن که اجزاء از هم دیگر جدا نگرند و در مقابل آن، «قَصَم» است که نیز به معنی شکستن است منتهی شکستنی که اجزاء آن، از هم بگسلد و جدا گردد.

خداوند (ج) می فرماید: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً»^۳ یعنی: چه بسیار شهرهایی را که مردمان شان، ستمکار (کافر و مشرک) بودند در هم شکستیم.

در جمله ای «لَا انفِصَامَ لَهَا» به این نکته اشاره شده که دستگیره اسلام اصلاً درز برنمی دارد چه رسد به آنکه شکسته شود و اجزای آن از همدیگر جدا شود.

و در روایت آمده که: «يَرْفَعُ أَهْلُ الْغُرَفِ إِلَى غُرْفِهِمْ فِي دُرَّةٍ بَيَاضٍ لَيْسَ فِيهَا قَصَمٌ وَلَا

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۸۶.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۳. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۱.

فَصَّمْ» یعنی: بالا می‌رود اهالی غرفه‌ها (طبقات بهشت) به سوی غرفه‌های شان که زیبا است و نیست در آن‌ها در هم شکستنی و نه شگاف برداشتنی.

کلام امیرمؤمنان (ع) این گونه معنی می‌دهد که: خداوند قرار داد اسلام را، یک دین وثیق و محکمی که دستگیره‌ای آن، اصلاً تَرک و دَرز بر نمی‌دارد اسلام با اصول و مبانی خود، قوی و متین است و عقب ماندگی مسلمانان از بی‌غرضگی، ضعف و نفاق خودشان است.

(و) مُحْكَمًا (لَا فَكَّ لِحَلَقَتِهِ) و حلقه‌های اسلام از هم جدا نمی‌شود. یعنی میان دستورات اسلام، ارتباط محکم است که از همدیگر جدایی ندارد، نماز، روزه، زکات، حج و دیگر احکام اسلام از همدیگر انفکاک ندارد. «مُحْكَمًا» مفعول دوم جَعَلَهُ و موصوف است. «لَا فَكَّ لِحَلَقَتِهِ» صفت آن است.

درس یازدهم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی از اوصاف اسلام بحث شد و اینک در درس یازدهم نیز ادامه اوصاف اسلام.
(وَ) مُشَيِّدًا «لَا إِنْهَادًا لِأَسَاسِهِ»

«مُشَيِّدًا» به معنای محکم و ثابت. در قرآن است که: «أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ»^۱ یعنی هر جا باشید مرگ شمارا درمی یابد، هر چند در برج های محکم و پا برجای باشید.

«مُشَيِّدًا» مفعول دوم جعله و موصوف است «لَا إِنْهَادًا لِأَسَاسِهِ» صفت آن است، یعنی: اسلام را خداوند (ج) محکم قرار داده، که از بین نمی رود اساس و پایه آن که (کتاب خدا و سنت پیامبر) است در روایت آمده که زمانی که پیامبر (ص) از مراسم حج خارج می شد، بر شتر خود سوار شد و گفت: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ مُسْلِمًا» یعنی: داخل نمی شود بهشت را مگر کسی که اسلام آورده باشد ابداً از او پرسید: وَ مَا الْإِسْلَامُ؟ یعنی اسلام چیست؟ فقال: الْإِسْلَامُ غُرْيَانٌ وَ لِبَاسُهُ التَّقْوَى، وَ زِينَتُهُ الْحَيَاءُ وَ مِلَاكُهُ الْوَرَعُ وَ كَمَالُهُ الدِّينُ وَ ثَمَرَتُهُ الْعَمَلُ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسٌ وَ أَسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»^۲ یعنی: پیامبر (ص) گفت: اسلام برهنه است، لباسش تقوا، زینتش حياء، ملاک و نشانه اش ورع و پرهیزگاری در کلام حضرت آمده: «وَ كَمَالُهُ الدِّينُ» یعنی کمال اسلام، دین است دین عین اسلام است، باید چیزی در تقدیر گرفته شود تا معنا درست آید، یعنی باید چنین معنا شود که کمال اسلام، عمل به دستورات دین است و ثمره اش نیز عمل نمودن به اسلام است و برای هر چیزی اساس و پایه ای هست و اساس و پایه اسلام دوستی ما اهل بیت است. (وَ) ثَابِتًا (لَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ) (وَ) رَاسِخًا (لَا انْقِلَاعَ لِسَجَرَتِهِ) «واو» عاطفه، لا، برای

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷۸.

۲. تحف العقول، ج ۱، ص ۵۱، ترجمه کمره ای.

نفی جنس، زوال اسمش، لدعائمه خبرش، و جمله، صفت برای ثابِتاً مقدر که مفعول دوم جعله است.

«وَأَثَابَتَا لَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ» یعنی: قرار داده است خداوند اسلام را ثابت، که برای پایه‌های آن زوالی نیست.

(و) رَاسِخاً (الْإِنْقِلَاعَ لِشَجَرَتِهِ) این جمله نیز، صفت برای رَاسِخاً مقدر و آن مفعول دوم جَعَلَهُ است یعنی: درخت اسلام راسخ است و برای درخت اسلام قطع شدنی وجود ندارد. خداوند (ج) در قرآن کریم می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^۱ (۱) یعنی: آیا ندانسته‌ای که خداوند (ج) گواهی به توحید را؛ چگونه مثل زده است؟ او سخن پاک (گواهی به توحید) را به درختی پاک که ریشه‌اش در زمین، استوار و شاخه‌هایش در آسمان راست است تشبیه کرده است درختی که هر زمان میوه‌اش را به اذن پروردگار می‌دهد و خداوند برای مردم، مثل‌ها می‌زند باشد که دریابند که نیک بختی آنان در گرو توحید و خدا پرستی است و سخن پلید (شرک) مثل درخت بی‌ریشه و پلید است که از روی زمین، برکنده شده و ثبات ندارد و جز شر و بدی، ثمری به بار نمی‌آورد.

انس ابن مالک از رسول خدا (ص) روایت کرده‌که: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: قَالَ حَبِيبِي جِبْرِيلُ: إِنَّ مَثَلَ هَذَا الدِّينِ كَمَثَلِ شَجَرَةٍ ثَابِتَةٍ الْإِيمَانُ أَصْلُهَا، وَالصَّلَاةُ عُرْوَتُهَا، وَالزَّكَاةُ مَاءُهَا، الْصَّوْمُ سَعْفُهَا، وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَرَفْعُهَا، وَالْكَفُّ مِنَ الْمَحَارِمِ ثَمَرُهَا، وَلَا تَكْمِلُ الشَّجَرَةَ إِلَّا بِالْثَمَرِ، كَذَلِكَ الْإِيمَانُ لَا يَكْمِلُ إِلَّا بِالْكَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ.»^۲ رسول‌الله (ص) گفت جبرئیل دوست من گفت: همانا مثل این دین (اسلام) مثل درختی است که ثابت و استوار است و ایمان ریشه‌ای آن، نماز، رگ‌های آن، زکات، آب آن، روزه، قشر و جلد آن، نیکویی اخلاق، برگ‌های آن، و خودداری از محرمات، ثمر آن است و کامل نمی‌شود درخت، مگر با ثمر خودش، و کامل نمی‌شود ایمان مگر با پرهیز و خودداری از محرمات الهی.

۱. قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۲۴-۲۶.

۲. منهاج البراهه فی شرح نهج البلاغه، میرزا حبیب‌الله خویی، ج ۱۲، ص ۳۹۰.

درس دوازدهم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی به بعضی از اوصاف اسلام اشاره شد و در این درس نیز بعضی دیگری از اوصاف اسلام را حضرت بیان فرموده است و نیز در مورد فرق بین دین و شریعت و این که اسلام کهنگی ندارد پرداخته شده است.

(وَ) مُتَمَادِيًّا «لَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ» این جمله، صفت است برای «متمادیا» مقدر و آن مفعول دوم جَعَلَهُ است یعنی: اسلام، دوامدار است و استمرار دارد و قطع شدنی نیست برای اسلام مدت وجود ندارد.

(وَ) جَدِيداً «لِإِعْفَاءٍ لِشَرَائِعِهِ»، این جمله صفت است برای جَدِيداً مقدر و آن مفعول دوم جَعَلَهُ است. عفاء به دو معنی استعمال می شود
محو کردن حذف نمودن.

به معنی کهنگی نیز می آید

و این جا معنی دوم مقصود است یعنی: اسلام همیشه جدید و تازه باقی می ماند و کهنگی برای شرائع اسلام نیست.

(وَ) زَاكِيًّا «لَا جَدَّ لِفُرُوعِهِ» این جمله، صفت برای زَاكِيًّا مقدر و آن مفعول دوم جَعَلَهُ است یعنی اسلام در حال نمو و رشد است، فروع و شاخه های آن قطع شدنی نیست.
چنان که در روایت آمده: «حَلَالٌ مُحَمَّدٍ (ص) حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» یعنی: حلال محمد (ص) تا روز قیامت حلال است و حرام محمد (ص) تا روز قیامت، حرام می ماند.

امام (ع) فرموده است که اسلام، همیشه، تازه و جدید است، شرایع آن، کهنگی ندارد، ایجاب می کند که فرق دین و شریعت بیان شود.

فرق دین و شریعت

دین و شریعت از چند جهت فرق دارد:

۱. هر طریقه و مسلکی که در مورد پرستش اتخاذ می‌شود، دین است اما دین مقبول در پیشگاه خدا فقط اسلام است چنانچه خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» همانا دین در نزد خدا اسلام است در علم بلاغت آمده است که تقدیم مسندالیه مفید حصر است «دین» مسند الیه است و مقدم شده است. و نیز می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۲ کسی که به غیر از اسلام، دین دیگری اتخاذ کند از او قبول نمی‌شود و او در قیامت از زیانکاران است از این دو آیه فهمیده می‌شود که دین مفهوم وسیع دارد.

اما در مورد شریعت، خداوند فرموده است: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ»^۳ یعنی برای هر یک از شما پیامبران «اولو العزم» طریقه و روشی واضح قرار دادیم و نیز فرموده است: «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۴ سپس ترا، بر شریعتی از امر دین قرار دادیم، پس قرار دادیم، پس همان شریعت را پیروی کن.

از این دو آیه؛ به دست می‌آید که شریعت طریقه‌ای خاصی است که برای امتی از امت‌ها و یا پیامبری از پیامبران، مبعوث به شریعت، تعیین و آماده شده است و مجموعه‌ای احکامی است که برای هر پیامبری به تناسب عقل و فهم مردم زمان آن پیامبر، وضع و نازل شده است مانند شریعت ابراهیم (ع) شریعت موسی (ع) و عیسی (ع) و محمد (ص).

اما کامل‌ترین آن‌ها شریعتی است که به پیامبر خاتم حضرت محمد (ص) نازل شده است. زیرا خداوند (ج) در مورد شریعت حضرت موسی (ع) می‌فرماید: «وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»^۵ یعنی: برای موسی نوشتیم در الواح تورات، بعضی از هر چیزی را در این جا، من برای تبعیض آمده است؛ یعنی برای حضرت موسی (ع) بعضی از احکام دین واجب شده بود.

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۴۸.

۴. قرآن کریم، سوره جاثیه، آیه ۱۸.

۵. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۴۵.

و در مورد شریعت حضرت عیسی (ع) آمده است: «وَلَا يُنِنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ» (یعنی: و تا بیان کنم برای شما بعضی از چیزهای را که در آن اختلاف دارید همین بعض، شریعت حضرت موسی و عیسی (ع) بود.

اما در مورد پیامبر بزرگوار اسلام (ص) می‌فرماید: «وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ» (یعنی: آوردم تو را بر موسی و عیسی شاهد و گواه و نازل کردم بر تو، کتابی را که بیان‌کننده‌ای همه چیز است؛ یعنی شریعت حضرت محمد (ص) کامل و تمام است؛ هر چه بشر در طول زندگی به آن نیاز دارد بیان شده است. ۲. نسبت دین، هم به خدا؛ و هم به آورنده‌ای آن و هم به پیروانش داده می‌شود مانند: دین خدا، دین ابراهیم و دین مسلمانان. اما شریعت، فقط به آورنده آن نسبت داده می‌شود مثل: شریعت موسی و عیسی (ع) اما نسبت دادن شریعت؛ به افراد، مانند شریعت زید و عمرو، معنا ندارد.

معنای نسخ

وقتی گفته می‌شود دین اسلام، ناسخ ادیان سابق است، بدین معنا نیست که دین‌های گذشته، باطل باشد بلکه زمان آن، گذشته است مثلاً علم نحو، یک علم است، اما برای طلبه مبتدی از عوامل تعلیم داده می‌شود، برای طلبه بالاتر هدایه النحو، از آن بالاتر، صمدیه، سیوطی و مغنی اللیب. سیوطی و مغنی اللیب، ناسخ عوامل ملامحسن نیست، بلکه زیاده‌تر و کامل‌تر از آن است.

ریشه‌یابی شریعت

در مفردات راغب آمده است: شریعت؛ به معنای رفتن به راهی است که واضح و ایمن از انحراف باشد وقتی گفته می‌شود: «سَرَعْتُ لَهُ طَرِيقاً» معنایش این است که من، خط مشی و روش واضح، پیش‌پایش گذاشتم و کلمه شرع در اصل، مصدر بوده، بعداً نام شده برای طریقه و روش روشن، در آخر استعاره گرفته شده برای طریقه الهی مانند شریعت موسی و عیسی و...

و چه بسا راهی که به‌رود خانه و یا نهر، منتهی می‌شود را شریعت می‌گویند؛ چون این

۱. قرآن کریم، سوره زخرف، آیه ۶۳.

۲. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۱۹.

راه، واضح و روشن است و این معنا از شریعت؛ به معنای طریقه گرفته شده باشد و به این مناسبت که راه؛ به لب آب برای اهل هر محلی، واضح و روشن است، خواسته‌اند با این نام‌گذاری از روشنی آن طریقه خبر بدهند و «منهج» و «منهاج» هر دو مصدر میمی است، نیز به معنای روش روشن و طریق واضح است.^۱

اسلام کهنگی ندارد

زیرا احکام اسلامی، همه مطابق طبع و فطرت بشری است و چیزی نیست که از خارج، تحمیل شده باشد مثلاً اسلام، به تعبد و پرستش خدا، دستور داده است و پرستش خدا در روح بشر مخمر است در هر زمان گرایش، به خدا در نهاد بشر موجود است و نیز اسلام در مورد مسائل اجتماعی و اخلاقی دستوراتی داده که در هر عصر و زمان، تازه و مورد نیاز است از باب نمونه چند مثال از آیات قرآن می‌آوریم:

خداوند (ج) می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»^۲ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! برای خدا، به جدِّ بر پا باشید و به عدل و داد، گواهی دهید و مبادا دشمنی شما با قومی وادارتان کند که به عدالت رفتار نکنید. به عدالت رفتار کنید که آن نزدیک‌تر، به تقوا است، و از خدا پروا کنید که خدا، به آنچه می‌کنید آگاه است.

و نیز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ»^۳ یعنی: ای کسانی که ایمان آوردید! به عدالت رفتار کنید و در پاسداری از آن سخت بکوشید و برای خدا گواهی بدهید هرچند گواهی شما؛ به زیان خودتان و مادر و پدر و خویشاوندان‌تان باشد.

اجرای عدالت و شهادت برای حقیقت، آن هم حتی اگر به ضرر انسان و خانواده‌اش باشد، امری است کاملاً مطابق با فطرت سلیم بشری و مورد پسند طبیعت انسان‌ها است. و نیز می‌فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ»^۴ یعنی: و فرزندان‌تان

۱. تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۵۷۲.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۸.

۳. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۴. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۳۱.

را از بیم این که مبادا تهی دست شوید، نکشید، ماییم که به شما و آن‌ها روزی می‌دهیم. و همچنین می‌فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»^۱ یعنی: و به زنا، نزدیک نشوید که آن کار زشت و راهی بد و نادرست است انسانی را که خدا کشتن او را حرام کرده است جز به حق نکشید.

در آیه دیگری می‌فرماید: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»^۲ یعنی: هر کس، فردی را؛ بی آن که مرتکب قتل شده یا در زمین فسادى برانگیخته باشد (بی گناه) بکشد مانند آن است که همه مردم را کشته است.

و نیز می‌فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»^۳ یعنی: و به مال یتیم، جز به بهترین وجهی که برای او، سودآورتر است نزدیک نشوید، تا به توانایی خود برسد، و به پیمان‌ها وفا کنید که قطعاً پیمانها مورد سؤال قرار خواهند گرفت. و نیز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»^۴ ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عهد و قراردادهای خود وفادار باشید.

«وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوَى الْقُرْبَى وَ الْيَتِيمَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا»^۵ یعنی نیکوکار کسی است مال را با این که دوست دارد، به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و برای آزادی بردگان می‌دهد. نماز بر پای می‌دارد و زکات می‌دهد و به عهد و پیمان خود هرگاه، پیمان بندند وفاداری می‌کنند.

و نیز: «وَالَّذِينَ لَا مَنَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ»^۶ آن‌های که امانت‌ها را حفظ می‌کنند و مراقب عهد و پیمان خود هستند.

و نیز: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ أَنْ تُوَدُّوا أَلْمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِا

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۳۲-۳۳.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۳۲.

۳. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۳.

۴. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱.

۵. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۷۷.

۶. قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۸.

الْعَدْلِ) یعنی خداوند دستور داده که امانت‌ها را؛ به اهل آن بسپارید، هرگاه، بین مردم؛ به داوری نشستید، به عدالت، داوری نمایید.

و نیز: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» یعنی خدا را پرستش کنید و به او، چیزی را شریک نسازید به پدر و مادر و خویشاوندان و همسایگان نزدیک و همسفر و راه مانده و بردگان احسان کنید.

این‌ها احکامی است که بشر را اگر به کهکشان دیگری هم سفر کند لازم است زیرا بشر بدون این مسائل در هیچ جای هستی، زندگی درستی نخواهد داشت.

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۳۶.

درس سیزدهم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی به بیان فرق بین اسلام و شریعت و معنای نسخ و این که چرا اسلام کهنگی ندارد پرداخته شد و در این درس بازم از اوصاف اسلام است و از جمله این که اسلام دین سهل و آسان است برخلاف شریعت‌های سابق که سخت و دست و پاگیر بودند.

(وَ) وَسِيعاً «لَا ضَنْكَ لَطُرِّهِ» «ضَنْكَ»، نکره اسم لا و «لَطُرِّهِ» متعلق به عامل مقدر، خبر لا و جمله صفت است برای موصوف مقدر؛ یعنی «وَسِيعاً» که مفعول دوم جَعَلَهُ است به معنای تتگنایی است چنان که خداوند (ج) می‌فرماید: «مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِى فَلَهُ مَعِيشَةٌ ضَنْكاً»^۱ یعنی: کسی که از ذکر و یاد من غافل شود زندگی تنگ و سختی برای او خواهد بود.

«طُرُق» که به صیغه جمع آمده برای این است که هر یک از احکام اسلامی، راهی است به سوی خوشبختی و سعادت و راهی است برای رسیدن به کمال و در پیمودن این راه‌ها، تتگنهای وجود ندارد.

اسلام دین آسان است

چنانچه حضرت پیامبر بزرگوار اسلام (ص) می‌فرماید: «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفَةِ السَّمْحَةِ الْبَيِّضَاءِ»^۲ یعنی: من مبعوث شده‌ام به شریعت حنیف و خداگرا که پرگذشت، سفید و واضح است. از باب نمونه خداوند وقتی دستور وضو را می‌دهد که صورت‌های خود را بشوید، دست‌های‌تان را تا آرنج بشوید و پاهای خود را تا بالای بلندی پشت پاه، مسح نمایید، می‌فرماید: «وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدُكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ

۱. مرحوم میرزا حبیب الله خویی در این جملات یک موصوفی را در تقدیر گرفته است.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۲۴.

۳. فروغ کافی، ج ۵، ص ۴۹۴.

فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا مَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ^۱ یعنی اگر مریض بودید و استعمال آب برای شما ضرر داشت، یا در مسافرت بودید و دسترسی به آب نداشتید، یا از جایی که در آن ادرار و قضای حاجت می‌کنید برگشتید. «غائط» در اصل به معنای زمین گود و منخفض است که معمولاً مردم برای قضای حاجت آن‌جا می‌رفتند یا اگر با همسرهای خود نزدیکی کردید و آب نیافتید، به زمین پاکیزه تیمم نمایید.

بعد می‌فرماید: «مَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلٰكِنْ يُرِيْدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ^۲» خدا نمی‌خواهد شما را در تنگنا قرار دهد بلکه می‌خواهد شما را پاکیزه کند منظور از پاکیزگی آن حالت معنوی و نشاط روحی است و می‌خواهد نعمت خود را برای شما تمام نماید.

کلمه «ما» نافیه است و «حَرَج» مفعول یُرِيْدُ است و کلمه «مِنْ» زائده است در مغنی خوانده‌ایم که حرف زائد برای تأکید می‌آید «مِنْ» زائده تأکید نفی «ما» را می‌کند؛ یعنی در دین؛ نه تنها حکم حرجی وضع نشده که اصلاً خدا نخواسته که حکم حرجی وضع نماید. و نیز می‌فرماید: «وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» خدا در دین چیزی که برای شما موجب حرج و دشواری باشد قرار نداده است در این آیه نیز «حَرَج» مفعول «جَعَلَ» است و «مِنْ» زائده برای تأکید معنای «ما» است؛ یعنی اصلاً در دین، حکم حرجی و مشکل قرار ندارد. اما در ادیان دیگر غیر از اسلام، سختی‌ها و دشواری‌های زیادی وجود داشت.

ادیان سخت‌گیر

مثلاً در دین یهود، در روز سبت (شنبه) کار تعطیل بود یعنی آن‌ها بر خود، واجب می‌دانستند که چهار روز، هر ماه را کار نکنند و همچنین در دین یهود، دیه وجود نداشت بلکه قصاص حتمی بود، قاتل را می‌کشتند و کسی که کس دیگر را مجروح می‌کرد، او را قصاصاً مجروح می‌کردند و اگر جایی از بدن و لباس آن‌ها نجس می‌شد آن‌ها با آب تطهیر نمی‌کردند بلکه آن‌ها قطع می‌کردند توبه یهودی‌ها، قتل بود خداوند (ج) می‌فرماید: (وَ اِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهٖ يٰۤاَيُّهَا الْقَوْمُ اِنِّكُمْ ظَلَمْتُمْۤ اَنْفُسَكُمْۚ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوْاۤ اِلٰىۤ اٰرَئِكُمْۚ فَاَقْتُلُوْا

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۴.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶.

۳. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۷۸.

أَنْفُسَكُمْ»^۱ یعنی: و هنگامی که موسی به قومش گفت: ای قوم من! شما بی تردید با گرفتن گوساله را برای پرستش؛ به خود ستم کردید پس به درگاه آفریدگار تان توبه کنید و خود را بکشید.

در تفسیر این آیه آمده است که بنی اسرائیل از حضرت موسی (ع) پرسیدند توبه ما چیست؟ فرمود: به جان هم بیفتید و یکدیگر را بکشید. پس بنی اسرائیل، کارها را گرفته، به جان هم افتادند یکدیگر را کشتند، حتی پدر، پسر را و پسر، پدر را می کشتند، تا این که هفتاد هزار نفرشان کشته شدند.^۲

در آیین مسیحیت، رهبانیت، جزء برنامه‌های دینی مسیحیان است، یعنی انسان باید گوشه نشین شود از همه مردم دور باشد و با کسی معاشرت نداشته باشد و ازدواج هم نکند در حالی که در اسلام، پیامبر اسلام (ص) می فرماید: «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»^۳ یعنی: در اسلام رهبانیت و گوشه نشینی وجود ندارد، انسان مسلمان باید در اجتماع باشد با مردم باشد و با آن‌ها معاشرت کند حضرت پیامبر اسلام (ص) فرموده است: «رهبانیت دین من جهاد است»

در بخش طعام و خوردنی‌ها در ادیان گذشته، سخت گیری‌هایی وجود داشته است مثلاً: خداوند می فرماید: «كُلْ طَعَامٍ كَانَ جَلًّا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ»^۴ یعنی: پیش از آنکه تورات نازل شود همه خوراکی‌ها برای بنی اسرائیل حلال بودند غیر از چیزی که اسرائیل (حضرت یعقوب) بر خود حرام کرده بود. در تفسیر این آیه گفته شده که حضرت یعقوب، گوشت شتر را نمی خورده و بر خود حرام کرده بوده است «مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ» متعلق به «کان» است؛ یعنی پیش از نزول تورات، همه خوردنی‌ها برای بنی اسرائیل حلال بود اما بعد از نزول تورات،^۵ در اثر گناه و نافرمانی که یهود می کرده‌اند، بعضی خوردنی‌ها برای‌شان حرام شد.

چنانچه خداوند در سوره نساء می فرماید: «فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۵۴.

۲. تفسیر المیزان، ترجمه: موسوی همدانی، ج ۱، ص ۲۸۸.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۵۵.

۴. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۹۳.

۵. تفسیر المیزان، ج ۳ ص ۵۴۰. ترجمه: موسوی همدانی.

أَحَلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ

چنانچه خداوند در سورة نساء می فرماید: «فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا» یعنی: در اثر ستمی که از یهودیان برخواست و مکرر از راه خدا، روی برتافتند، چیزهای پاکیزه‌ای که برای شان حلال شده بود، بر آنان حرام کردیم.

و در آیه ای دیگری می فرماید: «وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا كُلُّ ذِي طُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَمًا عَلَيْهِمْ شُحُومُهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» یعنی: و بر یهودیان، خوردن گوشت هر حیوان ناخن داری را حرام کردیم و از گاو و گوسفند (میش و بز) پیه‌ها و چربی‌های آن‌ها را بر آنان حرام کردیم، مگر پیه‌های که بر پشت، یا روده‌هایشان باشد یا با استخوانی در آمیخته باشد، این حکم را به سزای تجاوزگری شان برای آنان، مقرر کردیم و قطعاً ما راستگو هستیم این چند نمونه از ادیان پیشین بود.

اما مردم جاهلیت که از روی جهل و سفاقت، چهار حیوان را مقدس می شمردند و آنان را آزاد می گذاشتند که از هر علفی تغذیه کند و در هر جایی بخوابد و آن‌ها را از کار معاف می کردند و گوشت آن‌ها را برای خود حرام کرده بودند:

بحیره؛ یعنی شتری که پنج فرزند بیاورد و آخرین فرزند او، نر باشد، آن را نشانی نموده و احترام می کردند.

سائبه؛ یعنی شتری که به سبب نذر از کار و محدودیت، رهایی می یافت.

وصیله؛ یعنی گوسفندی که آن را برای قربانی نگه می داشتند که مورد احترام بود و او را؛ از بقیه حیوانات ممتاز تر می دانستند.

حام؛ یعنی ماده شتری که از یک شتر نر، ده فرزند بیاورد که برای شان قداست داشت که این خود یک مضیقه ای بود که برای خود درست کرده بودند.

اما خداوند (ج) می فرماید: «مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَثَرَتُّهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» یعنی: خداوند در

۱. قرآن کریم، سورة نساء، آیه ۱۶۰.

۲. قرآن کریم، سورة انعام، آیه ۱۴۶.

۳. قرآن کریم، سورة مائده، آیه ۱۰۳.

بارۀ بحیره، سائبه، و صیله و حام، هیچ حکمی مقرر نکرده است، ولی کسانی که کافر شده‌اند؛ به خدا دروغ می‌بندند و چیزهای را که خود ساخته‌اند حکم خدا معرفی می‌کنند و بیشترشان درک نمی‌کنند که بر خدا دروغ بافته‌اند.

این یک نوع از خرافه‌هایی بوده که مردم به نام این که حکم خدا است برای خود جعل کرده بودند و از آن پیروی می‌کردند.

کارکرد اسلام

خداوند در سورة اعراف، پیامبر اسلام را توصیف می‌کند و پنج صفت برجسته برای آن حضرت، ذکر می‌کند و می‌فرماید: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» یعنی: کسانی که متابعت کردند رسول و نبی امی (بی سواد) را که در کتاب‌های شان، تورات و انجیل نیز یاد شده بود و بعد صفات پیامبر را ذکر می‌کند و می‌فرماید: «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» یعنی: پیامبر، امر به معروف می‌کند آن‌ها را، «و يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» و نهی می‌کند و باز می‌دارد آن‌ها را از منکرات، «يَجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ» یعنی: برای آن‌ها، چیزهای پاکیزه را حلال می‌نماید، «و يَحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» یعنی: بر آن‌ها خبائث (چیزهای که طبع از آن متنفّر است) و نجاسات را حرام می‌کند، «و يُضَعِّغُهُمْ إَصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»^۱ و بر می‌دارد از آن‌ها اصر (بارهای سنگین) آن‌ها را، و بر می‌دارد غُل و زنجیرهای را که بر دوش مردم است. غُل و زنجیرهای ظاهری ساده است چون ممکن است بشکنی و از آن فرار کنی، اما غُل و زنجیر فکری و عقیدتی باعث می‌شود که انسان، دیگر برگشت به حالت اول نداشته باشد.

«إِصْر» در اصل به معنای گره زدن و یا در زندان افکندن است اما، بارهای سنگین و نیز غُل و زنجیر را «إِصْر» گویند و خرافات و اوهام نیز «إِصْر» و غُل و زنجیر هستند که فکر و عقل بشری را از کار می‌اندازند مانند این که: مردم ما روزهای دوشنبه و چهارشنبه و جمعه و روزهای سوم، پنجم، سیزدهم، شانزدهم، بیست و یکم، بیست و چهارم و بیست و پنجم را از هر ماه، نحس می‌شمردند.

چنان که شاعر گفته:

هفت روز نحس باشد در مهی زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج و سیزده با شانزده بیست یک با بیست چهار و بیست پنج
که در این روزها کارهای خود را شروع نمی کردند و این اصر و غل و زنجیر است که
عقاید مردم را به بند کشیده است.

درس چهاردهم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی به سهل بودن شریعت حضرت محمد (ص) و دست و پاگیر بودن شریعت‌های سابق پرداخته شد و در این درس نیز بعض دیگر از اوصاف اسلام بیان می‌شود.

(وَ) سَهْلًا «لا وُعُوثَةً لِّسُهُولَتِهِ» و او عاطفه، «وُعُوثَةً» اسم لا، «لِّسُهُولَتِهِ» خبرش، جمله صفت برای «سَهْلًا» مقدر، که مفعول دوم جَعَلَهُ است. عرب راه‌های را که در همواری باشد سهل می‌گویند و راهی کوهستانی را حزن می‌گویند «وُعُوثَةً» جمع وعث است و چند گونه معنی کرده‌اند:

زمین ریگزار که پای در آن گیر نمی‌کند و میان ریگ‌های نرم فرو می‌رود.
زمینی که خاک نرم داشته باشد به قسمی که پاها در میان خاک فرورود و راه رفتن را مشکل نماید.

زمین صافی که پاها در آن می‌لغزد و راه رفتن روی آن مشکل است.
برگشت همه این معانی به سوی سختی و دشواری است و در این جمله به معنایی گرفتاری و دشواری آمده است.

حضرت امیر المؤمنین (ع) در هنگام رفتن به جنگ صفین این گونه دعا نموده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ السَّفَرِ وَكَأْبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ»^۱ یعنی: الهی به تو پناه می‌برم از مشکلات سفر و حزن و اندوه برگشت کننده؛ یعنی زمانی که برگردم با حزن و اندوه نباشم، خانواده‌ام سالم باشد و از سفر پیروزمندانم برگردم و پناه می‌برم بر تو از نظر بد و ضرر و زیان دشمنان نسبت به خانواده و مال و آبرویم. پس کلام حضرت این گونه معنی می‌شود: نیست برای سهولت‌ها و آسانی‌های اسلام سختی و دشواری و گرفتاری.
(وَ) وَاضِحًا «لَا سِوَادَ لَوْضَحِهِ» این جمله نیز صفت برای «وَاضِحًا» مقدر است که

مفعول دوم برای جَعَلَهُ است «وضح» به معنی روشنایی کامل صبح است. یعنی: اسلام واضح است، برای روشنایی اسلام تاریکی و سیاهی وجود ندارد.

(و) مستقیماً «لَا عَوْجَ لِاتِّصَابِهِ» این جمله نیز صفت برای «مُسْتَقِیماً» مقدر است. عَوْج به معنی کجی. انتصاب به معنی راست بودن در مقابل کجی یعنی: اسلام راست و مستقیم است و کجی برای راستی اسلام نیست.

(و) مستویاً «لَا عَصَلَ فِي عُودِهِ» این جمله همچنان، صفت برای «مُسْتَوِیاً» مقدر است که مفعول دوم است برای جَعَلَهُ. «عصل» به معنی کجی است ابن اثیر گفته است: «أَلْعَصْلُ: أَلَا عَوْجًا»^۱ عصل به معنای کج بودن است. عُود به معنی چوبی است که راست خشک شده باشد. یعنی: هیچ کجی و انحرافی در اسلام وجود ندارد.

فرق بین مستوی و مستقیم را گفته اند: که مستوی در مقابل انحراف به بالا و پائین است، و مستقیم در مقابل انحراف به چپ و راست است.

(و) یَسِيراً «لَا وَعَثَ لِفَجِّهِ» فج به معنی راهی است که از میان دو دره عبور می کند خداوند (ج) می فرماید: «وَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ»^۲ یعنی: و به ابراهیم گفتیم: در میان مردم بانک برآور تا برای انجام مراسم حج در مسجد الحرام حضور یابند اگر آنان را فراخوانی، پیاده و سوار بر شترانی لاغریان از هر راه (از راه های که از میان کوه ها عبور می کند) فرا می رسند و به نزد تو می آیند.

«وَعَث» قبلاً معنا شد و کنایه از مشکلات است و کلام امیرمؤمنان (ع) این گونه معنی می شود که: راه ها - دستورات اسلامی - آسان است برای آن هیچ مشکل و سختی و گرفتاری نیست.

(و) مُضِيّاً «لَا انْطِفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ» جمله صفت برای مضیاً مقدر است که مفعول دوم «جَعَلَهُ» است یعنی: دستورات اسلام روشن است که روشنایی آن خاموشی ندارد.

واژه «مَصَابِيح» به سیغه جمع استعمال شده مفرد آن «مِصْبَاح» است به معنی چراغ. و این جا دو چیز ممکن است از آن اراده شده باشد:

۱. منظور از «مصابیح» احکام اسلام است که هر کدام چراغ و راهنما است برای راه حقیقت.

۱. النهاية، ج ۳، ص ۲۴۸.

۲. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۲۷.

۲. یا منظور ائمه اطهار است، که هر کدام چراغ روشنگری برای تاریکی‌های این بشر ظلوم و جهول بودند و هستند.

(وَ) حُلُوا «لَا مَرَاةَ لِحُلَاوَتِهِ» جمله مانند جمله‌های سابق، صفت است برای «حُلُوا» مقدر است که مفعول دوم «جَعَلَهُ» است یعنی اسلام شیرین است و برای شیرینی اسلام تلخی نیست. از باب نمونه که چگونه اسلام تلخی ندارد، چند مثال ذکر می‌کنیم: امام حسین (ع) در روز عاشورا در هنگامه شهادت علی اصغر فرمود: «هُوَ عَلَىٰ بِمَا نَزَلَ بِهِ وَإِنَّهُ بَعِينُ اللَّهِ» یعنی: آسان کرده بر من مصیبت‌های را که به من نازل شده، اینکه خدا آنها را می‌بیند.

حضرت امام صادق (ع) در ذیل آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...»^۱ فرمود: «لِذَّةِ مَا فِي النَّدَاءِ أزالَ تَعَبَ الْعِبَادَةِ»^۲ یعنی لذت که در ندا «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» است باعث می‌شود که انسان رنج و سختی عبادت (روزه) را فراموش کند.

به تجربه ثابت شده که بندگی و خداشناسی اگر از روی خلوص باشد، لذت بخش و شیرین است؛ چه عبادات آن و چه غیر عبادات آن، چنانچه همین حالا در ممالک غربی که غرق در فساد و فحشا هستند، اشخاص خداشناس و خیر چه قدر زیاد است که دیگران از اقدامات نیکوی آن‌ها همیشه بهره برده و بهره می‌برند.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۳. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۹۲.

درس پانزدهم خطبه ۱۹۸

صفات اسلام

در درس قبلی بحث از اوصاف اسلام بود و اینک نیز از اوصاف اسلام بحث می‌شود امام (ع) اسلوب کلام خود را تغییر می‌دهد و تفنن به کار می‌برد.

حالا سبک سخن تغییر کرد و در کلام چیزی در تقدیر گرفته نمی‌شود.

«فَهُوَ دَعَائِمُ أَسَاخٍ فِي الْحَقِّ أَسْنَاخُهَا» («هو») که به اسلام برمی‌گردد مبتداء، «دعائم» خبر برای مبتداء، «اساخ» فعل ضمیر هو فاعلش، فی الحق، متعلق به اساخ، اسناخ، مضاف به سوی‌ها، مفعول اساخ، جمله صفت برای دعائم.

«أَسَاخُ» به معنی فرو بردن و محکم کردن. مانند این که مقداری از پایه و ستون را به منظور استحکام در زمین فرو می‌کنند «أَسْنَاخُ» به معنی ریشه و اصل پایه است که در زمین فرو برده می‌شود. در لسان العرب آمده است: «أَسْنَاخُ الثَّنَائِيَّاتِ الْأَسْنَانُ: أَصُولُهَا» اسناخ دندان‌ها به معنی ریشه‌ای آن است.

یعنی: اسلام ستون و پایه‌های است که فرو برده است خداوند (ج) ریشه و بیخ آن‌ها را در حق، همان‌گونه که برای استحکام دیوارخانه، تهداب می‌کنند، تا سنگ‌های زیرین، روی زمین سخت گذاشته شود و خانه استحکام بیشتری پیدا نماید، دین اسلام نیز در فطرت انسان‌ها جا داده شده است تا فطرت باقی است دین اسلام نیز باقی است.

چنانچه خداوند (ج) می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» یعنی: پس بگردان روی خود را به سوی دین و دین گرا و خدا گرا باش، دینی که فطرت خدا دادیت، تو را به آن گرایش می‌دهد، همان فطرت که خداوند همه انسان‌ها را بر آن آفریده است دین از بین رفتنی نیست زیرا ریشه در فطرت انسان‌ها دارد و «فِطْرَتُ»

مصدری است که دلالت بر نوع می‌کند؛ یعنی نوعی از خلقت.

«وَتَبَّتْ لَهَا آسَاسُهَا» واو، عاطفه. ثبت فعل و فاعل، لها متعلق به تَبَّتْ، آسَاسها مفعول ثبت، عطف بر اساخ یعنی: و ثابت کرده (محکم کرده) خداوند (ج) برای دعائم اسلام ریشه و بیخ آن دعائم را.

«وَيَنَابِيعُ غُرُزَتِ عُيُونِهَا» واو عاطفه، «يَنَابِيعُ» موصوف، «غُرُزَتِ» فعل لازم. عیونها فاعلش، صفت برای ینابیع، جمله عطف بر «دَعَائِمُ آسَاح...» یعنی: اسلام منابع جوشش آبی است که فراوان و کثیر است چشمه‌های آن، در این جمله تشبیه بلیغ به کار رفته است تشبیه بلیغ آن است که آدات تشبیه در آن، محذوف باشد برای مبالغه بیشتر. مثلاً: اگر بگوییم: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ» مبالغه نشده، اما اگر گفته شود «زَيْدٌ أَسَدٌ» مبالغه‌ای در کار است؛ یعنی زید از بس شجاع است گویی خود شیر است.

این جمله امیر المؤمنین (ع) در اصل خود بوده «فَهُوَ كَيَنَابِيعُ...» کاف که حرف تشبیه (آدات تشبیه) بوده حذف شده، و وجه شبه بین اسلام و چشمه، پایان ناپذیری است، همان‌طور که چشمه، جوشش دارد و برای آبش پایانی نیست، احکام اسلام نیز جوشش دارد که هیچ وقت پایانی ندارد.

«وَمَصَابِيحُ شَبَّتْ نِيرَانُهَا» واو عاطفه، مصابیح موصوف، شبت نیرانها فعل و فاعل، صفت برای مصابیح، عطف بر دعائم یعنی: اسلام چراغ‌های است که بالا رفته است آتش آن. در قدیم از چراغ‌های استفاده می‌کردند که در آن، فتیله می‌سوخت و هر قدر فتیله را بیشتر بیرون می‌کردند آتش آن زیادتر می‌شد و بالتبع روشنایی آن نیز زیاد می‌گردید. کسی اگر اهل درک باشد چراغ‌های اسلام فروزندگی (هدایت‌گری) اش زیاد است و خاموشی ندارد.

«وَمَنَاژٍ اقْتَدَى بِهَا سَفَارُهَا» واو عاطفه، «مَنَاژٌ»، موصوف. «اقْتَدَى...» صفت آن و جمله عطف بر دعائم. «منار» به برج‌های گفته می‌شد که بالای آن آتش یا چراغی روشن می‌کردند تا عابرین، راه خود را گم نکند. «اقتدی» مصدر مجهول به معنی هدایت شدن است. «سُفَار» جمع سافر؛ به معنی مسافر و عابر، یعنی: اسلام منار و برج دارای چراغی است که مسافرین، توسط آن هدایت می‌شود.

«وَأَعْلَامٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا» واو عاطفه، «اعلام...» صفت و موصوف عطف بر دعائم. «أَعْلَامٌ» جمع عَلم به معنی نشانه مانند تابلوهای که در دو طرف جاده نصب

می شود و راننده و موتوروانان، توسط آن‌ها راه اصلی را پیدا می کنند یعنی: اسلام علامت و نشانه‌های است که توسط آن، راه رسیدن به سعادت قصد می شود و تنگناها و گذرگاه‌ها توسط آن‌ها شناخته می شود.

«و مَنَاهِلٌ رَّوَىٰ بِهَا وُزَادُهَا» مَنَاهِل، موصوف، جمله بعدی صفت آن و معطوف بر جمله‌های قبلی. «وُزَاد» جمع وَّارِد، وارد، به کسی گفته می شود که از محل مخصوص نهر یا چشمه آب بر می دارد یعنی: اسلام آبشخوری است که سیراب می شود به واسطه آن کسی که بر آن وارد می شود.

«جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ مُنْتَهَىٰ رِضَاوَنِهِ وَ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ وَ سَنَامَ طَاعَتِهِ» جعل فعل، الله فاعل، فيه متعلق به جعل، منتهی رضوانه، مفعول برای جعل. یعنی: خداوند (ج) قرار داده در اسلام نهایت رضایت خود را چنان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۱) یعنی: امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما، تمام نمودم و اسلام را آیین و دین شما پسندیدم.

واو عاطفه «ذِرْوَةَ...» عطف بر منتهی. واو عاطفه، «سنام...» عطف بر منتهی. «ذِرْوَةَ» به معنی بلندی است. سنাম به معنی کوهان شتر است اما در این جا معنای مطلق بلندی منظور است یعنی و خداوند قرار داده بلندی پایه‌های طاعت خود را در اسلام. «الْإِسْلَامُ يَعْلَوُ وَ لَا يُعْلَىٰ عَلَيْهِ»

سوالی پیش می آید که حضرت فرموده: «جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ» آیا خداوند پایه دارد که بر آن استوار باشد؟ جواب اینست که این از باب تشرف است که چیزی را به کسی شریفی نسبت بدهیم تا او هم، شرافت پیدا نماید. چنان که اگر گفته شود که احمد آمده همه به او بی توجه هستند، اما اگر گفته شود که پسر فلان آیه الله، آمده است همه او را مورد احترام قرار می دهند، چون آیه الله، احترام دارد با نسبت دادن کسی به او آن کس نیز احترام پیدا می کند. می گویند: از کسی پرسیدند پسر کی هستی؟ گفت: من داماد خان هستم.

درس شانزدهم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی بحث از اوصاف اسلام بود با تغییر در شیوه سخن امام (ع) و در این درس نیز دنباله همان بحث است.

«فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ» هو، مبتدا، عندالله، ظرف و متعلق به وثیق، وثیق الارکان خبر، یعنی: اسلام در نزد خداوند (ج) ارکان محکمی دارد.

فرق بین عماد و ارکان این است که عماد، یا ستون به چیزی گفته می شود که توسط آن، چیزی را استوار نگه می دارند مانند ستون های ساختمان یا ستون های خیمه، اما ارکان به اجزای یک شیئی گفته می شود که قوام آن شیئی، به آن اجزا وابسته است مانند دیوارهای که جزء ساختمان است.

«رَفِيعُ الْبُنْيَانِ، مُنِيرُ الْبُرْهَانِ، مَضِيءُ النَّيِّرَانِ، عَزِيزُ السُّلْطَانِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُعَوِزُ الْمَثَارِ» رفیع... منیر... مضیء... خبر بعد از خبر، برای هو عندالله. بنیان، به معنی بناء و ساختمان است مُشْرِف؛ به کسی گفته می شود که به طور کامل بر چیزی دید و نظارت داشته باشد. «عَوِز» به معنی کمبود و نایاب، مَثار به معنی برانگیختن، پاشیدن و تزلزل است و در این جا معنی سومی اراده شده است.

یعنی: بنای اسلام بلند است «نسبت به تمام ادیان» و دلیل اسلام واضح و روشن است و روشن کننده است نور اسلام و قدرت و سلطنت اسلام قوی و غالب است و اسلام بر همه چیز احاطه دارد و متزلزل کننده آن نایاب است.

«فَشَرُّفُوهُ وَ اتَّبِعُوهُ، وَ ادُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ، وَ ضَعُوهُ مَوْضِعَهُ» کلمة شَرَّفُوهُ، فعل و فاعل و مفعول، واو عاطفه، اتباعوه و ادُّوا... عطف شرفوه یعنی: اسلام را بزرگ دارید و متابعت کنید اسلام را و حق اسلام را ادا نمایید «به احکام اسلامی عمل نمایید و مطیع و منقاد دستورات خدا باشید» و اسلام را در جایگاه شایسته ای آن قرار دهید؛ یعنی آن چنان که هست معرفی کنید و بدان عمل نمایید و از آن متاع تجارت نسازید.

درس هفدهم خطبة ۱۹۸

وضعیت و موقعیت بعثت پیامبر(ص)

در درس‌های قبلی از اوصاف اسلام بحث می‌شد و اینک در این درس بحث از رسالت حضرت پیامبر اسلام(ص) و وضعیت و موقعیت بعثت آن حضرت است و نیز راجع به عمر دنیا بحث می‌شود

«ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (ص) بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْإِنْقِطَاعُ» ترکیب: إِنَّ از حروف مشبیه به فعل، الله اسمش، بعث، فعل و فاعل، محمداً مفعول، بالحق متعلق به بعث، حین ظرف مضاف به دنا، و متعلق به «بَعَثَ» دنا فعل، من الدنيا، متعلق به دنا، الانقطاع فاعل دنا، جمله ظرف برای بعث.

«بَعَثَ» به معنی برانگیختن دفعه‌ای است، مثل این که کسی به صورت ناگهانی از خواب بیدار می‌شود قرآن از زبان مردگان، نقل می‌کند که وقتی در قبر زنده شدند، می‌گویند: «مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا» چه کسی مرا از خوابگاه ما برانگیخت؟ تکان و تحرک در معنای بعث موجود است یعنی: خداوند(ج) برانگیخت محمد(ص) را به حق «یعنی برانگیختن وی ثابت و موجود است» در زمانی که نزدیک شده بود از دنیا انقطاع-پایان- آن.

عمر دنیا

«وَ أَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَةِ الْإِطْلَاقُ» یعنی: و نشانه‌های آخرت به مردم، روی آورده بود. بعضی از علماء، کلام حضرت را این گونه تفسیر کرده‌اند که دنیا رو به اتمام است و عمر آن به آخر رسیده و قیامت نزدیک است. از بعض روایات نیز این معنا فهمیده می‌شود که دنیا بیشتر عمرش را گذرانیده و کمی از آن مانده است چون در روایات ما آمده است که پیش از این نسل بشر که فعلاً در دنیا زندگی می‌کنیم، نسل‌های دیگری بوده و در این دنیا زندگی کرده و زمانشان منقضی شده، بعد آدم دیگری خلق شده و دوره‌اش منقضی شده است. بنابراین؛

کلام حضرت اشاره به این است که در وقت بعثت حضرت پیامبر اسلام (ص) از عمر دنیا کم مانده بود.^۱ عده دیگری از شارحین نهج البلاغه می‌گویند: این تفسیر درست نیست، زیرا خداوند (ج) می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي»^۲ «(مُرساة) به معنی لنگر انداختن است، لنگر عبارت از آهنی «کلنگ» مانند است که با ریسمانی، آن را به کشتی می‌بندند و طرف دیگر ریسمان را رها می‌کنند، تا می‌رسد به قعر دریا، آن آهن در جایی گیر می‌کند و کشتی را متوقف می‌کند.

یعنی: و از تو ای پیامبر از ساعت (قیامت) سؤال می‌کنند که چه وقت، لنگر می‌اندازد و کشتی دنیا را متوقف می‌کند؟ بگو: همانا علم به روز قیامت، فقط در نزد پروردگار من است و هیچ کس دیگری این علم را ندارد. و نیز می‌فرماید: «إِلَيْهِ يُرْدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ»^۳ یعنی: آگاهی و علم بر برپایی قیامت فقط به خدا باز می‌گردد.

پس بنابر این؛ علی (ع) می‌فرماید: نشانه‌های آخرت روی آورده بود برای آن مردم دوران جاهلیت، زیرا آن‌ها همیشه در جنگ و مقاتله با هم به سر می‌بردند به گونه‌ای که قریب بود همه آن‌ها سقوط کنند و از بین بروند و این همان آخرت است. لذا فرموده‌اند: «مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» یعنی: هر کس بمیرد قیامت و آخرتش شروع می‌گردد.

در قرآن آیاتی است که می‌فرماید: فلان قوم در اثر ستم و طغیان نابود شدند، آثار علمی

۱. بعض قرائن این نظریه را تأیید می‌کند. من در کتابی که شاید کتاب تفسیر نوین مرحوم محمد تقی شریعتی بود خواندم که بعض حفارها برای هدف و منظوری، وقتی بعض نقاط زمین را حفاری کرده، سه شهری را که یکی بالای دیگری ساخته شده بوده کشف کرده‌اند. یعنی مردمی در آن نقطه شهری آباد کرده که در زمانش آنجا علم و پیشرفت مدنیت بوده، بعد از مدتی در اثر یک حادثه از قبیل زلزله یا حادثه دیگر ویران گشته و مدت‌ها بر آن گذشته و آن قدر خاک و سنگ رویش ریخته و علف رویده که اصلاً اثر و نشانه‌ای از آن نمانده است. بعد مردم دیگری بالای همان نقطه، بدون اینکه بدانند زیر این نقطه زمانی شهر و آبادانی بوده، برای خود شهر ساخته و بعد از زمانی ویران شده و مدت‌ها از آن گذشته و خاک و سنگ روی آن انباشته شده که هیچ کسی فکر نمی‌کرده که در این نقطه شهر بوده، بعد مردم دیگری نیز در همان نقطه برای خود شهر آباد کرده‌اند. در حالی که گفته می‌شود که از خلقت آدم بیش از هشت هزار سال نگذشته است. در این مدت کم این اندازه تغییرات و تحولات رخ نخواهد داد. در بند امیر که به روی کوه‌های همجوار آن را چنان می‌بینی که زمانی سطح آب تا فراز کوه بود، کم کم که آب ته نشین شده، اثر و داغمه‌های آن باقی مانده است. اگر این حدس درست باشد. در طول هشت هزار سال این چنین تغییرات بزرگ به وجود نخواهد آمد، باید سال‌های خیلی زیاد گذشته باشد که سطح آب از فراز کوه به گودی رسیده باشد.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۳. قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۴۷.

و فرهنگی و مدنیت شان از میان رفت، بعد به جای آن‌ها قوم دیگری را آفریدیم مثل این آیه قرآن که می‌فرماید: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ»^۱ یعنی بسیار از شهرها و آبادانی‌ها را درهم شکستیم و اهل آن‌ها را چون ظالم بودند نابود کردیم پس از آن‌ها قوم دیگری به وجود آوردیم. بنابراین، منظور از انقطاع و پایان دنیا، پایان دنیای مردم جاهلیت بود که عن قریب بود نابود شوند.

درس هجدهم خطبة ۱۹۸

در درس قبلی به وضعیت نابسامان و انحطاط فکری و فرهنگی عرب در زمان بعثت اشاره شد و در این درس نیز به جنگ‌ها و آشوب‌های که میان عرب مقارن بعثت بود اشاره می‌شود.

«وَ أَظْلَمْتَ بِهَجَّتْهَا بَعْدَ إِشْرَاقٍ» «بَعْدَ إِشْرَاقٍ» ظرف است و متعلق به أَظْلَمْتَ. خوشی و بهجت آن پس از روشنایی تاریک شد یعنی روشنایی شریعت ابراهیم، موسی و عیسی (علیهم السلام) با طولانی بودن زمان فترت و ضلالت و غفلت، تاریک شد.

«وَ قَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ» قَامَتْ، عطف است بر أَظْلَمْتَ. یعنی مردم آن بر ساق خود، به‌پا خواسته بود «عَلَى سَاقٍ» و یا «بِالسَّاقِ» کنایه از شدت و سختی است چنان‌چه در قرآن اوصاف قیامت را چنین نقل می‌کند: «وَ التَّفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ»^۱ در روز قیامت، ساق با ساق می‌پیچد، در آن روز مردم به سوی پروردگارت روان هستند. وقتی کسی در راه رفتن، خیلی خسته می‌شود و یا پاهایش در گل فرو می‌رود، ساق در ساق می‌پیچد.

«وَ حَشَنَ مِنْهَا أَلْمِهَادُ» زمین، نسبت به اهل خود بد رفتار شد منظور از مهاده، زمین است که مانند مهد (گهواره) مایه آرامش است. در قرآن آمده است: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا»^۲ مگر زمین را برای شما گهواره و مایه آرامش قرار ندادم؟ منظور این است که زندگی عرب به واسطه جنگ و خون‌ریزی و قساوت متلاتم و مطلاطم و در حال لرزش بود.

«وَ أَرَفَ مِنْهَا أَلْقِيَادُ» کلمه «أَرَفَ» به معنای نزدیک شد، قیاد؛ به معنای کشیدن، یعنی کشیدن دنیا به سوی نیستی نزدیک شده بود منظور این است که دنیا مانند شتر سرکشی که

۱. قرآن کریم، سوره قیامت، آیه ۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره قیامت، آیه ۲۹.

کسی زمام آن را گرفته باشد، به سوی پرتگاه و نیستی کشانده می‌شد.

«فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مَّدَّتِهَا» مِنْ مدتها، متعلق است به انقطاع و فی انقطاع، ظرف مستقر، حال است از ضمیر «بَعَثَ» یا «دَنَا» یعنی مدت دنیا سپری شده بود.

«وَاقْتِرَابٍ مِّنْ أَشْرَاطِهَا» اشراف جمع شَرَط به معنای علایم و نشانه‌های قیامت است چنان‌چه در قرآن آمده است: «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا»^۱ نمی‌بینند مگر قیامت را این‌که به صورت ناگهانی به سویشان بیاید، پس به تحقیق علامات آن آمده است.

«وَ تَصْرُفٍ مِّنْ أَهْلِهَا» تَصْرُفٌ، به معنای قطع شدن است یعنی اهل دنیا در اثر کشت و کشتار بریده می‌شد.

«وَإِنْصَافٍ مِّنْ حَلْقَتِهَا» حلقه چیزی است که به حلقه دیگر و چیز دیگری وصل می‌شود و در نتیجه اشیای پراکنده نظام پیدا می‌کند و به نظم در می‌آید، مانند حلقه‌های زره و حلقه‌های زیورهای زنانه. در کلام حضرت امیرمؤمنان (ع) حلقه، کنایه و یا استعاره است از احکام شریعت که سبب نظم زندگی است یعنی دستورات شریعت و دین که سبب نظم زندگی است، شکاف برداشته بود.

«وَإِنْتِشَارٍ مِّنْ سَبَبِهَا» سبب در اصل به معنای طناب و ریسمان است که چیزهایی را به هم اتصال می‌دهد و در کلام حضرت امیرمؤمنان (ع) استعاره از دین است چنان‌چه دین نیز در قرآن به «حبل الله» تعبیر شده است یعنی طناب دنیا (دین) که سبب هماهنگی و اتصال است متفرق شده بود.

«وَإِعْفَاءٍ مِّنْ أَعْلَامِهَا» علامت‌ها و نشانه‌های دنیا کهنه شده بود.

«وَإِتْكَافٍ مِّنْ عَوَازِهَا» عورت به معنای چیزی که زشت باشد و هر کسی از نشان دادن آن حیاء نماید. در کلام حضرت علی (ع) عورت استعاره از زشتی‌های دنیا است. یعنی فضیلت‌های انسانی از میان رفته بود و رذائل ظاهر شده بود.

«وَإِقْصَرَّ مِّنْ طُولِهَا» یعنی در هنگامی که مدت آن کوتاه می‌شد در کلام حضرت امیرمؤمنان (ع) شاید نزدیکی قیامت مردم عرب یا مردم دنیای آن زمان باشد؛ یعنی علامات و نشانه‌های زوال آن مردم نزدیک شده بود.

«جَعَلَهُ اللَّهُ بَلَاغاً لِرِسَالَتِهِ وَ كَرَامَةً لَأُمَّتِهِ» کلمه بَلَاغ و بُلُوغ، مصدر بَلَّغ هستند. گفته

می‌شود:

«بَلَّغٌ يَبْلُغُ بُلُوغاً وَ بَلَاغاً» مصدر فعل لازم است و متعدی استعمال می‌شود، به معنای ابلاغ یعنی ایصال و رسیدن است. در قرآن آمده است: «قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِداً إِلَّا بَلَاغاً مِّنَ اللَّهِ وَ رِسَالَاتِهِ» یعنی بگو ای محمد! که هیچ کسی مرا از عقاب خداوندی پناه داده نمی‌تواند و به جز از خدا محلی که برایم پناهگاه باشد نیست، جز تبلیغ از جانب خداوند و رسالت‌های او. بلاغا، به معنای تبلیغ آمده است. معنای کلام امام (ع) چنین است که در چنین زمانی او را برای تبلیغ فرستاد.

«وَ كَرَامَةً لَأُمَّتِهِ» او را برای کرامت و عزت امتش قرارداد. «وَ رَيْبَعاً لَاهِلِ زَمَانِهِ» او را برای بهار بودن اهل زمانش فرستاد آن حضرت زمان را از نو بهار ساخت. «وَ رِفْعَةً لَاعَوَانِهِ وَ شَرْفاً لَنَصَارِهِ» خداوند او را سبب سربلندی یارانش و بزرگی یاری کنندگانش قرارداد.

درس نوزدهم خطبه ۱۹۸

بعثت پیامبر (ص) و مشکلات جاهلیت

در درس قبلی به فتنه‌ها و آشوب‌های که در زمان بعثت حضرت پیامبر اسلام (ص) میان اعراب بود پرداخته شد و در این درس نیز به وضعیت اقلیمی، اعتقادی، فرهنگی و اقتصادی عرب مقارن بعثت حضرت نبوی پرداخته می‌شود.

این خطبه مشتمل است بر چهار فراز، فراز اول در مورد تقوا بود، فراز دوم در مورد اسلام بود، و اینک فراز سوم در باره حضرت محمد (ص) و فراز چهارم در مورد قرآن.

حالا در بخش فراز مربوط به حضرت محمد (ص) خوب است اول به وضعیت اقلیمی، اعتقادی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مردم عرب در آستانه ظهور و بعثت آن حضرت، مقداری آشنایی داشته باشیم آنگاه به خوبی درک خواهیم کرد که آن حضرت در مدت اندکی تحولات ریشه‌ای و بنیادین را در زمینه‌های فوق به وجود آورد که به راستی اعجاب آور است.

فاصله میان عروج حضرت عیسی (ع) و ظهور حضرت محمد (ص) تقریباً ۶۰۰ سال است که به آن دوره «فترت» می‌گویند. مدت ۱۵۰ سال اخیر که متصل به زمان ظهور حضرت محمد (ص) بود، به زمان جاهلیت معروف است؛ یعنی دوره‌ای که در آن بارزترین صفت مردم، صفت جهل بود. در قرآن هم از جاهلیت به عنوان بدترین دوره یاد شده است. مثلاً: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ؟»^۱ آیا حکم و قانون زمان جاهلیت را می‌خواهند؟ «فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةُ الْحَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةُ»^۲ در دل‌های آنان تعصبی است چون تعصب زمان

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۵۰.

۲. قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۲۶.

جاهلیت. «وَلَا تَبْرَحْنَ تَبْرِجَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۱ چون زمان جاهلیت خودنمایی نکنید. در این آیات از جاهلیت به عنوان بدترین دوره تقبیح شده است.

خداوند برای دوره جاهلیت صفت «ضالکِ مُبِینِ» را نیز داده است آن جا که می فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» یعنی او خدایی است که در میان مردم بی سواد از میان خودشان پیامبری برانگیخت تا آیات و نشانه های خدا را برای شان تلاوت کند و آنان را تذکیه نماید و اندیشه شان را رشد دهد و کتاب و حکمت را بدانان بیاموزد هر چند آن مردم پیش از برانگیخته شدن او در گمراهی آشکار به سر می بردند.

از نگاه قواعد نحوی «مِنْ قَبْلُ» و «فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» متعلق به کان است؛ یعنی پیش از ظهور آن حضرت، آنان در گمراهی آشکار بودند. اما چرا «عَلَى ضَلَالٍ مُبِينٍ» نگفته که «فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» گفته؟ رمزش این است که کلمه «فِي» بیان بدترین وضعیت را می کند چون «فِي» ظرف است و این معنا را ترسیم می کند که آنان در میان لجنزار گمراهی غوطه ور بودند و خود را از گمراهی نجات داده نمی توانستند.

اما کلمه «عَلَى» برای استعلاء است؛ چنین معنا می دهد که آنان در راه گمراهی روان بودند، ولی امکان نجات وجود داشت.

وضعیت اعتقادی اعراب

حضرت امیرمؤمنان (ع) اوضاع اعتقادی عرب را چنین توصیف می کند: «وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ كَلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ»^۲ و او، حالیه است «أَهْلُ الْأَرْضِ» مبتدا «يَوْمَئِذٍ» جمله معترضه «كَلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ» خبر و جمله های بعدی عطف است بر خبر و مبتدا با خبر خود، حال است از «بَعَثَ» یعنی در آن زمانی که خداوند حضرت محمد (ص) را به پیامبری مبعوث کرد، در حالی که مردم روی زمین پیرو دین های متفرق بودند. «كَلَلٌ» جمع ملت به معنای دین است.

«وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ»^۳ دارای آراء و نظره های گوناگون بودند، ریشه بیشتر از دین ها و مذاهب، همان هواهای نفسانی اشخاص است که به خاطر خودخواهی و منافع شخصی دین می تراشند.

۱. قرآن کریم، سورة احزاب، آیه ۳۳.

«وَ طَرَائِقُ مُتَشَتَّةٌ» کلمه طَرَائِقُ، یا جمع طریق است؛ یعنی راه‌ها و مسلک‌های گوناگون. یا جمع طارقه است به معنای عشیره و طائفه، چنانچه در بعض نسخه‌ها به جای «طَرَائِقُ»، «طوائف» آمده است یعنی مردم دارای مسلک‌های گوناگون و یا قبیله‌های گوناگون بودند.

«بَيْنَ مُشَبِّهِ لِّلْهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي إِسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ»، «بَيْنَ» متعلق است به «مُتَشَتَّةٌ» و آن از ظروف مبهمه‌ای است که وقتی به سوی تشبیه و یا آنچه که متعدد باشد، معنایش روشن می‌شود. مانند «عَوَّانٌ بَيْنَ ذَلِكَ»^۱

بعضی از آن‌ها کسانی بودند که خداوند را به مخلوقات تشبیه می‌کردند، یعنی خدا را به صورت دختر زیبا یا مانند نور تصویر می‌کردند، در حالی که خداوند مجرد کامل و فوق مادیات است.

«أَوْ مُلْحِدٌ فِي إِسْمِهِ»، «أَوْ» در این چند مورد به معنای «و او» است ملحد، کسانی بودند که نام‌های بت‌های خود را از نام خدا اشتقاق می‌کردند مثلاً «لات» را از الله عزى را از عزیز، «منات» را از «منان» این تأویل از ابن عباس است یا اینکه به سلیقه خود برای خدا نام گذاری می‌کردند و اسماء و صفاتی را به خداوند اطلاق می‌کردند که با ذات خدا سازگار نبود در حالی که اسماء الله، توقیفی است باید از طرف شرع، رسیده‌باشد.

«أَوْ مُشِيرٌ إِلَى غَيْرِهِ» یا اینکه نام خدا را می‌بردند و به غیر خدا اشاره می‌کردند مانند ده‌ری‌ها و بت پرستان. مثلاً «الله» می‌گفتند و به «لات» اشاره می‌کردند.

«فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ» خداوند به وسیله پیامبرش مردم را از گمراهی به سوی سعادت هدایت کرد.

«وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ»^۲ «مَكَانَ» از کان تامه گرفته شده به معنای بودن، یعنی خداوند با بودن او مردم را از جهالت نجات داد. عرب جاهل کانون علم و تمدن گردید. بلی دینی که اولین پیامش «اقراء» و «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» باشد، یقیناً نجات دهنده از جهالت است.

ابن میثم بحرانی و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خود نوشته‌اند که: مردم در زمان ظهور حضرت نبوی یا پیروان شریعت بودند و یا غیر آن‌ها. دسته اول مانند یهود،

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۸.

۲. نهج البلاغه، خطبه اول.

نصاری و صابئین که دین‌ها و شریعت‌های شان را با دست خودشان به اضمحلال کشانده بودند، فقط شباهت به پیروان شریعت داشتند. غالب این‌ها قائل به تشبیه و تجسم بودند؛ یعنی برای خدا شبیه و جسم قائل بودند چنانچه قرآن حال یهود و نصاری را نقل می‌کند: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ غَيْرُ إِبْنِ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ»^۱ یهود گفتند عزیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است از لازمه پسر بودن برای خدا، جسم داشتن خداوند است.

و نیز می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّائُهُ»^۲ یهود و نصاری گفتند ما پسران خدا و دوستان خدایم.

و در باره یهود می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا»^۳ یهود گفتند دست خدا بسته است، بسته باد دست و لعنت شدند به سبب گفتارشان.

اما مجوس معتقد به دو اصل بودند؛ اصل خیر و اصل شر، و هر دو در حال جنگ هستند. ملائکه بین آن‌ها میانجی‌گری کردند و چنین بین آنان آشتی کردند که عالم سفلی - پائین - به مدت ۷۰۰۰ سال در اختیار خدای شریر باشد. اما غیر این‌ها که گروه‌های متفرق بودند از قبیل عرب مکه و اطراف آن که به دسته‌ای معطله و محصله تقسیم می‌شدند.

معطله نیز به چند دسته تقسیم می‌شدند یک دسته کسانی بودند که منکر خالق و قیامت بودند چنانچه قرآن خبر می‌دهد: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَى وَ مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ»^۴ یعنی زندگی جز همین زندگی دنیا نیست می‌میریم و زنده می‌شویم، فقط دهر و طبیعت ما را به هلاکت می‌رساند.

دسته دیگرشان به خالق اعتراف داشتند، قیامت را قبول نداشتند چنانچه قرآن وصف آن‌ها را نقل می‌کند: «وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»^۵ برای ما مثل می‌زند و حال اینکه خلقت خود را فراموش کرده می‌گوید کیست که این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۳۹.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶۴.

۴. قرآن کریم، سوره جائیه، آیه ۲۴.

۵. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۷۸ و ۷۹.

دسته سوم که خدا و قیامت را قبول داشتند، به پیامبری ایمان نداشتند و می گفتند: «وَمَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»^۱ این فرستاده خدا را چه شده که غذا می خورد و در بازارها قدم می زند.

این ها جمهور عرب بودند که بت می پرستیدند، هر قبیله بت مخصوص و با نام مخصوصی داشتند و بت های شان را شفعا می دانستند و می گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»^۲ ما بت ها را نمی پرستیم مگر برای اینکه ما را به خداوند نزدیک گردانند.

و نیز قرآن حال آن ها را بدینگونه نقل می کند که: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»^۳ به غیر از خدا چیزهایی را می پرستیدند که نه به حالشان ضرر داشت و نه نفع، می گفتند این ها در پیشگاه خداوند شفعا ما هستند. اما عرب هایی که در مرزهای شمال و جنوب زندگی می کردند، مانند عرب های نجران، پیرو آئین مسیحیت بودند، یک بخش دیگر آن ها پیرو دین یهود بودند مانند یهودیان مدینه و خیبر.

اما اعرابی که معطله نبودند؛ گروه اندکی بودند، آنان خدا پرست و باقی بر دین حنیف بودند، اهل ورع و دوری از قبیاح بودند. مانند عبد المطلب و فرزندان عبد الله و ابو طالب، زید بن عمرو بن نفیل، قُیس بن ساعده ایادی، عامر بن ظُرب عدوانی و تعدادی دیگر.^۴

مردم هند از کسی به نام «براهام» پیروی می کردند که به حسن و قبح عقلی معتقد بودند، در هر حکمی به عقل رجوع می کردند و منکر شریعت بودند. این ها را «براهمه» می گفتند.

۱. قرآن کریم، سوره فرقان، آیه ۷.

۲. قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۳.

۳. قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۱۸.

۴. ابن ابی الحدید جناب ابو طالب را موحد دانسته است و بعضی اهل سنت از جناب ابو هریره - راوی معروف حدیث - روایتی را نقل می کنند که حضرت محمد (ص) در وقت جان دادن جناب ابو طالب به وی گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله. تا من تورا در قیامت شفاعت نمایم. ابو طالب کلمه توحید را بر زبان جاری نکرد و مشرک از دنیا رفت. در حالی که ابو هریره در زمان مرگ ابو طالب - سال هشتم بعثت - در «دوس» یمن در حال شرک به سر می برد، اصلاً در کنار ابو طالب نبود. ابو هریره در سال هفتم هجرت - سیزده سال بعد از مرگ ابو طالب - در فتح خیبر مسلمان شد. (اعضاء علی السنة المحمدية، محمود ابو ریه، ص ۱۹۶)

عده‌ای دیگر از کسی با نام «بَدَّ» پیروی می‌کردند به این‌ها بَدَّده گفته می‌شد معتقد بودند که «بَدَّ» تولید مثل نمی‌کند، نکاح نمی‌کند، خوردن و آشامیدن ندارد، پیری و مردن ندارد عده‌ای دیگر اهل علم و اندیشه بودند، از آسمان‌ها و نجوم چیزهایی می‌دانستند. عده‌ای معتقد بودند واسطه‌های روحانی که به صورت بشر هستند، از طرف خدا برای مردم، پیام می‌آورند، امر می‌کنند و نهی می‌کنند، بدون این که کتاب داشته باشند. عده‌ای دیگر ستاره، خورشید و ماه را می‌پرستیدند.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج اول، ص ۳۵۴ - ۳۵۶ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۹۲ - ۹۳.

درس بیستم خطبه ۱۹۸

ترسیم دیگری از زمان جاهلیت

در درس قبلی دور نمایی از وضعیت اقلیمی، اعتقادی و اقتصادی عرب زمان بعثت نشان داده شد و در این درس نیز به موقعیت اقلیمی، خوراک و آب خوردنی و زندگی وحشی گونه اعراب مقارن بعثت حضرت محمد (ص) پرداخته می شود.

حضرت علی (ع) در خطبه دوم، ترسیم دیگری از زمان جاهلیت دارد، و می فرماید: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» یعنی: و شهادت می دهم که محمد (ص) بنده خدا و فرستاده ای اوست.

«وَأَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ، وَ الْعِلْمِ الْمَأْثُورِ، وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ الثَّوْرِ السَّاطِعِ، وَ ضِيَاءِ اللَّامِعِ، وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ» اَرْسَلَهُ بر أَشْهَدُ، عطف نشده است؛ چون بین هر دو، کمال انقطاع است، جمله أَشْهَدُ انشاء است و جمله اَرْسَلَهُ، اخبار است. «صدع»^۱، به معنای شکستن شیشه است، به گونه ای که ریزه شکسته های آن از همدیگر جدا و متباین است و استعاره گرفته شده برای بیان روشن و آشکاری که ابهام نداشته باشد در قرآن آمده است که «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ اعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»^۲ یعنی به آنچه مأمور شده ای، آشکارا بیان کن و از مشرکین دوری کن. یعنی خداوند او را با دینی آشکار، و نشانه پایدار و قرآنی نوشته شده و استوار و نوری درخشان و چراغی تابان و فرمانی آشکار کننده فرستاد.

«إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ وَ احْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ وَ تَحْذِيراً بِالْآيَاتِ وَ تَخْوِيفاً بِالْمَثَلَاتِ» «إِزَاحَةً» به معنای زائل کردن است و «مَثَلَاتِ» به معنای عقوبت است تا شک و تردیدها را نابود سازد و با دلائل روشن استدلال کند، و با آیات الهی مردم را پرهیز دهد، و از کیفرهای الهی بترساند.

۱. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۹۴.

۲. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۹۴.

بعد می فرماید: «وَ النَّاسُ فِي فِتْنٍ اِنْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ» «واو» و الناس حالیه است و ذو الحال آن ضمیم در تحت «أَرْسَلَهُ» است. «وَ النَّاسُ» مبتدا. «فی فتن» متعلق به عامل مقدر، خبر. «فِتْنٍ» موصوف «اِنْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ» صفتش.

زمانی پیامبر مبعوث شد که مردم در میان فتنه^۱ ها بود «اِنْجَذَمَ» به معنای «انقطع» و ریسمان دین قطع شده بود. دین تشبیه شده به حبل و آن مقدم شده به سوی دین اضافت کرده (اضافت مشبه به به سوی مشبه) مراد از انقطاع این است که مردم از حق منحرف شده بودند و از صراط مستقیم عدول کرده بودند. حضرت دین را تشبیه کرده به ریسمان، وجه

۱. «فتنه»، از کلمات متشابه است، به معنایی گوناگون به کار برده شده است، ازان جمله است آزمودن و امتحان کردن خداوند می فرماید: «الْم أَحْسَبَ النَّاسُ اَنْ يَتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (عنکبوت ۶) آیا مردم می پندارند به حال خود واگذارده شده اند، مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ این استفهام انکاری است، یعنی هیچ کسی نیست که مورد امتحان قرار نگیرد.

دیگری پخته شدن و آب دیده شدن است. زرگر وقتی طلای ناخالص را در میان بوته و در میان آتش می گذارد، تا عناصر خالص و نا خالص از هم جدا شوند، این امتحان است، در امتحان فشار و سختی وجود دارد. از دیگر معانی «فتنه» کفر است. قرآن می فرماید: «الْفِتْنَةُ اَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» (بقره ۲۱۷) فتنه یعنی کفر بزرگ تر از قتل است. آدم اگر کشته شود، بهتر از این است که کافر شود.

از دیگر معانی فتنه، اختلاف کلمه و تفرقه اجتماع است. در غزه ای تبوک، منافقین به منظور ایجاد تفرقه و از پشت خنجر زدن به مسلمانان، با بهانه های مختلف از صف مجاهدین جدا شدند، خداوند درباره آن ها می فرماید: «لَقَدْ اِتَّعَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلْبُوا لَكَ اَلَمْؤَرَّ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ اَمْرُ اللّٰهِ» (توبه ۴۸) یعنی سوگند می خورم که این ها پیش ازین جنگ (در جنگ احد) خواهان تفرقه و اختلاف و محنت و رنج شما بودند، کارها را بر شما وارونه و آشفته ساختند، تا آنکه حق آمد و امر خدا ظاهر شد. چنین فتنه های در هر عصر و زمان وجود دارد.

دیگر از معنایی فتنه عشق و دلدادگی، افتادن در بلا و گرفتاری است. در غزه ای تبوک، منافقین و خشکه مقدسان از رسول خدا (ص) اذن می گرفتند تا آن ها را برای جنگ با خود نبرد، می گفتند: ما اگر به جنگ برویم دچار فتنه می شویم؛ زیرا شنیده ایم دختران فرنگی زیبا هستند، آن ها را که ببینیم فریفته و مفتون می شویم، بعضی می گفتند: حالا ماه رمضان است روزه ای ما افطار می شود، بعضی می گفتند: اگر در این جنگ غنیمت گیر ما بیاید، فریفته ای مال دنیا می شویم. با این بهانه های اندک، می خواستند تزلزل در ارکان لشکر ببندازند و از پشت خنجر بزنند. چنانچه ابن ابی در جنگ اُحد همین کار را کرد. خداوند می فرماید: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اِئْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي» (توبه ۲۹) منافقین می گفتند: ای رسول خدا به ما اذن بده در جنگ شرکت نکنیم، ما را به فتنه گرفتار نکن. منظورشان از فتنه این بود که دین خود را حفظ نمی توانیم؛ فریفته ای مال و دختران فرنگی می شویم.

خداوند در جواب این ها می فرماید: «اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا» (توبه ۲۹) اینها در فتنه (کفر و نفاق و سوء سریره) سقوط کردند. عمل و پیشنهاد این ها، منافقت و خشکه مقدسی و فریب کاری این ها، خود، فتنه است.

شبه این است که ریسمان هم وسیله ارتباط و هم وسیله نجات است، ارتباط به این معنا که اشیاء متعددی توسط ریسمان و رشته منظم می شود، مثل اینکه زرگرها دانه ها را در یک رشته منظم می کنند. و دین نیز وسیله ارتباط آدمی است با خداوند تعالی و وسیله ارتباط بین افراد انسان ها نیز است. مردم دین در باهمدیگر ارتباط دینی دارند.

اما وسیله نجات بودن بدین معنا است که مثلاً اگر کسی میان چاه و امثال آن افتاده باشد، با ریسمان از میان چاه بیرون آورده و نجات می دهند. و همان گونه است دین که وسیله نجات است از بدبختی ها و شقاوت ها و هم وسیله ارتباط با خداوند است.

«وَتَزْعَرَعَتِ سَوَارِي الْيَقِينِ» «تَزْعَرَعَت» به معنای «تَزَلَّزَلَتْ» «سَوَارِي» جمع ساریه به معنی ستون و پایه. یعنی: ستون ها و پایه های یقین متزلزل شده بود.

«وَاخْتَلَفَ النَّجْرُ» «نَجْر» به معنی اصل است و نجار را به خاطر این نجار می گویند که با اصل و تنه درخت، سر و کار دارد. یعنی: مردم در اصول باهم اختلاف داشتند. (خدای قبیله ای با قبیله دیگر تفاوت داشت)

«وَتَشَتَّتَ الْأَمْرُ» امر به دو معنی استعمال می شود:

به معنی امر (طلب انجام دادن یک فعل) است که جمع آن به اوامر می آید.

به معنی عام استعمال می شود مانند شئی که جمع آن به امور می آید و این جا معنی دومی مقصود است. یعنی: کارها و امور زندگی مردم مختل و پراکنده شده بود.

«وَضَاقَ الْمَخْرَجُ» گذرگاه ها و راه بیرون رفت ضیق شده بود. «وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ»، عرب به راه بازگشت، مصدر می گویند یعنی راه بازگشت و خلاصی مسدود شده بود. «قَالَهُدًى خَامِلٌ وَالْعَمَى شَامِلٌ» «خَامِلٌ»

به کسی گفته می شود که نور عقلش خاموش شده باشد (ابله). یعنی: نور هدایت خاموش گشته بود و تاریکی فرگیر شده بود. «وَالْعَمَى شَامِلٌ» یعنی جهل عمومی شده بود.

«عُصِيَ الرَّحْمَانُ وَنَصَرَ الشَّيْطَانُ وَخُذِلَ الْإِيمَانُ» یعنی: خداوند عصیان می شد و شیطان یاری می گردید و ایمان مخدول شده بود.

«فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ، وَتَكَثَّرَتْ مَعَالِمُهُ» «انهیار» به معنی فرو ریختن است. در قرآن

می‌فرماید: «أَمَّنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ»^۱ کسی که ساختمان خود را در لب وادی که مشرف به سقوط است بنا می‌کند، پس درهم فرو می‌ریزد و در آتش جهنم سقوط می‌کند. «تَنَكَّرْتُ» به دو معنی استعمال می‌شود؛
 ۱. زشت شدن چنان که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»^۲ یعنی: زشت‌ترین آواز، آواز خران است.

۲. به معنی مجهول و ناشناخته بودن است. و این جا هر دو معنی متصور است.
 یعنی: پس فرو ریخته بود پایه‌های ایمان، و نشانه‌های ایمان زشت جلوه می‌کرد یا برای مردم ناشناس شده بود و مردم چیزی به نام ایمان را نمی‌شناختند.
 «وَاذْكُرْ سُبُلَهُ وَ عَفَّتْ شُرْكُهُ» «اذْكُرْتُ» به معنی مندرس شدن و کهنه شدن.
 «عَفَّتْ» از عفاء به معنی کهنه شدن است. «شُرْكُ» به معنی راه و طریق.
 یعنی: مندرس شده بود راه‌های ایمان و کهنه شده بود جاده‌های آن.
 «أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ» یعنی: مردم زمان جاهلیت شیطان را اطاعت می‌کردند و از راه‌های شیطان رفت و آمد می‌کردند. و نیاز به وسوسه نداشتند.
 چنان‌که شاعر می‌گوید:

صیاد پی صید دویدن عجبی نیست صید از پی صیاد دویدن عجب این است
 «وَوَرِّدُوا مَنَاهِلَهُ» یعنی: از راه‌هایی که شیطان ساخته بود راه می‌رفتند و از آب‌سخورهای شیطان، خود را سیراب می‌کردند.

«بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ، وَ قَامَ لَوَاءُهُ» یعنی: به واسطه مردم جاهل پرچم‌های شیطان در گردش بود و به اهتزاز در آمده بود، و برافراشته شده بود.

فرق بین علم و لواء: لواء به پرچمی گفته می‌شود که به دست فرمانده کل گفته می‌شود، اما علم (رایت) به پرچمی گفته می‌شود که به فرمانده‌های کوچک داده می‌شود.

«فِي فِتْنٍ دَأَسَتْهُمْ بِأَخْفَاهِهَا» «فِي فِتْنٍ» خبر است از مبتدای محذوف؛ یعنی «هُم» محتمل است که متعلق به «سَارَتْ» باشد. «دَأَسَتْ» به معنی پامال کردن، اخفاف جمع خُف به معنای آن قسمت از پای شتر و فیل که به جای سُم به زمین گذاشته می‌شود. مردم در فتنه‌های غوطه‌ور بودند که آن فتنه‌ها آن مردم را زیر خُف‌های خود، لگدمال کرده بود.

۱. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۱۰۹.

۲. قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۱۹.

از نظر بلاغت، فتن در ذهن تشبیه شده است به شترهای مست و بدخوی (استعاره مکنیه) و اثبات خف برای فتن استعاره تخیلیه است.

«وَوَطَّنَهُمْ بِأَظْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا» «وَطِيءٌ» در اصل به معنی پامال کردن است. ظلف به پای حیوانی گفته می‌شود که از وسط شق شده باشد مانند: پای گاو، گوسفند و بز. که در مقابل آن حافر است که از وسط شق ندارد مانند: پای الاغ و اسب، سَنَابِک جمع سُنْبِک است به معنی سُم.

در این دو جمله نیز فتنه در ذهن تشبیه شده است به گاو و اسب و قاطر (استعاره مکنیه) و اثبات اظلاف و سَنَابِک برای فتن استعاره تخیلیه است. یعنی: پامال کرد فتنه‌ها، مردم را توسط سم‌های خودشان، و بر سم‌های خود بالای مردم ایستاد شده بود، و مسلط شده بود.

«فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ» «تَائِهُونَ» به معنی سرگردانان، چنان‌که خداوند در باره قوم یهود می‌فرماید: «قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَهَوَّنَ فِي الْأَرْضِ»^۱ یعنی: خداوند گفت: اینک چنین مقرر کردیم که بنی اسرائیل که از فرمان خدا اطاعت نکردند مدت چهل سال از ورود به آن سرزمین (موعود) محروم باشند، آنان در طول این چهل سال بر روی زمین سرگردان بودند.

«حائرون» جمع «حائر» به معنی حیرت زده. مفتون به دو معنی استعمال می‌شود:

به کسی گفته می‌شود که دچار فتنه شده باشد.

به کسی گفته می‌شود که گول خورده باشد.

کلام امیرمومنان (ع) این گونه معنی می‌شود که: مردم در میان فتنه‌ها سرگردان، حیران، جاهل و دچار فتنه شده بودند.

«فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ» فِي خَيْرِ دَارٍ، نیز خبر است از مبتدای محذوف «هُم». در بهترین جایگاه و بدترین همسایه‌ها. حضرت در خطبه قبلی که ما نقل کردیم فرموده بود: «فِي شَرِّ دَارٍ» اما در این جا می‌فرماید: «فِي خَيْرِ دَارٍ» آیا این تناقض نیست؟ می‌گوییم: نه زیرا منظور حضرت از همسایه در آن جا، همان کوه‌ها و اوضاع اقلیمی عربستان است، اما در این جا منظور از همسایه مکه‌ای معظمه است.

«نَوْمُهُمْ سُهْوٌ وَ كَحْلُهُمْ دُمُوعٌ» نوم به معنی خواب. «سُهْوٌ» به معنی بیداری. «كَحْلٌ»

به معنی سرمه. دُمُوع جمع دَمْع به معنی اشک. یعنی: خواب آن‌ها بیداری بود؛ زیرا آن‌ها از ترس دشمنان‌شان خواب نداشتند، هر لحظه احتمال حمله و شبیخون می‌رفت - و سرمه چشم‌شان اشک‌های جاری بود؛ زیرا آن‌ها همیشه در مقاتله بودند، عزیزان خود را از دست می‌دادند و عزادار بودند.

«بَارِضٍ عَالِمُهَا مُلَجِّمٌ، وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ»^۱ بَارِضٍ، خبر است برای «هُم» «مُلَجِّمٌ» به معنی لجام شده دهن بسته شده. یعنی: مردم در سرزمینی زندگی می‌کردند که عالمان‌شان حق سخن گفتن نداشتند و جاهلان‌شان مورد اکرام و احترام بودند. کنایه از این است که علم و عالم در میان آن مردم ارزش نداشت.

حافظ می‌گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام امور تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

درس بیست و یکم از خطبه ۱۹۸

ترسیم دیگر از اوضاع اعراب جاهلی

در درس قبلی به محیط زندگی، خوراک و آب خوردنی عرب مقارن بعثت بحث شد و در این درس به وضعیت اعتقادی و پراکندگی عرب و قتل و خونریزی که آن‌ها را در آستانه نابودی قرار داده بود اشاره می‌شود.

در خطبه ۸۹ حضرت امیرمؤمنان (ع) ترسیم دیگری از دوران قبل از اسلام دارد؛ و می‌فرماید: «أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» خدا پیامبرش را در زمانی فرستاد که از پیامبران خالی بود.

راغب اصفهانی در کتاب مفردات القرآن می‌گوید: «فِتْرٌ» در اصل به معنی سستی بعد از فرو نشستن خشم است به‌نرمی بعد از شدت و ضعف بعد از قدرت نیز «فِتْرٌ» گفته می‌شود اما در کلام مولا علی (ع) به معنای منقطع شدن آمده است چنانچه در قرآن نیز به همین معنا آمده است: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»^۱ یعنی ای پیروان کتاب! پیامبر ما بعد از زمان طولانی که پیامبر نیامده بود، به سوی شما آمد تا آیات ما را برای شما بیان کند. چنانچه در آیه دیگر به معنای سستی آمده است: «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ»^۲ یعنی ملائکه شب و روز خدا را تسبیح می‌کنند و سستی نمی‌کنند.

در آیه دیگر به معنای تخفیف آمده است: «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ».

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۲۰.

لَا يَفْتَرُوا عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ^۱ یعنی گناه کاران به صورت دائم در عذاب جهنم هستند، عذاب آن‌ها تخفیف داده نمی‌شود و آنان از نجات خود مأیوس هستند. یعنی: خداوند (ج) فرستاد پیامبرخاتم را در زمانی که منقطع شده بود پیامبران، زیرا از زمان عروج حضرت عیسی (ع) تا بعثت خاتم الانبیاء (ص) حدود ۶۰۰ سال می‌گذشت و پیامبری در این وسط برای مردم فرستاده نشده بود.

كَلِمَةً (مِنْ) «مِنَ الرُّسُلِ» بیانیه است؛ چون فترت، ابهام دارد نیاز به بیان و توضیح است یعنی فرستاد او را در هنگامی که انقطاع و خالی‌گاه وجود داشت، که بیان است از خالی بودن از رُسُل.

«وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ» و امت‌ها در خواب طولانی بودند. «هَجْعَه» به معنی خواب است. در قرآن است: «وَ قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ»^۲ بندگان خدا کمی از شب را به خواب می‌روند. به معنای سکون و آرامش نیز آمده است: «وَ يَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ؟»^۳ آیا علی از زاد و توشه خود می‌خورد پس آرام و ساکت می‌نشیند؟ یعنی خداوند پیامبرش را فرستاد و امت‌ها در خواب غفلت طولانی به سر می‌بردند «وَ اعْتَرَامٍ مِنَ الْفِتَنِ» و فتنه‌ها به شدت رو آورده بود.

«اعتزام» باب افتعال است، ثلاثی مجرد آن «عَزَمَ» است و هر دو به یک معنا است، اما اعْتِزَامٌ بلیغ‌تر است به خاطر کثرت حروف. اصل معنای آن عزم و تصمیم است؛ یعنی فتنه‌ها به شدت تصمیم گرفته بودند و به آن‌ها رو آورده بودند.

«وَ اِنتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ» امور مردم پراکنده بود. «انتشار» به معنی نشر شدن و پراکنده شدن یعنی: ملت‌ها به خواب طولانی رفته بود، و فتنه‌ها بر مردم هجوم آورده بود، امور مردم پراکنده بود و مردم در کارشان آشفته بودند.

«وَ تَلَظُّ مِنَ الْحَزَنِ» «تَلَظَّ» از «لَظَى» گرفته شده به معنی زبانه کشیدن شعله‌های آتش در قرآن است که: «فَانْدَرَّتْكُمْ نَارًا تَلَظَّى»^۴ شما را از آتشی برحذر داشتم که شعله

۱. قرآن کریم، سوره زخرف، آیه ۷۱.

۲. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۱۷.

۳. نهج البلاغه نامه به ابن حنیف، ۴.

۴. قرآن کریم، سوره الليل، آیه ۱۴.

می زند. حروب، جمع حرب به معنی جنگ یعنی: زبانه می کشید شعله های جنگ. خداوند (ج) می فرماید: «وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»^۱ یعنی: و آنگاه که بر پرتگاه گودالی از آتش بودید (در آتش جنگ بودید) پس خداوند شما را رهایی بخشید (توسط پیامبر رحمتش)

«وَالدُّنْيَا كَاسِفَةٌ الثُّورِ، ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ» دنیا نورش را خاموش کرده بود و غرور، مکر و فریب آشکار گشته بود. «كَاسِفٌ» به معنی چیزی که نورش خاموش یا ضعیف می شود. گفته می شود: «كُشِفَ الشَّمْسُ» یعنی: دنیا نورش را خاموش کرده بود و غرور، مکر و فریب آشکار گشته بود. (نور ایمان گم شده بود)

«عَلَى حِينٍ إِصْفَرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا» دنیا برگ هایش زرد شده بود. «عَلَى حِينٍ» و «إِيَّاسٍ» و «إِغْوَارٍ» متعلق هستند به عامل مقدر و حال هستند از ضمیر ارسله و یا «ها» ارسله. «اصفرار» به معنی زرد شدن. ورق به معنی برگ درختان. یعنی پیامبر (ص) زمانی فرستاده شده بود که دنیا برگ هایش زرد شده بود. دنیا در ذهن، تشبیه شده است به درخت (استعاره مکنیه) و اثبات اصفرار ورق، برای دنیا استعاره تخیلیه است.

«وَ إِيَّاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا» از ثمر و میوه دنیا ناامیدی می رفت. «إِيَّاسٍ» به معنی ناامیدی. اثبات ایاس ثمر، برای دنیا، استعاره تخیلیه است.

«وَ إِغْوَارٍ مِنْ مَائِهَا» آب زمین فرو رفته بود. «اغورار» از «غور» است به معنی فرو رفتن آب در زمین چنانکه خداوند (ج) می فرماید: «أَوْ يُصْبِحَ مَاءُهَا غَوْرًا»^۲ یعنی: یا آب آن در زمین فرو رود و کلام حضرت این گونه معنی می شود که: پیامبر زمانی فرستاده شد که فرو رفته بود آب آن در زمین و خشکیده بود.

«دنیا» در ذهن تشبیه شده است به حوض و استخر بزرگ پر از آب. (استعاره مکنیه) و اثبات اغورار برای آن استعاره تخیلیه است.

«قَدْ دَرَسَتْ مَنَاوُ الْهُدَى، وَ ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى» یعنی: برج های که مردم را راهنمایی می کرد کهنه شده بود، و نشانه های هلاکت ظاهر شده بود.

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۲. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۴۱.

«فَهِيَ مُتَجَهَّمَةٌ لِأَهْلِهَا» «متجهمه» به معنی زشت شدن است و «مُتَهَجَّمَةٌ» نیز روایت شده که به معنی هجوم آوردن است یعنی: دنیا بر اهل خود زشت شده بود و یا هجوم آورده بود.

«وَعَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا» دنیا چهره ترش کرده بود برای طالب خودش. در این جملات نیز دنیا تشبیه شده است به حیوان‌های زشتی که بر صاحب شان روترش کرده و یا هجوم آورده است (استعاره مکنیه) و اثبات «هَجُم» و «عبوسیت» برای آن، استعاره تخیلیه است.

«تَمَرُّهَا الْفِتْنَةُ، وَطَعَامُهَا الْحَقِيفَةُ» یعنی: ثمره زندگی مردم فتنه بود (دختران خود را زنده به گور می کردند با هم در جنگ و جدال به سر می بردند) و طعام آنها گوشت مردار بود. چنان که در دروس قبلی بیان نمودیم.

دنیا تشبیه شده به درخت میوه‌داری که میوه‌های شیرین و دلپذیر داشته باشد. (استعاره مکنیه) و اثبات ثمر برای آن، استعاره تخیلیه است در تعبیر حضرت امیر مؤمنان (ع) فتنه به عنوان ثمر ذکر شده است. یعنی درخت زندگی دنیا جز فتنه و آشوب، ثمر دیگری نداشت. این یک تعبیر مجازی است. مثل اینکه خداوند در قرآن فرموده است: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» آن‌ها را به عذاب دردناک مژده بده. مگر عذاب الیم مژده دارد؟ علمای بلاغت و بیان می‌گویند این از باب تهکم و مسخره است.

«وَسِعَاظُهَا الْخَوْفُ، وَدِثَاظُهَا السَّيْفُ»^۱ لباس زیرین آن‌ها که ملاصق با بدن است خوف و ترس بود و لباس بیرونی آن‌ها شمشیر بود آن‌ها میان خوف و وحشت به سر می بردند. «شعار» لباسی است که چسبیده به بدن است چون با موی بدن تماس دارد ازین جهت بدان شعار می‌گویند و «دثار» همان لحاف و بالا انداز است و در قرآن آمده است: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ»^۲ ای لحاف به خود پیچیده برخیز و هشدار بده.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۹.

۲. قرآن کریم، سوره مدثر، آیه ۱ و ۲.

درس بیست و دوم خطبه ۱۹۸

طلوع نور

در درس قبلی به قتل‌ها و غارت‌های که بین عرب زمان بعثت حاکم بود پرداخته شد و در این درس به این نکته پرداخته خواهد شد که ظهور حضرت محمد (ص) طلوع نوری بود که در ظلمت کده‌ای جاهلیت درخشید.

به عنوان نتیجه‌گیری از این بحث خطبه دیگری از نهج البلاغه را ذکر می‌کنیم؛ که حضرت می‌فرماید: «بَعَثَهُ وَالنَّاسُ ضَالُّانَ فِي حَيْرَةٍ» «او» برای حال است. «النَّاسُ» مبتداء. «ضَالُّانَ» جمع «ضال» خبر. «فِي حَيْرَةٍ» متعلق به «ضالان» و جائز است «فِي حَيْرَةٍ» متعلق باشد به عامل مقدر و حال است از بَعَثَهُ. برانگیخت خداوند (ج) پیامبر را حال آن که مردم در گمراهی حیران بودند.

«وَ حَاطِبُونَ فِي فِتْنَةٍ» «حاطبون» جمع حاطب به معنی هیزم کش، یعنی هیزم فتنه را جمع‌آوری می‌کردند و «حَاطِبُونَ» نیز روایت شده است که از حبط گرفته شده به معنی بیراهه. رفتن مانند انسانی که اختلال مغزی پیدا کرده، کج و معوج راه می‌رود. گفته می‌شود: «حَبِطَ حَبِطًا عَشَوَاءَ» مانند شتر کور در بیراهه راه می‌رود.

خداوند (ج) می‌فرماید: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَخْبِطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» یعنی: کسانی که ربا می‌خورند برخاسته نمی‌توانند مگر مانند کسانی که شیطان آن‌ها را به بیراهه برده است به سبب مس کردن او را.

این آیه چنین ترکیب نحوی می‌شود: الَّذِينَ، اسم موصول، با صله خود «يَأْكُلُونَ الرِّبَا»، مبتداء. «لَا يَقُومُونَ» با متعلقات خود خبر است. بعد از «يَقُومُونَ» یک مفعول مطلق

«قِيَاماً» در تقدیر است، یعنی «لَا يَقُومُونَ قِيَاماً» ما در «كَمَا» مصدریه است، یعنی «كَقِيَامِ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» شیطان، فاعل است. مِنْ به معنای با است و الف لام به جای ها است. یعنی «بِمَسِّهِ» یعنی کسانی که ربا می‌خورند از جای خود برخاسته نمی‌توانند، مگر مانند برخاستن کسی که شیطان به سبب مس کردن خود او را در بیراهه برده باشد. یعنی جامعه رباخوار، جامعه مریض است که تعادل خود را از دست داده است. و کلام حضرت این گونه معنی می‌شود که: آنها هیزم آور در فتنه بودند و یا در بیراهه‌های فتنه رفته بودند.

«قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ» هوا و هوس آن‌ها را به سوی خود کشانده بود. «اسْتَهْوَتْهُمْ» از هَوِ گرفته شده به معنی سقوط، یعنی: هوا و هوس آن‌ها را سقوط داده بود. یا اینکه «اسْتَهْوَتْهُمْ» به معنی «قَدْ جَذَبَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ» است. یعنی هوا و هوس آنان را به سوی خود کشانده بود و بر آن‌ها چیره شده بود.

«وَاسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ» کبر و غرور آن‌ها را از مسیر حق لغزانده بود. «زَلَّ» به معنی لغزش است. یعنی: و به لغزش کشیده بود آن‌ها را کبر و غرورشان. «وَاسْتَخَفَّتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ» و نادانی‌های عمیق آن‌ها را پست و خوار و سبک مغز کرده بود. «جَهْلَاءُ» برای تأکید جاهلیت است؛ یعنی جاهلیت عمیق. «اسْتَخَفَّاف» به معنای سبک مغزی و بی‌هویتی است.^۱

استخفاف شیوه دیکتاتورهای جهانی است خداوند(ج) در باره سیاست فرعون می‌فرماید: «وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ. فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلِكَةٌ مُّقْتَرِنِينَ. فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ»^۲ یعنی: فرعون در میان قوم خود ندا در داد: ای قوم من! مگر این مملکت پر نعمت مصر از من نیست؟ و این نهرها از زیر قصرم جاری است پس چرا بینا نمی‌شوید؟ بلکه من بهترم ازین آدم پست که درست سخن گفته نمی‌تواند چرا دست بندهای طلا برایش داده نشده و چرا ملانکه او را همراهی نمی‌کند؟ فرعون با این تبلیغات خود قوم خودش را سبک مغز کرده بود با سخنان

۱. نهج البلاغه، خطبة ۹۵.

۲. قرآن کریم، سورة زخرف، آیه ۵۱ - ۵۴.

خودش و قومش از او بدون چون و چرا اطاعت می‌کردند.^۱

«حیاری فی زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ، وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ» در کارهای متزلزل و بلای نادانی خود حیران بودند. کلمه «کأنوا» شاید در تقدیر باشد. یعنی: «کأنوا حیاری...» حیران بودند در کارهای متزلزل خود و حیران بودند در گرفتاری‌هایی که از جهل منشاء گرفته بود. «مِنْ» در این جا نشویه است.

«فَبَالَغَ فِي النَّصِيحَةِ، وَمَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَدَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ، وَالْمَوْعِظَةَ الْحَسَنَةَ» حضرت امیرالمؤمنین (ع) به عنوان یک نتیجه‌گیری کلی می‌فرماید: که پیامبر (ص) در میان همچون مردمی برانگیخته شد و در نصیحت آنها نهایت تلاش خود را نمود و راه خود را ادامه داد. منظور از راه «طریقه» در این جا راه حق است چنان که خداوند (ج) می‌فرماید: «وَ إِنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۲ یعنی: ای پیامبر! بگو به من وحی شده است که اگر جن و انس در آن راه حق پایداری می‌کردند ما آبی فراوان که بنوشند در اختیارشان قرار می‌دادیم (نعمتی فراوان روزی آنها می‌کردیم) و پیامبر طبق دستور خداوند که فرموده: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»^۳ یعنی: دعوت کن به سوی راه پروردگارت مردم را، با برهان و حکمت و موعظه نیکو و مجادله، منظور از حکمت همان برهان است که مقدمات آن از قضایای

۱. فاء «فَاء» فَأَطَاعُوهُ عاطفه است برای ترتیب به اصل می‌آید؛ یعنی استخفاف فرعون آن چنان تاثیر کرد که به سرعت از او پیروی کردند احتمالاً فرعون توسط دستگاه و هیئت های تبلیغی خود که مدت ها به نفع فرعون تبلیغ کردند تا اینکه مردم بی دلیل از وی پیروی کردند، نه اینکه در یک جلسه چنین تبلیغاتی صورت گرفته باشد. فرعون بسیار ماهرانه و کارشناسانه برای خالی کردن فکر و مغز مردم وارد عمل شد و ذهنیت مردم را به انحراف کشاند. مثلاً قدرت و جبروت خود را به رخ مردم کشید برای اینکه به مردم بفهماند که هرکسی ادعای پیامبری می‌کند باید مانند او قدرت و جبروت داشته باشد. بعد به عنوان استفهام انکاری می‌گوید: «أَفَلَا تَبْصُرُونَ» چرا بینا نمی‌شوید و نمی‌فهمید. بعد به اهانت حضرت موسی (ع) می‌پردازد تا او را در چشم مردم خوار و کوچک نماید، بگویند من بهترم یا این آدم پست که خوب سخن گفته نمی‌تواند؟ اگر آن‌ها می‌گفتند تو بهتری، فرعون می‌گفت حالا بینا شدید. برای تحریف اذهان مردم این مسئله را مطرح می‌کند که اگر او پیغمبر است، چرا دست بند طلا ندارد. یعنی کسی که ادعای سروری و اقاوی می‌کند باید مثل من دست بند از طلا داشته باشد. چرا ملانکه او را همراهی نمی‌کند، پیغمبر باید با ملنکه گردش کند. حالا چه کسی از وی پرسان کند که به چه دلیل ملنکه با پیامبر همراه باشد؟ فرعون با این گفته‌های عوام پسند و فریبنده خود مغز مردم را تهی کرد و قدرت درک و تشخیص را از مردم گرفت، آنگاه مردم از وی بی هیچ دلیلی پیروی کردند

۲. قرآن کریم، سوره جن، آیه ۱۶

۳. همان، سوره نحل، آیه ۱۲۵

یقینیه اتخاذ می‌شود که برای هر کسی قابل قبول است و منظور از موعظه حسنه، همان خطابه است که از مقدمات مشهوره تشکیل می‌شود؛ یعنی داستان‌های پند آموز، ضرب المثل‌ها و سرگذشت‌های اقوام و اشخاص و منظور از جدال، همان جدل منطقی است و از قضایای گرفته می‌شود که طرف آن‌ها را قبول داشته باشد و منظور از آن اسکات خصم است. اما قرآن جدل را به قید احسن آورده است؛ یعنی جدل باید به گونه‌ای باشد که هم حقیقت به اثبات رسد و هم برای طرف تشنج آور و مایه نفرت نباشد، بلکه باید او را به مباحثه دل‌گرم نماید.

و حضرت پیامبر اسلام (ص) گاه از برهان کار می‌گرفت، گاهی از فن خطابه و گاهی از جدال احسن و با این شیوه‌های نیکو مردم به سوی خود و دین خود کشاند.

درس بیست و سوم خطبة ۱۹۸

ترسیم دیگر از اوضاع عمومی اعراب

در درس قبلی این موضوع به عرض رسید که که بعثت رسول گرامی اسلام طلوع نوری بود که در ظلمت کده‌ای جاهلیت تأیید و در این درس نیز دنباله‌ای همان مطلب است و این که عرب مانند شتر کور میان سرگردانی و گمراهی راه می‌رفتند.

حضرت در خطبة دیگری می‌فرماید: «ابْتَعَثَهُ وَالنَّاسُ يَضْرِبُونَ فِي غَمْرَةٍ» یعنی: و خداوند (ج) پیامبر (ص) را مبعوث کرد در حالی که مردم سیر می‌کردند و دست و پا می‌زدند در توفان‌های بدبختی و هلاکت.

«ابْتَعَثَ» از باب «افتعال» ثلاثی مجرد آن بَعَثَ است، هر دو به یک معنا است اما «ابْتَعَثَ» دارای بلاغت بیشتر است به دلیل کثرت حروف.

ضرب دارای چندین معنی است از جمله: زدن، و راه رفتن. در قرآن آمده است: «وَأَخْرَوْا يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ» یعنی یک عده در زمین راه می‌روند و از خدا روزی طلب می‌کنند. و نیز به معنای غسل، و مخلوط کردن آمده است در این جا به معنی راه رفتن و دست و پا زدن استعمال شده است. غمره، همان امواج و طوفان آب است که اگر انسان در آن گرفتار شود و شنا بلد نباشد غرق می‌شود.

«وَيَمْجُونَ فِي حَيْرَةٍ» در میان حیرت و سرگردانی دست و پا می‌زدند. «موج» به معنای بالا و پایین رفتن آب است که توسط باد از طرفی به طرفی دیگر غلطان می‌شود و در اینجا به معنی مجازی استعمال شده. یعنی: افتادن و غلطان بودن آن مردم است در امواج حیرت.

«قَدْ قَادَتْهُمْ أَرْمَةٌ الْحَيْنِ» زمام هلاکت آن‌ها را می‌کشاند. «أَرْمَةٌ الْحَيْنِ» فاعل قَادَتْ

است. قیادت به معنی کشیدن حیوان است. در مقابل آن سیاق قرار دارد به معنی راندن حیوان. «أَزَمَّهُ» جمع زمام است و آن چوبکی است که در بینی شتر داخل می‌شود و ریسمانی به آن می‌بندند، هر وقت ریسمان کشیده شود شتر حرکت می‌کند، اگر حرکت نکند بینی‌اش درد می‌کند.

«حین» به معنی هلاکت. یعنی: می‌کشاند آن‌ها را زمام‌های هلاکت. در این کلام امیر المؤمنین (ع) از استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه استفاده شده است. حین یعنی هلاکت را تشبیه کرده در ذهن خود به شتر سرکش که استعاره بالکنایه است. و ثابت کردن زمام که یکی از ملازمات شتر است، برای هلاکت، استعاره تخیلیه است.

«وَ اسْتَغْلَقْتُ عَلَى أَفْنِدْتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ» قفل‌های چرک و گناه دل‌های آنان را مهر زده و بسته بود. «استغلق» از باب استفعال از ماده غلق به معنی بسته شدن قفل است. «أَفْنِدَه» جمع فؤاد به معنی دل. اقفال جمع قفل، فاعل اسْتَغْلَقْتُ است. «رین» به معنی چرک و زنگ. یعنی: نهاده شده و بسته شده بود بر دل‌های آن مردم قفل‌هایی از چرک و زنگ. منظور چرک گمراهی است.

چنان‌که خداوند (ج) می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۱ یعنی: خداوند بر دل کافران مهر نهاده و بر گوش‌ها و چشمانشان پرده است و برای آنان عذاب بزرگ خواهد بود.

و نیز می‌فرماید: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲ یعنی: نه آیات قرآن افسانه نیست بلکه گناهی که همواره مرتکب می‌شوند بر دل‌هایشان زنگار شده است از این رو حق را در نمی‌یابند.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۷.

۲. قرآن کریم، سوره مطففین، آیه ۱۴.

درس بیست و چهارم خطبه ۱۹۸

نجات بخش

در درس قبلی اشاره شد که عرب مقارن بعثت مانند شتر کور میان گمراهی و قتل و غارت راه می‌رفتند در این درس سخن از این است که حضرت پیامبر اسلام (ص) دل‌های پراز کینه را به سوی خود کشاند و اقوام متخاصم عرب را باهم دوست و مهربان کرد.

و حضرت در خطبه ۹۶ در باره پیامبر (ص) می‌فرماید: «مُسْتَقَرَّةٌ خَيْرٌ مُسْتَقَرٍّ، وَ مَنْبِئُهُ أَشْرَفُ مَنْبِئٍ» یعنی: قرارگاه پیامبر بهترین قرارگاه بود، اصلا بی که پیامبر در آن‌ها بوده بهترین اصلا ب و بهترین انسان‌ها بوده از هر نگاه و محل رشد و نموی پیامبر، بهترین محل رشد نمو بوده (در ارحام پاکیزه رشد و نمو کرده پدران او و بالأخره خود او).

«فِي مَعَادِنِ الْكَرَامَةِ وَمَمَاهِدِ السَّلَامَةِ» «معادن» جمع معدن به جایی گفته می‌شود که اشیای نفیس در آن متمرکز شود مانند معدن طلا و نقره و... مماهید جمع ممهید به معنی جایی که آرامش است مانند گهواره که برای طفل سبب آرامش است. زمین نیز محل آرامش مردم است، در قرآن از آن به «مهَاد» تعبیر شده است. مقدمه و زمینه‌ای یک بحث را هم تمهید می‌گویند یعنی زمینه سازی بحث. یعنی: پیامبر در اصلا ب و ارحام کریم و گهواره‌ها و زمینه‌های سالم پرورش یافت.

«قَدْ صُرِفَتْ نَحْوَهُ أَفِيدَةُ الْأَبْرَارِ» دل‌های نیکان به جانب او گردانیده شد. «صُرِفَتْ» به معنی منتقل شدن و گردانیده شدن است. نحو به شش معنا: مثل، جانب، قصد، نوع، مقدار و موضع استعمال می‌شود: که در این جا به معنی جانب استعمال شده است. «أَبْرَارِ» جمع «بَرٍّ» به معنی نیکوی و در این جا مراد از آن نیکان است.

«وَوُثِّيتٌ إِلَيْهِ أَرْزَمَةُ الْأَبْصَارِ» «ثَبَّتَ» به معنی دولا کردن چیزی است مثل اینکه یک ورق کاغذ را دولا (دو قادی) می‌کنی که یک طرف به طرف دیگر تمایل پیدا می‌کند در این جا

مقصود از «تَنَّى» تمایل پیدا کردن است یعنی: تمایل پیدا کرد زمام‌های چشم‌ها به سوی پیامبر (ص). چنان‌که حضرت ابراهیم (ع) دعا کرده که: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ فَاجْعَلْ أَفْتَدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» یعنی: پروردگارا! من ساکن کردم برخی از ذریه‌ام را در سرزمینی که قابلیت کشت و زراعت را ندارد نزد خانه تو که محترم است پس دل‌های گروهی از مردم را به آنان گرایش بده تا به آنان تمایل پیدا کنند. دعای حضرت ابراهیم (ع) مستجاب شد، قبیله «جُرْهُم» که قسمت عرفات زندگی می‌کردند به مکه آمدند، هاجر و اسماعیل با آنان انس و الفت پیدا کردند.

«دَفَنَ اللَّهُ بِهِ الصُّغَائِرَ، وَ أَطْفَأَ بِهِ النَّوَاتِرَ» خداوند (ج) به واسطه پیامبر (ص) کینه‌ها را دفن کرد و به واسطه او آتش‌های جنگ را خاموش کرد. «دفن» به معنی پنهان کردن و مخفی کردن. «صغائر» جمع «ضغن» به معنی کینه و کدورت. «اطفاء» به معنی خاموش کردن. «نَوَاتِر» جمع ثار به معنی خصومت و دشمنی و انتقام است و «نوائر» نیز روایت شده که جمع نار است به معنی آتش. مانند جنگ بین اوس و خزرج که گفته می‌شود ۱۲۰ سال طول کشید. چنان‌که خداوند می‌فرماید: «وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» یعنی: نعمت‌های خدا را بر خود یادآور شوید، آن‌گاه که شما دشمن بودید و او میان دل‌های شما الفت انداخت.

«وَ أَلَّفَ بِهِ إِخْوَانًا، وَ فَرَّقَ بِهِ أَقْرَانًا» یعنی: توسط پیامبر (ص) با هم الفت گرفتند و با هم برادر شدند مانند سلمان فارسی، صهیب رومی، بلال حبشی، ابوذر غفاری و... که هر کدام از قومی بودند و از برادر هم نسبت به یک‌دیگر نزدیکتر بودند. چنان‌که خداوند (ج) می‌فرماید: «وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا»^۳ یعنی: به یاد بیاورید نعمت خدا را و شما توسط نعمت خداوند با هم برادر شدید.

و «فَرَّقَ بِهِ أَقْرَانًا» توسط پیامبر (ص) اقربان و نزدیکان با هم از هم دور شدند کسانی که با هم پدر و پسر و برادر بودند از همدیگر جدا شدند. به عنوان مثال: ابولهب عموی پیامبر که کفرش به جایی رسیده بود که یک سوره قرآن در مذمت او نازل شد، دو پسرش مسلمان بود، و از پیامبر حمایت می‌کرد. و ابوبکر در جنگ بدر در لشکر مسلمانان بود و مسلمان،

۱. قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۳۷.

۲. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۳. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

و پسرش عبدالرحمن در میان مشرکین بود. در جنگ بدر عباس و عقیل با مشرکین مکه شرکت کرده بودند، عباس به اسارت رفته بود، با پرداخت جریمه آزاد شد. عتبه بن ربیعہ در جنگ بدر به دست حمزه و علی (ع) کشته شد، پسرش، حذیفه در رکاب حضرت پیامبر (ص) جهاد می کرد.

در جنگ احد عبدالله ابن ابی (سر کرده منافقین) در مسیر راه کوه احد ۳۰۰ نفر از لشکریان پیامبر (ص) را با خود به مدینه برگرداند تا شاید پیامبر (ص) در جنگ شکست بخورد، اما حنظله داماد او که تازه عروسی کرده بود، وقتی شنید که لشکر اسلام در حرکت است، فرصت غسل نداشت لذا بدون غسل با لشکر به جهاد حرکت کرد و شهید شد و پیامبر (ص) در حق او فرمود: «و اغسیل الملائکه است»

چنانچه حضرت علی (ع) می فرماید: «و لقد کُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا» یعنی: در رکاب پیامبر خدا (ص) بودیم و با پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود جنگ می کردیم «مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيْمَانًا وَ تَسْلِيمًا» و این مبارزه با نزدیکان بر ایمان و تسلیم ما می افزود. «وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ». «لَقْم» به معنای جاده صاف. یعنی بر جاده صاف قدم می نهادیم «وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ». «مَضَض» به معنای چشیدن؛ یعنی بر چشیدن سوزش نیزه ها و شمشیرها صبرمان بیشتر می شد «وَ جِدَّافِي جِهَادِ الْعَدُوِّ»^۱ و جدیت ما در جهاد با دشمن افزوده می شد.

یعنی مرزها و تعصب های قومی و خانوادگی از میان رفت، مرزهای عقیده و ایمان و تعصب های دینی، جای آن ها را گرفت.

«وَ أَعَزَّ بِهِ الدَّلَّةُ، وَ أَدَّلَ بِهِ الْعِرَّةُ» یعنی: عزت توسط پیامبر (ص) به ذلت رسید، و ذلت به واسطه او به عزت رسید. در این جا منظور از عزت و ذلت عزیز و ذلیل است، آن را به مصدر آورده برای مبالغه،

چنان که اگر گفته شود زید عادل است، مبالغه ندارد اما اگر گفته شود که زید عدل است این جمله دارای مبالغه می شود یعنی زید از بس با عدل است گویا خود عدل شده. و یا مانند قول خداوند (ج) که می فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»^۲ یعنی: آدمی چنان شتاب زده است گویا که از شتاب خلق شده است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۶.

۲. قرآن کریم، سوره انبیا، آیه ۳۷.

یعنی ذلیل شدگانی چون بلال حبشی و ابن مسعود و... نفس عزت و تجسم عزت بودند. و عزیزانی چون ابو جهل، ابو سفیان، ولید بن مغیره و...، نفس ذلت و تبلور از ذلت بودند.

درس بیست و پنجم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی این بحث مطرح شد که حضرت پیامبر اسلام (ص) دل‌های پر از کینه را به سوی خود کشاند و اقوام متخاصم عرب را به همدیگر دست و مهربان کرد و در این درس به این موضوع پرداخته می‌شود که که عرب منحط و متفرق باهم متفق و منسجم شدند و قدرت سیاسی و نظامی پیدا کردند.

حضرت امیر مومنان (ع) در خطبه ۲۲۳ می‌فرماید «أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ» او را باضیاء و روشنایی که همان قرآن و دین است فرستاد.

تفاوت نور و ضیاء

فرق در این است که هر جرم نورانی که نور آن از خودش باشد، ضیاء است و آن جرمی که نورش از دیگری است، نور است مانند ماه که مثل آئینه است و در مقابل خورشید قرار گرفته است. نور خورشید بدان می‌تابد و از آن به زمین منعکس می‌شود. از همین جهت است که وقتی زمین بین ماه و خورشید حائل می‌شود، خسوف صورت می‌گیرد و ماه کسب نور نمی‌تواند. چنانچه خداوند فرموده است: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا»^۱ او خدایی است که خورشید را درخشان و ماه را تابان قرار داد. برای خورشید صفت ضیاء را داده است. و برای ماه صفت نور را.

«وَقَدْ مَهَّ فِي الْأَصْطِفَاءِ» در برگزیدگی او را بر همه مقدم کرد حضرت پیامبر (ص) در فضیلت بر همه انبیاء مقدم است مانند قول شاعر: گر به صورت من ز آدم زاده ام / من به معنا جد جد فتاده‌ام.

ابن ابی الحدید می‌گوید: به اجماع مسلمانان پیامبر اسلام (ص) از همه پیامبران افضل است به دلائل ذیل:

۱. قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۵.

۱. فرموده خود آن حضرت: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ» من سید اولاد آدمم و فخر نمی‌کنم.
 ۲. نیز فرموده آن حضرت که گفت: «أَدْعُونِي سَيِّدَ الْعَرَبِ عَلِيًّا. قَالَتْ عَائِشَةُ أَلَسْتَ سَيِّدَ الْعَرَبِ؟ فَقَالَ أَنَا سَيِّدُ الْبَشَرِ وَعَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَرَبِ» یعنی فرمود: سید عرب (علی) را به سویم بخوانید. عایشه گفت: مگر تو سید عرب نیستی؟ گفت من سید بشرم و علی سید عرب است.

۳. نیز فرموده آن حضرت که گفت: «آدَمَ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَانِي» یعنی آدم و هر که بعد از او است زیر لوی من است.

«فَرْتَقَ بِهِ الْأُمْفَاتِقَ» «مفاتیق» جمع «مفتق» مصدر میمی به معنای شگاف است. «رتق» به معنای بستن، یعنی شگاف‌های اجتماعی را به واسطه او بست و اختلافات را به سبب او برداشت.

«وَسَاوَرَهُ بِالْمُغَالِبِ» ساور، به معنای وَاثَبَ (جستن و جهیدن) یعنی بر زورمندان و غلبه کنندگان جستن کرد و بر آنان غلبه یافت.

«وَوَدَّلَ لَهُ بِالصُّعُوبَةِ وَ سَهَّلَ لَهُ الْحُزُونَ» یعنی سختی‌ها و دشواری‌ها را آسان کرد و راه‌های ناهموار و پر از سنگلاخ را هموار نمود.

«حَتَّى سَرَحَ الضَّلَالُ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ» تا اینکه گمراهی از چپ و راست، فرار کرد «(سرح» به معنای رها شدن است چنانچه در قرآن آمده است: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فِإِمْسَاكِ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ» طلاق [رجعی] دو بار است پس از آن یا [باید زن را] به خوبی نگاه داشتن، یا به شایستگی آزاد کردن

«وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبِغْنَ أَجْلَهُنَّ فَأُمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ»^۱ و چون زنان را طلاق گفتید و به پایان عده خویش رسیدند، پس به خوبی نگاهشان دارید یا به خوبی آزادشان کنید

حضرت در خطبه سی و سوم می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (ص) وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً» یعنی: خداوند مبعوث کرد حضرت محمد (ص) را درحالی که نبود از عرب کسی که کتاب بخواند، و ادعای پیامبری کند. منظور این است که ارسال پیامبران منقطع شده بود. چنانکه حضرت در خطبه‌ای دیگر فرمود: «أَرْسَلَهُ عَلِيٌّ

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره انبیا، آیه ۳۷.

حِينَ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» یعنی: خداوند پیامبر را زمانی نازل کرد که ارسال رسولان منقطع شده بود.

نتیجه

«فَسَأَى النَّاسَ حَتَّى بَوَّاهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ، فَاسْتَقَامَتِ قَنَاتُهُمْ، وَاطْمَأَنَّتِ صَفَاتُهُمْ» «سَأَى» یعنی سوق داد و به پیش راند. «بَوَّاهُمْ» یعنی مسکن و جایگاه داد، و مسکون کرد. «قَنَاتٌ» به معنای نیزه. در سیوطی خواندیم: «كَمَا شَرَقَتْ صَدْرُ الْقَنَازَةِ مِنَ الدَّمِ» یعنی نوک نیزه با خون نمایان شد. «إِطْمَأَنَّتِ» به معنی آرامش پیدا نمود و مطمئن شد. «صَفَاتٌ» به معنی سنگ صاف، یعنی: پیامبر (ص) سوق داد چنین مردمی را (که وصف آنان گذشت) تا اینکه آن‌ها را به جایگاه انسانی آن‌ها رساند، «وَبَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ» «مَنَاجَاةٌ» مصدر میمی است، یعنی آن‌ها را به ساحل و جایگاه نجات رساند. یا ظرف است، یعنی آن‌ها را به محل نجات رساندند.

«فَاسْتَقَامَتِ قَنَاتُهُمْ» نیزه‌های آن‌ها راست شد. نیزه، شمشیر و دیگر ابزار جنگی نماد قدرت است و این کنایه ازین است که آن‌ها قدرت نظامی پیدا کردند؛ آنچنان‌که به هر کشوری که حمله می‌کردند با فتح و سیل غنایم باز می‌گشتند.

«وَاطْمَأَنَّتِ صَفَاتُهُمْ» یعنی سنگ زیر پای شان آرام گرفت و این نیز کنایه از اینکه قدرت مرکزی، نظم و قانون ایجاد نمودند، ثبات سیاسی و اجتماعی پیدا کردند و برای دیگران نمونه شدند.

درس بیست و ششم از خطبه ۱۹۸

صفات قرآن

در درس قبلی نتیجه گیری شد که عرب منحط و پراکنده با بعثت نبوی به استقلال سیاسی و نظامی دست یافتند و در این درس بحث جدیدی را پیش می‌کشد و آن بیان صفات قرآن کریم است.

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ» این خطبه مشتمل است بر چهاربخش. بخش اول در مورد تقوا بود. بخش دوم در مورد اسلام. بخش سوم در مورد بعثت حضرت محمد (ص) بود و اینک بخش چهارم در مورد قرآن است. ببینیم برای قرآن چند صفت را بیان می‌کند. البته بعضی صفت‌ها تکرار گذشته است.

انزل که به معنای فرو فرستادن از بالا است، اشاره است به قرآن که از عالم بالا فرستاده شده است. الف لام الکتاب نیز اشاره به قرآن است.

۱. «نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ» یعنی پس فرو فرستاد برای او کتابی را در حالی که نوری است که چراغ‌های آن خاموش نمی‌شود. «نُورًا» حال است برای کتاب. و لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ، صفت است برای نور. مصابیح که به صورت جمع آمده، اشاره است به این که هر یک از احکام قرآن به منزله چراغ است برای راهنمایی بشر به سوی سعادت.

نور بودنش برای این است که مردم به واسطه آن از ظلمت جهل به سوی روشنایی نجات پیدا می‌کنند؛ آن چنان که توسط نور حسی از ظلمت شب نجات پیدا می‌کند. چنانچه خداوند فرموده است: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» بی تردید که این قرآن به سوی طریقه‌ای که راست و مستقیم است هدایت می‌کند.

خاموش نشدن مصابیح قرآن، استعاره است از طرق هدایت کردن و فنون علوم گوناگونی که قرآن متضمن آن است. یعنی از قرآن علوم گوناگونی استخراج شده که همیشه در اختیار

بشر است و بشر به واسطه آن هدایت می‌یابد.

۲. «وَسِرَاجًا لَا يَخْبُوا تَوْفُدَهُ» چراغی است که افروختگی آن خاموش نمی‌شود. یعنی هدایت قرآن همیشگی و در همه وقت است.

۳. «وَبَحْرًا لَا يَدْرِكُ قَعْرَهُ» بحری است که قعر آن قابل درک نیست. بحرهایی که در دنیا است قعر دارد. بحر قرآن قعر ندارد؛ نکات بدیع، اسرار خفی و علوم دقیقی که در قرآن است را همت‌های بلند و اندیشه‌های ژرف درک نمی‌توانند.

بعضی لطایف قرآن توسط علوم روز کشف شده است. ولی هر چه علوم بشری پیشرفت کند، لطایف آن تمام شدنی نیست.

۴. «وَمِنْهَا جَا لَا يَضِلُّ نَهْجُهُ» و طریقه و بزرگراهی است که پیمودن آن گمراه نمی‌کند. یعنی طریقه‌ای است مستقیم و واضح که نه کسی آن را گم می‌کند و نه کسی را گمراه می‌کند.

اگر «لَا يَضِلُّ» خوانده شود، گمراه نمی‌شود معنا می‌شود.

۵. «وَشُعَاعًا لَا يَضِلُّ صَوْنُهُ» پرتویی است که روشنایی آن تاریک نمی‌شود. یعنی حقی است که در آن شک راه پیدا نمی‌کند و با ظلمت باطل در نمی‌آمیزد و باطل آن را مستور نمی‌کند و نمی‌پوشاند. چنان‌چه خداوند فرموده است: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» آن کتابی است که در آن شکی نیست و نیز فرموده است: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»^۱

امین الاسلام طبرسی (قده) در تفسیر این آیه می‌فرماید: باطل، شیطان است و شیطان قدرت ندارد که مطلب حقی را از قرآن کم کند و یا چیز باطلی را بر قرآن بیفزاید و نیز گفته شده که باطل در هیچ جهتی از جهات قرآن وارد شدنی نیست؛ ازین جهت نه در لفاظ قرآن تناقض است و نه در اخبار آن دروغ وجود دارد، نه چیزی در آن زیاد شده و نه تغییر یافته است، بلکه تا روز قیامت باقی و برای مردم حجت است و فرموده خداوند این معنا را تأیید می‌کند: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۲ ما قرآن را نازل کرده ایم و ما حافظ آن هستیم. إِنَّ، اسمیه بودن جمله و لام لَحَافِظُونَ، برای تأکید است.^۳

۱. قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۴۲.

۲. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۹.

۳. تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷.

تناقضات ظاهری

گاهی در بعض آیات قرآن ظاهراً تناقض دیده می‌شود که قابل رفع است. مثلاً فرموده است: «آآنْکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنٍ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ اَنْدَاداً ذَلِکَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ» آیا شما به خدایی کفر می‌ورزید که زمین را در دو روز؛ یعنی در دو مرحله آفرید؛ چون روز از حرکت یک شبانه روزه زمین به دور خود به وجود می‌آید، در آن زمانی که می‌خواست زمین را بیافریند، زمین نبود و برای او شریک قائل می‌شود، با این که این خدا رب تمام عالم‌ها است.

«وَ جَعَلَ فِیْهَا رَوَاسِیَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِیْهَا وَ قَدَّرَ فِیْهَا اَقْوَاتَهَا فِیْ اَرْبَعَةِ اَیَّامٍ سَوَاءً لِّلْاَسَاثِلِیْنَ» و در روی زمین کوه‌های ریشه‌دار قرار داد و در زمین آنچه قوت - انرژی - و رزق است در چهار فصل پدید آورد؛ که کفایت همه روزی خواران را می‌کند. منظور از سائلین - روزی خواران - انسان، حیوان و نبات است؛ چون همه از خدا روزی می‌خواهند و هر کس حق استفاده از رزق الهی را دارد.

«ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَاءِ وَ هِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْاَرْضِ اِئْتِیَا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِیْنَ» سپس در آسمان که در آن زمان دودی بود پرداخت و آن‌گاه به هر دو فرمود: چه بخواهید و یا نخواهید تحت فرمان درآیید. گفتند به طوع و رغبت تحت فرمانیم.

راغب اصفهانی گفته است: هرگاه استوی با علی تعدی کند، معنای استیلا را می‌رساند. مانند «الَّذِیْ رَحِمْنَا عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی» خداوند رحمان بر عرش مسلط است و اگر با الی تعدی کرد، معنای رسیدن به کاری را می‌رساند. در این آیه با الی تعدی کرده، معنایش این است که: سپس به ساختن آسمان پرداخت در حالی که به صورت دود - گاز - بود.

این آیه ظهور دارد به اینکه خلقت زمین اول بوده و خلقت آسمان در مرحله دوم چون ثُمَّ تاخیر را می‌رساند.

اما در آیات دیگر که می‌فرماید: «اَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اِم السَّمَاءِ بَنَاهَا وَ رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّیَهَا وَ اَغْطَشَ لَیْلِهَا وَ اَخْرَجَ ضَحِیَّهَا وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذَلِکَ دَحِیَّهَا اَخْرَجَ مِنْهَا مَآءَهَا وَ مَرْعَیَّهَا وَ الْجِبَالَ اَرْسَبَهَا مَتَاعاً لَّكُمْ وَ لَا نَعْمَ لَكُمْ»^۲

۱. قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۹ - ۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره نازعات، آیه ۲۷ - ۳۳.

آیا خلقت شما سخت‌تر و محکم‌تر است یا آسمان که خدا بنایش کرد؟ سقف آن را بالا برد و آن را منظم کرد؟ شبش را تاریک و روزش را روشن ساخت و زمین را بعد از آن گستراند، آب و چراگاه از آن بیرون کرد، کوه‌ها را بر آن استوار کرد، که همه این‌ها مایه برخورداری شما و حیوانات شما است.

این آیه ظهور دارد در این که زمین بعد از آسمان آفریده شده است و با آیات سوره فصلت ظاهراً در تناقض است. ولی با کمی دقت تناقض مرتفع می‌شود؛ چون ظهور «بعد» در بعیدیت از «ثُمَّ» قوی‌تر است.

۶. «وَفَرَقَانَا لَإِيْخْمَدُ بُرْهَانُهُ» و فرقان است که دلیل آن بسست نمی‌شود. فرقان یعنی فارق و جدا کننده بین حق و باطل است، که برهان‌های روشن آن منتفی نمی‌شود. چنان‌چه خداوند فرموده است: «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ» قرآن جدا کننده حق و باطل است و بیهوده گویی نیست و نیز فرموده است: «هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٌ مِّنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ» هدایت است برای مردم و دلایل است از هدایت و فرق‌دهنده گرفته شده است. ۷. «وَبُيِّنَا لَأَتُهَدَمَ أَرْكَانُهُ» بنا و ساختمانی است که ارکان آن منهدم نمی‌شود. تشبیه

شده در ذهن به بنیان مرصوص و ثقی الارکان وجه شباهت آن منظم بودن اجزاء و اتصال بعضی از آنها با بعضی دیگر است. (استعاره مکنیه) و اثبات «لَأَتُهَدَمَ أَرْكَانُهُ» استعاره تخیلیه است.

«تَبَيَّنَا» نیز آمده است، به معنای و شرح و بیان و روشن‌سازی. یعنی مبانی قرآن بر مبانی و پایه‌هایی استوار است که هیچ وقت ویران نمی‌شود.

همچنان‌که بنیان محکم از انهدام و درهم‌فروریزی محفوظ است، قرآن نیز از عروض نقص و خلأ و کهنگی محفوظ است.

درس بیست و هفتم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی صفاتی از قرآن برشمرده شد و در این درس نیز ادامه صفات قرآن.

۸. «وَ شِفَاءٌ لِّأَنفُسِكُمْ أَتَىٰ عَلَىٰ الْغَايَةِ» دواء و شفاء است که از بیماری‌ها آن بیم نمی‌رود. قرآن شفای بیماری‌های روحی و قلبی است که ضرر آن بیشتر از امراض جسمی است؛ از قبیل غرور، کبر، حسد، حرص، عجب، ریا و... انسان‌ها در اثر بیماری‌های روحی آن چنان سقوط می‌کنند که پست‌تر از هر حیوانی می‌شوند: «أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ»^۱ انسان‌های خودخواه و بی‌عاطفه و متکبر مانند چهارپایان و بلکه بدتر از آنها است.

قرآن نسخه شفا بخش است؛ آن چنان که قرآن می‌فرماید: «وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الضَّالِّينَ إِلَّا خُسَارًا»^۲ یعنی ما از قرآن نازل کرده‌ایم چیزی که آن شفاء و رحمت برای مؤمنین است و برای ستمکاران جز خسارت را زیاد نمی‌کند و حضرت پیامبر اسلام (ص) طیب است. چنان‌چه حضرت علی (ع) درباره آن حضرت فرموده است: «طَيِّبٌ ذَوَّازٌ بِطَبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَىٰ مَوَاسِمَهُ» حضرت پیامبر اسلام (ص) طیب سیار که با طب خود برای درمان درد بشریت دور می‌زند، مرهم‌هایی که می‌گذارد محکم و موثر است و داغ‌هایی که می‌نهد سوزنده است. و شفای بیماری‌های بدنی نیز هست. در مورد بعضی آیات قرآن روایاتی آمده است برای شفاء یافتن. چنان‌چه حضرت پیامبر اسلام (ص) به جابر گفت دوست داری بهترین سوره‌های قرآن را به تو یاد دهم؟ جابر گفت: بلی یا رسول الله. «فَعَلَّمَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ ثُمَّ الْكِتَابِ قَالَ هِيَ شِفَاءٌ مِّنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ يَعْنِي الْمَوْتَ» پس برای او سوره حمد را تعلیم داد و فرمود: این

۱. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۸۲.

سوره داروی هر درد است مگر مرگ که هیچ درمانی ندارد.^۱

ابراهیم مهزم از کسی نقل می‌کند که می‌گوید: از ابو الحسن (ع) - امام هفتم یا امام هشتم - شنیدم که فرمود: «مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ عِنْدَ مَنَامِهِ لَمْ يَخَفِ الْفَالِجَ إِنْشَاءَ اللَّهِ. وَ مَنْ قَرَأَهَا دَبَرَ كُلِّ فَرِيضَةٍ لَمْ يَضُرَّهُ ذُو حُمَةٍ»^۲ یعنی کسی که آیه الکرسی را وقت خوابش بخواند از بیماری فلج هراس نداشته باشد انشاء الله و هر که آن را بعد از هر فریضه بخواند از نیش زدن حشرات هراس نداشته باشد.

پس قرآن شفای ابدان است از دردها و بیماری‌ها و هم شفای دل‌ها است از شک و ریب و شبهه. چنانچه خداوند فرموده است: «قُلْ هُوَ الَّذِي أَمَّنَا هُدًى وَ شِفَاءً»^۳ بگو ای محمد! که قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و شفاء است.

خلاصه این که قرآن شفاء است که به دنبال خود بیماری ندارد؛ چون کمالات نفسانی که از عمل به آیات قرآن حاصل می‌شود، به صورت ملکه‌های نفسانی در نفس رسوخ می‌یابد و به ضد خود مبدل نمی‌شود.

۹. «وَ عِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ» «و» عاطفه است، «عِزًّا» حال و موصوف، «لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ» صفت است از برای «عِزًّا» و جمله حال است. یعنی: قرآن عزت است که انصارش و یارانش، منهزم نمی‌شود، مغلوب نمی‌شود، شکست نمی‌خورد.

اینکه یاران قرآن شکست نمی‌خورد: شرط هم دارد، ببینید خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۴ «کم» کم خبریه است به معنی بسیار. یعنی: خیلی از دسته‌های کوچک که غلبه پیدا کرده‌اند بر دسته‌های بزرگ به اذن خداوند متعال.

خدا در صورتی پیروزی می‌دهد که مقدار آمادگی ما بیشتر باشد، همین که به قرآن عمل شود نتیجه‌اش این می‌شود که یاران قرآن منهزم نمی‌شود، چنانچه در صدر اسلام این‌ها گذشت من منبعش را ندیده‌ام نقل می‌کنند که بعضی از سیاستمداران غربی‌ها گفته‌اند که اگر می‌خواهید بر مسلمانان غلبه پیدا کنید قرآن را از میان آن‌ها بردارید و میان مسلمانان و

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲ ص ۳۰۶.

۲. همان منبع.

۳. قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۴۴.

۴. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۴۹.

قرآن فاصله بیندازید تا قرآن است بر آن‌ها غلبه نمی‌توانید.

اعتراف هیتلر به حقانیت اسلام

در فیس بوک خواندم که: هیتلر و دوسه نفر دیگر که آن‌ها هم نظامی بودند مانند هیتلر گفته‌اند: اسلام، دین قوی است که انسان را تحریک می‌کند و به وجد در می‌آورد حتی اینکه می‌گوید: بزنی بکشید جای شما در بهشت است، دیگر اینکه در غصه خانواده و عیال خویش نباشید، خانواده شما را من تضمین می‌کنم، در اخیر یک نفر پیدا می‌شود که انتقام تان را بگیرد. که منظور شاید امام زمان (عج الله فرجه الشریف) باشد. آن ویژگی‌های که در دین اسلام وجود دارد در ادیان دیگر وجود ندارد، مثلاً بعضی از آن خصوصیت و ویژگی‌ها:

در دین اسلام است که باید روز پنج بار نماز بخوانی و روز پنج بار وضو بگیری هر که این کارها را انجام بدهند منظم و کمر بسته می‌شود وقت شناس می‌شوند. خداوند متعال در قرآن کریم نوید می‌دهد: مثلاً می‌فرماید: جهاد کنید بزنی بکشید کفار را بکشید، دل نسوزانید، جای شما در بهشت است.

در دین مسیحیت و در یهودیت و امثال اینها این چیزها وجود ندارد، مسلمان‌ها می‌رود جهاد می‌کند در غصه‌ای کشته شدن شان هم نیستند که کشته شوی در بهشت می‌روی. در آخر مقاله بود که گفته بودند ما هر وقت ازین جنگ (جنگ جهانی دوم) فارغ شویم، در باره اسلام تحقیق می‌کنیم.

شاید آن‌ها این آیه را خوانده‌اند که خداوند متعال فرموده است: «قُلْ هَلْ تَرَبُّونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»^۱ یعنی: بگو: آیا جز یکی از آن دو نیکی (شهادت و پیروزی) را انتظار دارید.

۱۰. «وَحَقًّا لَا تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ» یعنی: قرآن، حقی است که اعوان آن مخدول نمی‌شود، بی‌یاور و تنها نمی‌شود.

خلاصه: این دو صفت که اینجا آورده است، خلاصه و مفهومی یک چیز است. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَا تَهْنُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲ نی: سستی نکنید و غمگین نباشید، زیرا اگر ایمان داشته باشید شما برتری

۱. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۵۲.

خواهد داشت. با این شرط مسلمانان بالا دست است
آیه‌ای دیگر هم است که فرماید: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^۱
یعنی: قرار نداده است خداوند از کافرین بر مؤمنین سبیل (سلطه) داشته باشد.
خلاصه در اسلام قانونی که بر اساس آن قانون، کفار بر مسلمانان تسلط پیدا کند، وجود
ندارد این که بگوئیم: مسلمانان مغلوب نمی‌شود، برای کفار سبیل و سلطه بر مسلمانان
نیست، به خاطر همان شرط است که به قرآن عمل کند

۱. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۲۵.

درس بیست و هشتم خطبه ۱۹۸

در درس قبلی به صفات قرآن پرداخته شد و در این درس نیز به صفات دیگر قرآن پرداخته می‌شود و یکی از صفات قرآن این است که دریایی است بی‌کران که هر چند آب آن را بکشی تمام نمی‌شود

۱۱. «فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ» از نظر ترکیبی: «فاء» فای عاطفه است برای ترتیب به اتصال می‌آید، منظور اتصال ذکر است «هُوَ» مبتداء «مَعْدِنُ» مضاف «الْإِيمَانِ» مضاف الیه و در جمله مضاف و مضاف الیه با هم خبر برای مبتداء. «بُحْبُوحَتُهُ» معطوف است سری «مَعْدِنِ» و خبر است.

معنای معدن: جای که اشیاء نفیس، جواهر در دل زمین در اثر تأثیرات فشار زمین در یک جای تراکم پیدا می‌کند، ارزش پیدا می‌کند، معدن محل معین تمرکز یک چیز. «بحبوحه» وسط، وسط ایمان، عبارتاً آخری همان معدن است. به‌خاطری که: قرآن در وسط اجزاء و شرائط ایمان قرار گرفته، گویا که تمام اجزاء و شرائط ایمان دورا دور قرآن را فرا گرفته است وسط ایمان است به‌خاطری که: عطف است بر معدن. معنی: آن قرآن معدن ایمان و بحبوحه ای ایمان است.

چیستی ایمان

ایمان: با تحقق سه چیز، تحقق پیدا می‌کند، ایمان زمانی تحقق پیدا می‌کند که این سه چیز وجود داشته باشد:

۱. کلمه «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» با گفتن این کلمه اسلام تحقق پیدا می‌کند اما ایمان تحقق پیدا نمی‌کند.

۲. تصدیق به قلب است تو بر علاوه‌ای که همین جمله را می‌گویی باید در قلب خود هم باید اقرار کنی و تصدیق پیدا کنی اگر تصدیق کردی، ایمان در قلبت رسوخ کرده است

۳. عمل به آن توسط چشم، زبان و همه اعضا، عمل را باید انجام بدهی نماز که می‌خوانی این عمل به آن است.

می‌بینید که این سه جزء از اجزای مؤلفه‌ای ایمان است. اگر این سه جزء تحقق پیدا کند ایمان هم تحقق پیدا می‌کند همین اجزاء و شرائط ایمان در محور قرآن دور می‌زند.

قرآن معدن ایمان

قرآن معدن ایمان است همه‌ای اجزاء و شرایط ایمان به محور قرآن دور می‌زند و قرآن به منزله‌ای قطب و مرکز ایمان است، معدن هم همان بود که یک چیزهای با هم یک جای می‌شدند، خوب همین اجزاء و شرائط ایمان هم در قرآن جمع شده است. مثلاً: سنگ آسیاب که چرخ می‌خورد در وسط آن یک وسیله‌ای است که آن را می‌چرخاند به آن وسیله می‌گویند قطب، اگر همین قطب، دور بخورد سنگ آسیاب هم دور می‌خورد، گویا که قرآن همان قطب است و ایمان با تمام اجزاء و شرائط خود، روی محور قرآن دور می‌خورد و ارتباط اجزای ایمان با قرآن محکم است.

۱۲. «وَيَتَّبِعُ الْعِلْمَ وَبُحُورُهُ» قرآن سرچشمه‌های علم و دریا‌های علم است. «يَتَّبِعُ» عطف است بر «معدن» در اینجا یک «هُوَ» در تقدیر می‌گیریم و مبتداء «يَتَّبِعُ الْعِلْمَ» مضاف و مضاف الیه، خبر و معطوف علیه «و» حرف عطف است و «بُحُورُهُ» مضاف و مضاف الیه عطف است بر «يَتَّبِعُ».

این اضافه‌ای که در این جمله است از قبیل: اضافه مشبه به، به مشبه است. اول قرآن تشبه شده به «معدن» دو باره همین مشبه به، اضافه کرده است به‌سوی «ایمان» بنابراین وقتی گفته می‌شود، قرآن معدن ایمان است، قرآن ینابیع علم است بلاغت‌ش بیشتر است، از آن که گفته شود، قرآن مانند ینابیع علم و مانند معدن ایمان است. «بَحر» جمعش «أبحار و بُحُور» می‌آید.

«بُحُور» این است که: آب دریا از سرچشمه‌ها و دریاها جمع می‌شود بعد تراکم پیدا می‌کند و زیاد می‌شود. بحر: شما اگر در کنار دریا بروید که از آن جمله من در دریای مازندران و بعض دریا‌های دیگر رفته‌ام و دیده‌ام که در آنجا معمولاً دریا گودی است که از هر طرف آب‌ها در آنجا جمع می‌شود و با هم وصل می‌شود.

معنی عبارت این است که: قرآن سرچشمه‌های علم است و دریا‌های علم است.

کلمه «يُنَاطِعُ»): به معنای سرچشمه‌ها، سرچشمه همان است که هر چه قدر آب از آن بجوشد و از آن استفاده تمام نمی‌شود در پشت سرش آب وصل است که به تدریج می‌آید. همین آب‌های عالم از یک جایی سرچشمه می‌گیرد، هر چه قدر که جریان می‌یابد، همان طور در حال اول خود است تمام ناشدنی است.

قرآن بحور علم است، سرچشمه‌ای علم است به این معنی که: علم هر چه هست از قرآن سرچشمه می‌گیرد و سرچشمه پیدا می‌کند و تمام علوم در قرآن است، ازین جهت «بحور» علم است.

قرآن پایان ناپذیر است: در قرآن علم بماکان (هرچیزیکه گذشته است) علم بمایکون (هر چیزی که در آینده می‌آید) و علم بماکائن است که خودش اصل است، کلش در قرآن وجود دارد. در روایات هم آمده که: که قرآن، هفتاد بطن دارد که هر بطنش هفتاد بطن یعنی هفتاد معنا دارد، از هر بطن هفتاد هفتاد معنای دیگر کشف می‌شود. اینکه که می‌گوید: هفتاد بطن دارد این به خاطر حصر نیست که مثلاً گفته است هفتاد هفتاد و یک نداشته باشد، این به خاطر کثرتش است.

گاهی اوقات که آدم می‌خواهد چیزی را زیاد نشان بدهد می‌گوید: چهل، پنجا، هفتاد، هزار و همین طور تا هر چقدر خواست گاهی چنین آوردن چنین تعبیراتی به خاطر کثرت است. خوب در حدیث آمده که: قرآن هفتاد بطن دارد هر بطن هفتاد بطن دارد و ممکن است که هر بطنش هفتاد بطن دیگر داشته باشد. حدیث داریم: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ»^۱ «إِنَّمَا» برای حصر است یعنی: همانا می‌شناسد قرآن را کسی که مخاطب همان قرآن قرار بگیرد.

کسی که قرآن برای او نازل شده مخاطب قرآن است و همان‌ها حقیقت قرآن را می‌فهمد که آن‌ها عبارتند از پیامبر (ص) علی (ع) و ائمه اطهار باشد، این‌ها حقیقت قرآن را می‌فهمد و مخاطب قرآن قرار گرفته‌اند.

ما که فعلاً قرآن را می‌خوانیم فقط به ظاهرش اکتفا کرده‌ایم و فقط ما به قرآن نگاه می‌کنیم و مخاطبش قرار نگرفته‌ایم.

برای شما عرض کردم که: ایران در نظر من و شما مرکز علم و معدن علم است، قم حالا

که خود را پرچمدار علم نشان می‌دهد و حال آن‌که در بخش قرآن هیچ کار نکرده است کتاب خانه‌های خیلی بزرگ دارد، خیلی کتاب‌های زیاد است و کتاب‌های خوب هم است اما خیلی کم دیده می‌شود که در باره قرآن باشد و در باره قرآن کار کرده باشد، اگر همین تفسیر علامه طباطبائی نباشد دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

دیگر اینکه: قرآن را کسی می‌شناسد که تدبّر کند، اندیشه کند، بیندیشد، مثلاً: چرا این کلمه در اینجا آمده است؟ و چرا این کلمه نکره است؟ چرا مقدم است؟ چرا مؤخر است؟ و امثال این‌ها و از این قبیل سؤال‌ها و تدبیرها.

و علم بلاغت را که در قدیم زیاد رویش کار می‌کردند حالا با تأسف خیلی کم مورد اعتنا است، برای تبیین همین نکته‌ها است. (من زیاده‌تر سه تفسیر را مطالعه می‌کنم: تفسیر المیزان، پرتوی از قرآن که افسوس که کم است فقط دو جلد است، یک جلدش از جزء اول است و یک جلدش از جزء آخر) و تفسیر فخر رازی و دراین تفاسیر بحث از همین تقدیم و تأخیر و تکبیر و تعریف است.

مثلاً: یک جای است که یک کلمه مقدم یک نکته را می‌رساند و مؤخر آمده یک نکته را می‌رساند. اگر ما اینگونه بررسی کنیم آن وقت است که ما تدبّر به قرآن کریم کرده‌ایم. از خیلی الفاظ ما اول یک معنی را می‌فهمیم اگر باری دیگر به او رجوع کنیم یک معنی دیگر را می‌فهمیم که بر اثر همین بررسی ما به چندین معنی می‌رسیم.

در قرآن آمده: که خداوند متعال می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»^۱ یعنی: چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند (در جواب اش می‌گویند) بلکه بر قلوب آن‌ها اقفال آن قلوب است «ها» راجع است به قلوب نه به سوی قرآن در دل‌های آن‌ها قفل است که آن‌ها نمی‌فهمند، بنابر این ما باید به قرآن تدبّر کنیم، اگر کسی به قرآن تدبّر کند مطالب زیادی در دستش می‌آید.

در علم بلاغت در مطول در مختصر حرف از این تقدم‌ها و تاخرها است علت را بیان می‌کند و به ما یاد می‌دهد اگر مقدم آمد برای چه می‌آید و اگر مؤخر آمد برای چه می‌آید. اگر ما این‌گونه بررسی کنیم آن وقت است که ما تدبّر به قرآن کریم کرده‌ایم.

۱۳. «وَرِیاضُ الْعَدْلِ وَ غُدْرَانِهِ» «ریاضُ الْعَدْلِ» عطف است بر «مَعْدِنِ»، در اینجا بعد

از «و» یک «هُوَ» در تقدیر است، و آن «هُوَ» مبتداء، «ریاضُ العَدْلِ» مضاف و مضاف الیه، معطوف الیه، «و» حرف عاطفه، «عُدْرانِه» مضاف و مضاف الیه، معطوف، معطوف با معطوف الیه در مجموع خبر برای مبتداء.

معنای «ریاض» و «عُدْران»

«ریاض» جمع «روض» به معنی باغ و باغستان. مثلاً اگر انسان در یک باغ برود که در آن باغ، نهرها از زیر درختان جاری است و در آن باغ درخت‌های مثل سیب، زردآلو، انگور، شفتالو و... امثال این‌ها در آن وجود دارد و گل‌های زیبا در آن وجود دارد و سبزی‌های تازه و با طراوت در آن وجود دارد که اگر انسان آن‌ها را ببیند واقعا لذت می‌برد و یک حسّی دیگری در انسان رخ می‌دهد و حتی عکسش، همین که انسان عکس یک جای سر سبز را ببیند از آن خوشش می‌آید، این را می‌گوید: «ریاض» قرآن باغچه و باغستان عدالت است.

«عُدْران» جمع «غدير» به معنی گودی که آب در آن جمع می‌شود. همین عید غدیر را که غدیر می‌گویند هم به همین حساب است، حضرت پیامبر اسلام از مکه آمد طرف مدینه می‌خواست بیاید در مکانی به نامی غدیر توقف کرد در یک جای که آن‌جا گودی بود و آب جمع شده بود، از همین جهت است که آن‌جا را غدیر می‌گویند. قرآن، باغ و باغستان عدالت است و محل جمع شدن همان میوه‌های عدالت است.

قرآن کتاب قانون و عدالت

در قرآن، اگر انسان از اول آن تا آخر آن مطالعه کرده برود، این طور نیست که همه‌ای قرآن یک بحث داشته باشد، بهشت جهنم، این طور نیست، در باره خلقت، در باره‌ای خلقت آسمان زمین، باران، هوا، ستاره، ملائکه، فرشته، تاریخ گذشتگان، بعد بهشت، جهنم، نماز، روزه، قصه، داستان، حتی فکاهی هم است خلاصه هر قسم بحث کرده و در باره‌ای هر چیزی بحث کرده است. به خاطر همین است که قرآن را تشبیه کرده به باغ که وقتی وارد آن می‌شوی، همه چیز را می‌بینی، نهری که در آن جاری است و چشمه‌ای که در آن جاری است، گل‌های که در آن‌جا وجود دارد خصوصاً در جای که باغ واقعی باشد، واقعا انسان حالش تغییر می‌کند، از این جهت است که می‌گویند: مخزن عدالت. پس بنابر این: قرآن ریاض عدالت (مخزن عدالت، باغستان عدالت) و غدران عدالت است (گودی عدالت و

جای که عدالت در آن جمع و خوابیده است).

۱۴. «وَأَثَافِي الْإِسْلَامَ وَبُنْيَانِهِ» «أَثَافِي» جمع «أَثْفِيه» است، «أَثْفِيه» همان سه تا سنگی را می گوید که دیگ بالای آن گذاشته می شود و این جا به معنی اساس و پایه است که همان سه پایه هم نقش خود را بازی می کند یعنی: قرآن پایگاه و پایه ای اسلام است و بنیان اسلام است، این قرآن هم اساس اسلام و هم بنای اسلام است. از حضرت امام صادق (ع) یک روایت آمده که فرموده: «أَثَافِي الْإِسْلَامَ ثَلَاثَةً: الصَّلَاةُ، الزَّكَاةُ، الْوَلَايَةُ»؛ اساس اسلام سه تا است: نماز، زکات، ولایت امیرالمؤمنین علی (ع) همان طوری که سه تا سنگ، دیگ را خوب نگه می دارد، اسلام را هم همین سه چیز، خوب نگه می دارد.

۱۵. «وَأُودِيَةُ الْحَقِّ وَغِيْطَانِهِ» «أُودِيَةُ» جمع «وادی» وادی جای را می گوید که سیل آمده آن جا دره و یک خالی گاه ساخته است که هر دو طرف آن مانند دیوار است، همین محل سیل را می گوید: «وادی».

«وادی» جمعش «أودیه» می آید، در قرآن کریم هم آمده است که خداوند متعال می فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ»؛ خداوند از آسمان آب را فرستاد پس سیلاب کرد و رود خانه های ساخته شد.

«غیطان»؛ در اصل به معنی زمینی که گود باشد در آن آب جمع شود، مانند غدیر. یعنی: قرآن وادی حق و محل جمع شدن حق است. قرآن وادی حق است، اگر می خواهی حق را دریابی در قرآن است. قرآن غیطان حق است، این تشبه شده، حالا وجه شبه چیست؟ وجه شبه: آب باران از مسیل عبور می کند، قرآن هم از قلب های پاک عبور می کند، این وجه شبه، بعد آب باران در زمین گود باقی می ماند، دیده اید که آب باران در جای که گود است جمع می شود و بعد از چند روز در اطراف آن علف می روید و زیبا می شود، قرآن هم وقتی که در قلب انسان جای گرفت آن وقت است که قلب انسان روشن می شود، قلب به سوی خدا راه پیدا می کند. این ها وجه شبه است.

۱۶. «وَبِحَرْحٍ لَا يُزْفَرُ الْمُسْتَنْزِفُونَ» «نَزَف»؛ این است که با دلو یا با چیز دیگری آب چاه را بکشی، کشاندن، بیرون کشیدن، بیرون کشیدن آب را می گوید: «نَزَف» «مُسْتَنْزِفُونَ» از باب استفعال است و اسم فاعل همین «نَزَف» است. یعنی قرآن دریایی است که کشیده نمی تواند آن را کشاندگان. هر چقدر که بگشدد از صبح تا شام با هر چیزی که بگشدد با

دست بگشاید یا با دستگاه، آتش تمام نمی‌شود و آب در جایش باقی است.

این که می‌گوید: قرآن دریایی است که هر چقدر آتش را بگشی تمام نمی‌شود، یعنی قرآن مرکز علمی است که هر چه یاد بگیری تمام نمی‌شود به جایش یک چیزی دیگری می‌جوشد مانند: چاه عمیق. یک روایت است از پیامبر اسلام (ص) که حضرت فرموده: «فَإِذَا التَّبَسَّ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ»؛ زمانی که فتنه‌ها، امر را بر شما مشتبه و ملتبس بسازد، راهی خود را گم کردید و هیچ نفهمیدید که کجا برویم «فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»؛ «فا» برای جواب است، «عَلَيْكُمْ» اسم فعل است مانند «علیکن بالفرار»، پس بر شماست که رجوع کنید بر قرآن، بر شما واجب است که به قرآن مراجعه کنید. «فَإِنَّهُ شَافِعٌ وَ مُشَفَّعٌ»؛ قرآن شفاعت دهنده است، «مُشَفَّعٌ» برای تأکید است، قرآن خوب محکم شافع است. «وَ مَا حِلٌّ مُصَدِّقٌ»؛ قرآن ماحل راستگو است. «ماحل» را معنی کرده به ساعی، ساعی یعنی سخن گوی.

قرآن در آخرت هم از دست یک عده مردم شکایت می‌کند که مثلاً: مرا نخواند، به من عمل نکرد، مرا نفهمید، در روایت هم آمده که: در قیامت سه چیز شکایت می‌کند: ۱- قرآن که متروک مانده باشد ۲- عالم که از علم او کس استفاده نکرده و متروک مانده باشد ۳- مسجدی که متروک مانده باشد، کسی در آنجا نماز نمی‌خواند و نخوانده است این مسجد هم در پیشگاه خداوند متعال شکایت می‌کند.

«ماحل» یعنی: شکایت کننده، که در قرآن در روز قیامت شکایت می‌کند که به من عمل نکرد یک عده.

«مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ»؛ کسی که قرآن را پیشروی خود یعنی امام خود قرار بدهد، «قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ»؛ می‌کشاند آن کس را به سوی بهشت «وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ»؛ کسی که قرآن را پشت سر خود بیندازد، یعنی عمل به قرآن را ترک کند «سَاقَهُ إِلَى النَّارِ»؛ سوق می‌دهد او را به سوی آتش، قائد و سائق قرآن است قرآن می‌کشاند به سوی بهشت و قرآن می‌راند به سوی آتش.

«ظَاهِرُهُ أَيْبَقُ وَ بَاطِنُهُ أَعَمُّ»؛ ظاهر قرآن زیبا است و باطن قرآن عمیق است، باطنش بسیار عمق دارد. واقعا اگر انسان کمی با مفاهیم قرآن آشنا باشد به مسائل تازه و جدیدی دست می‌یابد و خیلی لذت دارد. «لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ» عجایب قرآن قابل شمارش نیست. «وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ»^۱؛ غریب چیز را می‌گویند که ما آن را نشنیده‌ایم، کهنه نمی‌شود غرائب یعنی مسائل جدید قرآن.

درس بیست و نهم از خطبه ۱۹۸

در درس قبلی عرض شد که قرآن دریایی است که هر چند آب آن را بکشی تمام نمی‌شود و قرآن در قیامت از یک عده شکایت می‌کند و در این درس به صفات دیگری از قرآن پرداخته می‌شود که از آن جمله این است که قرآن عطش علماء را سیراب می‌کند و بهار دل‌های فقهاء است

۱۷. «وَعَيُّونَ لَا يَنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ» یعنی: چشمه‌هایی است که کم نمی‌کند آن چشمه‌ها را «ماتحون» «ماتحون» کسانی که از چشمه آب می‌کشند، از چاه آب می‌کشند. «و» عاطفه است و عطف کرده بر «بحر»، «عَيُّونَ» موصوف است، «لَا يَنْضِبُهَا»، «لا» ی نافی «يَنْضِبُهَا» فعل، فاعل، مفعول، صفت‌اش است. قرآن، چشمه‌هایی است که کم نمی‌کند آن چشمه‌ها را ماتحون یعنی بیرون کنندگان آب.

۱۸. «وَمَنَاهِلٌ لَا يَغِيضُهَا الْوَارِدُونَ» «و» «مناهل» عطف شده بر «بحر»، «مناهل»، جمع «منهل». حالا چرا «مناهل» خوانده شده؟ چرا «مناهل» خوانده نشده؟ بخاطر این‌که: «مناهل» غیر منصرف است، غیر منصرف تتوین را قبول نمی‌کند.

«واردون»: کسانی که از آن جا آب می‌برد. «غیض»: خشک نمی‌شود، به زمین فرو نمی‌رود. در قرآن کریم داستانش آمده، زمین آب خود را جذب کند، که درباره داستان نوح است که خداوند متعال می‌فرماید: «وَقِيلَ يَا رِضْ اِبْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ»^۱ یعنی: (و پس از غرق شدن کافران) گفته شد: زمین آب خود را فرو بر، و ای آسمان (از ریزش خود) باز ایست، و آب (در زمین) فرو شد. پس «غیض» به معنای اینست که زمین آب خود را جذب کند، خشک کند یعنی: قرآن آب‌شخوره‌هایی است که خشک نمی‌کند آب آن را واردون یعنی آب بردارندگان.

۱. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۴۴.

۱۹. «وَمَا نَزَّلُ لَا يَضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ» عطف است بر «مناهل». یعنی: قرآن منزل‌هایی است که مسافرین راه آن منازل را گم نمی‌کند. یعنی راهی روشن است، قرآن راهی واضح است، جاده وسیعی است که هر کس به آن جاده برود گمراه نمی‌شود.

۲۰. «وَأَعْلَامٌ لَا يَعْصِي عَنْهَا السَّائِرُونَ»، «أَعْلَامٌ» جمع «علامت» شما ببینید در شهرهای پیشرفته در هر دو طرف جاده علامت‌هایی وجود دارد، برای راهنمایی. یعنی: قرآن علامت‌هایی است که روندگان آن نایبنا و گمراه نمی‌شود، علامت‌های بسیار روشن و واضح که اگر انسان آن علامت‌ها را در نظر بگیرد، راه خود را گم نمی‌کند، بسیار روشن است.

۲۱. «وَأَكَامٌ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ»، «آكام» اصلش «أأكام» بوده، همزه ساکن، ماقبل مفتوح قلب به الف، «اکام» یعنی سنگ چینی آن دیوارهایی است که در دو طرف جاده ساخته می‌شود برای محافظت، برای این‌که به پایین درّه لغزش نکند. یعنی: قرآن دیوارها، تپه‌هایی است که کسانی که از آن عبور می‌کند تجاوز نمی‌کند. در همین دو تا «أَعْلَامٌ و آكام» استعاره است، استعاره به این‌که اذله و راهنمایی‌هایی که ما از قرآن به‌دست می‌آوریم آن قدر واضح و روشن است که هیچ کس راه خود را گم نمی‌کند.

۲۲. «جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ»، «رِيًّا» به معنی سیراب کردن است. «رِيًّا» در اصل خود بوده «رَوِيٌّ» بوده و مصدرش «رَوِيًّا» می‌آید، واو ساکن ماقبل مکسور قلب به یاء می‌شود «رِيًّا» «جَعَلَ» فعل، «ها» مفعول اول، «اللَّهُ» فاعل، «رِيًّا» مفعول دوم، «لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ»، متعلق برای «جَعَلَ» هم می‌شود، برای «رِيًّا» هم، برای هر دویش درست می‌شود. یعنی: قرار داده است خدا آن قرآن را سیرابی برای عطش علما. شدت اشتیاق علما به معارف الهی تشبیه شده است به تشنگی.

۲۳. «وَرَبِيعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ» یعنی: بهار قرار داده برای دل‌های فقهاء. فصل بهار، یک فصل استثنائی است خصوصاً در جاهایی که آب دارد و گرم است، اگر کوه‌های را ببینی هم سرسبز و گلش نرم، و اگر زمینش را ببینی هم پر از هر چیز زیبا و سبزه‌های گوناگون، خیلی زیبا است و یک طبیعت خاص را دارد.

فرق بین فقیه و عالم

فرق در این است که: عالم یعنی یک دانشمندی که صورت یک چیز در ذهنش به وجود

آمده است و نسبت به آن چیز عالم گفته می‌شود، فقیه کسی را می‌گویند که: خوب دانشمند شده، «فقه» یعنی فهم عمیق، یک وقت است که ما فقط ظاهر یک مطلب را می‌فهمیم به ما هم عالم و علماء گفته می‌شود، و یک وقت است که ما خوب از ریشه‌اش می‌فهمیم در این زمان است که ما فقیه هستیم. در کتاب معالم فقه را تعریف کرده و گفته است که: «الْفَقْهُ فِي الْعِلْمِ الْفَهْمُ» فقه در لغت به معنی فهم است نه مطلق فهم بلکه فهمی عمیق. «و فِي الْإِصْطِلَاحِ الْعِلْمُ بِالْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ الْفُرْعِيَّةِ عَنْ أَدْلَتِهَا التَّفْصِيلِيَّةِ».

۲۴. «وَّ مُحَاجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحَاءِ»، «مُحَاجَّ» جمع «مُحَاجَّة» به معنی راهی واضح و هموار. یعنی: قرار داده است خداوند قرآن را راهی واضح و روشن برای راه‌های صلحاء. چگونه این قرآن راهی روشن برای صلحاء است؟ در قرآن خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» یعنی: قرآن هدایت می‌کند به طریقی که آن طریقه، أقوم و راست است.

۲۵. «وَدَوَاءٌ لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ» و قرار داده است خداوند، قرآن را دوايي که نیست بعد از او دیگر مریضی و بیماری. دواهایی که ما و شما استفاده می‌کنیم مواد شیمیایی دارد، به همان اندازه‌ای که فایده دارد به همان اندازه ضرر دارد، ما باید کوشش کنیم تا از این دواها استفاده نکنیم، و بدون این دواها خود را توسط گیاه درمان کنیم.

۲۶. «وَنُورًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ» «نورا» عطف بر «دواء» است و «نوراً» موصوف و «لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ» صفت آن است یعنی: خداوند متعال قرار داده است قرآن را نوری که نیست با او تاریکی. یعنی قرآن حقی است که باطل با آن در نمی‌آمیزد.

روایت: حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «كَانَ فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) لأصحابه: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُدًى النَّهَارِ وَنُورُ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ»^۱ یعنی: بود در وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام): به درستی که این قرآن در روز هدایت است و در شب تاریک نور است.

روایتی از امام صادق (علیه السلام) است که می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ فِيهِ مَنَارٌ يُهْدِي» یعنی بدرستی این قرآن، در آن مناری هدایت است. این قرآن مناری است واضح و روشن که در او است هدایت «وَّ مَصَابِيحُ الدُّجَى» یعنی چراغ‌هایی است در تاریکی، «فَالْيَجْلَى جَالٌ بَصَرُهُ، وَ يَفْتَحُ لِلضَّيَاهِ نَظْرُهُ» یعنی پس جلوه دهد، جلوه دهنده بصر خود را، بینایی

خود را، و باز کند برای نور نظر خود را که منظورش همان قرآن است که، چشم خود را بطرف قرآن باز کند، و نظر خود را بطرف روشنایی قرآنی باز کند. «فَإِنَّ التَّفَكُّرَ حَيَاتٌ قَلْبِ الْبَصَرِ» یعنی: بدرستی که تفکر و اندیشیدن در قرآن و در خلقت آسمان، زمین، حیوانات و... حیات دل چشم است. این که درباره این ها تفکر می کنی گویا این که قلبت زنده شده است. «كَمَا يَمْشِي الْمُسْتَنِيرُ بِالْظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ»^۱ یعنی همچنان که مستنیر، کسی که دنبال نور است در شبها با نور چراغ حرکت می کند.

۲۷. «وَحَبْلًا وَثِيقًا عُرُوَّتُهُ» و طناب نجات است با دست گیره ای محکم که هر کس دست به این طناب بدهد نفس خود را نگه داشته و هر کس متابعت نکند احکام شان نجات می یابد و کسی که ترک کند هلاک می شود.

۲۸. «وَمَعْقَلًا مَنِيْعًا ذِرْوَتُهُ» و پناهگاه با ارتفاعی است که محافظت کننده تو است. «معقل» اسم مکان به معنای پناهگاه است و «ذروة» به معنای نقطه ای بلند. به این بیان که این قرآن بسیار قلعه با ارتفاعی است و بسیار بلند که به آسانی کسی ضرر رسانده نخواهد توانست و یا به کلی نمی تواند.

۲۹. «وَعِزًّا لِّمَن تَوَلَّاهُ» و عزت برای کسی است که آن را ولی خود قرار دهد. کسی که احکام قرآن را به درستی درک کند و بفهمد و بعد هم به آن عمل کند باعث عزت و سربلندی وی در هر دو جهان می شود.

۳۰. «وَسَلَامًا لِّمَن دَخَلَهُ» و مأمنی برای کسی است که داخل آن شود. جای خوبی است برای کسانی که بخواهد در روز قیامت از عذاب الهی در امان باشد و در این دنیا برای کسی که بخواهد هلاک نشود باید به قرآن داخل شود داخل شدن به قرآن به این معنی است که به معنی آن تدبیر نماید و به گفته های آن عمل نماید.

۳۱. «وَهُدًى لِّمَن اتَّبَعَهُ» و هدایت است برای کسی که به آن اقتدا نماید. بسیار واضح و آشکار است که هدایت است چنانچه در قرآن آمده: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»

۳۲. «وَعُذْرًا لِّمَنِ اتَّخَلَّهُ» عذر برای کسی است که آن را دین خود قرار داده است. کسی که از روی راستی خود را منسوب به قرآن نماید و به آن ایمان داشته باشد برایش عذر و حجت است در روز قیامت.

۳۳. «وَبَرَهْنًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ» و برهان برای کسی است که طبق آن سخن بگوید.
کسی که به قرآن استدلال می‌کند برایش حجت واضح و بیان روشن است.
۳۴. «وَشَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ» شاهد برای کسی است که به استناد آن احتجاج کند.
واقعاً کسی که می‌خواهد در مقام استدلال گیر نماند قرآن بهترین دلیل است و
محکم‌ترین دلیل برای استدلال است.

۳۵. «وَفَلَجًا لِمَنْ حَاجَّ بِهِ» پیروزی برای کسی است که به آن استدلال نماید.
روایت است از امام صادق (ع) که فرموده: «يَا مَشْعَرَ الشَّيْعَةِ خَاصِمُوا بَسُورَةَ إِنَّا أَنْزَلْنَاهَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ تَفْلَجُوا» یعنی ای گروه شیعه در شب قدر به سوره انا انزلنا احتجاج کنید
پیروز می‌شود. «تفلاجوا» مجزوم است به واسطه شرط مقدر چون فعل مضارع هرگاه بعد
از طلب واقع شود مجزوم می‌شود یعنی «ان خاصموا تفلاجوا»
«فلج» به معنای غلبه است. در جای دیگر حضرت فرموده است: «ارسله بوجوب
الحجج و ظهور الفلج»^۱ یعنی خداوند او را فرستاد برای اظهار حجت‌های ملزمه و
پیروزی‌های آشکار.

۳۶. «وَوَحَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ» و راه است برای کسی که به آن عمل نماید. کسی که حمل
کند قرآن را، حفظ کند و نگهداری کند و به احکام آن عمل نماید در روز قیامت قرآن آن
شخص را حمل می‌کند. منظور از «حمل» این است که قرآن را بفهمد و بدان عمل نماید.
در قرآن است که: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»^۲
داستان کسانی که تورات را یاد گرفته‌اند و بدان عمل نمی‌کنند مانند الاغی است که کتاب
بالای آن بار شده است.

روایتی از امام صادق داریم که رسول خدا فرموده بود: «حَمَلَةُ الْقُرْآنِ عُرْفَاءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ
وَالْمُجْتَهِدُونَ قُودًا أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالرُّسُلُ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^۳ حاملین قرآن عرفاء اهل بهشت
است و مجتهدون پیشوایان اهل بهشت است و پیامبران سادات اهل بهشت هستند.

۳۷. «وَمَطِيبَةً لِمَنْ أَعَمَلَهُ» مرکبی سواری برای کسی است که آن را به کار گیرد.
وسیله‌ای سریع السیر است که انسان را به آنچه که عمل کرده و منزل و مقصد او را

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

۲. قرآن کریم، سوره جمعه، آیه ۵.

۳. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۱۱.

می‌رساند که همان منازل بهشت است.

روایت است از امام صادق (ع) فرموده: «مَنْ نَسِيَ سُورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ مُتَلِّتٌ لَهُ فِي صُورَةٍ حَسَنَةٍ وَ دَرَجَةٍ رَفِيعَةٍ فِي الْجَنَّةِ فَإِذَا رَأَاهَا قَالَ مَنْ أَنْتَ مَا أَحْسَنَكَ لَيْتَكَ لِي فَتَقُولُ أَمَا تَعْرِفُنِي أَنَا سُورَةُ كَذَا وَ كَذَا لَوْ لَمْ تَنْسِنِي لَرَفَعْتُكَ إِلَى هَذَا الْمَكَانِ.»^۱ کسی که سوره‌ای از قرآن را فراموش می‌کند قرآن برای او در یک صورت نیکو و مقام بلند در بهشت برایش ممثل می‌شود. وقتی آن صورت را می‌بیند می‌گوید کیستی تو چه قدر زیبایی کاش برای من می‌بودی. آن صورت گوید: مگر مرا نمی‌شناسی من همان سوره‌ام که فراموشم کرده و ترک کردی. اگر فراموشم نکرده بودی ترا به این مقام رسانده بودم.

۳۸- «وَجُنَّةٌ لِمَنْ اسْتَلَامَ» سپر است برای کسی که آن را لباس رزم برای خود قرار دهد. «استلام» از «لامه» گرفته شده به معنی زره جنگی است که در زمان قدیم آن را می‌پوشیدند و در نبردهای روبرو از آن استفاده می‌کنند. حالا نیز سربازان از آن برای دفع ضربه دشمن استفاده می‌کنند. سپر بودن قرآن در آخرت که واضح است که موجب نجات از آتش و غضب خداوندی می‌شود. اما در دنیا نیز سپر است از حوادث تلخ در قرآن آمده است: «وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا»^۲ هنگامی که قرآن می‌خوانی میان تو و آن‌هایی که در آخرت ایمان نمی‌آورند حجاب پنهان قرار می‌دهیم.

شان نزول این آیه این است که مشرکانی چون ابوسفیان ابولهب و زوجه او به نام ام جمیل و کسان دیگری حضرت پیامبر اسلام (ص) را در حالی که قرآن می‌خواند می‌خواستند اذیت کنند ولی پیامبر را نمی‌دیدند.

۳۹- «وَ آيَةٌ لِمَنْ تَوَسَّعَ» نشانه برای کسی است که آن را برای خود نشانه قرار دهد. نشانه است برای تفکر و تفرس و برای کسی که به قرآن فکر می‌کند. «توسم» به معنای نظر کردن به علامات است در قرآن است که: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»^۳ «متوسمین» به معنای متفکرین است.

از حضرت رسول خدا (ص) روایت شده که آن حضرت فرموده است: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ

۱. همان منبع

۲. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۱۷.

۳. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۱۵.

الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ يُنْظَرُ بِنُورِ اللَّهِ و قال ان لله عبادا يعرفون الناس بالتوسم» بعد این آیه را قرائت فرمود.

یعنی از تیزهوشی و زودفهمی مومن پروا کنید زیرا او به نور خدا می‌نگرد و فرمود برای خدا بندگان است که مردم را از علامات‌شان می‌شناسد. «ثم قرء هذه آیه»^۱ بعد این آیه را قرائت فرمود.

۴۰. «وَعِلْمًا لِمَنْ وَعَى» علم برای کسی است که بدان آگاه باشد. حدیثی است که فرموده: «لَا يَعَذِبُ اللَّهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْآنَ» عذاب نمی‌کند خداوند هیچ قلبی را که قرآن را حفظ کرده باشد و عمل به آن کرده باشد. طریحی در امجمع البحرین می‌نویسد: کسی که قرآن را حفظ کند اما حدود آن را ضایع نماید حفظ کننده قرآن نیست.^۲

۴۱. «وَحَدِيثًا لِمَنْ رَوَى» حدیث برای کسی است که آنرا روایت کند. چنانچه قرآن می‌فرماید: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»^۳ یعنی خدا بهترین سخن را نازل کرده کتابی که ابعاضش بهم مربوط و به یکدیگر منعطف است آن‌هایی که از پروردگارش خشیت دارند از شنیدنش پوست بدن‌شان جمع می‌شود و در عین حال پوست و دل‌شان نرم گردیده و متمائل به یاد خدا می‌گردد حدیث به معنای سخن است چنانچه می‌فرماید: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ»^۴ اگر قبول ندارید که قرآن کتاب خدا است پس سخن و حدیثی مانند آن بیاورید. و نیز فرموده است: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»^۵ یعنی بعد از قرآن به چه حدیث و سخنی ایمان می‌آورید؟

مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان می‌گوید: قرآن به خاطر شدت فصاحت و بلاغت و اعجازی که دارد بهترین حدیث است چون متضمن است بر همه آنچه انسان بدان محتاج است از دلائل توحید عدل بیان احکام شرائع و غیر آن از مواظط، داستان‌های انبیاء ترغیب به سوی بهشت و ترهیب از عذاب جهنم و... «کتابا متشابها» به معنای این

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۱۴.

۲. همان، ج ۱۲، ص ۳۱۵.

۳. قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۲۳.

۴. قرآن کریم، سوره طور، آیه ۳۴.

۵. قرآن کریم، سوره مرسلات، آیه ۵۹.

است که بعضی قرآن شباهت دارد به بعضی دیگر و تصدیق می‌کند بعضی بعضی دیگر را و در آن اختلاف و تناقض نیست.^۱ و «مثانی» به معنای متمائل و انعطاف یعنی هریک از آیات قرآن منعطف و متمائل به بعضی دیگر است و برای شرح و تفسیر یکدیگر است. و نیز قرآن می‌فرماید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ»^۲ من خوب‌ترین و بهترین داستان‌ها را برایت نقل می‌کنم.

۴۲. «وَحَكَمًا لِّمَنْ قَضَىٰ» حکم برای کسی است که به آن قضاوت کند. کسی که در کرسی قضاوت می‌نشیند و بین مردم قضاوت می‌کند در حقیقت قرآن حکم است و هیچ چیز دیگری حکم نیست و او باید مطابق قرآن قضاوت کند اگر قضاوت او مغائر قرآن باشد باطل است. چنان‌چه خداوند متعال در سه جای قرآن فرموده: «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^۳ در آیه دیگر محکوم به فاسق کرده: «فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^۴ و آیه دیگری محکوم به کافرون کرده که کسی که غیر از حکم قرآن حکم کند کافر است «فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»^۵ تا سخن نگوید شناخته هم نمی‌شود.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۱۵.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۳.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۴۵.

۴. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۴۷.

۵. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۴۴.

درس سی ام خطبه ۲۱۹

شان نزول «الهیکم التکاثر»

در درس های قبلی عرض شد که ما ترتیبی پیش نمی رویم بعضی از خطبه ها را سلیقه ای انتخاب می کنیم و این بار ۲۱۹ را که به نظرم جالب است انتخاب کرده ام حضرت امیرمؤمنان (ع) پیش از ایراد این خطبه سوره «الهیکم التکاثر» را تلاوت می فرماید و بعد به توییح و نکوهش افکار جاهلی می پردازد.

قال امیر المؤمنین علی (ع) بعد تلاوته: «الْهَکُمُ التَّکَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»^۱ مرحوم سید رضی می فرماید اول حضرت امام علی (ع) این سوره را خواند، بعد به ایراد این خطبه پرداخت.

«يَا آلَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدُ» و اعجابا چه مقصدی و دوری آن مقصد!

اول باید روشن شود که چه مناسبتی موجود است بین این سوره و این خطبه؟
مفسرین گفته اند که طائفه بنی عبد مناف و طائفه سهل بن عمرو، به کثرت نفرات و بزرگان، خوانین و رجال برجسته خود افتخار می کردند و آن ها را بر می شمردند و به رخ همدیگر می کشیدند وقتی تعداد شخصیت های بنی عبد مناف از شخصیت های بنی سهل بن عمرو، بیشتر شد آن ها گفتند نفرات و شخصیت های ما در جنگ های جاهلی زیاد کشته شده اند معلوم می شود که این تفاخر در زمان ظهور اسلام بوده و پس از ظهور اسلام نیز تفکر برتری نژادی و جاهلی در دل های شان ریشه داشته است. بعد به سراغ قبرستان رفتند و قبرهای کهنه را به شمارش گرفتند تعداد نفرات و بزرگان بنی سهل بن عمرو بیشتر شد.
و بعضی گفته اند که به فزونی مال و ثروت خود بر یکدیگر تفاخر می کردند. چنانچه

۱. قرآن کریم، سوره تکاثر، آیه ۱.

قرآن از زبان آن‌ها نقل می‌کند که به یکدیگر می‌گفتند: «نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَدِّينَ»^۱ یعنی ما دارای مال و اولاد بیشتری هستیم و عذاب نمی‌شویم. بدین مناسبت، آیات این سوره نازل شد که: «الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» فزون طلبی و تفاخر به اموال و اولاد، شما را آن چنان سرگرم ساخته که تا لب گور بدان فخر می‌کنید.

اما اگر قول اول را برگزینیم چنین معنا می‌شود که تفاخر به نفرت و شخصیت‌ها شما را چنان سرگرم کرده که به زیارت قبرستان‌ها رفتید و قبر مرده‌های خود را به شمارش آوردید. مرحوم شیخ طوسی «تکاثُر» را «تفاخر» معنا کرده است؛ یعنی تفاخر به مال و اولاد، یا تفاخر به نژاد و نسب چنان شما را مشغول داشته که به سراغ قبرهای کهنه رفتید. این آیه در مقام توبیخ و نکوهش آن مردم است و بیان سفاهت آنان را می‌کند. متعلق «الْهَى» بیان نشده تا دلالت بر، عموم نماید؛ یعنی هرچیزی که انسان را از یاد خدا و انجام واجبات و مستحبات، درس و تحقیق و تدبیر و تفکر غافل می‌کند، را شامل شود.

حضرت امیر مومنان (ع) بعد از، آنکه این سوره را خواند، فرمود: «يَا لَهُ مَرَامًا مَا بَعْدَهُ» تجزیه و ترکیب فرموده آن حضرت چنین است: «یا» برای تعجب است لام «لَهُ» نیز برای تعجب است که در، دو مقام استعمال می‌شود. یکی آن جایی که امر عظیم و عجیبی مشاهده شود؛ مثلاً در لب دریا ایستاده و از کثرت آن به تعجب آمده‌اید می‌گوید: «يَا لَكُمَاءَ» تعجب است از این آب زیاد. یا مانند: «يَا لَلدَّوَاهِي» یعنی تعجب است از این مصیبت‌های بزرگ یا در جایی که کار خلاف انتظار را مشاهده کند، مثلاً می‌بیند علماء زیاد است اما کاری که از علماء انتظار می‌رود، از آن‌ها سر نزده است، از روی تعجب می‌گوید: «يَا لَلْعُلَمَاءِ» یعنی تعجب است از این علماء زیاد که چنین کاری را نکرده‌اند.

بحث ادبی در «یاله مرا ما ابعد»

ضمیر «لَهُ» به سوی «مرا ما» عود می‌کند. یکی از جاهای که ضمیر بر متأخر لفظاً و رتبه بر می‌گردد، این است که ضمیر مبهم باشد و ما بعدش آن را تفسیر کند مانند: «نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ» در تحت «نعم» ضمیری است که فاعل «نعم» است و ابهام دارد، رجلاً که تمیز

است، آن را تفسیر کرده است. و زید مخصوص به مدح است. و مانند: «سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ» در تحت «سَاءَ» ضمیر مبهم است و «مثلاً» تمیز آن است و مانند: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» و در تحت كَبُرَتْ ضمیر مبهم است، «کلمه» تمیز آن است.

و فائده آن این است که وقتی اول ضمیر مبهم آورده شود و بعد تفسیر شود، خوب تر در نفس ها جای گیر می شود؛ چون نفس وقتی چیزی را به صورت مبهم شنید، انتظار می کشد که تفسیر شود و تفسیر بعد از ابهام، اوقع در نفوس است.

«مَرَامًا» تمیز و منصوب است و جمله «مَا أَبْعَدُ» صفت است برای «مَرَامًا». ماء «مَا أَبْعَدُ» برای تعجب است و مبتداء و «أَبْعَدُ» که فعل تعجب است، خبر «ما» در این جمله چهار علامت تعجب به کار برده شده است. یعنی بسیار تعجب است از این مقصد و شگفتا از دور بودن آن، که دور بودن را در جملات بعدی بیان می فرماید.

منظور از «مَرَام» در سخن حضرت امیر مؤمنان (ع) همان فخر کردن به استخوان های مردگان است، که فخر کردن به آن سودی ندارد و بعید است و جای تعجب است از چنین فخر کردنی آدم باید به چیزی فخر کند که مربوط به نفس باشد؛ مانند علوم و معارف و اخلاق فاضله و یا مربوط به بدن باشد مانند صحت و سلامتی.

«وَّ زَوْرًا مَا أَغْفَلُهُ» واو عاطفه است؛ یعنی «يَا لَهْ زَوْرًا مَا أَغْفَلُهُ» «اغفله» فعل تعجب است از فَعَلَ مفتوح العين گرفته شده و نقل داده شده از فَعَلَ مضموم العين؛ چون فعل تعجب از مضموم العين مشتق می شود. برای اینکه فعل مضموم العين دلالت می کند بر غریزه و طبیعت؛ یعنی تعجب از این کار جز غریزی انسان است.

«زور»، مصدر «زَارَ يَزُورُ»، به معنای زیارت کردن، اسمی است که بر مفرد و جمع استعمال می شود مانند «ضیف» یعنی بسیار تعجب است از این زیارت کردنی که بسیار غفلت کننده است. یعنی شمردن اجساد مرده نیاکان، ناشی از غفلت است.

«وَّ خَطَرًا مَا أَفْطَعُهُ» واو عاطفه است، یعنی «يَا لَهْ خَطَرًا مَا أَفْطَعُهُ» و مانند دو جمله قبلی تجزیه و ترکیب می شود یعنی تعجب است از این کار بزرگ و شرم آور.

یکی از معانی «خَطَر» ارتفاع قدر و منزلت است در لسان العرب آمده است: «رَجُلٌ خَطِيرٌ أَيْ: لَهُ قَدْرٌ. وَ أَمْرٌ خَطِيرٌ أَيْ رَفِيعٌ»

درس سی و یکم خطبه ۲۱۹

مردگان و موعظه

در درس قبلی امام (ع) به نکوهش افکار نکوهیده جاهلی پرداخت و در این خطبه می‌فرماید مردگان برای موعظه و پند و تذکر عاقلانه است نه برای فخر و مباهات و مردمی را که به استخوان‌های مردگان خود فخر می‌کردند مورد ملامتی و سرزنش قرار می‌دهد. «وَلَقَدْ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ آيَّ مُذَكِّرٍ» لام «لَقَدْ» برای قسم است. «آيَّ» منصوب است بنا بر حالیت از ضمیر «مِنْهُمْ» و دلالت بر کمال می‌کند. مانند «مَرَّتْ بِزَيْدٍ آيَّ رَجُلٍ» مرور کردم به زید در حالی که مرد کاملی بود.

مفعول «اسْتَخْلَوْا» محذوف است؛ یعنی «اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ الدِّيَّارَ» یعنی شهرها از وجود این مرده‌ها خالی شد در حالی که برای موعظه و تذکر بهتر است نه برای فخر کردن. «مُذَكِّرٍ» اسم فاعل از باب تفعیل است. در بعضی نسخه‌ها، «مُذَكِّرٍ» به فتح کاف آمده است در این صورت اسم مکان، اسم زمان و مصدر میمی از باب افتعال است. چون باب افتعال اسم زمان و مکان و آلتش به یک وزن می‌آید. فعل آن در اصل بوده «إِذْتَكَّرَ» ذال به مناسبت تای افتعال تبدیل به دال شده است، تای افتعال، نیز بدل به دال شد و دال در دال ادغام گردید، «إِذْكَّرَ» شد معنایش همان تذکر است. چنانچه در قرآن آمده است: «وَقَالَ الَّذِي نَجَّى مِنْهُمَا وَادْكُرْ بَعْدَ أُمَّةٍ إِنَّا أَنبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ» آن یکی از یاران زندانی حضرت یوسف که از زندان نجات یافته بود و بعد از مدتی به یادش آمد، گفت من تأویل این خواب را می‌دانم مرا، پیش یوسف بفرستید.

معنای «تناوش»

«وَتَنَآوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» «تَنَآوَشَ» به معنای اخذ کردن و گرفتن چیزی است از

مکان دور. مثل آن که کسی دست خود را به جای دوری دراز کند و چیزی را بگیرد.^۱ و نیز شاعر عرب گفته است: «فَهِيَ تَنُوشُ الْخَوْضَ نَوْشًا مِنْ عَلَا / نَوْشًا بِه تَقَطُّعُ أَجَوَاَزَ الْفَلَآ». اجواز، جمع جوزه؛ به معنای وسط. فلا که در اصل فلاة بوده به معنای بیابان است یعنی این ناچه به خاطر بلندی گردن خود آب حوض را از بالا اخذ کرد و خورد؛ نوشیدن زیادی که او را برای قطع کردن وسط بیابان‌ها کمک می‌کند.^۲

ابن عباس و ضحاک گفته‌اند «تناوش» به معنای رجعت است یعنی طلب رجعت به دنیا را می‌کنند تا ایمان بیاورند و هیئات من ذلک و قول شاعر هم اشاره به همین معنا است: «تَمَنَّى أَنْ تَتُوبَ إِلَى مَيِّ / وَ لَيْسَ إِلَى تَتَاوُشِهَا سَبِيلٌ» آرزو دارند که به سوی می (ترخیم میته نام زنی بوده) برگردند ولی رجوع به سوی او راه ندارد.^۳

معنای سخن حضرت علی (ع) این است که افتخار به مردگان را از جای دور طلب نمودند آن‌ها در عالم برزخ هستند و دسترسی به آنان ممکن نیست.

در قرآن نیز آمده است: «وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ آتَى لَهُمُ التَّنَاطُوشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ. وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَفْذِقُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»^۴ از کجا برای شما ممکن است که از جای دور ایمان یا قرآن را اخذ کنید؟ این آیه حال کافران را بیان می‌کند که در آخرت می‌خواهند که از دنیا ایمان کسب نمایند.

یعنی مشرکین وقتی در قیامت وضعیت خود را می‌بینند، می‌گویند ما به حق ایمان آوردیم و کجا و کی می‌توانند ایمان به حق و قرآن را از دور اخذ کنند؟ و حال آنکه در دنیا به آن کفر ورزیدند و آخرت را با ظنون و اوهام از، مکانی بسیار دور انکار می‌کردند. و این قید «مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» قید توضیحی است؛ چون کلمه «تَتَاوُشُ» به معنای اخذ کردن از مکان بعید است.

نکوهش افتخار قبور مردگان

«أَفِمِصْرَاعٍ أَبَاتُهِمْ يَفْخَرُونَ؟» استفهام برای توبیخ و نکوهش است «مِصْرَاع» جمع «مِصْرَع» است و مِصْرَع جای افتادن است، به دو نفری که کشتی می‌گیرند گفته می‌شود

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۶.

۲. مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۴۹.

۳. الجامع لاحکام القرآن، ج ۷، ص ۴۴۲.

۴. قرآن کریم، سوره سبأ، آیه ۵۳.

صَارَعَ در این جا منظور قبر است، آیا به گورهای پدران خود فخر می‌کنند؟
 «أَمْ بَعْدِيْدِ الْهَلَكَةِ يَتَكَثَّرُونَ؟» بلکه به یک مشت مرده طلب کثرت می‌کنند و جمع خود را کثیر می‌شمارند؟

«يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً حَوَتْ» «حَوَتْ» یعنی از ارواح خالی شده است و مرده است یعنی از میان مردگان، اجسادى را که روح ندارند طلب رجعت می‌کنند تا بر جمع‌شان افزوده شود این جمله استثنایى بیانی است، محلى ازا عراب ندارد گویى سوال می‌شود که چرا تکاثر و افتخارات این‌ها به مردگان خود را مورد نکوهش قرار می‌دهید؟ جوابش این است که: «يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً حَوَتْ» «حَوَتْ» در اصل حَوَيْت بوده، یا ماقبل مفتوح قلب به الف شد، التقای ساکنین شد میان الف و تا، الف حذف شد، حَوَتْ شد از اجساد مرده طلب بازگشت می‌کنند.

«يَرْتَجِعُونَ» از باب افتعال است و معنای باب استفعال را می‌دهد، یعنی طلب بازگشت آن‌ها را می‌کنند.

«وَحَرَكَاتٍ سَكَنَتْ؟»، عطف است بر يَرْتَجِعُونَ. از مردگان می‌خواهند به حرکت آیند و به زمره‌شان بپیوندند تا جمعیت‌شان افزون شود؟

چرا به صیغه مخاطب خطاب نکرده و نگفته تَفَخَّرُونَ، تَتَكَثَّرُونَ وَ تَرَجِعُونَ؟ شاید دلیلش این باشد که اصلاً آن‌ها را لایق ندیده که مخاطب خود قرار دهد.

«لَآنَ يَكُونُوا عِبْرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخِرًا» لام، ابتدائیه است. «أَنْ يَكُونُوا» تأویل به «کُونِهِمْ» برده می‌شود و مبتدا است و «أَحَقُّ مِنْ كُونِهِمْ مُفْتَخِرًا» خبر یعنی هر آینه این مردگان برای عبرت گرفتن بهتراند از آنکه مایه افتخار باشد این‌ها ممکن است در زمان خود بزرگ قوم بوده، بانفوذ بوده، ملک و زمین، باغ و برده داشته؛ ریاست داشته و... ولی فعلاً استخوان‌های شان کهنه شده و گوشت‌های شان ریخته است، ما نیز به این بلیه گرفتار خواهیم شد.

درس سی و دوم خطبة ۲۱۹

قبور مردگان افتخار ندارد

در درس قبلی حضرت امیر مؤمنان (ع) افتخار کردن به استخوان‌های کهنه مردگان را مورد نکوهش شدید قرار داد و هم اینک در این درس دنباله همان مطلب است یعنی مردگان استخوان‌های شان پوک و پوسیده شده‌اند و روح شان در گرو اعمال شان است و احيانا در عذاب هستند

«وَلَا يَهْبِطُوا بِهِمْ إِلَى جَنَابِ ذَلَّةٍ أَحَجَى مِنْ أَنْ يُقَوْمُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ» لام برای ابتداء است. «يَهْبِطُوا بِهِمْ» به «هُبُوطِهِمْ» تأویل برده می‌شود و مبتداء است و «أَنْ يُقَوْمُوا بِهِمْ» به «قِيَامِهِمْ» تأویل برده می‌شود، خبر است یعنی برای آنکه به سبب آن‌ها در آستانه ذلت فرود آیند، خردمندانه‌تر است که به سبب آن‌ها در جایگاه عزت قرار گیرند. «أَحَجَى» افعّل التفضیل «حَجَى» است، به معنای خرد در نصاب صبیان بود: «حَجَى حِجْرُ لُبِّ عَقْلٍ نُهْيَةٍ خرد» این پنج کلمه به معنای خرد است.

وقتی این قبرها را باز کنند، بوی ناراحت کننده از آن بلند می‌شود ممکن است کسانی را مریض کند و روح شان در اثر گناهانی که کرده است، گرفتار عذاب باشد، چگونه سبب فخر شده می‌توانند؟ پس اگر شما در اثر ملامت کردن این مردگان ظالم و گناهکار، پائین بیفتید، نفرت و انزجار خود را نشان دهید، عاقلانه‌تر است از اینکه بخواهید به سبب آن‌ها عزت پیدا نمایید و بدان‌ها افتخار نمایید. این‌ها سبب سر به زیری است نه سبب افتخار. «لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعِشْوَةِ» لام لقد، برای قسم است. با چشم مریض و تار، به این مردگان نگر بستند از این جهت معایب‌شان را ندیدند.

«أَبْصَارِ عِشْوَةٍ» یعنی که انسان در تاریکی چیزی را ببیند؛ آن‌گونه که واقعیت و حقیقت آن چیز دیده نمی‌شود.

«وَصَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ» صَرَب در این جا به معنای سیر کردن و راه رفتن است، سیر یا در زمین است چنان چه قرآن فرموده است: «سَبَّحُوا فِي الْأَرْضِ» و غمره به معنای گرداب است و سیر در مسائل فکری را نیز سیر می‌گویند یعنی این‌ها در گرداب جهالت غوطه‌ور بودند و استخوان‌های کهنه را سبب افتخار خود می‌دانستند.

سؤال از خانه‌های خالی

«وَلَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لَفَالَتْ ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَالًا» «استنطقوا»، از باب استفعال و از ماده نطق است «عرصات»، جمع عرصه به معنای ساحه‌ها و صحنه‌ها است «خاویه»، اگر به تنهایی خود استعمال می‌شود به معنای چیزی است که درون آن خالی باشد؛ مثلاً گفته شد: «أَجْسَادًا خَوَتْ» یعنی اجسادى که از روح خالی است و یا مانند: «فَتَرَى الْقَوْمَ صَرَعى كَانَهُمْ أَعْجَازٌ نَحَلْ خَاوِيَةً»^۱ تو این مردم را می‌بینی که روی خاک افتاده‌اند مانند تنه درختان خرما که مغزهای شان خالی است قوم عاد عظیم الجثه و قوی البنيه بوده‌اند چنان چه قرآن می‌فرماید: «وَإِذْ كُنَّا أَزْجَعًا لَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً»^۲ به یاد بیاورید زمانی را که شما را بعد از قوم نوح جانشینان آن‌ها قرار دادیم و بر تنومندی جسمی شما افزودیم.

و اگر «خَاوِيَةً عَلَى عُرُوشِهَا» استعمال شود، به معنای منازل و خانه‌هایی است که سقف آن‌ها فرو ریخته شده باشد چنانچه در قرآن است که: «أَوَ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا»^۳ «رُبُوع»، جمع «رَبِيع» به معنای منزل است یعنی یا مانند کسی که از دهکده عبور کرد در حالی که دیوارهای خانه‌های آن فرو ریخته بود و چوب‌های سقف نیز بالای دیوارها فرو ریخته بود. و نیز می‌فرماید: «فَكَأَنَّ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا»^۴ و چه بسیار شهرها را - که ستمکار بودند - هلاک‌شان کردیم و [اینک] آن [شهرها] سقف‌هایش فرو ریخته است در سخن حضرت علی (ع) «خَاوِيَةً» صفت دیار است؛ یعنی از خانه‌ها و منازلی که از سکنه خالی است و دیوارهای آن در

۱. قرآن کریم، سوره حاقه، آیه ۵.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۶۹.

۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۴. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۴۵.

هم فرو ریخته و سقف‌های شان روی دیوارها افتاده، حال این مردگان را بپرسید، چنین خواهند گفت: «ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا، وَذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جَهَالًا» آن‌ها در حالی که همه گمراه بودند مردند و شما نیز در حالی که جاهل هستید به دنبال آن‌ها روان هستید. «دیار» اصلش «دِیَوَار» است، واو ساکن ماقبل آن مفتوح قلب به یا می‌شود. چون جمع آن «دُور» می‌آید.

خاطره‌ای از دوران طالبان

در زمان حکومت طالبان کسی به نام شفق که نفر استخباراتی طالبان بود، خیلی خیلی ظالم بود، مردم از دور که موتر وی را می‌دیدند، روح‌شان قبض می‌شد آقای ناصری برادرم را حبس کرده بود، بسیار بی‌حد اذیت کرده بود و به سرش با چوب زده بود که حالا گوشش بکلی کر است یک برادر دیگرم را نیز حبس کرده بود اذیت کرده بود اما وی کشته شد.

در سال ۱۳۸۱ من از پیش خانه‌اش رد شدم؛ خانه‌ای که تازه آن را ساخته بود با چوب‌های چنار تنومند آن را پوشانده بود، ولی دیدم که سقف خانه، خود به خود پائین سقوط کرده بود، با رفقای خود گفتم که «خَاوِيَّةٌ عَلَيَّ عُرُوشَهَا»

ضمیر «إِسْتَنْقُؤُوا» راجع به سوی زندگان است و ضمیر «عَنْهُمْ» به سوی مردگان عود می‌کند. «عَرَصَاتٍ»، منصوب به نزع خافض است؛ یعنی «مِنْ عَرَصَاتٍ» و متعلق به «إِسْتَنْقُؤُوا» است.

یعنی اگر حال و وضع این مردگان را از صحنه‌ها و عرصه‌های خالی و خانه‌های ویران شده و خالی بپرسید و آن‌ها را به سخن آورید، از دم و دستگاه کسانی که در این خانه‌ها می‌زیستند و با عیش و نوش و شب نشینی‌ها زندگی می‌کردند بپرسید، این خانه‌ها و عرصه‌ها با زبان حال خواهند گفت: آن‌ها در حالی که همه گمراه بودند مردند و شما نیز در حالی که همه جاهل هستید به دنبال آن‌ها روان هستید.

بالای سر مرده‌ها راه می‌روید

«تَطَاوُنَ فِي هَامِهِم» بالای سر آن‌ها راه می‌روید. «تَطَاوُنَ» از ماده وطی است، به معنای گام گذاشتن و «هَام» جمع «هَامَةٌ» است به معنای سر. یعنی قدم‌های خود را بالای سر آن‌ها می‌گذارید و روی سر آن‌ها راه می‌روید.

«وَأَتَسْتَبْشِرُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ» روی بدن‌های آن‌ها، خانه‌ها و ساختمان‌ها می‌سازید،

ستون‌های ساختمان‌های خود را روی جسد آن‌ها محکم می‌کنید «تَسْتَنْبِثُونَ» از ماده ای «نَبَات» است.

در بعضی نسخه‌ها آمده است: «وَأَوْ تَسْتَنْبِثُونَ»، از ماده «نَبَات» است یعنی روی جسد‌های شان کشت و زراعت می‌کنید. بدن‌های متعفن و پوسیده آن‌ها به زمین قوت داده و خوب باغ و میوه داده و شما از آن غفلت دارید.

«وَأَوْ تَرْتَعُونَ فِيمَا لَقِطُوا» آن‌چه را آنان به دور انداخته‌اند، می‌گیرید و می‌خورید «لفظ» به معنای انداختن از دهان است، سخن گفتن را که تلفظ می‌گویند از همین بابت است که از دهان انداخته می‌شود. یعنی آن‌چه را آن‌ها از بی‌رغبتی به دور انداخته و از خود به جای گذاشته‌اند، می‌چرید.

«وَأَوْ تَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا» در خانه‌های که آن‌ها می‌نشسته و از اول آباد بوده و بعداً خراب شده، شما می‌نشینید.

«إِنَّمَا الْآيَاتُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَنَوَائِحٌ عَلَيْكُمْ» جز این نیست که روزگار بین شما و آن‌ها گریه‌کنندگان و نوحه‌کنندگان هستند.

مقصود از «آيَات» روزگار است «بَوَاكٍ» جمع «باکی» است و «نَوَائِحٌ» جمع «نَائِحَه» است یعنی روزگار بین شما و آن‌ها گریه‌کنندگان و نوحه‌کنندگان بر شما هستند. و «عَلَيْكُمْ» متعلق به «بَوَاكٍ» و «نَوَائِحٌ» است از باب تنازع.

درس سی و سوم خطبه ۲۱۹

حال و روز مردگان

در درس قبلی حضرت فرمودند استخوان مردگان کهنه شده و روح شان احيانا در عذاب است و کار نابخردانه است که به آن‌ها فخر شود در این درس حال و وضع مردگان را بیان می‌فرماید و از آن‌ها به دیار خاموش تعبیر می‌کند.

«وَأَنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشْتَتُوا وَالْأَفْأُ فَافْتَرَقُوا» یعنی جز این نیست که این مردگان با همدیگر یک جا بودند و متفرق شدند، با همدیگر الفت داشتند حالا از هم جدا شدند. «الْأَفْ» جمع «ألف»، مانند «طُرَاق» «كُفَّار» و «سُمَار» که جمع «طارق» «کافر» و «سامر» هستند. «سامر» به معنای قصه‌گو در شب و روز در سخن آن حضرت آمده است که: «وَاللَّهِ مَا أَطْوَرُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمَّ نَجْمٌ مِنَ السَّمَاءِ نَجْمًا» یعنی هرگز چنین نمی‌کنم تا جریان افسانه سرایی در شب و روز ادامه دارد و تا ستاره‌ها در آسمان قصد یکدیگر را می‌کنند.

«الْأَفْأُ» عطف است بر «جَمِيعًا» یعنی این‌ها با هم یک جا و مجتمع بودند پس پراکنده شدند و با هم دیگر مألوف و مأنوس بودند و از همدیگر جدا شدند مانند قول شاعر: «وَكُنَّا بِاجْتِمَاعٍ كَالثَّرِيَّا / فَفَرَّقَنَا الزَّمَانُ بَنَاتٍ نَعَشٍ» یعنی ما با اجتماع خود مانند ثریا بودیم و زمان ما را مانند «بنات نعش» متفرق کرد.

«ثریا» آن هفت ستاره‌ای است که به صورت خوشه‌ای انگور دیده می‌شود. به اصطلاح ما و شما «میچید» مطابق تجربیاتی که مردم دارند در پانزده ثور میچید، غروب می‌کند، یکی دو روز خیلی سرد می‌شود از آن به بعد علف کوه‌ها بزرگ می‌شود و در آخر جوزا میچید طلوع می‌کند، مقارن طلوع آن نیز یکی دو روز هوا سرد می‌شود، بعد از آن علف کوه‌ها کم کم خشک می‌شود.

کسانی که از علف و گیاهان کوهی برای معالجه بیماری‌ها استفاده می‌کنند، علف‌ها را در فاصله بین غروب می‌چید و طلوع می‌چینند و جمع می‌کنند، چون تأثیر و خاصیت آن زیاد است.

منظور از «بنات النعش» نیز هفت ستاره است، دور از هم که در سمت شمال آسمان دیده می‌شود. مردم ما آن را «هفت کته» می‌گویند. یعنی هفت ستاره بزرگ.

دیار خاموشان

«وَمَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ وَلَا بَعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَّتْ أَخْبَارُهُمْ وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ» یعنی زیاد بودن مدت این‌ها و دوری جایگاه‌شان اخبارشان را به فراموشی نسپرده و دیارشان را خاموش نساخته است. «أَخْبَارُهُمْ» اسم «ما» است؛ یعنی این غائب‌هایی که انتظارشان نمی‌رود و شاهد‌هایی که حاضر نمی‌شوند، نه از این جهت است که بعد زمانی و مکانی دارند، بلکه: «وَلَكِنَّهُمْ شَفُّوا كَأْسًا بَدَّلَتْهُمْ بِالتَّطْطِ خَرَصًا وَ بِالْأَسْمَعِ صَمَمًا وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا»^۱ لیک این‌ها از جامی نوشیدند که گفتارشان را به گنگی تبدیل کرد و شنوایی‌شان به کری و حرکات‌شان را به سکون تبدیل نمودند. این جام مرگ است که او را کرو لال و بی حرکت کرده است، سر قبرش نشسته‌ای اما صدایش را نمی‌شنوی و او صدای تو را نمی‌شنود. «فَكَانَتْهُمْ فِي إِرْتَجَالِ الصَّفَةِ صَرَغَى سُبَاتٍ» گویی این‌ها در یک کلام و بدون مقدمه چینی، افتادگان در خواب هستند. «سُبَاتٍ» به معنای خواب است. چنان‌چه حضرت در سخنانش فرمود: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَّلِ»^۲ پناه می‌برم به خدا از خواب بودن عقل و زشتی لغزش‌ها.

این‌ها با آنکه مردگانند، «صَرَغَى سُبَاتٍ» هستند؛ برای آنکه خواب نصف مردن است، در هر دو، روح قبض می‌شود. فقط در خواب تعلق روح به بدن باقی می‌ماند و در مرگ تعلق بکلی قطع می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»^۳ یعنی خداوند جان شما را هنگام مردن تحویل می‌گیرد و در هنگام خواب نیز تحویل می‌گیرد، پس هر یک از آن جان‌ها که مرگش رسیده باشد نگه می‌دارد و آن دیگری را تا مدت معینی در بدنش بر می‌گرداند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

۲. قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۴۲.

در قرآن آمده است: «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا»^۱ خواب را برای شما مایه آرامش و راحتی قرار دادم؛ چون در خواب تعلق نفس از بدن قطع می شود و خستگی های بدن رفع می شود. چگونگی ارتباط همسایگان

«جِيرَانٌ لَا يَتَأَسُّونَ وَ أَحِبَّاءٌ لَا يَتَزَاوَرُونَ» یک مبتداء در تقدیر است یعنی «هُم جِيرَانٌ» این ها همسایگانی هستند که با هم انس نمی گیرند و دوستانی هستند که به دیدار همدیگر نمی روند وقتی در دنیا بودند با هم انس داشتند، به دیدار همدیگر می رفتند، در تشییع جنازه ها، در عروسی ها، در کنفرانس ها و مراسم ملی و مذهبی با هم اجتماعاتی را تشکیل می دادند و از نقاط دور دست شرکت می کردند به دیدار همدیگر می رفتند. هم اینک پدر و پسر، دو برادر، زن و شوهر در کنار هم خوابیده اند، اما انس و رفاقتی نیست کسی از حال کسی با خبر نیست. چون جسم شان در یک جا و در کنار هم هستند ولی روح شان یکی در درجات بالا قرار دارند و دیگری در درجات پایین.

«بَلَّيْتُ بَيْنَهُمْ غُرَى التَّعَازِفِ وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِحَاءِ» دستگیره های آشنایی بین آن ها پوسیده و کهنه شده و اسباب برادری از ایشان بریده است پدری و پسری، برادری و خواهری، زن و شوهری نه تنها سبب آشنایی و الفت بین شان نیست که حتی از همدیگر فرار می کنند.

چنان چه خداوند در قرآن فرموده است: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ آيَةِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ» روزی که آدمی از برادرش، از مادر و پدرش، از همسر و فرزندانش فرار می کند، چرا؟ چون «لِكُلِّ امْرَأٍ مِنْهُمْ يَوْمَ مَيِّذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»^۲ یعنی در آن روز هر یک آن قدر گرفتاری دارد که برای او بس است یعنی هر کسی گرفتار اعمال خود است، فرصت و فراغت برای دید و بازدید ندارد، بلکه در یاد این مسائل نیست.

بلی اگر انسان آشنایی روحی و روابط دینی با هم داشته باشند و همه از اهل تقوا باشند، در آن روز رفاقت و آشنایی که در دنیا با هم داشتند باقی است. چنان چه قرآن می فرماید: «إِلَّا خِلَاءٌ يَوْمَئِذٍ لِبَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»^۳ یعنی در آن روز دوستان برخی دشمن برخی دیگراند، به جز از متقین که دوستی دنیا بین شان پایدار است و در عالم برزخ و

۱. قرآن کریم، سوره عم، آیه ۱۰.

۲. قرآن کریم، سوره عبس، آیه ۳-۳۷.

۳. قرآن کریم، سوره زخرف، آیه ۶۷.

قیامت نیز همدیگر را دوست می‌دارند.

ابطال نسبت‌ها در قیامت

از حضرت رسول خدا (ص) آمده است که چون قیامت بر پای شود، پیوند ارحام قطع و هم نسب‌ها گسیخته می‌گردد و برادری‌ها باطل می‌گردد مگر برادری در راه خدا بعد این آیه را خواند^۱

بعضی‌ها در بهشت زهرا و در زیارتگاه‌ها مقبره‌های خانوادگی دارند، خیال می‌کنند که قبرها وقتی در کنار هم بودند رابطه دوستی آن‌ها نیز برقرار است و این یک اشتباه است. روز قیامت هر که می‌خواهد گناه خود را به گردن کس دیگری بیندازد، هر چند در دنیا با همدیگر دوست باشند قرآن می‌فرماید: «يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضِعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضِعُّوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ»^۲ جواب لولا محذوف است یعنی: «لَوْلَا أَنْتُمْ صَدَدْتُمُونَا» آن‌هایی که در دنیا بیچاره و به ضعف کشیده شده بودند به مستکبرین می‌گویند اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم. مستکبران به مستضعفان می‌گویند آیا بعد از آنکه هدایت به سوی شما آمد، خداوند برای تان عقل داد، پیامبر و شریعت برایتان آمد، ما سد راه هدایت شما شدیم؟ بلکه خود مجرم بودید.

در دنیا با هم رفیق بودند و با هم دنبال فساد و ظلم رفتند، در قیامت هر که گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازند.

و نیز در قرآن آمده است: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَتَسَاءَلُونَ»^۳ و چون در صور دمیده شود، رابطه خویشاوندی بین‌شان قطع شود و از همدیگر سؤال نکنند پس فقط دوستی با ائمه و متقین، دیگر دوستی‌ها نمی‌ماند.

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۱۸۱.

۲. قرآن کریم، سوره سبأ، آیه ۳۱ - ۳۲.

۳. قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۱۱.

درس سی و چهارم خطبه ۲۱۹

ابطال دوستی‌ها در عالم برزخ

در درس قبلی فرمودند مردگان دیار خاموش هستند کسی از حال کس دیگری خبر است در این درس می‌فرماید در عالم برزخ روابط دوستی قطع می‌شود و به حالت سخت و دشوار عالم برزخ پرداخته است

«فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ وَبِجَانِبِ الْهَجَرِ وَهُمْ أَخِلَاءٌ» یعنی همه آن‌ها تنها هستند در حالی که از نظر ظاهر باهم اجتماع دارند و در یک مقبره خوابیده‌اند و همه از یکدیگر به جانب دوری هستند در حالی که به حسب ظاهر باهم دوست هستند و یا آن‌که در دنیا باهم دوست بوده‌اند.

«وَهُمْ جَمِيعٌ» و «وَهُمْ أَخِلَاءٌ» جمله‌های حالیه هستند.

ابن ابی الحدید گفته است: تعبیر «بِجَانِبِ الْهَجَرِ» در این مورد چه فائده دارد؟ برای آن‌که «فَلَانٌ فِي جَانِبِ الْهَجَرَةِ وَفِي جَانِبِ الْقَطِيعَةِ» گفته می‌شود. یعنی فلان در جانب فراق و جدایی قرار دارد. اما «فِي جَانِبِ الْوَصْلِ وَ جَانِبِ الْمُصَافَاةِ» گفته نمی‌شود؛ یعنی در جانب وصل و جانب دوستی قرار دارد چون لفظ جنب موضوع است برای بُعد و دوری، چنان‌چه گفته می‌شود: «الْجَارُ الْجُنْبِ» یعنی همسایه‌های دور.^۱
«لَا يَتَعَارَفُونَ لَيْلٍ صَبَاحًا وَلَا لَيْلَتَهُارِ مَسَاءً» برای شب بامدادی نمی‌شناسند و نه برای روز شامگاهی. اختلاف شب و روز و تبدل یکی به دیگری از اوضاع دنیا است، برای اهل قبور فرق نمی‌کند، چون در بیت ظلمت هستند.

«أَيُّ الْجَدِيدِينَ طَعَنُوا فِيهِ كَأَنِّ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا» در هر شب و روزی که کوچ کردند برای آنان همیشگی است. اگر شب از دنیا رفته تا قیامت برایش شب است. و اگر روز از دنیا

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۰۱.

رفته تا قیامت برایش روز است.

«ظُنن» به معنای کوچ کردن است، چنانچه در قرآن آمده است: «وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّن بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُم مِّن جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَانًا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ»^۱ یعنی خداوند برای شما، خانه‌های شما را محل سکونت قرارداد، و از پوست‌های چارپایان خانه‌های برای شما قرار داد که روز کوچ کردن و روز اقامت حمل و نقل آن سبک است برای شما و از پشم‌های گوسفندان و وبر شتران و موی بز برای شما اثاثیه خانه و متاع زندگی قرار داد تا زمان معینی.

انس ارواح در عالم برزخ

«أَيُّ الْجَدِيدِينَ» مبتدا و خبر آن «كَانَ..» است. مانند قول خداوند: «لَيَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا»^۲ تا روشن کند که کدام یکی از دو دسته مدت لبث آنان را در غار خوب شمرده‌اند منظور از جدیدین، شب و روز است که پشت سرهم نو می‌شوند.

این به حسب اجسادشان است که در قبرها مدفون است اما به حسب ارواح که یا در بهشت هستند و یا در جهنم از اخبار ما چنین به دست می‌آید که مرده‌ها به دیدن یکدیگر می‌روند، باهم انس می‌گیرند و نقل و صحبت می‌کنند و گرد هم جمع می‌شوند.

شب و روز در عالم طبیعت و عالم ماده با گردش زمین به دور خود و خورشید به وجود می‌آید در عالم برزخ چنین چیزی نیست اما از قرآن و روایات استفاده می‌شود یک نحو شب و روزی برای عالم برزخ نیز ثابت است چنانچه قرآن می‌فرماید: «وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»^۳ یعنی و برای مؤمنین رزقشان صبح و شام فراهم است که منظور ازین صبح شام نه دنیا است و نه قیامت؛ چون صبح و شام دنیای خود را گذرانده و در قیامت صبح و شام وجود ندارد.

اسکندر از شهری گذشت، دید املاکی را که هفت نسل از یک خاندان، آنرا مالک بوده‌اند و به هلاکت رفته‌اند. پرسید از نسل این خانواده کسی باقی مانده‌است؟ گفتند یک نفر باقی مانده و ملازم قبرستان است، روزهای خود را در قبرستان می‌گذراند او را پیش خود خواند و پرسید چرا ملازم قبرستان هستی؟ گفت می‌خواهم استخوان‌های پادشاهان را

۱. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۸۰.

۲. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۱۲.

۳. قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۶۲.

از استخوان‌های بندگان جدا نمایم، ولی می‌بینم میان شان هیچ فرقی نیست گفت ملازم من می‌شوی که خواسته‌هایت را بر آورده نمایم؟ گفت اگر می‌فهمیدم که تو خواسته‌هایم را بر آورده می‌توانی ملازمت می‌شدم! گفت خواسته‌ات چیست؟ گفت زندگی که در آن مردن نباشد گفت قدرت به چنین کاری ندارم، وی گفت پس مرا واگذار به کسی که قدرت به چنین کاری دارد.^۱

حضرت پیامبر اسلام (ص) فرمود: «مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا إِلَّا وَ الْقَبْرِ أَفْطَحَ مِنْهُ»^۲ هیچ منظره را ندیدم جز آن که قبر را وحشتناک‌تر از آن دیدم. و نیز فرمود: قبر اولین منزل آخرت است، کسی که از آن نجات یابد بعد از آن کارش آسان می‌شود. کسی که نتواند نجات یابد بعد از آن کارش دشوار خواهد بود.^۳

حالت دشوار عالم برزخ

«و شَاهِدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْطَحَ مِمَّا خَافُوا»، عطف است بر «كَانَ» مشاهده کردند از سختی خانه‌های شان، (منظور خانه‌های آخرتی و همیشگی شان است) سخت‌تر از آنچه می‌ترسیدند.

ابن ابی‌الحدید گوید: متقین در وقت مردن آثار و نشانه‌های رحمت را مشاهده می‌کنند. و مجرمین آثار و نشانه‌های نعمت و عذاب را مشاهده می‌کنند اما وقتی وارد قبر می‌شوند، می‌بینند این رحمت و نعمت خیلی عظیم است از آن‌چه در دنیا شنیده بودند و تصور آن را می‌کردند.^۴

«وَرَأَوْ مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمُ مِمَّا قَدَرُوا»، عطف بر ماقبل است و دیدند از نشانه‌های آن بزرگتر از آن‌چه می‌سنجیدند تصور ما از آتش و عذاب جهنم مانند آتش دنیا و عذاب‌های دنیا است، در حالی که به حسب روایات یک حلقه از زنجیرهای آتش جهنم اگر در دنیا ظاهر شود، تمام این عالم را ذوب می‌کند و نیز تصور ما از لذت‌های بهشت مانند لذت‌های دنیا است، در حالی که اگر لذت‌های قیامت در دنیا ظاهر شود، کسی تحمل آن را نداشته باشد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۰۰.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان، ج ۱۱، ص ۱۰۱.

«فَكَلْنَا الْعَائِثِينَ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ فَأَتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ» «فَأَتَتْ» صفت است برای «مَبَاءَةٍ» منظور از غایت، مرگ است در حدیث آمده است: «الْمَوْتُ غَايَةُ الْمَخْلُوقِينَ»^۱ پس هر دو غایت؛ یعنی مرگ مجرمین و مرگ نیکوکاران، کشانده شده است برای ایشان به سوی منزلگاه دائمی او، که تفاوت دارد نهایت درجه خوف و امیدواری را. غایت مرگ شخص نیکوکار به سوی بهشت است و غایت شخص بدکار به سوی جهنم. و منظور از «مَبَاءَةٍ» جایگاه دو فریق است از بهشت و جهنم.

«مَبَاءَةٍ» از ماده «بَاءٌ يَبُوءُ» ظرف است به معنای رَجَعَ است؛ یعنی آن جای که بالاخره به آن بر می گردد و دائماً به آن جا می مانند که همان بهشت و جهنم است؛ یعنی وقتی بدانجا می رسند می بینند که خیلی تفاوت دارد، از آن چه قبلاً تصور آن را می کردند.

ابن ابی الحدید گوید: گفته می شود: «إِسْتَبَاءَ الرَّجُلُ أَيْ اتَّخَذَ مَبَاءَةً»^۲ یعنی برای خود منزل گرفت و گفته می شود: «أَبَاتِ الْإِبِلِ» یعنی شتر را به خوابگاهش برگرداندم.

در تفسیر مجمع البیان آمده است که: «بَوَاءٌ» در اصل به معنای اتخاذ منزل و مسکن گزیدن است، تا به آن برگردد و رجوع نماید؛ یعنی از لازمه منزل، رجوع به سوی آن است.^۳ در قرآن آمده است: «فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ»^۴ پس برگشتند بر غضبی بالای غضب و برای کافرین عذاب خوار کننده است.

«فَأَتَتْ» در اصل «فَأَوَّتَتْ» و او ماقبل مفتوح قلب به الف شد و الف به خاطر التقای ساکنین حذف شد، «فَأَتَتْ» شد. در بعض نسخه ها «فَأَقَتْ» آمده است و در اصل فَوَقَّتْ، و او ماقبل مفتوح قلب به الف شد به معنای تفوق است؛ یعنی بهشتی ها و جهنمی ها وقتی به بهشت و جهنم داخل می شوند، می بینند که عذاب و نعمت های جهنم و نعمت ها و لذت های بهشت، خیلی بالاتر از آن است که فکر می کردند.

در قرآن است که: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ. فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۵

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۲۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۰۱.

۳. ذیل آیه ۱۶۲

۴. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۹۰ و نیز آل عمران، آیه ۱۱۲.

۵. قرآن کریم، سوره سجده، آیه ۱۶-۱۷.

از خواب بر می‌خیزند در حالی که پروردگار خود را از روی خوف و طمع می‌خوانند و از چیزهای که روزی شان کرده‌ایم انفاق می‌کنند، پس هیچ نفسی نمی‌داند آن‌چه برای شان مخفی شده است از چیزهای که مایه روشنی آن چشم‌ها است و این پاداش کردار شان است.

نکته‌های که در این آیه است، یکی نکره بودن نفس است که در سیاق نفی قرار گرفته است و افاده عموم می‌کند؛ یعنی هیچ نفسی نمی‌داند آن نعمت‌ها و لذت‌های که برای شان مخفی شده است. نکته دوم «فُرَّةَ أَعْيُنٍ» است که اعیین نکره آورده شده است؛ یعنی هیچ چشمی نمی‌داند آن چیزهای که مخفی داشته شده است. اگر «فُرَّةَ عَيْنِهِمْ» گفته می‌شد، معنای آن محدود می‌شد؛ یعنی فقط چشم‌های نیکوکاران نمی‌دانند چیزهای را که از آن‌ها مخفی شده است. پس آن لذت و نعمت‌ها اگر برای هر چشمی ظاهر شود خیره کننده است و توان دیدن را از آن‌ها سلب می‌کند.

در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه است: «وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ بَيَانِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»^۱ یعنی هر چیزی از دنیا شنیدنش بزرگ‌تر است از دیدن آن و هر چیزی در آخرت است که دیدن آن بزرگ‌تر است از شنیدن آن.

درس سی و پنجم خطبه ۲۱۹

ناتوانی مردگان از خبر دادن

در درس قبلی فرمودند در عالم برزخ روابط دوستی قطع می شود و به دشواری عالم برزخ اشاره فرمودند در این درس نیز دنباله همان مطلب است یعنی مردگان از خبر دادن وضعیت خود ناتوانند و با زبان حال از وضعیت خود حکایت می کند.

«فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَمَا عَايَنُوا» (لو) حرف شرط برای امتناع می آید و جواب آن بعد از چند سطر بیان می شود، و ضمیر «بها» راجع به «مَبَاءَةً» است یعنی به فرض محال اگر مردگان در باره عالم برزخ به نطق آید، ناتوان می شوند که آن چه را مشاهده و معاینه کرده اند، توصیف کنند.

«عَيُوا» جمع مذکر و مفرد آن «عَى» است و در اصل «عَيَى» بوده است، یکی از دو «یا» برای تخفیف انداخته شده است و لام «لَعَيُوا» برای جواب لو است.

در قرآن است که: «أَفَعَيَّنَا فِي الْخَلْقِ الْأَوَّلِ»^۱ آیا ما در خلقت اول ناتوان ماندیم تا نتوانیم دو باره در قیامت خلق کنیم؟

«وَلَيْنَ عَمِيَّتْ أَثَارُهُمْ وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبرِ» (لَقَدْ رَجَعَتْ...) جواب قسم است به خدا قسم هر چند نشانه های ایشان ناپدید گشته و خبرهای شان منقطع گردیده، هر آینه چشم های عبرت ها به آنان باز گردانده می شود «و سَمِعَتْ عَنْهُمْ أَذَانُ الْعُقُولِ»، عطف است بر «لَقَدْ رَجَعَتْ» و گوش های عقل ها آن ها را می شنود.

«رَجَعَتْ» به صورت لازم استعمال شده است ابن ابی الحدید می گوید: «رَجَعَ»، متعدی هم استعمال می شود، مانند: «رَجَعَ زَيْدٌ بَصَرَهُ»

۱. قرآن کریم، سوره ق، آیه ۱۵.

منظور از چشم عبرت، چشم دل است، نه این چشم ظاهری با چشم ظاهری از حال آنان بی خبریم، ولی با چشم دل می‌توانیم وضعیت آن‌ها را مشاهده نماییم. و منظور از گوش‌های عقل، هم همان گوش‌های دل است؛ یعنی با این گوش‌ها اخبار آنان را نمی‌شنویم اما با گوش دل می‌شنویم که سر آن‌ها چه می‌گذرد.

با زبان حال وضعیت خود را بیان می‌کنند
 «و تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ التُّطْقِ»، عطف است بر «لَقَدْ رَجَعْتَ» مرده‌ها نیز با زبان حال اوصاف خود را برای ما نقل می‌کنند.

«فَقَالُوا كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ»، عطف بر ماقبل «كَلَحَ» به معنای تروش‌رویی و عبوس، یا زشت بودن در قرآن آمده است: «تَلَفَحَ وَجُوهُهُمُ الْتَأَرُّ وَ هُمْ فِيهَا كَالْحَوْنِ»^۱ «الفح»، به معنای مسمومیت جلدی است که پوست را خراب می‌کند. و «کلح» به معنای جمع شدن لب‌ها است در اثر سوختن به قسمی که دندان‌ها را نتواند بیوشاند، مثل آن‌که سر گاو و گوسفند را میان آتش بسوزانند، لب‌ها جمع می‌شود و دندان‌ها ظاهر می‌شود و قیافه زشت می‌گردد.^۲ معنای آیه چنین است: روهای شان را آتش می‌سوزاند و آنان در آتش به صورت زشت می‌مانند.

«نَوَاضِرُ» جمع «نَضْرَةٌ» به معنای تازه، شاداب و خوش‌رنگ مانند گیاهان بهاری و تابستانی که خوب سیراب می‌شوند در قرآن آمده است: «وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^۳ روی‌های که روز قیامت شاداب و خرم هستند و به سوی پروردگار شان نظر می‌افکنند. و نیز: «وَلَقَّيْهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُورًا»^۴ خداوند آن‌ها را ملاقات می‌کند در حالی که با شادابی و سرور هستند. و نیز آمده است: «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ»^۵ در صورت‌های شان شادابی نعمت را می‌بینی.

معنی سخن حضرت این است که: یعنی با زبان حال خود گفتند: صورت‌های شاداب و خوش‌رنگ ما ترش و یا زشت شد.

۱. قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۱۰۴.

۲. مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۸-۱۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره قیامت، آیه ۲۴.

۴. قرآن کریم، سوره دهر، آیه ۱۱.

۵. قرآن کریم، سوره مطففین، آیه ۲۴.

«وَحَوَتْ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمَ»، عطف است بر ماقبل یعنی بدن‌های نرم از خون و رطوبت خالی شد، یا آن‌که بدن‌های که در دنیا متنعم بودند از روح خالی شد، افتاد و سقوط کرد.
 «وَلَبِسْنَا أَهْدَامَ الْبِلَى»، عطف بر ماقبل است «اهدام»، جمع «هیدم» به معنای جامه کهنه و یا پینه زده است یعنی لباس کهنه و فرسوده را پوشیدیم.

«وَتَكَأَدَنَا ضَيْقُ الْمَضْجَعِ»، عطف است بر ماقبل گفته می‌شود: «تَكَأَدَهُ الْأَمْرُ: آى شَقَّ عَلَيْهِ» یعنی کار او را دشوار کرد. امام در وصیتی که به حضرت امام حسن مجتبی (ع) دارد، می‌فرماید: «وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَثُودًا أَلْمَخِفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ وَ الْمُبْطِئِ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَأَنَّ مَهْبَطَكَ بِهَا لَا مُحَالَةَ إِنَّمَا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدْ لِتَفْسِكَ قَبْلَ نَزُولِكَ وَوُطِئَ الْمَنْزِلُ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرِفٌ» «فَارْتَدْ» یعنی: «إِبْعَثْ زَائِدًا مِنْ طَيِّبَاتِ الْأَعْمَالِ» است یعنی اعمال نیکو از پیش بفرست تا منزل ابدی ات خوب شود و «مُسْتَعْتَبٌ» مصدر میمی است به معنای اِستِرِضَاء؛ یعنی خدا بعد از آن‌که غضب کرد راضی نمی‌شود مگر آن‌که از نو عمل انجام داده شود.

ترجمه سخنان آن حضرت این است: بدان که پیش رویت گردنه - کوتل - صعب العبوری است که حال سبک باران، بهتر است از حال سنگین باران، حال گُند رونده در پیمودن آن، زشت‌تر است از حال تند رونده فرود آمدن تو در آن مسیر ناگذیر بر بهشت یا دوزخ است پس پیش از فرود آمدن برای خویش، پیشروی روانه ساز و پیش از رسیدن خانه را نیکو گردان که پس از مرگ جای عذر خواستن و راه باز گشتن به دنیا نیست.

«مَضْجَعٌ» ظرف مکان است، به معنای بستر خواب و جای که انسان می‌خوابد؛ یعنی تنگی جایگاه خواب که همان قبر است ما را به سختی انداخت.

در بعض نسخه‌ها «ضَنَكِ الْمَضْجَعِ» آمده است که به معنای ضیق و تنگنایی است در قرآن است که: «مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» یعنی کسی که از یاد من اعراض و دوری می‌کند، او را در تنگنای معیشت قرار می‌دهم.

منظور از تنگی معیشت فقر مادی نیست؛ زیرا اشخاص فقیر و بی‌بضاعتی که مؤمن و در یاد خدا است، آرام و مطمئن و بدون دلهره زندگی می‌کند «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» اما اشخاصی که از نظر نیازهای مادی هیچ کمبودی ندارد، تمام وسائل خوشی و راحتی برای شان فراهم است، اما آن قدر زندگی برای شان تنگ و تلخ است که بدون

جهت خود را نابود می‌کند در استرالیا از یک پل بزرگ گذشتیم، گفتند در هر شب و روز چندین نفر خود را ازین پل به آب می‌اندازند و خود را برای همیشه راحت می‌کنند، با آن‌که آن کشور مانند بهشت است اما علت آن‌که از زندگی سیر شده‌اند و به دست خود، خود کسی می‌کنند، همان اعراض و دوری از یاد خداوند است.

«وَتَوَارَتْنَا الْوَحْشَةَ وَتَهَكَّمْتُ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ» عطف است بر «تَكَاءَ دَنَاءً» یعنی می‌گویند از همدیگر وحشت را ارث بردیم و خانه‌های خاموش بر ما ویران گردید چون پدر مُرد، خانواده‌اش از او وحشت کردند، سپس پسر مُرد و خانواده‌اش از او نیز وحشت کردند، گویی پسر این وحشت را از پدر ارث می‌برد؛ وحشت پدر این است که اموال وی به میراث برده می‌شود

«تَهَكَّمْتُ»، به معنای شدت غضب است؛ یعنی از شدت غضب خانه‌های ما ویران شد و استعاره است از عذاب قبر و این اختصاص به غیر مؤمن دارد.

حالات سخت و دشوار مردگان

چنان‌چه از حضرت صادق (ع) روایت شده است که هرگاه بنده مؤمن داخل قبر شود، برایش می‌گوید: خوش آمدی قسم به خدا وقتی در پشت من راه می‌رفتی ترا دوست داشتم، حالا که وارد بر من شده‌ای بیشتر دوستت دارم، زود است بینی. پس به اندازه‌ی که چشمش کار می‌کند قبرش وسیع می‌شود و جایگاه خود را در بهشت می‌بیند و پیوسته بویی از بهشت به جسدش می‌رسد و تا روز حشر لذت و خوشی آن را درک می‌کند.

«رُبُوعٌ صُمُوتٌ» همان قبر است اسناد صموت به آن داده شده، از باب مجاز عقلی است؛ زیرا قبر دارای نطق نیست مانند لَیْلٌ قَائِمٌ وَ نَهَارٌ صَائِمٌ که اسناد قیام و صیام به لیل و نهار داده شده است.

اما هرگاه کافر وارد قبر شود، می‌گوید خوش نیامدی، وقتی بالا می‌روی راه می‌رفتی ترا دشمن بودم چه رسد به حالا که در من جای گرفته‌ای پس او را فشار می‌دهد تا آن‌که خاکستر می‌شود و به حال اولیش بر می‌گرداند، آنگاه باب آتش را به سوی او می‌گشاید و پیوسته آتش وی را لمس می‌کند تا روز قیامت.^۱

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۳۹.

درس سی و ششم خطبه ۲۱۹

در درس قبلی بیان شد که مردگان از بیان کردن وضعیت خود ناتوانند و با زبان حال بیان وضعیت خود می‌کنند دراین درس نیز زبان حال مردگان است از وضعیت خود.

«فَأَنمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا» عطف بر «تَهَدَّيْتُ» پس زیبایی‌های بدن ما محو شد.
«وَتَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا» عطف است بر «فَأَنمَحَتْ» علامات و نشانه‌های صورت‌های ما دگرگون و ناشناخته شد و قیافه‌های ما تغییر کرد.

«وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِينِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا» عطف است بر ما قبل اقامت ما دراین منازل پر از هول و وحشت طولانی شد.

«وَلَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا وَ لَا مِنْ ضِيقٍ مُّتَسَعًا» عطف بر ما قبل نه از اندوه رهایی یافتیم و نه از تنگنا فراخی.

«فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ أَوْ كَشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ وَ قَدْ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ» جمله استثنافیه است محجوب به معنای حاجب است چنانچه در قرآن نیز «حِجَابًا مُّسْتَوْرًا» آمده است که به معنای «سَاتِرًا» است «ارْتَسَخَتْ» به معنای این است که موجودی زنده آب حیاتش کشیده شود و به صورت یک چیز متعفن و پوسیده باقی بماند مانند حوض پر از آبی که آبش را زمین جذب می‌کند. «هَوَامٌّ» حشراتی است که خون و رطوبت بدن را به خود جذب می‌کند.

«فَاسْتَكَّتْ» به معنای «انْسَدَّتْ» مسدود شد. یعنی اگر با اندیشه‌ات آنان را تصویر کنی، یا پرده و پوشش از آن‌ها برداشته شود و حال آن‌که آب حیات گوش‌هایشان توسط خزندگان کشیده و خشک شده، پس کر شده‌اند.

«وَ اكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالْثَّرَابِ فَخَسَفَ وَ تَقَطَّعَتْ أَلْسِنَتُهُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَالَتِهَا» یعنی چشم‌هایشان با خاک سرمه کشیده شد پس کور شدند «خسف» در گرفتگی ماهتاب به کار می‌رود، این جا منظور از آن کوری است یعنی چشم‌های سرمه کشیده‌ای که دل‌ربایی

می کردند، حالا از خاک پر شد و حدقه در کاسه سر فرو رفت زبان های شان بعد از تیز زبانی و بلاغت در دهان های شان قطعه قطعه شدند یعنی این زبان های تند و چالاک و شیرین قطعه قطعه شدند. «تَقَطَّعَتْ» از باب تَفَعُّل، مبالغه در تقطیع را می رساند. «ذَلَّاقَتْ» به معنای تیز زبانی و سخنوری و خوش زبانی است.

«وَهَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي ضُورِهِمْ بَعْدَ يَقْضَتِهَا» «هَمَدَ» به معنی آرام است قلب ها در سینه های شان آرام گرفت تا زنده بود قلب ها لحظه لحظه با تحرک خود در بدن خون پخش می کرد، حالا از حرکت افتاد.

«وَعَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلِيٌّ سَمَجَهَا» «عَاثَ» به معنای افساد کردن است در قرآن می فرماید: «وَلَا تَعْوَا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»^۱ به زمین فساد نکنید «سَمَجَ» صفت یا حال است از «جَدِيدٌ بَلِيٌّ» به معنای «قَبِيحَ» هر عضو بدن آن ها را یکی پشت سر دیگری فاسد کرد، چه فاسد کرد؟ یعنی یک کهنگی جدید و فساد جدیدی که آن ها را زشت گردانید.

«وَسَهَّلَ طُرُقَ الْآفَةِ إِلَيْهَا مُتَسَلِمَاتٍ» ضمیر در تحت «سَهَّلَ» راجع به «جدید بلی» است یعنی آن کهنگی های پشت سرهم راه های آسیب رساندن به آن ها را آسان ساخته است، در حالی که تسلیم شوندگان هستند.

قوام و ایستادگی جسم به روح و جان است، دیدن، شنیدن، سخن گفتن، حرکت کردن، زیبایی، لطافت انسانی و... در اثر همان روح انسان است. بنابراین تا روح در بدن است، هر عضوی در برابر تهاجم آسیب و بلا مقاومت می کند. اما وقتی روح از بدن بیرون شد، اعضای بدن در برابر هجوم بلا تسلیم هستند و راه های ورود کهنگی به بدن انسان آسان می شود و هر روز یکی از اعضای بدن متعفن می شود.

«لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ وَ أَقْدَاءَ غُيُوبٍ لَهُمْ فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ وَ عَمَرَةٌ لَا تَنْجَلِي» «لَرَأَيْتَ» جواب لو است که چند سطر قبل بیان شد «أَشْجَانَ» جمع «شَجَنَ» به معنای حزن و اندوه. «أَقْدَاءَ» جمع «قَدَى» به معنای خار و خاشاکی است که در چشم فرو می رود در خطبه شقشقیه است که: «فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى» معنای سخن حضرت این است که: هر آینه می دیدی اندوه دل ها را و خاشاک چشم ها

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۰.

را برای آن‌ها در هر زشتی وصف حالی است که دگرگون نمی‌شود و سختی است که بر طرف نمی‌شود یعنی اگر پرده‌ها برداشته می‌شد و با عقلت این چیزها را مجسم می‌کردی،... این مربوط به زنده‌ها است .

درس سی و هفتم خطبه ۲۱۹

حالت دشوار مردگان در قبر

در درس قبلی به عرض رسید که مردگان از بیان وضعیت خود عاجز هستند و با زبان حال از وضعیت خود خبر می‌دهند در این درس حالت دشوار مردگان را در قبر بیان می‌فرماید و این که نازدانه‌ها چگونه در قبر تغییر حالت پیدا می‌کنند.

«وَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ وَأَنِيقٍ لَوْنٍ كَأَنَّ فِي الدُّنْيَا غَدِيَّةً تَرَفٍ وَرَيْبَ شَرْفٍ»
«کم» خبریه است به معنای کثیر از نظر لفظ مبنی بر سکون است و محلا منصوب است چون مفعول «اکلت» است؛ چون صدارت دارد بر عامل خود مقدم شده است.

کم خبریه، تمییزش توسط من جاره مجرور می‌آید، در دعای کمیل می‌خوانیم: «إِلَهِي وَ مَوْلَايَ كَمْ مِنْ قَبِيحٍ سَتَرْتَهُ وَ كَمْ مِنْ فَادِحٍ مِنَ الْبَلَاءِ أَقَلْتَهُ وَ كَمْ مِنْ عِثَارٍ وَقَيْتَهُ وَ كَمْ مِنْ مَكْرُوهٍ دَفَعْتَهُ وَ كَمْ مِنْ ثَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلُهُ نَشَرْتَهُ» پنج مرتبه لفظ «کم» تکرار شده است و همه خبریه هستند. و تمییزشان مجرور است توسط من.

یعنی معبود من و مولای من! بسیار عمل‌های زشتی را که مرتکب شده، پوشانده‌ای. بسیار بلاهای سنگین را که بر من مقدر بوده، پس گرفته‌ای بسیار از لغزش‌های نگهداشته‌ای بسیار کارهای ناخوش آیندی را از من دور کرده‌ای و بسیار ثنا و ستایش نیکو را که سزاوار آن نبوده‌ام منتشر کرده‌ای.

و «مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ» تمییز است که رفع ابهام را از «کم» کرده است؛ یعنی زمین زیاد جسد‌های عزیز را خورد و «عَزِيزٍ» صفت است برای موصوف مقدر؛ یعنی «مِنْ مَيِّتٍ عَزِيزٍ الْجَسَدِ» و اضافت «عَزِيزٍ الْجَسَدِ» انواع اضافت صفت مشبه به‌سوی فاعلش است، مانند «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهٍ» و این نوع اضافت را علمای نحو قبیح می‌دانند؛ چون در صفت در لفظ ضمیری نیست که به سوی موصوف، عود نماید اما در تقدیر ضمیر است؛

یعنی «عَزِيزٌ جَسَدٌ مِنْهُ» و نیز کثرت استعمال، چنین اضافتی را تجویز کرده است «كَانَ فِي الدُّنْيَا» محلاً مجرور است، زیرا صفت «عَزِيزٌ جَسَدٌ» است. در «اَكَلَتْ اَلْاَرْضُ» استعاره بالکنایه و استعاره تخیلی به کار برده شده است یعنی «اَرْضُ» در ذهن تشبیه شده به چیز خورنده که چنین تشبیهی را استعاره بالکنایه گویند و نسبت دادن «اکل» را که از لوازم مشبه به است، به «اَرْضُ»، استعاره تخیلی است معنای سخن آن حضرت این است: زمین چه قدر زیاد جسدهای عزیزی را خورده است.

شرایط دشوار قبور

«وَ اٰتٰیكَ لَوْنٌ كَانَ فِي الدُّنْيَا عَذِيٌّ تَرَفٌ وَ رَيْبٌ شَرَفٌ» «اَتَيْكَ لَوْنٌ» از اضافت صفت به سوی موصوف است. «اَتَيْكَ» به معنای زیبا است در لسان العرب آمده است: «اَتَيْكَ: حُسْنُ الْمَنْظَرِ وَ اِعْجَابُهُ اِيَّاكَ» یعنی اَتِیْک، آن است که منظر نیکو داشته باشد و برایت اعجاب آور و دلپسند باشد درباره قرآن آمده است که: «ظَاهِرُهُ اَتِيْقٌ وَ بَاطِنُهُ عُمِيْقٌ لَا تُحْصٰی عَجَائِبُهُ»^۱ یعنی ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرف است و عجائب آن قابل شمارش نیست.

«كَانَ فِي الدُّنْيَا...» در محل جر، صفت است برای عزیز «عَذِيٌّ» بر وزن فعلیل، معنای اسم مفعولی دارد یعنی تغذیه شده. «تَرَفٌ» به معنای زیادی نعمت «رَيْبٌ» بر وزن فعلیل، نیز معنای مفعولی دارد؛ یعنی تربیت شده در قرآن است: «وَ رَبَّائِكُمْ اَللّٰتِيْ فِيْ حُجُوْرِكُمْ» «رَبَائِبٌ» جمع «رَبِيْبَه» به معنای دختر زنی که از همسر قبلی با خود داشته باشد، که غالباً در خانه شوهر بعدی تربیت می شود یعنی از کسانی که نکاح آن ها حرام است، دختران همسرانی است از شوهر قبلی شان که غالباً در خانه انسان تربیت می شود. یعنی چه بسیار دختران و پسرانی با رنگ های تازه و زیبا، که در دنیا تغذیه شده در میان ناز و نعمت بودند؛ تربیت شده در خاندان های شرف و عزت و صاحبان جاه و مقام را خورده است.

«يَتَعَلَّلُ بِالشَّرْوَرِ فِيْ سَاعَةِ حُزْنِهِ وَ يَفْرَعُ بِالسَّلْوَةِ اِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ» «يَتَعَلَّلُ» محلاً منصوب و حال است از ضمیر «كَانَ» یک معنای آن علت تراشی و تعلل است و معنای دیگر آن بازی و سرگرمی است «فَرَعَ» به معنای ناله و فریاد و به معنای پناه بردن نیز می آید در لسان العرب آمده است: «فَرَعَ اِلَيْهِ: لَجَأَ يَعْنِيْ اَوْرَا پِنَاهُ دَاد. وَ نِيْز: اَلْمَفْرَعُ وَ الْمَفْرَعَةُ:

۱. منهاج البراعه فی شح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۵.

اَلْمَلَجَأُ» به معنای پناهگاه.

«سَلَوَة» در اصل به معنای فراموشاندن است؛ تسلیت را ازین جهت تسلیت می گویند که برای صاحب مصیبت، چیزهای را می گویند که وی درد و غم درونیش را فراموش نماید.

معنای سخن حضرت این است که هرگاه این نازدانه های تر و تازه، محزون شدند، زود اسباب سرگرمی برای شان فراهم می کردند؛ به پارک ها، باغ ها و آبشارها و مناطق تفریحی می بردند تا سرشان خوش بگذرد و اگر مصیبتی بر آنان نازل می شد، به کارهای که آن ها را آرام کند می پرداختند.

«صَنَّا بَعْضَارَةَ عَيْشِهِ وَ شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعَبِهِ» «صَنَّا» به معنای بخل، مفعول لاجله است در قرآن است: «وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِّينَ»^۱ یعنی حضرت محمد (ص) در گزارش دادن به شما از وحی و خبرهای آسمانی بخیل نیست «شَح» نیز به معنای بخل است در قرآن آمده است: «وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲ یعنی کسی که از بخل نفس خود، خود داری می کند، آنان رستگارانند.

یعنی این سرگرمی ها و اسباب خوشی به خاطر بخل ورزیدن و ضایع نساختن فراوانی خوشی آن ها است؛ یعنی باید همیشه سرشان خوش بگذرد و نیز به خاطر بخل ورزیدن و هدر ندادن بازی و سرگرمی آن ها است.

غفلت و خنده دنیا

«فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ الدُّنْيَا إِلَيْهِ فِي ضِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ» نسبت دادن «غَفُول» را به «عیش» از اسناد مجازی است، از قبیل «فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ» که اسناد راضیه به عیش داده است، در حالی که عیش راضی شونده نیست، بلکه مورد رضایت و پسند قرار می گیرد. یعنی عیش غافل شونده نیست، بلکه انسان است که مورد غفلت قرار می گیرد. معنای سخن حضرت این است که هنگامی که او به سوی دنیا می خندید و دنیا به سوی وی می خندید، در سایه زندگی غفلت آور.

خندیدن آن ها به سوی دنیا ازین جهت است که از نعمت ها و خوشی های دنیا بهره مند

۱. قرآن کریم، سوره تکویر، آیه ۲۴.

۲. قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۹.

می شدند و خنده دنیا به سوی آنها ازین جهت است که به سوی آنها اقبال کرده است و یا شاید خنده دنیا از روی مسخرگی باشد.

مانند آن که حضرت نوح وقتی کشتی می ساخت، اشراف قومش او را مسخره می کردند چنانچه خداوند فرموده است: «وَيَصْنَعُ الْفُلَكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ»^۱ یعنی حضرت نوح به کار کشتی می پرداخت، هر زمانی که اشراف قوم او به او گذر می کردند، نوح را مسخره می کردند و نوح گفت شما اگر ما را مسخره می کنید، ما نیز شما را مسخره خواهیم کرد، آن چنان که شما مسخره کرده اید بنابراین خندیدن دنیا به سوی آنها این است که حالا شما خوش و غافل بگذرانید، بعد عواقب کار خود را خواهید دید.

۱. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۳۸.

درس سی و هشتم خطبه ۲۱۹

جفای روزگار

در درس قبلی عرض شد نازدانه‌ها در قبر تغییر حالت پیدا می‌کنند در این درس حالت دشوار مردگان در قبر بیان می‌شود و این که چگونه دنیا به حال غفلت زده‌ها می‌خندد. «إِذَا وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكُهُ» «إِذَا» برای مفاجاة است؛ چون در کتاب «معنی اللیب» خواندیم که «اذا» و «اذ» هرگاه بعد از «بَیناً» و «بَینماً» که ظرف هستند بیایند برای مفاجاة است چنان‌چه شاعر گفته است:

إِسْتَقْدِرِ اللَّهَ خَيْرًا وَ أَرْضِيَنَّ بِهِ فَبَيْنَمَا الْعُسْرُ إِذْ دَارَتْ مَيَاسِيرُ
وَ بَيْنَمَا الْمَرْءُ فِي الْأَحْيَاءِ مُغْتَبِطٌ إِذَا صَارَ فِي الرَّمْسِ تَعْفُوهُ الْأَعَاصِيرُ

یعنی از خدا طلب تقدیر خیر کن و به تقدیر الهی خوشنود باش، اگر سختی پیدا شود غم مخور که وقتی سختی‌ها از هر طرف هجوم آورد، ناگهان آسانی‌ها پدیدار شود و گاهی مرد در میان زندگانی که در میان نعمت زندگی می‌کنند، غبطه می‌خورند که من چرا مانند آن‌ها نیستم، اما ناگهان در قبر قرار می‌گیرد و خاک می‌شود و خاک او را، گرد باد به هوا پراکنده می‌کند. شعر اول از نظر معنا مانند «أَلَمْ نَشْرَحْ» است.

باء «بِهِ» برای تعدیه است یعنی «وطأه الدَّهْرُ» در این صورت «ها»، مفعول «اوطاء» است و «حَسَكُهُ» بدل آن. «حَسَكُ» دراصل به معنای تیغ سه شعبه است و هر گیاهی که خارهای تیز داشته باشد، حَسَك گفته می‌شود حضرت امیر مؤمنان (ع) می‌فرماید: «وَأَلَلَّهِ لَا نَأَيَّتْ عَلَى حَسَكِ السُّعْدَانِ مُسَهَّدًا أَوْ أُجِرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رُسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ...»^۱ به خدا قسم اگر شب‌ها روی خارهای تیز بخوابم یا دست و پای مرا در غل‌ها بسته کرده و به زمین بکشانند برایم محبوب‌تر است از

آن که ملاقات کنیم خدا را در حالی که بر بعض بندگان ستم کرده باشم.
 «وَنَقَضَتْ آيَاتُهَا قُوَّةً» و روزگار نیروی او را که فراهم آورده دو باره نقض کند «قُوَّةً» به معنای رشته‌های ریسمان است که از ریشه یا پست درخت تابیده می‌شود و استحکام پیدا می‌کند «نَقَضَ» به معنی این است که آن را از نو باز کند چنانچه در قرآن می‌فرماید:
 «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَأُوا»^۱ یعنی مانند آن زنی نباشید که رشته خود را بعد از آن که می‌تایید، دوباره رشته خود را باز می‌کرد یعنی زمان و روزگار نیرومندی که او به دست آورده، دوباره از او می‌گیرد و ناتوان می‌شود.

«وَنَظَرْتُ إِلَيْهِ الْخُتُوفُ مِنْ كَثَبٍ» «حَتَفَ» به معنای مرگ است، خُتُوف به صیغه جمع آورده شده، به منظور آن که مقدمات و نشانه‌های مرگ به سوی وی نگریست یعنی مرگ و مقدمات مرگ از نزدیک متوجه وی شد.

«فَخَالَطَهُ بَنٌّ لَا يَعْرِفُهُ» پس اندوهی که آن رانمی شناخت با وی درآمیخت یعنی اندوهی که اصلاً تصور آن رانمی کرد به سراغش آمد، مثلاً ناگهان گفته شد که وی را سرطان گرفته است.
 «وَنَجِيٌّ هُمْ مَآكَانَ يَجِدُهُ» «نَجِيٌّ» از ماده «نَجَوُا» به معنای سخن گفتن در گوش و مخفیانه است یعنی یک غصه مخفی در باطن و درونش پیدا می‌شود که اصلاً آن را در خواب نمی‌دید، سالم و دلشاد بود ناگهان غمی برایش به وجود آمد.

«وَتَوَلَّدَتْ فِيهِ فِتْرَاتٍ عِلَلٍ أَنَسَ مَآكَانَ بِصِحَّتِهِ» «فِتْرَاتٍ» به معنای ضعف‌ها و سستی‌های ناشی از بیماری.

«آنَسَ» منصوب است بر حالت از ضمیر «فِيهِ» عامل آن «تَوَلَّدَتْ» است «مَا» نکره موصوفه است مانند: «مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٌ لَكَ» «كَأَنَّ» تامة است «بِصِحَّتِهِ» متعلق است به «آنَسَ»؛ یعنی در او سستی‌هایی پدید آمد در حالی که مانوس بود به صحت و سلامتی خود یعنی در منتهای سلامتی مزاج بود که ناگهان بیمار شد؛ بیماری سرطان، قند خون، فشارخون، رماتیسم و در نتیجه سر تا پای او را غصه فرا گرفت.

عجز طبیبان از معالجه

«فَفَزِعَ إِلَى مَآكَانَ عَوْدَةِ الْأَطِبَّاءِ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ» یعنی پس پناه برد به آن چه طبیبان او را عادت داده بودند، از آرام ساختن گرمی به سردی و به حرکت

۱. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۹۲.

درآوردن سردی با گرمی.

از آن که کار حرارت برانگیختن و تهییج است، پس در چیرگی سردی بر آن، لفظ تسکین آورده است و کار سردی تخدیر و جامد کردن است، در زمستان‌ها آب را یخبندان می‌کند پس در غلبه حرارت بر آن، لفظ تحریک آورده است.

حضرت مطابق طب قدیم به عناصر چهارگانه سردی، گرمی، یبوست و رطوبت اشاره می‌کند، یا باد، خاک، آب و آتش. سودا، صفرا، بلغم و خون یعنی بعضی عناصر طبیعت گرم دارد مانند عسل و بعضی طبیعت سرد دارد مانند دوغ، بعضی طبیعت خشک دارد و بعضی طبیعت رطوبت باید این چهار عنصر متوازن باشد، اگر یکی از آن‌ها غالب شد، بیماری به وجود می‌آید.

«فَلَمْ يُطْفِئِ بِبَارِدٍ إِلَّا تَوَرَّ حَرَاةً وَلَا حَرَكَ بِحَارٍ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً» یعنی پس خاموش نکرد به سردی مگر آن که برانگیخت گرمی را، و نه تحریک کرد با گرمی مگر این که به هیجان آورد سردی را یعنی این سردی و گرمی به، به کاربردن ضد آن‌ها سبب بهبودی نمی‌شود بلکه علامات مرگ نزدیک شده هر دوایی مصرف شود، بهبودی حاصل نمی‌شود.

«وَلَا اِعْتَدَلَ بِمُمَازِجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا اَمَدٌّ مِنْهَا» یعنی چه دوائی غیر مرکبی که اعتدال کننده مزاج است به کار برد، و چه معجون و دوائی مرکبی را، جز آن که هر کدام بر بیماری شخص بیمار افزود و مفعول «مَدَّ» محذوف است یعنی «اَمَدٌّ بِمَرَضٍ» یعنی مرض او را تمديد و افزود.

درس سی و نهم خطبه ۲۱۹

در درس قبلی خواندیم که روزگار بالاخره خار خود را به انسان فرو می‌برد و طبیبان از معالجه عاجز می‌مانند در این درس وضعیت بیمار و اطرافیان او را در حال مردن بیان می‌کند وقتی که زبان‌ها خشک شود و زیرکی‌ها از کار افتند و سخن ابن ابی‌الحدید در مورد شداید مرگ

«حَتَّىٰ فَتَرَ مَعْلِلُهُ» یعنی تا آن‌که سست شد سرگرم کننده آن بیمار کسانی که به بیماری دچارند، در اوایل بیماری دارای نشاط هستند، چون امید بهبودی دارند، اما چون نشانه‌های هلاکت را می‌بینند، همت‌شان سست می‌شود.

«وَ خَرَسُوا عَنِ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ» از جواب پرسش کنندگان از حال بیمار گنگ شدند.

«وَ ذَهَلَ مُمْرِضُهُ» «مُمْرِضٌ» به معنای پرستار، کسی که مریض داری می‌کند یعنی وقتی بیماری بر او سخت شود، درهای تدبیر بر پرستار بسته می‌شود و آن را فراموش می‌کند.

«وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصَفَةِ ذَائِهِ» «تعايا» گرفته شده از «عَي» است، یعنی هرگاه از حال بیمار پرسیده شود، خانواده بیمار دچار گنگی می‌شود.

«وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجَىٰ خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ» «شَجَىٰ» به معنای استخوانی که درگلو گیر می‌کند و خبر است از باب تقدیم صفت بر موصوف. یعنی: «خَبَرٌ ذِي شَجَىٰ وَ غُصَّةٌ» یعنی در خبر آنکه دارای «شجی» یعنی گلوگیری است با هم اختلاف می‌کنند یعنی نزاع می‌کنند در نزد بیمار، خبر صاحب استخوانی را که کتمان می‌کنند.

«فَقَائِلٌ هُوَ لِمَا بِهِ وَ مَمَّنْ لَهُمْ إِيَابُ عَافِيَتِهِ» «فَقَائِلٌ» خبر است از مبتداء محذوف و جمله معطوف است به جمله «تَنَازَعُوا» و در حقیقت تفصیل آن است لام «لِمَا بِهِ» به

معنای «عَلَى» است مانند: «وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ» و «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» پس گوینده‌ای است که می‌گوید او به این حالت می‌ماند؛ یعنی سرطان است خوب نمی‌شود.
و «مُمنَّ» از باب «مُنِيَه» یعنی آرزو یعنی دیگری بازگشت بهبودی‌اش را امید می‌داد انشاء الله خوب می‌شود من مریض‌های بد تر از این دیدم خوب شد.
«وَأُصْبِرَ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ» و صبر دهنده‌ای بود برفقدنش یعنی شخص دیگر آن‌ها؛ یعنی خویشاوندان بیمار را بر رفتنش صبر و تسلیت می‌داد و «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» می‌گفت.

«يَذْكُرُهُمَ آسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ» «أَسَى» جمع «أَسْوَة» به معنای الگو و نمونه است برای ایشان نمونه‌های گذشته قبل از او را یادآور می‌شود این جمله توضیح بیان قول سوم است؛ یعنی قبل از حاجی آقا نیز کسانی این بیماری را داشته و خوب شده‌اند و نمونه‌های فراوانی از این گونه بیماری وجود داشته است.

یا آن‌که نمونه‌های پیشین به این معنا است که بلی اگر این آدم مرد، تازگی ندارد زیادی آدم‌ها پیش از او در اثر چنین بیماری‌هایی مرده است.
«فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فَرَاقِ الدُّنْيَا وَ تَرَكَ الْأَحِبَّةَ إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ» «إِذْ» برای مفاجات است؛ زیرا بعد از «بَيْنَمَا» واقع شده است پس در این حالت که اطرافیان بیمار در حال نزاع هستند و بیمار شتابان روی بال جدا شدن از دنیا است، ناگهان عارض شد بر این بیمار غصه‌های او غصه به معنای چیزی است که در گلوگیر می‌کند، در وقت مردن نیز گلوگیر می‌کند.

این بدان سبب است که نفس وقتی خارج می‌شود، عوض آن داخل نمی‌شود. اگر داخل می‌شود، عوض آن خارج نمی‌شود و خفه می‌شود و این همان گلوگیری است.

زبان‌ها خشکیده شده

«فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِذُ فِطْنِهِ وَ يَبْسُت زُطُوبُهُ لِسَانِهِ» پس روزنه‌های زیرکی او سرگردان گشت و تری زبان‌ش خشک شد دیگر آن زیرکی‌هایی که داشت از کار افتاده است، زبان‌ش خشک شد، نمی‌تواند بگوید فلان دکتر بیاورید یا فلان دواء را به من بدهید.

«فَكَمْ مِنْهُمْ مَنْ جَوَّابَهُ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ عَنْهُ» پس چه بسیار پاسخ‌پرسش مهمی که آن را می‌داند، ولی از برگرداندن آن ناتوان است و بانگ

زجردهنده و دل آزاری را می شنود، ولی خود را کر می نمایاند.

زن و بچه و خویشاوندانش از وی می پرسد: چگونه حالت، ما چه کار کنیم، پیش کدام دکتر ببریم؟ جواب داده نمی تواند پول هایت کجا است، در کدام بانک است، چقدر سر مردم قرض داری، سندهایش کجا است؟ جواب داده نمی تواند.

و چه گپ هایی را که می شنود و از آن دلش به درد می آید، ولی خود را به کری می زند و خود را کر نشان می دهد. کسی که واقعا کر است، حرف بد و زشت را نمی شنود، ناراحت هم نمی شود. وی سخن های ناراحت کننده را می شنود؛ مثلاً یکی می گوید به من ظلم کردی، و آن دیگری می گوید، حق مرا گرفتی و سومی می گوید قرض مرا ندادی اما وی خود را به کری می زند؛ چون جواب داده نمی تواند.

«مِنْ كَبِيرٍ كَأَنْ يُعْظَمَهُ أَوْ صَغِيرٍ كَأَنْ يَرَحِمَهُ» از بزرگ سالانی که او را بزرگ می شمرد، یا خردسالی که به او مهربان بود.

«مِنْ» بیان است از «وَدُعَاءٌ مُؤَلِّمٌ...» یعنی آن دسته ای که سخن های ناراحت کننده می گفتند، یا بزرگان و افراد با شخصیتی هستند که این بیمار در حال سلامت به آن ها احترام می گذاشته و یا افراد میان سال و جوان هستند که این بیمار در حال سلامت از روی مهربانی و عطف با آن ها رفتار می کرد ولی حالا بیمار قدرت صحبت به هیچ یکی آن ها ندارد.

«وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمْرَاتٍ هِيَ أَفْضَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرِقَ بِصِفَةٍ أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى قُلُوبِ أَهْلِ الدُّنْيَا» همانا برای مرگ سختی هایی است؛ سخت تر از این که فرا گفته شود با صفتی، یا مناسب باشد بر دل های مردم.

یعنی برای مرگ سختی ها و شدائدی است، سخت تر و ناگوارتر از آن که بتوان آن ها را توصیف کرد و من گوشه های آن را بیان داشتم.

شدت ها و سكرات موت بالاتر از این است که در دل اهل دنیا جا بیفتد این آدمی که غرق در شهوات، مال و مقام دنیا است، این سخنان در دل شان جا نمی افتد.

شدائد و سختی های مرگ

ابن ابی الحدید معتزلی می نویسد: این کلامی است لطیف، فصیح و غامض و معنایش آن است که غمرات مرگ و هول و هراس آن بسیار عظیم است، چندان که عقول توان درک

آن را ندارند و اگر شرح آن شود و چنان که حقیقت آن است وصف شود، آن را نمی‌پذیرد و آن چه درباره آن گفته می‌شود تصدیق نمی‌کند ازین رو حضرت به «یَعْتَدِلُ» تعبیر کرده است؛ گویی مرگ را چیزی فرض کرده که دارای اعوجاج است و آن را تصدیق نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَتَطَّرُونَ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»^۱ «لولا» برای تحضیض و تحریک است به سوی چیزی که مخاطب از انجام آن ناتوان است «إِذَا» ظرف است برای «تَرَجَعُونَ» به قرینه «تَرَجَعُونَ» که در آیه بعدی آمده است یعنی پس چرا بر نمی‌گردانید آن روح را وقتی که به حلقوم می‌رسد، و شما به سوی میت نظاره‌گر هستید و من نسبت به او از شما نزدیک ترم ولی شما نمی‌بینید. و نیز آمده است: «كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِي وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ وَ طَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ وَ اتَّفَقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ»^۲ نه چنین است که شما پنداشته‌اید، وقتی که روح به چنبر گردن برسد، گفته می‌شود که درمان کننده کیست؟ و محتضر یقین می‌کند که هنگام جدایی است، ساق با ساق در هم می‌پیچد، در آن روز رفتن به سوی پروردگار تو است و این شعر مناسب است که این جا آورده شود:

«أَلَا يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ ثَبِّ مِنْ غَيْرِ تَقْصِيرٍ فَإِنَّ الْمَوْتَ قَدْ يَأْتِي وَ إِنْ صَيَّرْتَ قَاوِنًا.

بِسِلِّ مَاتَ أَرْسَطَالِيسُ وَ جَالِيْنُوسُ بِفَلِيحٍ وَ جَامَاسُ بِسِرْسَامٍ وَ أَفَلَاطُونُ مَبْطُونُ»
یعنی ای غافل! زود توبه کن و کوتاهی نکن بی تردید مرگ آمدنی است، هرچند مانند قارون شوی، ارسطالیس که در معالجه سِلِّ متخصص بود، با بیماری سِلِّ مرد. جالینوس که به بیماری فلج متخصص بود، به مرض فلج مرد / جاماس که مرض سرسام را معالجه می‌کرد، با بیماری سرسام مرد و افلاطون که به بیماری اسهال متخصص بود، با بیماری اسهال مرد.

۱. قرآن کریم، سوره واقعه، آیه ۸۳ - ۸۵.

۲. قرآن کریم، سوره قیامت، آیه ۲۶ - ۲۹.

درس چهارم خطبه ۱۸۵

صفات ذاتی خداوند

موضوع درس خطبه ۲۱۹ نهج البلاغه بود در درس های گذشته که مربوط به خطبه ۲۱۹ بود شدائد مرگ و اوضاع بیمار هنگام مرگ بیان شد و اینک خطبه ۱۸۵ را انتخاب کرده ام چون عرض کردم درس ما ترتیبی نیست و به حسب سلیقه یکی از خطبه ها را انتخاب می کنم و در آغاز خطبه حضرت می فرماید خداوند با حواس پنجگانه درک نمی شود و خدا جای و مکان ندارد.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ» حمد و ستایش مخصوص خداوند است؛ خدایی که گواهان او را درک نتوانند الف و لام برای جنس است و لام «لِلَّهِ» برای اختصاص و حمد، ثناء به زبان است در مقابل جمیل و کمال اختیاری هر چه کمال است به هر موجودی که یافت شود، از ناحیه خداوند است.

منظور از شواهد حواس پنجگانه است؛ چون شواهد جمع شاهد است، از شهود اخذ شده و شهود به معنای حضور است. هرگاه کسی در جایی حضور یابد، گفته می شود: «شَهِدَ فُلَانٌ بِكَذَا» حواس پنجگانه نسبت به مدرکات خود حضور دارند و مدرکات خود را شهود می کنند. مثلاً قوه باصره نسبت به اشیاء دیدنی حضور دارد و آن را شهود می کند و قوه سامعه نسبت به صداها حضور دارد و آن را شهود می کند و هکذا.

خداوند تعالی ازین جهت با حواس پنجگانه قابل ادراک نیست، که مُدْرَکات اینها منحصر به محسوسات است مثلاً با چشم اجسام و الوان قابل درک است و با گوش صداها قابل درک است، با قوه شامه بوهای گوناگون قابل درک است، و با قوه ذایقه - جرمی که در زبان و دهان وجود دارد - انواع طعمها قابل درک است و با لامسه درشتی و نرمی اجسام قابل درک است و هیچ یک از حواس پنجگانه محسوسات دیگری را درک

نمی‌تواند مثلاً باقوه باصره، چیزی قابل رویت نیست بوی قابل درک نیست و خداوند تعالی منزّه است از آن که جسم باشد، یا وزن و بوی داشته باشد.

در خطبه اول نهج البلاغه آمده است: «الَّذِي لَا يَدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ» یعنی صاحبان همت‌های بلند و اندیشه‌های بزرگی که به امور عظیم و مبادی عالیه تعلق می‌گیرد، کُنّه و حقیقت خدا را درک نمی‌تواند.

«وَلَا يَنَالُهُ غَوْضُ الْفِطَنِ» اضافه «بَعْدُ الْهَمَمُ» و «غَوْضُ الْفِطَنِ» از نوع اضافه صفت به سوی موصوف است؛ یعنی زیرکی‌ها و هوش‌های سرشاری که در دریاهای معرفت خداوند غواصی و شناوری می‌کنند، به حقیقت خدا دست نمی‌یابند.

خداوند با حواس ظاهری قابل درک نیست

در کتاب شریف کافی آمده است که اشیاء درک نمی‌شود مگر به واسطه حواس و یا قلب اما آنچه با حواس درک می‌شود یا به سبب مداخله است، مانند ادراک اصوات و مشمومات و مطعومات. یعنی اصوات، مشمومات و مطعومات، داخل در قوه سامعه، شامه و ذائقه می‌شوند.

یا به سبب مماسه یعنی تماس است، مانند درک اشکال از قبیل مربع بودن، مثلث بودن و غیره و معرفت نرمی، خشونت، سرما و گرما که محض تماس کافی است بدون آن که مدرک در مدرک داخل شود.

و یا نه به سبب مماسه است و نه مداخله، مانند بصر که اشیاء را درک می‌کند در حالی که نه قوه مبصره داخل در اشیاء است و نه اشیاء داخل در قوه مبصره است.

اما آنچه به واسطه عقل درک می‌شود و ارتباط به حواس ندارد، مجردات و عوالم غیب است. موجودات غیبی به واسطه حواس قابل درک نیست، اگر کسی از حقایق غیبی تصویری داشته باشد، ساخته خود او است چنانچه حضرت امام باقر (ع) فرموده است: «كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُمْ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ» یعنی هر چیزی را که شما با اوهام و عقول خود ممیز و تصویر می‌کنید، در دقیق‌ترین معانی اش مصنوعی است مانند خود شما و مردود است به سوی شما یعنی یک امر واقعی نیست.

خداوند مکان ندارد

«وَلَا تُحَوِّيهِ الْمَشَاهِدُ» مشاهده جمع مشهد، یعنی محل شهود و حضور- مجلس و محفل - دربردارنده خداوند شده نمی‌تواند و مکان‌های گواهی او را فرا نمی‌گیرد و مراکز حضور نمی‌تواند خداوند را احاطه نماید؛ چون خداوند محیط بر هر چیز است.

در همان خطبه اول آمده است: «وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ» کسی که به سوی خود اشاره کند، او را محدود کرده است، منظور از اشاره، اشاره حسیه است؛ چون مشار الیه باید در جهتی از جهات قرار داشته باشد و هر چیزی در جهت قرار بگیرد، محدود می‌شود و خداوند محدود به مکانی و جهتی نیست. «وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ» کسی که خدا را محدود نماید به تحقیق که او را به شمارش آورده است، خداوند قابل شمارش نیست. «وَمَنْ قَالَ فِيمَهُ فَقَدْ ضَمَّنَهُ» اگر کسی گوید خدا کجا و در چه مکانی است، به تحقیق که او را در ضمن و داخل آن مکان قرار داده است.

«وَمَنْ قَالَ عَلَىٰ مَهٍ فَقَدْ أَخْلَىٰ مِنْهُ» اگر کسی گوید خدا فوق چیست؟ جایی را از خدا خالی گذاشته است؛ چون وقتی گفته شود خدا فوق چیست؟ معنایش این است که خدا استعلاء حسی دارد بر آن مکان، پس لازمه این سوال این است که بعضی مکان‌ها از وجود خدا خالی است و خدا در جهت خاصی قرار دارد، چیزی که مختص شد به جهت معینی، از سایر جهات خالی است.

در حالی که خداوند می‌فرماید: «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرُّكُمْ وَجَهْرُكُمْ»^۱ یعنی او خدایی است در آسمان و زمین به کارهای سری علنی شما آگاه است و نیز می‌فرماید: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» یعنی او با شما است هر جا که هستید.

درس چهل و یکم خطبه ۱۸۵

چشم‌ها او را نمی بیند

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی عرض شد که خداوند با حواس پنجگانه درک نمی‌شود و خدا جای و مکان ندارد در این درس می‌فرماید خداوند با چشم دیده نمی‌شود و موجود ازلی و ابدی است و معنای حدوث ذاتی و زمانی و معنای بی‌همانندی خداوند بیان می‌شود.

«وَلَا تَرَاهُ التَّوَّاطُّرُ» چشم‌ها او را نمی‌بیند ذکر «نواظر» بعد از «شواهد»، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، برای این است که در بعضی اذهان این شبهه وجود دارد که خداوند دیده می‌شود. مانند مُجَسِّمَه و مُشَبَّهَه.

محتمل است از «نَوَاطِر» همان نظر دقیق و عمیق منظور باشد چون «نَظَر» با «إِبْصَار» فرق می‌کند، ابصار، نظر سطحی است و نظر دیدن به تعمق است یعنی دیده‌ها هر چند عمیق باشد، کُنه و حقیقت خدا را درک نمی‌تواند و خداوند بالاتر از آن است که در ادراک ما در آید.

خداوند را فقط می‌توان با مشاهده قلب و ادراک حضوری درک کرد چنان‌چه در حدیث آمده است: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْإِبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^۱ چشم‌ها با مشاهده خود خدا را نمی‌بینند، ولی دل‌ها با حقائق ایمان او را درک می‌کند.

«وَلَا تَحْجِبُهُ السَّوَابِرُ» پوشش‌ها او را نمی‌پوشاند چون مستور بودن با ساترهای جسمانی از اوصاف و عوارض اجسام است و خداوند موجود غیر متناهی است و جسمانی نیست اما وقتی گفته می‌شود خدا از ما محجوب است، بدین معنا است که برای ما ساتر وجود دارد، ما او را نمی‌بینیم نه آن‌که برای خداوند ساتر وجود داشته باشد. حافظ گوید:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۹۷، حدیث ۵.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز. اگر گفته شود که در حدیث آمده است: «إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْأَمَلَاءَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا أَنْتُمْ تَطْلُبُونَهُ» به درستی که خدا از عقول شما محجوب است، آن چنان که از چشم‌های شما محجوب است و به درستی که موجودات مبادی عالیه در جستجوی خداوند هستند هم چنان که در جستجوی او هستید، این حدیث با فرموده امام چگونه وفق می‌دهد؟

جواب این است که مراد از احتجاب عقول و ابصاری که در این حدیث آمده است، احتجاب جسمانی نیست، بلکه احتجاب به خاطر نقصان عقول و قصور ذاتی می‌باشد، در قرآن آمده است: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۱ یعنی او اول است و هم آخر و ظاهر است و هم باطن و به هر چیز دانا است.

چنانچه مرحوم ملاهادی سبزواری گفته است: «هُوَ الَّذِي اخْتَفَى لِقَرِطِ نُورِهِ - الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ» او از شدت نورانیتش برای ما پوشیده است و ظاهر است و در عین ظهور خود باطن و مخفی است.

سوال: گفته شد که قلوب با حقایق ایمان خدا را می‌بیند، در این روایت آمده که خدا از دل‌ها محجوب است.

جواب این است که وجود خدا به واسطه ای عقول و قلوب با ایمان درک می‌شود؛ یعنی عقل وقتی آیات خدا را مشاهده می‌کند، به وجود خدا تصدیق می‌کند اما آنچه از عقول محجوب است، کُنه و حقیقت خداوند است.

خداوند از شدت نورانیتش از ما پوشیده است، دید ما و عقل ما از درک کُنه و حقیقت خداوندی عاجز است، نه آن که حاجب و پرده در میان باشد، مانند دید خفاش و نور خورشید که حاجب ضعف باصره خفاش است، نه آن که حائل در میان باشد اگر آب دریای بزرگ توسط ظرف کوچک برداشته نمی‌شود، به خاطر قصور ذاتی ظرف است.

خداوند ابدی و ازلی است

«الَّذِلُّ عَلَى قَدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ وَ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ» حادث بودن مخلوقات، دلالت بر قدیم بودن او دارد و حادث بودن مخلوقات خدا دلیل بر وجود او است.

قدیم یا قدیم، چیزی است که آغاز نداشته باشد و مسبوق به عدم نباشد، در نقطه مقابل

آن حادث است؛ یعنی موجودی که آغاز دارد و مسبوق به عدم است.

حدوث ذاتی و زمانی

جهان هستی از نظر فلاسفه اسلامی حدوث ذاتی دارد، چون معلول است و مرتبه معلول بعد از مرتبه علت است و این بعدیت، بعدیت زمانی نیست، بلکه رتبی است نه حدوث زمانی یعنی این چنین نیست که زمانی نبوده که در آن زمان عالم نبوده، بعداً به وجود آمده باشد.

بعضی موجودات هم حدوث ذاتی دارد و هم حدوث زمانی؛ مثلاً انسان و حیوان هم حدوث ذاتی دارند چون معلول است و هم حدوث زمانی دارند؛ چون مسبوق به عدم هستند.

«كَائِنْ لَا عَنْ حَدَثٍ» خداوند موجود است، اما مسبوق به عدم نیست، حدوث زمانی ندارد. «إِئْتِ» موصوف و «لَا عَنْ حَدَثٍ» صفت است «مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ» همان معنای جمله قبلی را می‌دهد اما حدوث ذاتی ندارد.

خداوند نه حادث ذاتی است و نه حادث زمانی، عدم و مسبوق به عدم در خدا راه ندارد خداوند هستی مطلق، واقعیت بی پایان است.

محدث نیاز به حادث دارد، حادث باید قدیم باشد و متکی به خود، پس حادث بودن مخلوقات دلیل است بر قدیم بودن خداوند است.

خداوند مانند ندارد

«وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَبَهَ لَهُ» و آن که مخلوقات همانند هم خلق کرده، دلیل است که خداوند همانند ندارد «بِاشْتِبَاهِهِمْ» متعلق است به «الْدَّالُّ»

قانون علت و معلول، عقلی و طبیعی و فطری است، تصادف محال است، تصادف چه به معنای حدوث بدون علت باشد، محال است و چه به معنای آن که هر چیزی خود پدید آمده خود باشد، محال است چون قادرترین موجودات هستی انسان است اگر انسان خود، خالق خود باشد، چرا خوب‌تر و بهتر از آن چه هست، خود را نیافرید؟ چرا به گونه خود را نیافرید که روی ناکامی و مشکلات را هرگز نبیند؟

این شعر منسوب به خیام است:

«گر بر فلکم دست بودی چون یزدان برداشتمی همین فلک را ز میان

از نو فلکی چنان همی ساختمی کاسوده به کام دل رسیدی آسان.
 خیام هوس کرده که اگر ساختن چرخ فلک در دستش می بودی، خوبتر از آن چه است
 می ساخت اما اقرار کرده که ساختن فلک در دست خودش نیست حالا کسی که فرضاً
 مدعی است که خودش توسط خودش ساخته شده، باید خوبتر از آن چه است می آفرید.
 همانندی موجودات در چند چیز است:

۱. یکی از همانندی موجودات در این است که نیاز به علت دارند پس اگر خدا شبیه
 آن ها بود باید احتیاج به علت می داشت، پس مانند موجودات نیست «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱
 ۲. در حادث بودن ممکنات و موجودات همه حادث هستند، خدا اگر ممکن می بود
 مانند دیگر موجودات، حادث می بود. خدا حادث نیست پس شبیه ندارد قیاس استثنایی:
 «لَوْ كَانَ لِلَّهِ تَعَالَى شَبِيهَا بِأَحَدِ الْمَوْجُودَاتِ لَكَانَ حَادِثًا، لَكِنَّهُ لَيْسَ بِحَادِثٍ، فَلَيْسَ شَبِيهُ بِأَحَدِ الْمَوْجُودَاتِ»

۳. محدودیت. همه موجودات در محدود بودن شبیه هم هستند اگر خدا شبیه
 موجودات می بود باید محدود می بود، خداوند محدود نیست؛ چون محدودیت از لازمه
 امکان و حدوث است پس شبه نیست.

حضرت علی (ع): «حَدُّ الْأَشْيَاءِ عِنْدَ خَلْقِهِ إِيَّانَهُ لَهَا مِنْ شَبْهِهِ وَإِيَّانَهُ لَهُ مِنْ شَبْهِهَا»^۲
 خداوند در وقت خلقت اشیاء، آن ها را محدود کرده تا جدا کرده باشد اشیاء را ازین که شبیه
 خدا باشند و جدا کرده باشد خودش را ازین که شبیه اشیاء باشد.

پس خدا یکی است، شبیه ندارد «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» هم غلط است و این سخن مسیحی ها
 است که خداوند نقل کرده است: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا
 اللَّهُ وَاحِدٌ»^۳ هر آینه کافر شدند آن های که گفتند خدا ثالث ثلثه است، در حالی که نیست
 خدا جز خدای واحد. علت و مبدع یک شی نباید از نوع و شکل خودش باشد، ورنه شیء
 علت می شود برای خودش.

۱. قرآن کریم، سوره شوری، آیه ۴۲.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۵، حدیث ۱.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۷۳.

درس چهل و دوم خطبه ۱۸۵

در وعده خود صادق است

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی عرض شد که خداوند موجود ازلی و ابدی است و مانند ندارد در این درس می‌فرماید خداوند در وعده خود صادق و از ظلم مبراء است و بر ماسوی الله داغ عجز نهاده است.

«الَّذِي صَدَّقَ فِي مِيعَادِهِ» کسی که در وعده‌ای خود صادق است؛ چون خلف وعده قبیح و محال است بر خداوند خودش فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ» خدا به وعده‌های خود تخلف نمی‌کند اگر خلف وعده بر خداوند جائز باشد، اعتبار و اعتماد بر خبرهایش نمی‌ماند؛ از قبیل اخبار بر ثواب و عقاب، وعد و وعید.

«ارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ» شأنش بلند است که بر بندگان خود ظلم نماید چون ظلم عقلاً و نقلاً قبیح است، قبیح در باره خدا راه ندارد ظالمانی که بر زیردستان خود ظلم می‌کنند، نیاز به ظلم دارند، چون برای جلب منفعت است و یا برای دفع ضرر، یا برای تشفی قلب مریض‌شان است و یا به خاطر جهالت شان است، یا به خاطر روحیه قساوت است که از ظلم کردن لذت می‌برد. خداوند از این اوصاف پست منزّه و مبرا است. خدا ذاتا کامل است به واسطه غیر خود را کامل نمی‌کند پس خداوند هیچ کسی را تکلیف به غیر مقدور نمی‌کند، چون ظلم است.

«قَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ وَ عَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ» در خلقت خود مجری قسط بوده و در حکم خود به عدالت رفتار کرده است و احکام عادلانه وضع کرده است.

خلقت جهان موافق حکمت و مصلحت است احکام و قوانین تکوینی و تکلیفی او به مقتضای عدل و قسط است: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ

قَائِمًا بِالْقِسْطِ»^۱ خداوند گواهی می‌دهد آن‌که شان چنین است که نیست معبودی جز او و ملائکه و صاحبان علم نیز همین گواهی را می‌دهند، در حالی که خدا قائم بالقسط است «و بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضُ»^۲

کلمه «عَلَيْهِمْ» ازین باب است که هر حاکمی یک نوع تسلطی بر محکومین دارد و خداوند احکم الحاکمین است و بر ما احاطه و تسلط دارد و در احکامی که بر ما فرض کرده عادلانه رفتار کرده است. کلمه «عَلَى» برای استعلاء و احاطه است.

«مُسْتَشْهِدٌ بِحُدُوثِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْزَاقِهِ» حادث بودن اشیاء را بر ازیلت خود گواه قرار داده است یعنی از عقول خواسته که شهادت دهد بر آن‌که حدوث اشیاء، دلیل بر ازیلت خداوند است این جمله، تکرار همان جمله است که فرمود: «الْأَدَالُ عَلَى قَدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ» و فائده این تکرارها تأکید است، تا فراموش نشود. در سوره رحمان ۳۱ بار «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» تکرار شده است، تا فراموش نشود و خوب در روح انسان تلقین شود و به صورت ملکه در آید و نیز این آیه در هر بار که تکرار شده در مقابل یک نعمت است. مسلمان‌ها روز ده بار سوره حمد را می‌خوانند، منظور ازین تکرار این است که «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» مثلاً در روح ملکه شود.

عجز و ناتوانی مخلوقات

«وَ بِمَا وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ» و بر آن عجزی که بر موجودات علامت نهاده، گواه خواسته بر قدرت خود «هَا» «وَسَمَهَا» به اشیاء بر می‌گردد و «مِنْ» بیان «ما» را کرده است «بِمَا وَسَمَهَا» متعلق به «مُسْتَشْهِدٌ» است معنای تحت اللفظی چنین است: به آن چیزی که داغ نهاده است اشیاء را که بیان از عجز باشد، گواه گیرنده است بر قدرت خود. غیر از خدا، هیچ موجودی نیست که نقص نداشته باشد مثلاً جماد نقصش دراین است که حیات ندارد و نقص نبات دراین است که شعور ندارد و نقص حیوان دراین است که عقل ندارد، نقص انسان دراین است که فانی می‌شود پس بر ماسوی الله، داغ عجز نهاده شده است.

و از طرف دیگر هر ممکنی در وجود خود محتاج است به سبب و علت؛ چون تصادف بر خلاف عقل و منطق است و آن سبب از هر جهت باید کامل باشد و کمالش ذاتی باشد،

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۸.

۲. تفسیر صافی، ج ۵، ص ۱۰۷.

نه اکتسابی ورنه سبب و مسبب از یک نوع و مانند هم خواهد بود و بدیهی است که چیزی علت و سبب نفس خود نمی‌شود. تواناترین موجودات انسان است چون دارای عقل و شعور است ولی همین انسان از ساختن یک پشه ناتوان است.

«وَمَا اضْطُرُّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ» به آن‌چه مجبور ساخته است اشیاء را بر فناء و نیستی، گواه خواسته است بر دوام خود فنای موجودات دلیل است بر ازلی و سرمدی بودن خداوند.

درس چهل و سوم خطبه ۱۸۵

معنای یکی بودن

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند خداوند در وعده خود صادق است و بما سوای خود داغ عجز نهاده است دراین درس معنای یکی بودن خدا را بیان می فرماید و نیز می فرماید کنه خداوند با عقول درک نمی شود و سخن ابن ابی الحدید: «وَاحِدٌ لَا يَعَدُّ» یکی است نه به شمارش وحدت خدا ذاتی است و صفتی زائد بر ذات ندارد خداوند موجودی است که با غیرش ترکیب نیافته است، هستی محض است، نیستی و محدودیت در آن راه ندارد، وجود مطلق و نامحدود است، چنین موجودی واحد عددی نیست و ثانی ندارد و در مقابل او هستی دیگر فرض نمی شود.

در جنگ جمل، اعرابی در مقابل حضرت علی (ع) ایستاد و عرض کرد: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟ فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَ قَالُوا يَا أَعْرَابِي! أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقْسِيمِ الْقَلْبِ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ دَعَوْهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِي هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ» آیا شما می گوئید خدا یکی است؟ لشکر سر او حمله کردند و گفتند ای اعرابی نمی بینی که علی در وضعیتی است که دلش را تقسیم کرده است، حالت جنگی است علی به هر سوی توجه دارد حضرت فرمود بگذارید او را، آن چه را اعرابی می خواهد، همان چیز را من ازین قوم می خواهم. من می خواهم این مردم به درستی خدا را بشناسد این ها اگر مسلمانان واقعی می بودند با من جنگ نمی کردند آنگاه فرمود: آن که می گویند خداوند واحد است بر چهار قسم است دو قسمش برای خداوند جائز نیست و دو قسمش جائز است. اما آن دو قسمی که جائز نیست قول گوینده است که بگوید: «وَاحِدٌ مِنْ بَابِ الْأَعْدَادِ» یعنی از یکی بودن خدا، یکی بودن عددی را قصد کند. این جائز نیست «لَا تَأْتِي لَهُ لَا تَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ» زیرا چیزی که دوم برایش فرض نمی شود، داخل

در باب اعداد نیست.

«أَمَّا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» هر که گفت خدا سومین این سه تا است، کافر شد؛ چون خدا را محدود و متناهی پنداشته‌اند.

«وَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ يُرِيدُ بِهِ الْتَوَعَّ مِنَ الْجِنْسِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ وَجَلَّ رَبُّنَا وَتَعَالَى عَنْ ذَلِكَ» و گویند که می‌گویند او یکی از مردم است و مرادش یک نوع از جنس باشد، این نیز بر خدا جائز نیست؛ زیرا خدا در عرض موجودات دیگر و شبیه آن‌ها قرار می‌گیرد.

اما دو وجهی که در باره خدا جائز است، یکی قول قائل است: «هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شَبَهٌ، كَذَلِكَ رَبُّنَا» یعنی اگر کسی بگوید: او واحدی است که در تمام اشیاء شبیه ندارد؛ یعنی واحدی است که دومی برایش فرض نمی‌شود؛ پروردگار ما چنین است. وَقَوْلُ الْقَائِلِ: «أَنَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِحْدَى الْمَعْنَى، يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهْمٍ، كَذَلِكَ رَبُّنَا» و قول کسی که گویند خداوند ذاتش مرکب از دو معنا نیست و به هیچ وجه قابل تقسیم نیست، نه در وجود خارجی و نه در عقل و نه در وهم این چنین است پروردگار ما خدا نه اجزای عقلیه دارد مانند جنس و فصل و نه اجزای خارجیّه دارد مانند دست و پا.

«دَائِمٌ لَا يَأْمَدُ» خداوند همیشه است بدون پایان زمانی خداوند موجود مجرد و مطلق است و خاصیت آن این است که فوق زمان و مکان است، توسط زمان و مکان محدود نمی‌شود. ابن ابی الحدید گویند: آن که خدا آمد ندارد برای این است که خدا موجود زمانی نیست و داخل در زیر مجموعه حرکت زمان نیز نمی‌باشد و این نیز از دقائق علم الهی می‌باشد که حضرت بیان فرموده است و عرب سطح فکرش پائین‌تر ازین است که چنین مطالبی را بفهمند و یا این چنین سخن بگویند ولی این مرد علی (ع) از سوی خداوند داری فیض مقدس و انوار الهی بود که به او بخشیده و افاضه کرده بود.^۱

«وَقَائِمٌ لَا يَعْمَدُ» قائم است بدون تکیه گاه قائم بودن و قیومیت خداوند بدین معنا است که خداوند واجب الوجود است و استقلال وجودی دارد، اما قیومیت و موجودیت سائر موجودات وابسته به خداوند است.

عقول او را درک می‌کند

«تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لَا بِمُشَاعَرَةٍ» فهم‌ها خداوند را دریافت می‌کنند ولی نه از طریق ادراک حسی، بلکه از روی اوصاف در انسان پنج حس ظاهری موجود است که اشیاء خارج از خودش را ادراک و احساس می‌کند. ازین جهت گفته شده است: «مَنْ فَقَدَ حِسًّا فَقَدَ عِلْمًا» هرکه حسی را فاقد شود، علمی که از آن حس حاصل می‌شود را فاقد شده است. ابن ابی الحدید: منظور از تلقی، تلقی ذات نیست، تلقی صفات است زیرا ذات خداوند به تصور عقل نمی‌آید.

«وَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا دُخِلَ عَلَيْهِمْ خَبَرٌ» دیدگان به وجود خداوند گواهی می‌دهند، نه به حضور خداوند در برابر آن‌ها «مَرَائِي» جمع «مَرَايَ» یعنی محل‌های رؤیت یعنی چشم‌ها وقتی به کائنات و مریات می‌نگرند، گواهی می‌دهند که خدایی هست، اما نه آن که خدا را در مقابل خود ببینند.

«لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ» واهمه‌ها به او احاطه ننموده است گفته شده که منظور از «اوهام» قوه عاقله است؛ یعنی «لَمْ تُحِطْ بِهِ الْعُقُولُ» عقل‌ها با آن که بالاترین قوه مدرکه انسان است و مدرک کلیات است، ولی آن‌چنان کامل نیست که به خداوند هم احاطه داشته باشد و کنه ذاتش را تصور نماید زیرا مطروف نمی‌تواند بزرگ‌تر از ظرف باشد آب دریا در کاسه گنجانده نمی‌شود.

«بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا» بلکه برای اوهام «عقول» به واسطه خودشان جلوه‌گر شده است ضمیر «لَهَا» عود می‌کند به سوی اوهام «عقول» و ضمیر «بِهَا» هر چند از نظر لفظ عود می‌کند به سوی «اوهام» اما از نظر معنا عود می‌کند به سوی آثار، به خاطر علاقه‌ای که بین موثر و اثر موجود است یعنی خداوند بر عقل‌ها و اوهام مایک نحو تجلی و پرتوافگنی کرده، البته نه آن که این پرتوافگنی از نظر ذات باشد، بلکه از نظر صفات و آثار است.

ابن ابی الحدید: تجلی در این جا همان پرده برداری است از کشف آن‌چه عقول امکان رسیدن به آن دارد از قبیل کشف اسرار مخلوقاتش که عقول می‌تواند بدان رسد.^۱

«وَبِهَا اِمْتَنَعَ مِنْهَا» و به سبب همان اوهام «عقول» امتناع کرده است از آن که حقیقت خدا با عقول درک شود. چون خداوند غیر متناهی و عقول ما متناهی است، خداوند در

عقل‌ها نمی‌گنجد. این را نیز از عقل‌های خود می‌دانیم.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: به واسطهٔ عقول و اندیشه دانستیم که ممتنع است خدای تعالی را عقول درک نماید.

«وَإِلَيْهَا حَاكَمُهَا» ابن ابی‌الحدید: یعنی عقولی که مدعی‌اند خدا را احاطه کرده و حقیقت او را درک کرده است، به محاکمه خود عقول درست اندیش برده است، پس عقول حکم کرد که عقول شایستگی ندارد که کنه ذات خداوند را درک نماید پرده است و برای عقول، حکم قرار داده است عقول را یعنی عقولی را که مدعی است حقیقت خداوند را درک می‌توانند، حکم قرار داده که حقیقت خدا را درک نمی‌توانی. چون موجود نامتناهی در ظرف متناهی قابل گنجایش نیست.

خداوند مدعی است که در عقول نمی‌گنجد و عقل مدعی علیه است و حاکم نیز خود عقل را قرار داده است و عقل صحیح نیز قضاوت می‌کند که ظرفیت موجود نامتناهی را ندارد.^۱

البته عظمت و بزرگی خدا جسمانی نیست که طول و عرض و عمق داشته باشد. ابن ابی‌الحدید در مناجات گوید: «فَيْكَ يَا أَعْجُوبَةَ الْكَوْنِ غَدَاً الْفِكْرُ كَلِيلًا / أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوَ اللَّبِّ وَ بَلَبَلْتَ عُقُولًا. كُلَّمَا قَدَّمَ فِكْرِي فِيكَ شَبْرًا فَرَّ مِيلًا / نَاكِصًا يُخِيطُ فِي الْعُمَيَاءِ لَا تَهْدِي سَبِيلًا.»

یعنی ای اعجوبه هستی! در توست که اندیشه ناتوان گشته است تویی که اندیشمندان را حیران کردی و عقول را مبتلا نمودی، هرگاه که اندیشه را در تو یک وجب پیش می‌برم، یک میل به عقب می‌گریزد در حالی که پشت می‌کند و در تاریکی و به بیراهه می‌رود راهی نمی‌یابد.

«وَإِلَيْهَا كَبُرَ امْتَدَّتْ بِهِ الْآلِهَائَاتُ فَكَبَّرَتْهُ تَجْسِيمًا» بزرگی او نه بدین سبب است که سطوح او در درازی، پهنایی و ژرفایی زیاد و دارای کشش باشد، در حالی که دارای جسم باشد.

معنای بزرگ بودن

«کَبَر - بزرگ بودن» به چند معنا اطلاق می شود:

۱. از نظر حجم و مقدار؛

۲. از نظر سن در مورد حیوانات؛

۳. از نظر اوصاف؛

بزرگی خداوند از نظر اوصاف است؛ یعنی قدر و عظمت خداوند بزرگ است. یعنی بزرگ است اما نه بدان معنا که سطوح آن کشیده شده باشد و دراز باشد تا عرض و عمق و طول داشته باشد و از آن نظر بزرگ شده باشد؛ یعنی بزرگی خدا جسمی نیست که نهایت‌ها و غایت و ابعاد جسمی او امتداد داشته باشد.

در حدیث است که راوی نزد حضرت امام صادق (ع) گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ» حضرت فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ؟» راوی شاید در ذهنش این بوده که «اللَّهُ أَكْبَرُ» به معنای «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» است، پس لابد بزرگی است که خداوند از او بزرگتر است؛ چون «أكبر» افعَل التفضیل است و دلالت می کند بر مفضل و مفضل علیه ولی حضرت ذهن راوی را تصحیح می کند و می فرماید این درست نیست، تو در حقیقت خدا را محدود کردی. بلکه «اللَّهُ أَكْبَرُ» بدین معنا است که «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ» خداوند بزرگتر است از آن که موصوف شود. خداوند هم چنان که ذاتش نامتناهی است، صفش نیز نامتناهی است.

درس چهل و چهارم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی معنای یکی بودن خداوند را بیان فرمودند و این که کنه خدا با عقول درک نمی شود در این درس می فرماید خداوند مجسم نیست و فرق جسم و جسد بیان می شود و به وصف حضرت پیامبر اسلام (ص) می پردازد. «وَلَا بِذِي عَظْمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَايَاتُ فَعَظَمَتُهُ تَجَسَّدًا» و خداوند بدین معنا صاحب عظمت نیست که غایت ها به او منتهی شود، پس او را عظیم نماید در حالی که صاحب جسد باشد.

فرق بین جسم و جسد

فرق بین جسم و جسد در این است که جسد مانند جسم است، لکن اخص از جسم است؛ چنانچه خلیل گفته است، جسد برای غیر انسان اطلاق نمی شود و نیز جسد بر چیزی اطلاق می شود که دارای رنگ باشد و جسم برای چیزی که رنگ ندارد نیز استعمال می شود، مانند آب و هوا و در قرآن آمده است که جسد در ذی روح استعمال می شود که خوردن و آشامیدن نداشته باشد: «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ»^۱ در ذی روح استعمال می شود. در قرآن آمده است: «وَأَتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ خُلَئِهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا»^۲ قوم موسی بعد از آن که موسی به طور رفت، از زیور آلات شان گوساله را که جسد دارای صدا بود و مانند: «وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّ جَسَدًا»^۳

و جسم چیزی است که طول، عرض و عمق داشته باشد و اجزای جسم هر چند قطعه قطعه شوند، نیز جسم گفته می شود و جسم چون مطلق است در زنده جان نیز

۱. قرآن کریم، سوره انبیا، آیه ۸.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۴۸.

۳. قرآن کریم، سوره ص، آیه ۳۴.

اطلاق می شود مانند: «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»^۱ و مانند: «وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ»^۲.

«بَلْ كَثُرَتْ شَأْنًا وَعَظُمَ سُلْطَانًا» بلکه خداوند در شأن و مقام بزرگ است و سلطنت و قدرت او عظیم است. لف و نشر مرتب به کار برده است. یعنی «كَثُرَتْ شَأْنًا» مربوط می شود به «ذِي كِبَرٍ» و «عَظُمَ سُلْطَانًا» مربوط به «ذِي عَظَمٍ» است.

وصف حضرت پیامبر (ص)

«وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الصَّافِي» و گواهی می دهم که محمد بنده او و فرستاده برگزیده خدا است.

تا کسی در مقام عبودیت به مقام اعلیٰ نرسد، برای نیل به مقام رسالت شایستگی پیدا نمی کند. از این جهت اول شهادت به عبودیت است، بعد به رسالت. «صَفِي» به معنای خالص و بی غل و غش و «مُصْطَفَى» از باب افتعال از ماده «صَفَى» است، «ت» آن قلب به «ط» شده است. «وَأَمِينُهُ الرَّضِيُّ» و امین و مورد رضایت خدا بود.

«أَرْسَلَهُ بِوُجُوبِ الْحُجَجِ وَظُهُورِ الْفَلَجِ وَابْضَاحِ الْمَنْهَجِ» خداوند پیامبر را با برهان های لازم و واجب القبول و پیروزی آشکار و راه واضح فرستاد؛ یعنی دلائل و برهان های آن حضرت به قدری متین و پَیْن بود، که هر عقل سالمی ناچار آن را می پذیرفت.

«فَلَج» به معنای پیروزی است، لسان العرب آمده است: «الْفَلَجُ: الْظَفَرُ وَالْقَوْرُ» فلج به معنای پیروزی و کامیابی است و «فَالَجَ فُلَانًا فَفَلَجَهُ فَيَلَجُهُ: خَاصَمَهُ فَخَصَمُهُ وَغَلَبَهُ». یعنی به معنای غلبه بر خصم است. دلائل و برهان های پیامبر به گونه ای بود که او را نزد عقل ها پیروز می کرد و عقل ها در برابر او مجبور به تسلیم بودند. منهج به معنای طریقه است و حضرت پیامبر اسلام راه و طریقه خود را برای مردم واضح و روشن بیان می کرد که هیچ گونه ابهامی نداشت.

«فَبَلَغَ الرِّسَالَةَ صَادِعًا بِهَا، وَحَمَلَ عَلَى الْمَحَجَّةِ ذَالًا عَلَيْهَا» پس رسالت را در حالی که آشکارا بود ابلاغ کرد و بر راه راست در حالی که به آن راه راهنمون بود وادار نمود. «صَدَعَ» به معنای شکستن و شگافتن است چنانچه در قرآن آمده است: «لَوْ أَنزَلْنَا

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۴۷.

۲. قرآن کریم، سوره منافقون، آیه ۴.

هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ^۱ یعنی اگر این قرآن را بر کوه نازل کرده بودم، می دیدی تو که از خشیت خداند ترسان و در هم شکسته می شد و استعاره گرفته شده برای بیان واضح، در قرآن است که: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»^۲ یعنی مأموریت خود را آشکارا بیان کن، یا بشکاف باطل را به واسطه آن چه به تو امر می شود.

«طَرِيقَهُ» راه واضح و مستقیم است. «حَمَلٌ» یعنی وادار کرد.

«وَأَقَامَ أَعْلَامَ الْإِهْتِدَاءِ وَ مَنَارَ الضِّيَاءِ» و نشانه راهیابی و مناره روشنایی را بر پا کرد. «عَلَامٌ» جمع «عَلَمٌ» به معنای نشانه است. و سائل هدایت را به علامت‌هایی که در کنار جاده‌ها نصب می کردند، تشبیه کرده است.

«مَنَارٌ» اسم مکان به معنای جایگاه نور؛ یعنی چراغ‌هایی که بر ساختمان‌های بلندی مانند برج گذاشته شود، تا کسی راه را گم نکند یعنی حضرت پیامبر اسلام (ص) در هر بخش از راه‌های حق چراغ‌های راهنمایی نصب کرد، تا کسی راه را گم نکند. «وَجَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلَامِ مَتِينَةً وَ عَزَى الْإِيمَانَ وَثِيقَةً» ریسمان‌های اسلام را محکم قرار داد و دستگیره‌های ایمان را استوار نگه داشت.

«أَمْرَاسٌ» جمع «مَرَسٌ» به معنای ریسمان. «عَزَى» جمع «عُرْوَةٌ» به معنای دستگیره.

۱. قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۲۰.

۲. قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۹۴.

درس چهل و پنجم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند که خداوند جسم ندارد و در آخر درس به وصف حضرت رسول گرامی اسلام اشاره فرمودند. و در این درس به صفات عجیب اصناف حیوانات می‌پردازد و ریزه کاری‌های خلقت مورچه را بیان می‌فرماید و این که همان اعضای که در اندام فیل به کار رفته در اندام مورچه هم به کار رفته است.

«وَمِنْهَا فِي صِفَةِ عَجِيبِ خَلْقِ أَصْنَافٍ مِنَ الْحَيَوَانَ» چون بنای سید رضی بر این بوده که فقط قسمت‌های از سخنان حضرت علی بن ابی‌طالب را که مشتمل بر فصاحت و بلاغت بیشتر بود مقراض کرده و نقل کرده است، لذا می‌فرماید: و از بعضی این خطبه است در صفات عجیب اصنافی از حیوان.

«وَلَوْ فَكَّرُوا فِي عَظِيمِ الْقُدْرَةِ وَ جَسِيمِ النِّعْمَةِ لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ وَ خَافُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» و اگر مردم در قدرت بزرگ و نعمت‌های سترگ می‌اندیشیدند، هر آینه به راه راستین بر می‌گشتند و از عذاب آتش می‌هراسیدند.

«وَلَكِنَّ الْقُلُوبَ عَلِيلَةٌ وَ الْبَصَائِرُ مَدْخُولَةٌ» ولی دل‌ها بیمار و بینایی‌ها آسیب دیده است. «بصائر»، جمع بصیرت به معنای بینایی دل است. «مدخولة» یعنی معیوب و دارای خلل و پر از غل و غش.

خداوند فرمود: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» در دل‌های‌شان بیماری است، خدا بیماری‌شان را زیاد کند.

و نیز فرموده است: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»^۱ خدا بر دل‌ها و گوش‌های‌شان مهر زد و بر چشم‌های‌شان پرده انداخت.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۰.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۷.

«أَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى صَغِيرٍ مَّا خَلَقَ كَيْفَ أَحْكَمَ خَلْقَهُ» آیا نمی بینید به موجود ریزی از حیوانات که خدا آفریده است، چگونه آفرینش آن را محکم کرده است.
«وَأَتَقَنَ تَرْكِيبَهُ وَفَلَقَ لَهُ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَسَوَّى لَهُ الْعَظْمَ وَالْبَشَرَ» ترکیب آن را استوار نمود، برای آن شنوایی و بینایی پدید آورد، استخوان ها و پوست آن ها را منظم کرد.
حضرت امام علی (ع) با عبارت مذکور به دو عنصر مهم و اساسی بدن مورچه اشاره کرده اند، پوست و استخوانی که بدن او را محکم و استوار نگه داشته و او را در برابر خطرات و بلاها حفظ می کند.

همان خدایی که به بدن انسان پوست و استخوانی متناسب بخشیده تا بتواند روی پای خود بایستد، به موجودات ریزی مثل مورچه نیز متناسب با اندامش پوست و استخوانی بخشیده تا از استحکام خوب برخوردار باشد و بتواند روی پاهای خود بایستد و نیازهای زندگی خویش را برطرف سازد. با مطالعات و آزمایشاتی که دانشمندان در این زمینه داشته اند، به نتایجی دست یافته اند.

کیفیت خلقت مورچه

بدن مورچه در یک زره کلفت از ماده «کیتین» جا گرفته و این زره او را از زهر آفتی دور نگه می دارد تمام عضلات بدن مورچه حتی روده های او مثل مفتول های کابل زیرزمینی، به صورت رشته هایی به هم پیچیده شده است و بدن او را همانند پولاد محکم و نیرومند کرده است؛ لذا مورچه با آن کمر باریک خود قادر است به آسانی از دیوار عمودی بالا برود و از سقف و همچنین از دالان های پر پیچ و خم زیرزمین به آسانی عبور کند^۱
تمام اعضای که برای حیوانات بزرگ داده شده برای حیوانات ریز هم داده شده است و اعضای بدن شان به تناسب اندام شان کامل و بی نقص آفریده شده است.

ریزه کاری های خلقت مورچه

«أَنْظُرُوا إِلَى الثَّمَلَةِ فِي صَغَرٍ جُثَّتْهَا وَ لَطَافَةِ هَيْئَتِهَا» به مورچه بنگرید، در کوچکی هیكلش و لطافت پیکرش.

معمولا ریزه کاری و ساختن چیزهای کوچک مشکل تر از ساختن چیزهای بزرگ است، شما اگر از گل مجسمه یک شتر را بسازید آسان تر و سریع تر از ساختن مجسمه

مورچه است، چون مجسمه مورچه و ریزه کاری‌های آن هم وقت بیشتر می‌گیرد و هم به کار زیادی نیازمند خواهد بود.

اگر ران ملخی را ببینند، کوشش می‌کنند آن را بردارند، اما وقتی یقین کنند که سنگین است و توان حمل آن را ندارند، به سرعت غائب می‌شوند و لحظه‌ای نمی‌گذرد که یک خط سیاه از مورچه‌ها شکل می‌گیرد و همه با هم آن ران ملخ را به سوی لانه خود می‌برند. روح تعاون و همکاری بین آن‌ها وجود دارد.

ابن ابی‌الحدید از کسی نقل می‌کند که گفت: مورچه‌ها ما را به ستوه آورده بودند، هر جا غذا می‌گذاشتیم پر از مورچه می‌شد ازین رو، ناچار حوضچه‌ای درست کردم، در وسط حوضچه پایه‌ای نصب کردم و سفره نان را در پایه آویزان کردم، مطمئن شدم که مورچه‌ها نمی‌توانند از آب عبور نمایند. پس از چند روز دیدم سفره پر از مورچه شده است شگفت زده شدم و به کنجکاوی افتادم، به این نتیجه رسیدم که مورچه‌ها از دیوار بالا رفته و به سقف راه یافته‌اند و از وسط سقف از نقطه مقابل سفره خود را بالای سفره انداخته‌اند. از عجایب که نقل می‌کند این است که کسی مورچه‌ای را در میان حلقه داغی گذاشته بوده و مورچه در محاصره آتش قرار داده و بالاخره مرده است بعد دیده‌اند که درست در وسط حلقه قرار داشته است و وسط دایره از همه جا دور تر از آتش است.^۱

درس چهل و ششم خطبه ۱۸۵

ساختمان وجودی مورچه از عجائب خلقت

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی در مورد شگفتی‌ها و ریزه کاری‌های خلقت مورچه حقائق بدیعی را ایراد فرموده و از بسیاری رازکاری‌ها پرده برداشته است و این که نحوه حرکت و طلب روزی مورچه از حیطة دید و فکر بیرون است و ساختمان عجیب مورچه از عجائب است.

«لَا تُكَادُ تُتَالُ بِلَحْظِ الْبَصَرِ وَ لَا بِمُسْتَدْرَكِ الْفِكْرِ». بعید است که با نگاه کردن به گوشه‌ای چشم درک گردد و نه با دریافتن اندیشه‌ها.

«مُسْتَدْرَك» از باب استفعال از ماده «درک» است، احتمال می‌رود اسم مفعول باشد، یا اسم مکان و یا مصدر میمی باشد. اما چون در اینجا معنای مصدری دارد، مصدر میمی است. «و لَا بِمُسْتَدْرَكِ الْفِكْرِ» یعنی و نه به واسطه طلب درک فکرها به دست می‌آید فکر و اندیشه ما هر چند طلب ادراک داشته و بخواهد ظرافت‌ها و ریزه کاری‌های خلقت مورچه را درک کند، نمی‌تواند.

«كَيْفَ دَبَّتْ عَلَى أَرْضِهَا وَ صَبَّتْ عَلَى رِزْقِهَا» یعنی چگونه بر زمین خودش جنبیده و بر روزی خود اشتیاق ورزیده است. «صَبَّتْ» استعاره است از سرعت حرکت، مانند آبی که به شدت فرو می‌ریزد.

«وَلَوْ فَكَّرْتَ فِي مَجَارِي أَكْلِهَا وَ فِي عُلُوقِهَا وَ سَفْلِهَا» و اگر اندیشه می‌کردی در مواضع خوردن آن، در بالا و پایینش، و آنچه در اندرون است از غضروف‌های شکمش و آنچه در سر است از چشمش و گوشش؛ هر آینه از بیان حالش به خستگی می‌رسیدی.

«وَ مَا فِي الْجَوْفِ مِنْ شَرَّاسِيفٍ بَطْنِهَا» ابن ابی الحدید گوید: حکماء برای مورچه گوسی که نمایان باشد، اثبات نکرده‌اند ولی اصوات را با حواس دیگری درک می‌کند.

مورچه‌ها گرچه از نظر اندازه ظاهری با یکدیگر فرق‌های زیادی دارند، ولی از جهت شکل ظاهری کم و بیش شبیه یکدیگر هستند بر روی سر مورچه یک جفت شاخک یا آنتن وجود دارد این شاخک‌ها مدام حرکت می‌کنند، زیرا اینها شاخک‌های معمولی نیستند بلکه اندام‌های بویایی جانور به شمار می‌روند بنابراین مورچه در عین حال که فاقد بینی است، ولی حس بویایی دارد شاخک‌ها هم‌چنین به مورچه کمک می‌کنند تا مورچه‌های دیگر را بشناسد و با آنها ارتباط برقرار کند.

سر مورچه شامل مغز، یک جفت چشم مرکب و آرواره‌های قوی و دهان است علاوه بر چشم مرکب، بیشتر مورچه‌ها دارای اندام بینایی دیگری به نام چشم ساده هستند بین شکم و تنه این حشرات پایه‌ای وجود دارد که به وسیله آن شکم می‌تواند حرکات زیادی در جهات مختلف انجام دهد مورچه‌های کارگر دارای سر کوچکی هستند، در صورتی که نر و ماده‌ها دارای سری بزرگ می‌باشند آرواره‌های این حشره نسبتاً قوی است و پاهایش به چنگال ختم می‌شوند بال‌های جنس ماده حشره مذکور پس از جفت‌گیری می‌افتند. «دَبَّت» یعنی جنبید و حرکت کرد. در قرآن است: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ»^۱ «علی ارضها» نسبت زمین به سوی مورچه داده شده است؛ چون بر زمینی که راه می‌رود، خود را مالک آن می‌داند.

«صَبَّت» فعل مجهول ست، بدین معنا است که مورچه‌ها برای به دست روزی خود ریخته شده‌اند وقتی ریزه‌های نانی و یا خرمن غله‌ای در جایی باشد می‌بینید که مورچه‌ها چقدر از هر طرف می‌ریزند و اجتماع می‌کنند در بعضی نسخه‌ها به جای «عَلَى أَرْضِهَا» «عَلَى رِزْقِهَا» آمده است یعنی برای به دست آوردن روزی خود گرد آمده‌اند.

اگر «صَبَّت» بخوانیم چنان‌چه در برخی نسخه‌ها آمده است. از «صبا یصبوا» گرفته شده است؛ یعنی اشتیاق پیدا کرده برای به دست آوردن روزی خود. «تَنْقُلُ الْحَبَّةَ إِلَى جُحْرِهَا وَتَعْدُّهَا فِي مُسْتَقَرِّهَا» دانه را به لانه خود می‌برد و در قرارگاهش آماده می‌کند «جُحْرُهَا» به حرکت ضمه، حفره‌ها و روزنه‌هایی است که حیوانات و درندگان حفر می‌کنند.

در عبارت حضرت (ع) به لانه‌ها و حفره‌هایی که مورچه‌ها برای زندگی خود می‌سازند، اشاره می‌کند. این موجود ریز و ظریف دانه‌های غذایی را از راه‌های دور و نزدیک به

۱. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۶.

لانه‌های خود می‌برد و دانه‌هایی را انتخاب می‌کند که از پیچ و خم لانه بگذرد و مشکلی برای عبور و مرور سایر هم نوعانش ایجاد نکند»

دانشمندان نیز به این موضوع توجه داشته و در تحقیقات علمی خود نیز به آن پرداخته‌اند. اغلب مورچه‌ها خانه‌های خود را در زمین حفاری می‌کنند. لانه آنها از چندین اتاقک به شکل‌ها و طرح‌های بسیاری ساخته می‌شود و بر خلاف لانه‌های زنبور عسل و موریانه، در معماری آنها، گوناگونی به چشم می‌خورد و هر دسته از مورچه‌ها هماهنگ با ساختمان بدنی و روحیات خود خانه خویش را می‌سازند. این اتاق‌ها توسط کانال‌هایی به هم متصل می‌باشند که از این اتاق‌ها برای مقاصد مختلفی همچون پرورش نوزادان، انبار غذا و مکان‌های برای استراحت مورچه‌های کارگر استفاده می‌شود.^۱

و بعضی از مورچه‌ها در داخل خارهای اقاکیا زندگی می‌کنند. آن‌ها با آرواره‌های خود سوراخی به درون خارها گشوده و سپس داخل خارها را تهی کرده و برای خود لانه می‌سازند. آیین نوع مورچه‌ها نیش‌های قوی دارند و قادرند لانه خود را از هجوم دیگر حشرات حفظ کنند. بعضی دیگر از مورچه‌های مناطق حاره، لانه‌های خود را در میان توبی از گل می‌سازند. مورچه‌ها این خانه‌های کروی را با زحمت فراوان می‌سازند؛ بدین ترتیب که صف طولی از مورچه‌های کارگر ذرات خاک مرطوب را به دهان گرفته و بر بالای درخت می‌برند، سپس حفره‌هایی در داخل توپ گلی ساخته، اتاق‌های خود را در آن بنا می‌کنند. در همین حال عده‌ای دیگر از کارگران بذر گیاهان را از درخت بالا برده بر روی توپ گلی می‌کارند. بذرها به زودی جوانه زده و توپ گلی از شاخ و برگ و گل پوشیده می‌شود. این شاخ و برگ‌ها، لانه را در هوای بارانی از رطوبت حفظ می‌کنند.^۲

«حجر» آشیانه حیوانات است برعکس حجره که اتاق انسان‌ها است. «تعدها» از ماده «اعداد» به معنای مهیا کردن است.

۱. به علی شناختم خدا را، دین پرور، ۱۳۸۶: ۱۳، <https://namnak.com>.

۲. بعضی از انواع مورچگان در لانه‌هایی دیگر غیر از لانه‌های زیرزمینی زندگی می‌کنند. آنها در نقاط گرمسیر لانه‌هایشان را بر روی گیاهان یا درختان می‌سازند؛ بدین گونه که تنه درخت‌ها را خالی می‌کنند و بدون این که به پوست درخت آسیبی برسانند، در وسط آن اتاق‌ها، دهلیزها و تالارهایی به وجود می‌آورند و گاهی این دهلیزها و اتاق‌ها از لحاظ فن‌نجاری، به قدری قابل ملاحظه است که گویی مبل‌سازان ماهر آن را ساخته‌اند (مترلینگ، اسرار شهر مورچگان، ۹۰: ۱۳۷۱).

۳. مورچه‌ها، بی‌آزار شیرازی، <https://namnak.com>.

عاقبت اندیشی مورچه‌ها

می‌گویند هیچ حیوانی نمی‌تواند بیش از وزن خود حمل کند، مگر مورچه که همواره دانه گندم را با آن که از خودش سنگین‌تر است حمل می‌کند. برای روزهای سختی و تنگدستی به لانه‌های خود می‌برد و انبار می‌کند. این توانایی و شعور را چه کسی برای مورچه داده است؟ «تَجْمَعُ فِي حَرِّهَا لِبَرْدِهَا وَ فِي وَرُودِهَا لِصُدُورِهَا» در گرمای خود برای سرمای خود و در آمدنش برای بازگشتنش گردآوری می‌کند.

مورچه آذوقه خود را در فصل تابستان که هوا گرم است و توان بیرون آمدن از آشیانه خود را دارد، برای فصل زمستان و یخبندان که توان بیرون شدن از آشیانه‌های خود را ندارد، جمع‌آوری و ذخیره می‌کند.

«ورود» وقتی است که مورچه‌ها به دشت و بیابان می‌آید. و «صدور» هنگام بازگشت است.

درس چهل و هفتم خطبه ۱۸۵

روزی مورچه به تناسب خلقتش تضمین شده است

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند ریزه کاری‌های که در خلقت مورچه به کار رفته از دید چشم و حیطه عقل بیرون است در این درس می‌فرماید که روزی مورچه به تناسب خلقتش تضمین شده است و به شگفتی‌های خلقت مورچه و روحیه تعاون مورچگان اشاره شده است.

«مَكْفُولَةٌ بِرِزْقِهَا مَرْزُوقَةٌ بِوَفْقِهَا» در حالی که روزی اش ضمانت شده و به تناسبش روزی داده شده است. «بِوَفْقِهَا» یعنی مطابق مزاج و مذاق‌شان. به تناسب ساختمان وجودش در اختیارش قرار داده شده است.

«لَا يَغْفِلُهَا الْمَنَانُ وَلَا يَحْرِمُهَا الدِّيَانُ وَ لَوْ فِي الصَّافَا الْيَابِسِ وَ الْحَجَرِ الْجَامِسِ» یعنی خداوند بسیار نعمت دهنده از آن غافل نیست و مدبر یعنی خداوند سیاست کننده آن را بی بهره نمی‌گذارد. هرچند در سنگ خشک و یا سنگ سخت باشد.

«مَنَانٌ» صیغه مبالغه از «مَنَّ» گرفته شده به معنای نعمت دهنده و عطا کننده و «دِيَانٌ» به معنای حاکم قاهر و جزا دهنده. در تاج العروس آمده است: «الدِّيَانُ: السَّيَاسَةُ الْقَائِمَةُ عَلَى الشَّيْءِ بِمَا يُصْلِحُهُ» یعنی سیاست مداری که بر یک چیزی مسلط است و آن را اصلاح می‌کند. «دیان» به معنای جزا دهنده نیز هست. «مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ» به معنای مالک روز جزاء است.

«الیابس» سنگ خشک و خشن است. هر چه که ذاتا سخت باشد، آن را یابس گویند. اما چیزی که روان است و یا رطوبت دارد، پس از یخ بستن آن را جامد گویند.

خداوند از حال مخلوقاتش غافل نیست، روزی هریکی را در جایی مقرر داشته است؛ هرچند در درون سنگی خشک و خشن باشد.

شگفتی‌های خلقت مورچه

مورچه با هوشی که خداوند برایش داده است، دانه گندم و جو را از میان‌شان دو نصف می‌کند تا سبز نشود، گفته می‌شود که تمام تخم‌ها اگر دو نیم شود، سبز نمی‌شود مگر تخم گشنیز که نیمه آن هم سبز می‌شود، مورچه اگر تخم گشنیزی را به لانه‌اش برد، آن را چهار قسمت می‌کند که این از عجایب است. تخم خربزه را هم چهار قسمت می‌کند؛ چون در داخل تخم یک تخمک دیگر نیز هست که سبز می‌کند گاه گاه مواد خوراکی را در برابر آفتاب و مهتاب می‌گذارند تا فاسد نشوند.

روحیه تعاون و همکاری مورچه‌ها

اگر مورچه‌ای ران ملخی یا طعمه دیگری را دریابد و توان حمل آن را نداشته باشد، لحظه‌ای غایب می‌شود، می‌بینی که ستون سیاهی از مورچه حضور پیدا می‌کنند و آن را دسته جمعی بر می‌دارند و به سوی لانه خود می‌برند و این نشان می‌دهد که چه قدر روحیه تعاون بین آن‌ها موجود است.

«وَلَوْ فَكَّرْتَ فِي مَجَارِي أَكْلِهِنَّ، فِي غُلُوهَا وَ سِفْلِهِنَّ» اگر در مجراهای خوردن آن از قبیل مری، حلقوم، معده، روده و قوه دافعه آن فکر کنی و در بالا و پائین آن بیندیشی. مورچه‌ها به اندازه‌ای قوی هستند که می‌توانند اشیائی را که چند برابر وزن خودشان است را به آسانی حمل کنند. بدن مورچه از سه بخش اصلی سر و سینه و شکم تشکیل شده است در ناحیه سر اعضای حساس مانند مغز و چشم‌ها و شاخک‌ها و دهان قرار گرفته است مورچه دارای پنج چشم است که سه تا از آن‌ها روی پیشانی و دو تا در طرفین سر واقع شده است چشم‌هایی که در طرفین سر واقع شده است از نوع چشم مرکب است دهان مورچه دارای آرواره (فک) های نیرومندی است که به وسیله آن‌ها دانه‌های خشک را خرد می‌کند و بارهای سنگین را به لانه می‌رساند.

دهان اغلب مورچه‌ها نقش یک سلاح دفاعی را نیز ایفا می‌کند به طوری که به وسیله گاز گرفتن از خود دفاع می‌کند. شاخک‌های مورچه یکی از اعضای حساس آن به شمار می‌رود زیرا وسیله استشمام بوهاست شاخک‌ها به چند بند تقسیم شده‌اند که هر بند مخصوص استشمام یک نوع رایحه است شاخک‌ها وسیله صحبت کردن مورچه‌ها نیز می‌باشد.

وقتی دو مورچه به یکدیگر می‌رسند شاخک‌های خود را به هم می‌زنند و مثل این است که با هم صحبت می‌کنند شاخک‌ها وسیله‌ای برای ادای مقاصد درونی مورچه هاست مورچه‌ها وقتی می‌خواهند از لانه خود دفاع و یا مقدمات عملیاتی را فراهم کنند رفتار آنها غیرعادی و عجیب می‌شود

با توجه به این موضوعات، معنای سخن آن حضرت روشن می‌شود که: «لَوْ فَكَّرْتَ فِي مَجَارِي أَكْلِهِا فِي غُلُوهَا وَ سِفْلِهِا»

«و شَرَّاسِيفِ بَطْنِهَا» و سر استخوان‌های دنده (قبرغه) که نرم و ملائم و غضروبی می‌باشد بنگری.

«وَمَا فِي الرَّأْسِ مِنْ عَيْنِهَا وَ أُذُنِهَا» و در آن‌چه در سر آن است از گوش و چشم تعمق نمایی.

«لَقَضَيْتَ مِنْ خَلْقِهَا عَجَبًا وَ لَقَيْتَ مِنْ وَصْفِهَا تَعَبًا» در خلقت آن حکم به تعجب می‌کنی و از توصیف آن درمانده می‌شوی.

تنوع مورچه‌ها در هر دسته

مورچه‌ها با توجه به تنوع ساختاری به دسته‌های گوناگونی تقسیم می‌شوند؛ بنابراین، لازم است بدانیم که مورچه‌ها در دسته‌های جدا از هم زندگی می‌کنند در هر دسته، سه نوع مورچه وجود دارد که کارها بین آن‌ها تقسیم می‌شود:

مورچه‌های کارگر که وظیفه جمع‌آوری غذا، نگهداری نوزادان و حتی نگهداری مادر لانه (ملکه) را بر عهده دارند.

مورچه‌های نر که کارشان بارور ساختن ملکه است و بعد از جفت‌گیری می‌میرند. ملکه که کارش تخم‌گذاری است. او جهت جفت‌گیری با نرها به هوا پرواز نموده و جفت‌گیری می‌نماید.

گروهی نیز به صورت نیروهای مسلح هستند که آرواره‌های قوی دارند و از لانه در برابر هجوم دشمنان پاسداری می‌کنند^۱

در شهر مورچگان مهم‌ترین مسئله جمع‌آوری غذاست؛ زیرا بدون غذا ملکه قادر به تخم‌گذاری و کارگرها قادر به کار کردن نیستند کارهای داخلی شهر آن قدر زیاد است که

همه کارگران نمی‌توانند برای تهیه غذای خود از شهر خارج شوند، ناچار عده بسیاری در شهر می‌مانند و توسط سایر مورچه‌ها تغذیه می‌شوند.

تقسیم وظایف بین مورچه‌ها

بعضی از حشره شناسان در تحقیقات خود آورده‌اند که کارها میان مورچه‌ها هر چند ماه یک بار عوض می‌شود آن‌ها کار ساختن لانه، پرستاری، جمع‌آوری غذا و... را به نوبت انجام می‌دهند. اما اولین گروه از مورچه‌های کارگر که عهده‌دار جمع‌آوری غذا می‌شوند، معمولاً قوی‌تر و چالاک‌تر از دیگر کارگرانند؛ زیرا رفتن به خارج از لانه ممکن است خطراتی به همراه داشته باشد، پرندگان، خزندگان، مگس‌ها و بعضی دیگر از انواع جانوران مایل به خوردن مورچه‌ها هستند.

تعدادی از مورچه‌های شجاع به عنوان پیشاهنگ برای یافتن غذا به خارج از لانه می‌روند و مورچه‌های دیگر از آن‌ها تقلید می‌کنند. این مورچه‌ها هنگام راه رفتن مواد شیمیایی به نام «فرمون» تولید می‌کنند و ردی از خود بر جای می‌گذارند آن‌ها همین که غذایی یافتند، شتاب زده به داخل لانه باز می‌گردند و با شاخک زدن بر سر دیگر مورچه‌های کارگر، آن‌ها را آگاه می‌سازند.^۱

۱. بی‌آزار شیرازی، مورچه‌ها، بی تا: ۱۱-۱۲

درس چهل و هشتم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند که روزی مورچه به تناسب اندامش تضمین شده است و روحیه تعاون در مورچگان به حد اعلای خود وجود دارد در این درس می‌فرمایند که مورچه مانند شتر روی پاهای خود ایستاد است و به فرق بین فاعل الهی و فاعل طبیعی پرداخته می‌شود.

«فَتَعَالَى الَّذِي أَقَامَهَا عَلَى قَوَائِمِهَا وَ بَنَاهَا عَلَى دَعَائِمِهَا» پس بزرگ مرتبه است خداوندی که آن را روی پاهایش قرار داد و بر ستون‌هایش بنا نهاد. منظور از «دعائم»، مجموع اسکلت بندی او است.

در «أَقَامَهَا عَلَى قَوَائِمِهَا» مورچه به شتر، اسب و گاو تشبیه شده است، (استعاره بالکنایه) چون به آن‌ها «ذات القوائم» گفته می‌شود. و اثبات قوائم استعاره تخیلیه است. و در «بَنَاهَا عَلَى دَعَائِمِهَا» به بناء تشبیه شده است (استعاره بالکنایه) و اثبات دعائم برای آن، استعاره تخیلیه است.

امیرالمؤمنین (ع) در این جا به این نتیجه گیری در قسمت قبل پرداخته، همگان را به دو موضوع توجه می‌دهد.

خداوند این پیکر ظریف را بر دست و پایی ظریف که توان حمل آن را دارد، بلکه گاه کوله بار سنگینی که چندین برابر وزن اوست بر دوش می‌گیرد، استوار ساخته است و جالب‌تر این که با کوله بارش از دیوار صاف بالا می‌رود و گاه به سقف می‌چسبد و به راه خود ادامه می‌دهد. کاری که از هیچ انسان قهرمانی ساخته نیست.

برای او اسکلتی متناسب حالش آفریده که امام (ع) از آن به دعائم (ستون‌ها) تعبیر فرموده است. این اسکلت نه آن قدر سنگین است که از توان حرکت او بکاهد و نه آن قدر که نتواند از هیئت او و محتوای درون وجودش را بکاهد^۱.

۱. پیام امام امیرالمؤمنین، ج ۷، ص ۱۶۳.

تعبیر قوایم و دعایم

نکته قابل توجه این است که به جای کلمه «رجل» که به معنای پا است، قوائم و دعائم به کار برده است؛ چون دعائم و قوائم، در جایی است که مقاومت و پایداری و ایستادگی در مقابل فشار و سنگینی باشد، مانند پاهای شتر، اسب و گاو که اجسام سنگینی را حمل می‌کنند و مانند ستون‌های عمارت و بناء که سنگینی دیوار ساختمان را تحمل می‌کند. و مورچه نیز بارهای سنگینی را که چندین برابر وزن خودش است حمل می‌کند، ازین جهت به قوائم و دعائم تعبیر کرده است.

«لَمْ يَشْرِكْ فِي فِطْرَتِهَا فَاطِرٌ وَ لَمْ يَعْنُ فِي خَلْقَتِهَا قَادِرٌ» در آفرینش مورچه، هیچ آفریننده با خدا شریک نبوده است و هیچ قدرتمندی در خلقت وی خدا را کمک نکرده است. «فَاطِرٌ» در اصل به معنای شق شدن یا شق کردن است، گفته می‌شود: «فَطَرَ نَائِبَهَا» یعنی نیش نافه ظاهر شد. این در صورتی است که بار اول باشد. نیش وقتی ظاهر می‌شود، جای آن شق می‌شود. و در معنای خلقت اول به کار برده می‌شود «أَنَا فَطَرْتُهَا» من اول احداث کردم. اگر تمام متفکران، صنعتگران، اندیشمندان و مبتکران جمع شوند و بخواهند مورچه‌ای خلق کنند، نتوانند.

فاعل الهی و فاعل طبیعی

فاعل الهی آن است که هر چیزی را از عدم به وجود می‌آورد. فاعل طبیعی مجموعه‌ای حرکات است که اشیاء موجود را روی هم می‌کند و ترکیب می‌دهد.

«وَلَوْ ضَرَبَتْ فِي مَذَاهِبٍ فِكْرَكَ لَتَبْلُغَ غَايَتَهُ مَا دَلَّكَ الدَّلَالَةُ إِلَّا عَلَى أَنَّ فَاطِرَ النَّمْلَةِ هُوَ فَاطِرُ النَّخْلَةِ» اگر در گذرگاه‌های اندیشه‌ات می‌رفتی و غور می‌کردی تا به پایانه‌های نمی‌رسیدی، دلیل و برهان، ترا رهنمون نمی‌کرد، جز آن‌که آفریدگار مورچه، همان آفریدگار نخله است. خالق آسمان و زمین و کهکشان با خالق مورچه یکی است. مورچه هرگاه بال در آورد وقت هلاکتش است، صید گنجشک‌ها می‌شود ابو العتاهیه گوید:

«ذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْ دَنَا عَطْبُهُ»

هرگاه برای مورچه بال فراهم شود تا پرواز کند، بی‌تردید که هلاکت او نزدیک شده است.

درس چهل و نهم خطبه ۱۸۵

لانه‌سازی مورچه

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به مطلب پرداخته شد که مورچه همانند گاو و شتر روی پاهای خود ایستاد است و به فرق بین فاعل طبیعی و فاعل الهی اشاره شد در این درس از لانه‌سازی مورچه به شیوه فنی سخن گفته خواهد شد و به داستان گفتگوی مورچه با سلیمان که در قرآن آمده است پرداخته می‌شود.

مورچه با پاهای خود، زمین را حفر می‌کند، برای خود قریه و آبادی درست می‌کند، دارای خانه‌ها، بالا خانه‌ها، دهلیز و رهرها و انبارها برای ذخیره مواد خوردنی. و لی راه‌ها و کوچه‌های آن کج و معوج است، برای آن که آب باران و برف در داخل خانه‌ها نفوذ نکند هر طبقه‌ای در لانه مورچه‌ها مخصوص کار خاصی است به همین دلیل درجه حرارت هر یک از طبقات با دیگری فرق می‌کند مورچه نیز مانند زنبور عسل با روشی خاص لانه خود را گرم و یا سرد می‌کند تعداد طبقات لانه مورچه، گاهی به چهل طبقه نیز می‌رسد و هر طبقه تقریباً پنج میلی‌متر ارتفاع دارد و قطر دیوارها حدود یک میلی‌متر است، مورچه‌ها حشراتی فعال و پرکار هستند حتی شب‌ها هم در خارج از لانه دست از کار نمی‌کشند کارهایی که این حشره در داخل لانه‌اش انجام می‌دهد بسیار بیشتر از جنب و جوش او در خارج از لانه است در حالی که ما این فعالیت‌ها را نمی‌توانیم ببینیم مورچه‌ها با مهارت خاصی موادی را که به لانه می‌آورند در انبارهای معینی ذخیره می‌کنند و در نگهداری از آن‌ها دقت و مراقبت بسیار می‌کنند.

اگر مورچه‌ها را از لانه خود بیرون کنند مواد غذایی که ذخیره کرده‌اند فاسد می‌شود اما با بودن مورچه‌ها در لانه‌هایشان مواد غذایی فاسد نمی‌شود جمعی از مورچه‌ها که دارای آرواره‌های نیرومندی هستند نقش یک آسیاب را ایفا می‌کنند یعنی گندم و امثال آن را با

آرواره‌های خود خرد می‌کنند و به صورت آرد در می‌آورند و آن را در مخزن‌های مخصوصی ذخیره می‌نمایند تا در فصل زمستان مورد استفاده قرار گیرد.

در جهان مورچه‌ها فداکاری بسیار جالبی نیز مشاهده می‌شود دانشمندان پس از تحقیقات بسیار متوجه شده‌اند که در لانه نوعی از مورچه‌ها که هر یک به کار مخصوصی مشغول هستند از یکی از مورچه‌ها به عنوان انبار استفاده می‌شود این مورچه دارای کیسه نسبتاً بزرگی است که در این کیسه شهد نباتات را ذخیره می‌کند و سپس مانند یک بادکنک کوچکی که پر از شهد است به سقف لانه آویزان می‌شود تا مورچه‌های دیگر از شهدی که در آن کیسه ذخیره شده بخورند

داستان سلیمان و مورچه

«وَحْشِرَ لِسُلَيْمَانَ وَجُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ التَّمَلِّ قَالَتْ تَمَلُّهُ يَا أَيُّهَا التَّمَلُّ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»^۱ جنود سلیمان که مرکب از جن، انس و پرندگان بودند به صورت مرتب و منظم در خدمت سلیمان جمع شدند. تا آن‌که به وادی مورچگان رسیدند، یکی از مورچه‌ها (رئیس و بزرگ آن‌ها) گفت: ای مورچگان! داخل خانه‌های خود شوید، تا سلیمان و لشکریانش شما را زیر پای خود خورد نکنند؛ زیرا آنان نمی‌دانند.

نکته‌ها

از «لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ» فهمیده می‌شود که حضرت سلیمان و لشکریانش سواره و پیاده بوده‌اند، نه آن‌که بر تخت هوایی.

«یوزعون» به معنای ممنوعون است؛ در فرهنگ لغت آمده است: «وزع» یعنی کف النفس عن هواها. یعنی ممنوع بودند از آن‌که نظم صف‌های خود را خراب کنند و یا صف‌های خود را با هم مخلوط کنند باید هر صنفی به طور منظم و مرتب در صف خود قرار داشته باشند برای کسی که صف لشکر را منظم و مرتب می‌کند، «وازع» گفته می‌شود. اگر به باب تفعیل برده شود به معنای تقسیم است: «وَزَّعَ» ای قَسَمَ. به معنای الهام نیز آمده است: «رَّبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ»^۲

۱. قرآن کریم، سوره نمل، آیه ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره نمل، آیه ۱۹.

ای الهمنی و او لِعنی؛ یعنی به من الهام کن و مرا حریص بگردان که شکر نعمت ترا نمایم.
از «عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ» استفاده کرده‌اند که شهر مورچگان در یک محل بلندی بوده است.
تاء «نَمْلَةٌ» برای وحدت است، نه برای تأنیث. «نَمْل» اسم جنس جمع است، است
برای مذکر و مونث اطلاق می‌شود.

سؤال شد که نمل اگر جمع است، مفردش چیست؟ جواب این است که اول باید بین
جمع، اسم جمع، جنس و اسم جنس جمع و اسم جنس افرادی فرق شود.

درس پنجاهم خطبه ۱۸۵

فرق بین جمع، اسم جمع و اسم جنس

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به لانه سازی مورچه به شیوه فنی اشاره شد و داستان سلیمان با مورچه مطرح شد در این درس به فرق بین جمع، اسم جمع، اسم جنس پرداخته می شود و «نمل» اسم جمع است مفرد آن «نمله» می آید و بعض نکاتی که در داستان گفتگوی مورچه با سلیمان وجود دارد اشاره می شود.

جمع در اصطلاح ادبی

جمع آن است که بیشتر از دو فرد دلالت نماید، ولی با آوردن علامت و آن بر دو قسم است جمع قلت و جمع کثرت. جمع قلت دارای چهار وزن می باشد و جمع کثرت دارای بیست و سه وزن می باشد. در اواخر سیوطی به صورت مبسوط بیان شده است.

اسم جمع در اصطلاح ادبی

اسم جمع آن است که به یک لفظ بر قلیل و کثیر دلالت نماید مانند قوم و رهط نیز به معنای قوم است. در قرآن آمده است: «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ»^۱ یعنی در شهری که قوم ثمود سکونت داشتند، نه قوم وجود داشتند که در زمین فساد می کردند و اهل اصلاح نبودند.

اسم جنس بر دو قسم است

الف: اسم جنس جمعی و آن چیزی است که بدون آن که علامت داشته باشد بر کثیر یعنی بیشتر از فرد دلالت نماید و فرق بین او و مفردش این است که در مفردش غالبا «تا» آورده می شود و مانند بقر و بقره، شجر و شجرة، لبن و لبنه، نبق و نبقه (شگوفه و میوه

۱. قرآن کریم، سوره نمل، آیه ۴۸.

درخت سدر)، تمر و تمرة، نمل و نملة و کلم و کلمه
ب: اسم جنس افرادی؛ و آن با یک لفظ بر قلیل و کثیر صدق می‌کند؛ مانند ماء،
ذهب، حجر، خل، زیت، تقریباً مانند اسم جمع است.

طرح سؤال

در بعضی از اوزان جمع کثرت نیز بین آن‌ها و مفردشان با «تا» فرق گذاشته می‌شد مانند
قری و قریه، مدی و مدیه (کارد) پس فرق آن با اسم جنس جمعی چیست؟

جواب سؤال

بین اسم جنس جمعی و بعض جمع کثرت دو وجه فرق دارد:
اول: جمع باید بر وزن یکی از اوزان جموع تکسیر باشد و اما اسم جنس جمعی لازم
نیست با این اوزان بیاید چنانچه بقر، شجر، حجر، غنم، و... که اسم جنس جمعی هستند
با یکی از جموع تکسیر مطابق نیستند.

دوم: وجه دوم این است که ضمائر در مورد اسم جنس جمعی مذكر استعمال می‌شوند
مانند «إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا»^۱ و «وَالِيَهُ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ»^۲ ضمیر در تحت تَشَابَهَ وَ طَيِّبِ
راجع به بَقَر و کَلِم است. و ضمیر در مفرد آن یعنی بقرة و کلمة مونث استعمال می‌شود. اما
در جمع ضمائر مونث استعمال می‌شوند مانند: «لَهُمْ عُرْفٌ مِّنْ فَوْقَهَا مَبْنِيَّةٌ»^۳ و مانند: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»^۴.

نتیجه آن که اسم جنس جمعی جمع است چون بر بیشتر از دو فرد دلالت می‌کند، اما
احاد و افراد آن، نسبت به ماتحت خود اجناس هستند یعنی «کَلِم» جمع کلمه است که
عبارت از اسم، فعل و حرف می‌باشد ولی هر یک آن‌ها جنس و کلی هستند. به خلاف
جمع متعارف که افراد و احاد آن اشخاص هستند مانند «رَيْدُونَ» و «رِجَالٌ» که افراد آن‌ها
شخص زید و رجل‌های مشخص هستند که در خارج وجود دارند و نمل نیز اسم جنس
جمعی است که بر بیشتر از دو فرد دلالت می‌کند، ولی هر فردی نسبت به ما تحت خود
اجناس هستند؛ چون نمل دارای انواع زیاد است.

۱. قرآن کریم، سورة بقره، آیه ۷۰.

۲. قرآن کریم، سورة فاطر، آیه ۱۰.

۳. قرآن کریم، سورة زمر، آیه ۳۰.

۴. قرآن کریم، سورة عنکبوت، آیه ۵۸.

«قالت» خطابى است که از ذى العقول سر مى زند و مورچه به منزله ذوى العقول قرار داده شده است و در مورد «هدهد» نیز قال به کار برده شده است. در قرآن فقط از زبان همین دو پرنده نقل قول شده است، نه از سائر حیوانات.

مورچه با آن که موجود کوچک است، شعاع و فضای دیدش نیز محدود و کوچک است، چگونه دید که سلیمان با لشکریانش آمدند؟

سلیمان از کجا فهمید که مورچه، سایر مورچه گان را هشدار داده که داخل خانه ها شوید؟

بعضی از اهل علم گفته که مورچه در این خطاب خود به ده نوع از انواع بدیع سخن گفته است: مثلاً، یا: نَادَتْ. أَيُّهَا: تَبَيَّهَتْ. الْكَمَلُ: سَمَتْ یعنی نام برد. أَدْخُلُوا: أَمَرَتْ. مَسَاكِنَكُمْ: نَعَتْ. یعنی شما خانه و لانه دارید. لَا يَحِطُ بِكُمْ: حَذَّرَتْ. سُلَيْمَانُ: خَصَّتْ. و جُنُودُهُ: عَمَّتْ. یعنی جنود سلیمان نیز بر شما وارد می شوند. وَهُمْ: أَشَارَتْ. لَا يَشْعُرُونَ: إِعْتَذَرَتْ. یعنی عذر دارند چون شما را نمی بینند.

سلیمان، مورچه را احضار کرد، گفت: ای مورچه! مگر نمی دانی که من پیامبر خدایم، به کسی ظلم نمی کنم؟ مورچه گفت می دانم. سلیمان گفت: پس چرا مورچه ها را از من ترساندی و گفתי: داخل خانه های خود شوید؟ مورچه گفت: از ترس آن که وقتی مورچگان به شکوه و شوکت تو بنگرند، مجذوب دنیا شوند و از عبادت و کارهای خود بمانند.^۱

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۷.

درس پنجاه و یکم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به نکاتی که در گفتگوی سلیمان با مورچه بود اشاره شد و در این درس اعجاز قرآنی که در جمله «لَا يَحْطُمَنَّكُمْ» که یکی از اعجاز شگفت انگیز قرآن است اشاره می‌شود.

اعجاز قرآنی در واژه «لَا يَحْطُمَنَّكُمْ»

ده سال پیش عده‌ای از دانشمندان بی‌دین گرد آمدند تا اشتباهی را در قرآن کریم جستجو نموده و بیابند و نادرستی دین اسلام را اثبات نمایند. آن‌ها به کند و کاو و مطالعه آیات قرآن کریم پرداختند. تا آن‌که به آیه شریفه فوق رسیدند که در آن واژه «لَا يَحْطُمَنَّكُمْ» به کار برده شده بود. در حالی که: این کلمه با مصدر (تحطیم = خرد شدن شیشه) در زبان عربی فقط در مورد شیشه به کار می‌رود، اما مورچه‌ها آن‌را درباره خود بکار برده‌اند. بی‌درنگ شاد و سرمست شدند که چیزی در آن یافتند که به ضرر این دین است. گفتند: «چگونه مورچه‌ها ویران شده و درهم می‌شکنند، حال آن‌که از ماده قابل درهم شکستن و خرد شدن ساخته نشده است! بنابراین این واژه در این آیه درست به کار برده نشده است.»

آن‌ها شروع به منتشر ساختن نتیجه کنکاش خود نموده و آن‌را بزرگنمایی کردند. چند سال بعد از آن، دانشمندی استرالیایی تحقیقات طولانی و زیادی را روی این مخلوق ضعیف انجام داد، تا جایی که چیزهایی را دریافت که کسی توقعش را نداشت. او پی برد که ساختار بدن مورچه‌ها دارای مقدار قابل توجهی از ماده شیشه مانند به نام کیتین است، یعنی حدود ۷۵٪ از غشای خارجی بدن مورچه‌ها را کیتین تشکیل می‌دهد. بنابراین واژه مذکور در جای درست خود به کار برده شده بود. به دنبال این اکتشاف، دانشمند استرالیایی مسلمان شدن خود را آشکار ساخت.

بعد از آن دیگر دانشمندان به تازگی کشف کرده‌اند که بدن مورچه با اسکلت استخوانی

سختی پوشیده شده که بدن ضعیفش را از هرگونه آسیبی محافظت می‌کند. ولی این پوشش استخوانی در حین قراردادن آن زیر فشار به راحتی خرد شده و مانند یک تکه شیشه می‌شکند. حقیقت خرد شدن و له شدن مورچه را که در حال حاضر کشف شده، قبل از ۱۴ قرن قرآن کریم آن را از زبان یک مورچه برای ما نقل می‌کند که این از اعجازهای بزرگ علمی قرآن به‌شمار می‌رود در مجموع می‌توان گفت اسکلت خارجی بدن مورچه‌ها از ماده‌ای بنام کیتین ساخته شده است که به سیلیکون شیشه نیز شباهت دارد و کریستال‌های کربنات کلسیم نیز در آن یافت می‌شود. کیتین باعث یک نوع استحکام می‌شود که برخلاف سایر جانداران بدن مورچه‌ها در برابر فشار خرد شده و شکسته می‌شود و اگر ما بتوانیم صدای له شدن مورچه را بشنویم صدایی شبیه خرد شدن و شکستن به گوش خواهد رسید. بنابراین با نگاه دقیق به کلمه به کلمه عبارت‌های قرآنی بطور مثال همانند عبارت «لَا يَحْطِمَنَّكُمْ» خود حاوی نکات غز و دقیق علمی می‌باشد که بشر امروزه به حقیقت آن‌ها پی می‌برد. همان گونه که در مورد ارتباطات فرومونی مورچه‌ها نیز دریافتیم، این ارتباط را می‌توان گام به گام به آیات قرآنی تطبیق داد. بدون شک با این همه اعجاز می‌توان گفت هنوز ما در ابتدای راه شناخت دریای بی‌کران علوم قرآنی می‌باشیم و در آینده مطمئناً زوایای بسیار زیادی از این کتاب بزرگ الهی برای ما روشن خواهد شد.

گفتگوی مورچه با سلیمان

سَأَلَتْ نَمْلَةً: أَنْتَ أَكْبَرُ أَمْ أَبُوكَ دَاوُودُ؟ قَالَ سُلَيْمَانُ بَلَى، ابْنِ داوود. قالت نملة: فلم زيد في حروف اسمک علی حروف اسم ابیک؟ قال سلیمان: مالی بهذا علم. ! قالت نملة: لان اباک «دَاوُیَ جَرَحَهُ بُودُ» من الله. فسمی بداوود. در روایات آمده که از حضرت داوود، ترک اولایی سرزد، زیاد گریه کرد و به سبب دوستی خدا جراح قلبش بهبود یافت. پرسید چرا باد را مسخر کرده است؟ سلیمان گفت نمی‌دانم. مورچه گفت، برای آن که اگر خدا تمام ثروت روی زمین را در اختیار تو قرار دهد، زوالش مانند این باد است. یا آن که آخرش بر باد است.

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است / بیار باده که ایام عمر بر باد است.

مورچه در حین گفتگو با سلیمان «نبقه - سدر» را برای سلیمان هدیه کرد و گفت: «:

لَمْ تَرْنَا نُهْدِي إِلَى اللَّهِ مَالَهُ وَ إِنْ كَانَ عَنْهُ ذِي غِنًى فَهُوَ قَابِلُهُ؟

نمی‌بینی که ما مال خدا را برای خودش اهدا می‌کنیم و او با آن که از آن مال بی‌نیاز است اما قبول می‌کند.

وَلَوْ كَانْ يَهْدِي لِلْجَلِيلِ بِقَدَرِهِ لَقَصَّرَ عَنْهُ الْبَحْرُ حِينَ يُسَاحِلُهُ؛
اگر برای بزرگان به اندازه بزرگی‌اش هدیه دهیم، دریا اگر باشد هم کمبودی می‌کند.
وَلَكِنَّا نُهْدِي إِلَى مَنْ نُحِبُّهُ فَيَرْضَى بِهَا عَنَّا وَيَشْكُرُ فَأَعْسَلُهُ؛
لیک ما برای کسی که دوستش داریم، هدیه می‌دهیم و او به آن هدیه از ما خوشنود می‌شود و تشکر می‌کند.

وَمَا ذَاكَ إِلَّا مِنْ كَرِيمٍ فَعَالِهِ وَالْإِنْفِي مِلْكِنَا مَنْ يُشَاكِلُهُ؟
و این کار نیست جز از بزرگواری کردار او، ورنه در ملک ما کیست که هم شکل و شبیه او باشد؟

سلیمان از مورچه پرسید که سلطنت و قدرت تو قوی است یا از من؟ مورچه گفت از من. به چه دلیل؟ به دلیل آن که تخت تو روی باد و تخت من کف دست تو. سوال کرد لشکر تو زیاد است یا لشکر من؟ گفت لشکر من و دستور به مورچه‌گان که بیرون شوید؟ آن چنان مورچه از لانه‌های خود بیرون شدند که برای سلیمان مایه تعجب گردید.

وقتی سلیمان می‌خواست مسیر خود را ادامه دهد مورچه نیم پای ملخ را به عنوان هدیه برای سلیمان داد و معذرت خواهی کرد بدین نحو: «أَهْدَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعَرْضِ نَمْلَتَهُ تَأْتِي بِرَجُلٍ جَرَادٍ كَأَن فَي فِيهَا؛ مورچه‌ای که در دست سلیمان بود برایش هدیه داد. پای ملخی را که در دهانش بود برای سلیمان اهدا کرد. «تَرَنَّمْتُ بَقْصِيحِ الْقَوْلِ وَاعْتَذَرْتُ / إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارٍ مُّهْدِيَهَا»؛ با بیان واضح گفت و عذر آورد که هدیه به مقدار اهداء کننده‌ای آن است (ریز هستم هدیه‌ام نیز ریز است).

درس پنجاه و دوم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به اعجاز علمی قرآن که در جمله «لَا يَحْطُمْنَكُمْ» بود اشاره شد در این درس به حریص بودن مورچه و دقت و ظرافت کاری‌های که در خلقت مورچه و سایر موجودات است اشاره می‌شود و به فرق بین لسان و زبان نیز اشاره می‌شود.

حرص مورچه

مورچه موجود حریص است، عمرش بیشتر از یک سال نیست، اما برای چندین سال خود ذخیره می‌کند. هسته خرما را با آن که به آن میل ندارد نیز برای خود ذخیره می‌کند. «لِدَقِيقِ تَفْصِيلِ كُلِّ شَيْءٍ وَ غَامِضِ اخْتِلَافِ كُلِّ حَيْءٍ» لام «لِدَقِيقِ» برای تعلیل است و متعلق است به «مَا ذَلَّتْ» یعنی به خاطر دقت در جدا کردن هر چیز و پیچیدگی و تفاوت هر زنده‌ای!

هر یک از این موجودات را که به دقت بنگری، می‌بینی دارای ظرافت‌های وجودی و ریزه کاری‌هایی هستند، ولی در آن‌ها اختلافاتی وجود دارد که برای ما پوشیده و پنهان است، تنها خداوند بر آن‌ها آگاه است ولی خالق و آفریننده این همه موجودات یکی است و قدرت او غیر متناهی است که آن‌ها را به وجود آورده و در هر یک اعضاء و جوارح و مشخصات ویژه‌ای قرار داده است که حکایت از عظمت آفرینش و آفریننده آن‌ها می‌کند. «وَمَا الْجَلِيلُ وَاللَّطِيفُ وَالثَّقِيلُ وَالْخَفِيفُ وَ الْقَوِيُّ وَ الضَّعِيفُ فِي خَلْقِهِ إِلَّا السَّوَى» بزرگ و کوچک، مانند نخله و نمله، سنگین و سبک، مانند خاک و ابر، توانا و ناتوان، مانند فیل و بزغاله، در آفرینش او یکسان است.

همه این‌ها با اختلافاتی که در هیئت و مقدار و کیفیت خود دارند حکایت از قدرت و احاطه تام الهی دارند، این گونه نیست که آفریدن یکی برای خدا آسان باشد و آن دیگری مشکل.

«وَكَذَلِكَ السَّمَاءُ وَالهَوَاءُ وَالرِّيَاحُ وَالْمَاءُ» همچنان این آسمان و هوا و بادهای و آب. تمام این موجودات با نظم و قانون خاص که ذره‌ای تغییر نمی‌پذیرد، در مدار خود در حال حرکت دائمی است. منظور از یادآوری آسمان، هوا، بادهای و آب این است که ما را به این نعمت خدا دادی متوجه بسازد، که سراسر وجود ما را فرا گرفته‌اند، مثلاً اگر لحظه‌ای هوا نباشد، قدرت تنفس از ما سلب می‌شود و اگر اکسیژن وارد ریه ما نشود از بین می‌رویم. و آب که مایه حیات است. «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» ما همه موجودات زنده را از آب آفریدیم.

«فَانْظُرْ إِلَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالتَّنْبَاتِ وَالشَّجَرِ وَالْمَاءِ وَالْحَجَرِ وَإِخْتِلَافِ هَذِهِ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ وَتَفَجَّرِ هَذِهِ الْبَحَارِ وَكَثْرَةِ هَذِهِ الْجِبَالِ وَطُولِ هَذِهِ الْقِلَالِ وَتَفَرُّقِ هَذِهِ اللُّغَاتِ وَآلَاكُسِنِ الْمُخْتَلِفَاتِ» یعنی به دقت به سوی خورشید و ماه، گیاه شجر، آب و سنگ، اختلاف این شب و روز، جاری شدن آب از دل کوه‌ها، کوه‌های زیاد، قله‌های بلند، لغات و زبان‌های مختلف، بنگر.

«نظر» عبارت است از نگاه به دقت، بر خلاف «ابصار» که دیدن سطحی است یعنی فقط محض نظر و توجه به حقایقی که مذکور آمد، حکایت از قدرت و عظمت و علم خداوندی می‌کند.

فرق بین لغت و لسان

لسان همان قطعه گوشتی است که وسیله سخن گفتن است. اما لغت به معنای زبان یعنی گویش است. وقتی گفته می‌شود: «لغة العرب» یعنی زبان عربی وقتی در تابلوها مثلاً نوشته می‌شود: «کورس لسان انگلیسی یا عربی» این بر خلاف قاعده است، چون لسان سبب گویش است. البته گاهی لسان هم برای گویش به کار برده می‌شود از باب ذکر سبب و اراده مسبب که از علاقات مجاز است؛ چنانچه در کلام حضرت «اللسنِ الْمُخْتَلِفَاتِ» همان گویش‌های مختلف است. اما اگر گفته و نوشته شود: «کورس زبان انگلیسی» مطابق قاعده خواهد بود.

درس پنجاه و سوم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به حریص بودن مورچه و دقت و ظرافت در خلقت مورچه و سائر موجودات و فرق بین لسان و زبان اشاره شد در این درس به معنای کلمه «ویل» پرداخته می‌شود و کسانی که پنداشته‌اند این جهان مدبر ندارد حجت بر پندارشان ندارد چون هیچ بناء دون بنا و هیچ جنایت بدون جانی نمی‌شود. «فَالْوَيْلُ لِمَنْ جَحَدَ الْمُقَدَّرَ وَ أَنْكَرَ الْمُدَبَّرَ» پس وای بر کسی که تقدیرکننده را انکار کرد و به مدبر باور نداشت. «وَيْلٌ» کلمه نفرین است، یعنی حزن و هلاکت باد، عذاب شدید باد بر کسی که خدا را انکار می‌کند. چنانچه کلمه «وَيْح» برای اظهار ترحم است. حضرت پیابر اسلام (ص) فرمود: «وَيْحُ إِبْنِ سُمَيَّةٍ تَقْتُلُهُ فِتْنَةٌ بَاعِيَةٌ» آخ، افسوس از پسر سمیه (عمار) که گروه تجاوز کار او را می‌کشد. چنانچه «وَيْس» نیز برای ترحم استعمال می‌شود.

این کلمات اگر بریده از اضافت استعمال شد، ارجح ابتدائیت آنها است. مانند «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ» و «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» ولی نصب آنها نیز جایز است بنا بر مصدريت، به تقدیر «الزَّيْلُ لَهُمُ اللَّهُ وَيْلًا» خداوند ویل را برای آنها واجب کرد.

«وَيْلٌ» مصدری است که فعل از آن مشتق نشده؛ چون فاء و عین آن حرف علت است. اما اگر مضاف و محلی به لام استعمال شود، ارجح نصب آن است، مانند: «وَيْلُكُمْ لَا تَفْتَرُوا» وای بر شما افتراء نبندید. البته اگر محلی به لام باشد، به رفع هم آمده است، مانند: «لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» وای بر شما از چیزهایی که توصیف می‌کنید.

«رَعِمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَالَهُمْ زَارِعٌ وَلَا لِاخْتِلَافِ صَوْرِهِمْ صَانِعٌ» پنداشتند که آنان مانند گیاه خود رو هستند، زارع ندارد و نه برای اختلاف صورت‌هایشان سازنده ای است.

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۶۱.

۲. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۸.

مسلك ماترياليست‌ها و دهري‌ها چنين است. قرآن از زبان آن‌ها نقل مي‌كند: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَاهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ»^۱ يعني اين زندگي جز زندگي دنيا نيست و چيزي جز روزگار ما را هلاک نمي‌كند. اين‌ها از روي علم سخن نمي‌گويند بلکه صرف از روي گمان سخن مي‌گويند.

«وَلَمْ يَلْبَازُوا إِلَىٰ حُجَّةٍ فِيمَا ادَّعَوْا وَلَا تَحْقِيقٍ لِّمَا أُوْعُوا» و پناه نبرده‌اند به دليلي براي آن‌چه ادعا کرده‌اند و تحقيقي نکرده‌اند به چيزي که حفظ شده است. بلکه ادعای‌شان مجرد جهل و وهم و هوای نفس است. چنان‌چه خداوند فرموده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»^۲ آيا پس ديدی کسی را که هوای خود را معبود خود قرار داد، خداوند او را از روي علم گمراه کرد، بر گوش و قلبش مهر زد و بر بصرش پرده افکند، پس چه کسی غير از خدا او را هدايت مي‌کند، پس چرا متذکر نمی‌شوید؟ اين‌ها بدون آن‌که تحقيق و بررسی کنند، تنها با حفظ کردن چند فرمول و تحويل دادن اين محفوظات غلط چنين ادعاهای گزافی کرده‌اند.

«وَهَلْ يَكُونُوا بِنَاءٍ مِنْ غَيْرِ بَنٍ أَوْ جِنَائَةٍ مِنْ غَيْرِ جَانٍ؟» آيا ساختمانی بدون سازنده و جنایت بدون جنایت‌کار می‌باشد؟ احتیاجیت هر پديده به علت از ضروریات عقل است، انکار آن باطل و منکر آن گمراه و جاهل است.

از حضرت امير مؤمنان علی (ع) نقل کرده‌اند که برای اثبات خداوند فرموده‌اند: «الْبَعْرَةُ تَذُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ الرَّوْثَةُ تَذُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ وَ اثَارُ الْقَدَمِ تَذُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ. فَهَيْكُلُ غُلُوِي بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ وَ مَرَكُزُ سُفْلِي بِهَذِهِ الْكَثَافَةِ كَيْفَ لَا يَذُلُّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ»^۳ پشگل شتر و سرگین الاغ، دلالت می‌کنند بر الاغ و شتر و اثر پا دلالت می‌کند بر کسی که آن‌جا راه رفته است، موجودات بالا با اين عظمت و موجودات زمینی با اين سنگینی دلالت بر خداوند لطیف و خبير نمی‌کند؟

لطیف هرگاه در مورد خداوند به کار رود، منظور از آن مجرد بودن است. «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» آيا کسی که خالق است نمی‌داند در حالی که لطیف و خبير است؟ يعني لطیف مجرد است، قهار عالم و خبير است.

۱. قرآن کریم، سورة جاثیه، آیه ۲۴.

۲. قرآن کریم، سورة جاثیه، آیه ۲۳.

۳. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۱ ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۳ ص ۵۵.

درس پنجاه و چهارم خطبه ۱۸۵

موضوع درس خطبه ۱۸۵ بود در درس قبلی گفته شد وای بر حال کسی که گوید جهان آفرنده ندارد دراین درس به ظرافت‌های که در خلقت ملخ به کار رفته است اشاره فرموده است و ملخ یکی از لشکرهای ویرانگر است و روایت اصمعی از ملخی که خطابه ایراد کرد.

ظرافت‌های در مورد آفرینش ملخ

«وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِي الْجَرَادِ إِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ حَمْرَاوَيْنِ وَ أَسْرَجَ لَهَا حَدَقَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ» و اگر می‌خواهی در باره ملخ بگو، که خداوند برای آن دو چشم سرخگون آفریده و برایش دو حدقه، چون ما خلق کرده است.

هم اینک به چگونگی خلقت ملخ که یکی دیگر از شگفتی‌های جهان آفرینش است می‌پردازد. از سخن امام (ع) معلوم می‌شود که چشم‌های ملخ سرخ رنگ و حدقه‌های آن مانند ماه، درخشان و تابنده است.

«أَسْرَجَ» از ماده سراج به معنای چراغ است. از اسم جامد فعل مشتق شده است، شاید این قاعده عمومی باشد. مثلاً در دعای کمیل آمده است: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَ مِنْ كُلِّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا» که «أَذْنَبْتُهُ» و «أَخْطَأْتُهَا» از «ذَنْبٌ» و «خَطِيئَةٌ» که اسم جامد هستند مشتق شده است.

«وَ جَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِيَّ» برای آن شنوایی پنهان قرار داده است. شاید منظور از شنوایی خفی این باشد که گوش آن بسیار کوچک است و در چشم دیده نمی‌شود و شاید علت این باشد که گوش ملخ صداهای مخفی را هم می‌شنود و از این رو حضرت به «أُذُنٌ» تعبیر نکرده بلکه کلمه «سَمْعٌ» به کار برده است که به معنای شنیدن است.

اگر اندازه ارتعاش بین ۱۶۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ هرتز باشد، انسان می‌تواند صداها را با گوش خود بشنود، ولی اگر ارتعاش‌ها بیشتر یا کمتر باشند ما با گوش خود نمی‌توانیم بشنویم، اما

بعضی از حیوانات ارتعاش‌های بسیار دقیق را نیز می‌شنوند.

«وَفَتَحَ لَهَا فَمَّ الْسَّوَى» برای دهان معتدل و متناسب گشود.

«وَجَعَلَ لَهَا الْحَسَّ الْقَوَى» برای آن حس نیرومند قرار داد در مغز کوچک ملخ آن چنان هوش وجود دارد، که نیاز خویش را به خوبی برآورده می‌کند و از گیاهانی که با مزاج و طبعش مطابق باشد استفاده می‌کند.

مرحوم آیه الله منتظری در درس‌هایش بر نهج البلاغه می‌گوید: سالی در نجف آباد لشکر ملخ‌ها هجوم آوردند، هرچه برگ بر درختان بود خوردند. عجیب این‌جا است که مانند لشکر غارتگر و مهاجم با سر و صدای زیادی هجوم خود را آغاز می‌کردند، ولی به محض آن‌که مرغ ملخ خوار در هوا پیدا می‌شد، فوراً آرام شده و کوچک‌ترین صدایی از آن‌ها بلند نمی‌شد، چنان احساس قوی و نیرومندی دارند که به محض شنیدن صدای مرغ ملخ خوار سکوت عجیب و همگانی آنان را فرا می‌گیرد، به شکلی که گویی اصلاً وجود ندارد.^۱

«وَنَائِبِينَ بِهِمَا تَقْرِضُ» و دو نیشی که به وسیله آن‌ها گیاهان را مقراض می‌کند. ناب، دو دندان است که در دو طرف دندان‌های ثنایا قرار دارند.

«وَمِنْجَلِينَ بِهِمَا تَقْبِضُ» و دو داسی که با آن‌ها می‌گیرد. پاهای ملخ مانند داس قوسی و اره مانند است، روی درخت و هر چیزی که بنشیند نمی‌افتد و مانند داس کج است و گیرندگی دارد.

«يَرْهَبُهَا الزَّرَّاعُ فِي زَرْعِهِمْ وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ذَبَّهُمْ وَلَوْ أَجْلَبُوا بِجَمْعِهِمْ» کشاورزان در زراعت‌شان از آن‌ها می‌ترسند ارتش ملخ از هیچ قدرتی هرس ندارد، وقتی وارد بر مزرعه‌ای شوند کسی توان مقابله با آنان را ندارد هر چند در زمینه‌ای چاره جویی باشند. اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا لشکر سواره و پیاده‌ای خود را جمع‌آوری کند، قدرت دفع ملخ‌ها را ندارد. امام علی (ع) «ملخ» را از مأموران عذاب الهی دانسته که با لشکری قدرتمند به باغ‌ها و زراعت‌ها حمله می‌کنند

در کتاب حيواة الحيوان دمیری آمده است که ملخی پیش روی حضرت رسول الله (ص) قرار گرفت بر بال آن با زبان عبرانی نوشته بود «نَحْنُ جُنْدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ وَلَنَا تَسْعُ وَتَسْعُونَ

بَيِّضَةً وَ لَوْ تَمَّتْ لَنَا الْمَاءُ لَا كَلْنَا الدُّنْيَا بِمَا فِيهَا» ما لشکر خدای بزرگ هستیم، برای ما نود و نه تخم است اگر صد تخم می داشتیم تمام دنیا و هر چه در آن هست می خوردیم. اصمعی می گوید: «به بیابان رفتم یکی از بادیه نشینان را دیدم که زراعت گندمی داشت وقتی گندم‌ها به ثمر رسیده و روی ساقه‌های خود ایستاده بود ناگهان گروهی از ملخ رسیدند زارع، حیران مانده بود نمی دانست چه کار کند و این شعر را خواند:

«مَرَّ الْجَرَادُ عَلَى زَرْعِي فَقُلْتُ لَهَا لَا تَأْكُلِي وَلَا تَشْغَلِي بِإِفْسَادِي
فَقَامَ مِنْهُمُ حَطِيبٌ فَوْقَ سُنْبُلَةٍ أَنَا عَلَى سَفَرٍ لَا بَدَّ مِنْ زَادٍ»^۱

ملخ‌ها بالای زراعت آمدند، به آن‌ها گفتم زراعت مرا نخورید و فساد کاری نکنید. یکی از ملخ‌ها بالای خوشه‌ای قرار گرفت و مانند خطیب در پاسخ ما گفت: ما مسافریم، مسافر را چاره‌ای نیست که توشه بردارد.^۲

حضرت امیرمؤمنان (ع) که در باره شگفتی‌های آفرینش مورچه و ملخ سخن گفتند، بدین منظور است که به منکرین خدا بفهماند که این موجود شگفت انگیز در اثر حرکت ماده و تصادف و برخوردهای غیر مقصود به وجود نیامده‌اند؛ بلکه هر ذره‌ای از این عالم از وجود صانع‌ی علیم، مقتدر، حکیم، دانا و توانا حکایت می‌کند؛ و به قول شاعر: دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی.

«حَتَّى تَرِدَ الْحَرَّةَ فِي نَزَوَاتِهَا وَ تَقْضِي مِنْهُ شَهَوَاتِهَا» تا آن‌که با جست و خیزهای خود وارد کشتزار شوند و حاجات خود را برآورده کنند ملخ با جست و خیزها و سر و صدا وارد کشتزارها می‌شوند، تا خواسته‌های خود را برآورده نکنند بیرون نمی‌شوند.
«وَ خَلَقَهَا كُلُّهُ لَا يَكُونُوا إِصْبَعًا مُسْتَدِقَّةً» در آفرینش او همه‌اش به اندازه انگشت باریک نیست یعنی با این جثه و هیكل کوچک خود کشاورزان را به وحشت و زحمت می‌اندازند.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۰.

۲. أبو سعید عبد الملک ابن قریب الأصمعی از ادیبان و دستورشناسان و بزرگان اخبار عرب بود. اصمعی از نخستین فرهنگ‌نویسان عرب و در زمینه دستور زبان عربی، یکی از سه فرد پیشرو در مکتب بصره بود او هم‌چنین از افراد پیشگام در دانش طبیعت و جانورشناسی مطالعه دقیق جانوران پرداخت.

درس پنجاه و پنجم خطبه ۱۸۵

خجسته است خدای هرکسی که در آسمان و زمین او را کرنش می‌کند. موضوع درس خطبه ۱۸۵ بود در درس قبلی به ظرافت‌های که در خلقت ملخ به کار رفته است و روایت اصمعی پرداخته شد در این درس به سجده و کرنش موجودات در برابر خداوند اشاره فرموده و این که موجودات و مرغان زمام امور خود را به خداوند سپرده‌اند «فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي مَن فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» پس خجسته است خدای هر کسی که در آسمان و زمین است، خواه و ناخواه برای او کرنش می‌کند. از به کار بردن کلمه «مَن» فهمیده می‌شود که منظور حضرت ذوی العقول هستند که خدا را سجده می‌کنند، ولی گاهی «مَن» و «ما» در جای یکدیگر به کار می‌رود، می‌توان گفت که منظور آن حضرت سجده کردن همه موجودات است. چنانچه خداوند فرموده است: «وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» یعنی نیست چیزی که تسبیح خدا را نکند، ولی شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید.

جمله ذرات زمین و آسمان با تو می‌گویند روزان و شبان.

ما سمیعی و بصیریم و هشیم با نامحرمان ما خاموشیم.

«وَ يَعْنُوا وَ يُعَفِّرُوا لَهُ خُذاً وَ وَجهاً» برای او گونه و چهره بر خاک می‌مالند.

«يعنوا» به معنای آن که خضوع می‌کنند «يعفرو» یعنی تغفیر می‌کنند و چهره به خاک می‌مالند. در باب طهارات فقه آمده که اگر لعاب دهن سگ به ظرفی بریزد، اول آن را هفت مرتبه با خاک «تغفیر کنند» بمالند، بعد با آب بشویند. مالیدن رخسار به خاک بالاترین حد کرنش و خضوع است در مقابل خدای هستی.

«وَ يُلْقِي إِلَيْهِ بِالطَّاعَةِ سُلماً وَ ضَعْفاً» از روی تسلیم و ناتوانی فرمان بری او را می‌پذیرند.

تمام موجودات در مقابل او امر تکوینی خداوند ناتوان و عاجز هستند. خداوند می‌فرماید: «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعاً وَ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۱ پس خدا برای آسمان و زمین گفت به فرمان آید از روی رغبت یا اجبار، هر دو گفتند: از روی رغبت در فرمان هستیم.

«وَ يُعْطَى لَهُ الْقِيَادَةُ رَهْبَةً وَ خَوْفاً» از روی ترس و هراس مهرش را به او می‌سپارد. موجودات در برابر او امر تکوینی خداوند هیچ گونه تخلفی ندارند فقط انسان در برابر او امر تشریعی خداوند مختار هستند که تخلف کنند یا نکنند.

«فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَةٌ لِّأَمْرِ أَحْصَى عَدَدَ الرِّيشِ مِنْهَا وَ النَّفْسُ» پس پرندگان رام گشته برای فرمان خداوند هستند، تعداد پر و نفس کشیدن آن‌ها را شمرده است.

«ریش» به معنای پر، از مجموع پرها، بال درست می‌شود. خداوند به عدد پرها و نفس‌های پرندگان احاطه دارد. لباس فاخر را هم ریش می‌گویند در حقیقت پر مرغان به خصوص طاووس لباس فاخرشان است.

خداوند می‌فرماید: «الَّذِينَ يَرَوْنَ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ»^۲ آیا نمی‌بینند به سوی پرندگان که در جو آسمان مسخر و مقهور هستند.

پرواز مرغان در جو آسمان در حقیقت عجیب‌تر از ایستادن انسان در زمین نیست، ولی ایستادن به روی زمین چیزی است که انسان به آن انس گرفته است، از این جهت از دیدن آن دچار شگفتی نمی‌شود. ولی وقتی انسان به چیزی که به آن مأنوس نیست برخورد نماید، آن را غیر عادی می‌پندارد و قهراً به کنجکاوی و جستجو می‌پردازد.

انسان همواره دیده که اجسام سنگین همیشه به زمین تکیه می‌کنند و به سوی زمین جذب می‌شوند اما وقتی موجودی مانند مرغ را ببیند که در هوا پرواز می‌کند و به سوی زمین سقوط نمی‌کند، برایش مایه تعجب است و حس کنجکاوی‌اش بیدار می‌شود، تا علت آن را دریابد.

اما خداوند علت آن را به قدرت خود منسوب می‌نماید. یعنی مرغ را و اسباب پرواز وی را من برایش دادم.

۱. قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۷۹.

درس پنجاه و ششم خطبه ۱۸۵

پرندگان خشکی و دریایی

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به این موضوع اشاره شد که موجودات خداوند را سجده و کرنش می‌کنند در این درس به پرندگان خشکی و دریایی اشاره می‌شود و این که خداوند همه اصناف پرندگان را می‌شناسد و روزی آن‌ها را به عهده گرفته است و نیز اشاره به ابرهای سنگین نموده است.

«ارسی» به معنای آن که تثبیت و استوار کرد. «جِبَالُ الرِّاسِيَّاتِ» یعنی کوه‌های ثابت و پابرجا. لنگر کشتی را نیز «ارسی» می‌گویند. منظور از رطوبت و خشکی «ندی و یابس» همان دریا خشکی است؛ یعنی پرندگان زمینی و دریایی.

«وَقَدَّرَ أَقْوَاتَهَا» خوراک و روزی آن‌ها را اندازه‌گیری کرد. یعنی خوراک آن‌ها را متناسب به اندام و ساخت وجودی‌شان هماهنگ ساخت و زمینه فراهم شدن آن‌ها را به وجود آورد.

«وَأَحْصَى أَجْنَاسَهَا» انواع آن‌ها را به شمار آورده است.
«فَهَذَا غُرَابٌ وَ هَذَا عُقَابٌ وَ هَذَا حَمَامٌ وَ هَذَا نَعَامٌ دَعَا كُلَّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ» پس این کلاغ است و این عقاب، این کبوتر است و این شترمرغ هر پرنده را با نامش خوانده است. وقتی همه را آفریده، نام همه را هم می‌داند.

«وَكَفَّلَ لَهُ بَرَزَقِهِ وَ أَنْشَأَ السَّحَابَ الثِّقَالَ» روزی هر یکی را ضمانت کرده است و ابرهای سنگین را پرورانده است. خداوند تعالی چنین مقدر کرده است که آب دریاها تبخیر شود و به صورت ابر در طبقات بالای هوا قرار گیرد، آنگاه به زمین ببارد و زمین را مشروب نماید و سرسبز و خرم بسازد.

خداوند می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ»^۱ او خدایی است که برق را برای شما نشان داد به جهت خوف و طمع، و ابرهای سنگین را به وجود آورد.

«خَوْفًا» و «طَمَعًا» دو تا مفعول له برای «يُرِيكُم» هستند و یا مصدر به معنای فاعل و حال از ضمیر «کم» هستند. یعنی در حالی که شما در حال خوف و رجاء بودید. یعنی خداوند برق را در مقابل شما ظاهر کرد تا دو صفت خوف و رجاء را برای شما هویدا سازد؛ چنانچه مسافر شما از آن می‌ترسد که مبادا صاعقه و آتشی فرو نریزد و حاضران به آن امیدوار باران می‌شود. دریانوردان از آن می‌ترسند و اهل خشکی آرزویش را می‌کنند و یا مردم هم از آن می‌ترسند و هم امیدوار بارانش می‌شوند.

چرا در مورد برق ارائه آورده و در مورد سحاب انشاء؟ چون برای برق خوف و طمع را ذکر کرده که صرف خلقت آن بر آن دلالت نمی‌کند، ازین جهت فرموده ببینید. اما مردم فائده سحب را می‌دانند، ازین جهت لازم به ارائه نیست.^۲

۱. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۱۲.

۲. تفسیر المیزان، ج ۱۱ ص ۴۳۳، ترجمه: موسوی همدانی.

درس پنجاه و هفتم خطبه ۱۸۵

ریزش باران معین

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به پرندگان خشکی و دریایی اشاره شد و این که خداوند متکفل روزی آن‌ها است در این درس می‌فرماید باران‌ها که به اذن الهی فرو می‌ریزد در خشکی و دریا به اندازه معین است و نیز به شگفتی‌های خلقت ملخ اشاره می‌فرماید.

«فَاهْطَلْ دَيْمَهَا» پس باران‌های دائمی آن ریزان کرده است «اهطال» به معنای باریدن باران و «دیم» جمع «دیمه» به معنای باران مداوم.

«وَعَدَدَ قَسَمَهَا» و بخش‌های آن را مشخص نموده است یعنی برای هر مکان و نقطه به اندازه‌ای که صلاح بدانند بارانش را می‌ریزند.

خداوند می‌فرماید: «فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ»^۱ ما از آسمان آب به اندازه معین فرو ریزانیدیم پس آن را در زمین یعنی رگه‌ها و ذخیره‌های آن جای دادیم. «فَبَلَ الْأَرْضُ بَعْدَ جُفُوفِهَا» زمین را پس از خشکیش نمناک کرد.

«وَأَخْرَجَ نَبْتَهَا بَعْدَ جُذُوبِهَا» گیاهانش را پس از خشک سالی‌هایش رویانید. خداوند فرمود: «وَيُنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۲ یعنی خداوند از آسمان آب را فرو می‌ریزند پس زمین را بعد از مردن آن زنده می‌کند بی‌تردید در این کار نشانه‌های ایست برای مردمی که تعقل می‌ورزند.

شگفتی‌های زندگی ملخ

دانشمندان، حشره‌ها (این موجودات شگفت) را بر سه گونه تقسیم کرده‌اند: گروهی که خدمت‌گزار انسان‌ها هستند، مانند زنبوران عسل.

۱. قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره روم، آیه ۲۴.

حشراتی که بی‌آزارند و در ظاهر نه خدمتی دارند و نه زحمت و درد سری.

حشره‌هایی که می‌توانند جزو آفت‌ها و بلاها به شمار بیایند، مانند ملخ گاهی دسته‌های ملخ، همچون تکه‌های بزرگ ابر در آسمان ظاهر می‌شوند و ناگهان بر باغ‌ها و زراعت‌های وسیع فرود می‌آیند و در مدت کوتاهی، ساقه‌های گیاهان و شاخه‌ها و برگ‌ها را می‌خورند و بیابانی خشک یا درختانی عریان از هرگونه برگ و میوه، از خود به یادگار می‌گذارند.

حتی گاهی با طیاره سم‌پاشی و وسایل دیگر به مبارزه با آن‌ها بر می‌خیزند، تنها در بعضی از موارد ممکن است توفیقی در نابودی ملخ‌ها نصیب شان شود اگر حمله ملخ‌ها شدید باشد، وسایل امروز نیز توان مبارزه با آن‌ها را ندارد به این ترتیب، بار دیگر قدرت نمایی پروردگار و عجز و ناتوانی انسان به نمایش گذاشته می‌شود.

ملخ، یکی از حشره‌های شگفت‌انگیز آفرینش است موجودی است که به طور عادی، بدون هیچ مزاحمتی در گوشه و کنار مزرعه‌ها، باغ‌ها، دره‌ها و کوه‌ها زندگی می‌کند، ولی هنگامی که فرمان مرموزی به آن‌ها داده می‌شود به سرعت به صورت دسته‌های بزرگ در آسمان به پرواز در می‌آیند و بر هر زراعت و باغی که فرود آیند، آن را نابود می‌کنند.

به گفته برخی از دانشمندان، ملخ، موجود عجیبی است که هر بخشی از اعضای او، به حیوانی شبیه است: صورتش همچون صورت اسب، چشمانش مانند چشمان فیل، گردنش همانند گردن گاو، شاخک‌هایش چون شاخ‌های گوزن، سینه‌اش شبیه سینه شیر، شکمش مانند شکم کژدم، بال‌هایش چون بال‌های عقاب، ران‌هایش همانند ران‌های شتر، پاهایش همچون پاهای شتر مرغ و دم او چون دم مار است. به راستی کدام خالق یگانه می‌تواند چنین موجود شگفتی را بیافریند؟

ملخ، دو زوج چشم مرکب و سه چشم بسیط دارد. چشم‌های مرکب او، از چهار هزار قسمت تشکیل شده و هر یک ساختمان مخصوص به خود را دارد و از مجموع آن‌ها، چشم مرکب با دید واحد تشکیل می‌شود.

سینه‌اش از سه حلقه و شکمش از ده حلقه شبیه به یکدیگر شکل گرفته است ملخ دو جفت بال دارد. یک جفت از بال‌های او که در جلو او قرار دارد، سفت و سخت است و به صورت قابی است که در پرواز به کار نمی‌رود و کارش، تنها حفاظت از بال‌های ظریف پرواز است رشد پاهای عقب ملخ زیاد است و به همین سبب، کمک خوبی برای جهش و پرش اوست.

درس پنجاه و هشتم خطبه ۱۸۵

دستگاه تولید مثل ملخ

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به این نکته اشاره فرمودند که باران‌ها به اندازه معین به خشکی و دریاها فرو می‌ریزد و نیز به شگفتی‌های خلقت ملخ پرداخت در این درس از دستگاه تولید ملخ و به زندگی عجیب ملخ می‌پردازد و به اقسام و انواع ملخ نیز پرداخته می‌شود.

جنس نر و ماده از هم جداست دستگاه تناسلی نر شامل بیضه (دو عدد) و لوله‌های بسیار باریک که به مجرای دایران ملحق می‌شود. مجرای دایران به یک مجرای انزالی می‌پیوندد و به این مجرا غده‌هایی وصل می‌شود و این مجرا به هنگام جفت‌گیری به خارج باز می‌شود.

در حیوان ماده هر تخمدان از چندین لوله مواد تخم باریک شونده درست می‌شود. که در آن تخمک‌ها تشکیل و خود به یک تخم راهه اتصال می‌یابد و لوله تخم راهه باهم یکی شده و یک مهبل میانی تشکیل می‌دهد که به طرف عقب امتداد می‌یابد و به یک جسم نطفه‌ای کوچک یا کیسه ذخیره اسپرماتوزوئید می‌پیوندد و جام نطفه‌ای در موقع جفت‌گیری اسپرم را دریافت کرده و ذخیره می‌نماید منفذ دستگاه تناسلی ماده در سطح شکمی به خارج مربوط می‌شود.

ملخ‌ها در فصل تابستان یا بهار، تخم ریزی می‌کنند و آن‌ها را در سوراخ‌هایی از زمین که خود به وجود می‌آورند، قرار می‌دهند نوزادان پس از بیرون آمدن از تخم، بسیار پرخور و حریص هستند و آنچه را سر راه خود ببینند، می‌خورند.

ملخ، از لحظه بیرون آمدن از تخم تا کامل شدن و به پرواز درآمدنش، شش بار تغییر شکل می‌دهد و این، از شگفتی‌های آفرینش اوست گفتنی است: توده‌های ملخ، گاهی به قدری زیاد و گسترده می‌شوند که هزاران کیلومتر مربع از آسمان را می‌پوشانند. ملخ‌ها،

مظهر دانایی و قدرت خداوند هستند آن‌ها در عین کوچکی جثه شان، می‌توانند مزرعه‌ها باغ‌ها را به سرعت نابود کنند و با این حرکت‌شان، بشر را متوجه ناتوانی خود و قدرت پروردگارشان سازند.

زندگی عجیب ملخ‌ها

یکی از حشرات شگفت انگیز ملخ است حیوانی که در حال عادی به صورت بی‌ضرر و غیر مزاحم در گوشه و کنار مزارع، باغ‌ها، درّه‌ها و کوه‌ها زندگی می‌کند ولی هنگامی که فرمان مرموزی به او داده شود به سرعت تکثیر مثل می‌کند و به صورت دسته جات عظیم؛ مانند قطعات ابر در آسمان به پرواز در می‌آید و بر هر زراعت و باغی فرود آید آن را نابود می‌کند. به گفته دانشمندان ساختمان این حشره بسیار پیچیده و عجیب است از جمله اینکه دارای دو زوج چشم مرکب و سه چشم بسیط است، چشمهای مرکب او از چهار هزار قسمت تشکیل شده و هر یک ساختمان مخصوص به خود را دارد و از مجموع آن‌ها چشم مرکب با دید واحد تشکیل می‌شود. اما چشم‌های سه گانه بسیط او در بالای سرش قرار گرفته سینه‌اش از سه حلقه و شکمش از ده حلقه شبیه به یکدیگر تشکیل شده است. او دارای دو زوج بال است یک زوج بال‌های جلو او که سخت است و به صورت قابی درآمده و جهت پرواز به کار نمی‌رود و کارش حفاظت بال‌های ظریف پرواز است که به هنگام استراحت چند مرتبه چین می‌خورد و زیر بال‌های سخت جلو محفوظ می‌ماند پاهای عقب ملخ رشد زیادی کرده و برای جهش و پرش به او کمک می‌کند. ملخ‌ها در فصل تابستان یا بهار تخم ریزی می‌کنند، این تخم‌ها به وسیله نوع ماده از انتهای دُم او بیرون می‌آید و در سوراخ‌هایی از زمین که به وجود آورده قرار می‌گیرد، نوزادان پس از خروج از تخم بسیار پرخور و حریص هستند و آنچه را سر راه خود ببابند می‌خورند و از این جهت در مبارزه با ملخ همیشه باید محلّ تخم ریزی آن‌ها را دانست و وسیله نابودی نوزادها را قبل از خروج از تخم فراهم کرد

ملخ انواع و اقسامی دارد ملخ‌های دریایی، ملخ‌های مراکشی، ملخ‌های ایتالیایی که بیش از انواع ملخ‌ها به زراعت‌ها خسارت وارد می‌کنند. از شگفتی‌های زندگی ملخ این است که از هنگامی که از تخم بیرون می‌آید تا زمانی که کامل شود و به پرواز درآید شش بار تغییر شکل می‌دهد توده‌های ملخ گاهی به قدری زیاد و گسترده می‌شوند که هزاران کیلومتر مربع از آسمان را می‌پوشانند.

درس پنجاه و نهم خطبه ۱۸۵

خلقت طاووس در نهج البلاغه

موضوع درس خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به دستگاه تولید ملخ و زندگی عجیب ملخ اشاره فرمود در این درس از خلقت عجیب طاووس سخن می‌گوید و این که خداوند به ریزه کاری‌های صنعت خود چیزهای را گواه گرفته که خردها از درک آن عاجز هستند و نیز به اقسام پرنده‌ها پرداخته است

«إِنْتَدَعَهُمْ خَلْقًا عَجِيبًا مِنْ حَيَوَانٍ وَ مَوَاتٍ وَ سَاكِنٍ وَ ذِي حَرَكَاتٍ» خداوند موجودات آفرینش عجیبی خلق کرد از زنده و مرده، ساکن و متحرک.

اول خطبه که مشتمل بوده بر حمد و درود بر پیامبر (ص) را نیاورده است. «ابتداع و ابداع» آفرینشی را می‌گوید که بدون سابقه و الگو و ماده باشد. یعنی خداوند موجودات را از عدم به وجود آورد. بر خلاف «اختراع» که باید ماده داشته باشد.

منظور از «حَيَوَان» جنس زنده است و در اصل، «حَيَّيَان» بوده است. یعنی خداوند مخلوقات عجیبی را آفرید از زنده‌ها مانند انسان، حیوان، ملانکه و جن و موجودات مرده آفرید مانند زمین، کوه‌ها و سنگ‌ها که در ظاهر ساکن هستند و موجودات متحرک آفرید که بر دو قسم می‌شود متحرک بالا راده مانند حیوان، انسان و ملانکه و متحرک به غیر اراده آفرید مانند سیارات و ستارگان، آتش و آب جاری. فرق بین سیاره و ستاره در این است که سیاره چشمک نمی‌زند و ستاره چشمک می‌زند.

خداوند به ریزه کاری‌های صنعت خود گواه گرفت

«فَأَقَامَ مِنْ شَوَاهِدِ الْبَيِّنَاتِ عَلَى لَطِيفِ صَنَعَتِهِ وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ مَا أَنْقَادَتْ لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ وَ مُسَلِّمَةً لَهُ» و بر پای داشت از گواهان واضح بر ریزه کاری‌های صنعت خود و خلقت عظیم خود، چیزهایی را که خردها در برابر آن سپرده است، در حالی که مقرر و معترف به آن

و سر سپرده‌ای آن است.

«مَا» «مَا انْقَادَتْ» موصوله است، با صِلَه خود مفعول «اَقَامَ» است. «مُعْتَرِفَةً» و «مُسَلَّمَةً» دو حال هستند از ضمیر «انْقَادَتْ» ضمائر لَهُ، بِهِ و لِهٖ، عود به سوی «مَا» می‌کند.

«و نَعَقَتْ فِي اَسْمَاعِنَا دَلَالُهُ عَلٰى وَحْدَانِيَّتِهِ» و دلایل وحدانیت او در گوش‌های ما فریاد می‌زند. یعنی دلایل ظهور یگانگی خداوند مانند صدای مسموعی است که آن را به یقین می‌دانی.

«نَعَقَ» در نصاب صبیان بود که: «نعیق باگ حمار و سهیل بانگ فرس» ولی اینجا به معنای مطلق فریاد زدن است. در حقیقت انسان عاقل طنین دلایل یگانگی خدا را در گوش خود می‌شنود. جمله «نَعَقَتْ...» مستأنفه است و ضمیر در «دَلَالُهُ» راجع به سوی الله است و محتمل است که معطوف بر جمله «انْقَادَتْ» باشد. در این صوت ضمیر راجع است به سوی «مَا»

«وَ مَا ذَرَأَ مِنْ مُخْتَلِفٍ صُورِ الْاَطْيَارِ الَّتِي اَسْكَنَهَا اَخَادِيدَ الْاَرْضِ وَ خُرُوقَ فِجَاجِهَا وَ رَوَاسِيْ اَعْلَامِهَا» یعنی و آنچه را که آفرید از پرندگان با صورت‌های مختلفی که آن‌ها را در شکاف‌های زمین و پهنای دره‌ها و فراز کوه‌ها جای داد.

«ذَرَأَ» به معنای «خَلَقَ» است، در قرآن آمده است: «قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْاَرْضِ وَ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» بگو او خدایی است که شما را در زمین آفرید و به سوی او محشور می‌شوید.

و «مَا ذَرَأَ» نیز عطف است بر «مَا انْقَادَتْ» «من ذوات» بیان است برای «اَطْيَار» «مُصَرَّفَةً» و «مُسَلَّمَةً» منصوب هستند بنا بر حالیت.

«ماذرات» می‌شود عطف بر «دَلَالُهُ» باشد، یعنی و «نَعَقَتْ فِي اَسْمَاعِنَا دَلَالُهُ وَ مَا ذَرَأَتْ» آواز داد در گوش‌های ما دلایل خداوند بر وحدانیتش و آواز داد آنچه را آفریده است از...

«اخادید» جمع اخدود است، به معنای خندق و شکاف زمین. در قرآن است: «قَتَلَ اَصْحَابُ الْاُخْدُوْدِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ» یعنی مرده باد اصحاب اخدود، یعنی نار افروخته. هر

چند در این آیه «نَارَ» بدل از «أَخْذُودَ» است. اما به قرینه حال و محل به نار اخذود تعبیر شده است، ورنه اخذود همان حفره است.

اصحاب اخذود به نقل مفسرین پادشاه جابری به نام «ذونواس» که یهودی بوده و مسیحی‌ها را مجبور می‌کرده که به آیین یهودی در آیند. آن‌ها مخالفت کردند، و همه را در میان گودال پر آتش انداخت و سوزاند.

«فِجَاجَ» جمع «فَجَجَ» به معنای خالیگاه بین دو کوه و «خُزُوقَ» به معنای پهنای آن (پارگی‌های بین کوه‌ها) و ضمیر «فِجَاجِهَا» راجع به سوی «أَخَادِيدَ» است و ضمیر «أَعْلَامِهَا» راجع به سوی «أَرْضَ» است.

بعضی پرندگان مانند کبک، کبوتر و امثال آن در شکاف‌های زمین لانه می‌کنند و بعضی دیگر مانند عقاب و باز و امثال آن به قله کوه‌ها لانه می‌کنند.

«مِنْ ذَاتِ أَجْنِحَةٍ مَّخْتَلِفَةٍ وَ هَيْئَاتٍ مُتَبَايِنَةٍ مُصَرَّفَةٍ فِي زِمَامِ التَّسْخِيرِ» از پرندگانی که دارای بال‌های گوناگون و شکل‌های متفاوت در حالی که مهار فرمان برداری بر دوش آن افکنده شده است.

«مِنْ» بیان است برای «مَا ذَرَّاتٍ» و «مُصَرَّفَةٍ» منصوب است بر حالیت. یعنی در حالی که مهار تسخیرشان در نزد خداوند است. چنان‌چه می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» آیا به سوی پرندگان نمی‌بینند که در جو آسمان رام و تسخیر خداوند هستند، جز خدا آن‌ها را نگه نمی‌دارند. در این کار نشانه‌هایی است برای قومی که ایمان آورده‌اند.

«وَمَرْفُوفَةٍ بِأَجْنِحَتِهَا فِي مَخَارِقِ الْجَوِّ الْمُتَنَفِّسِ وَالْفَضَاءِ الْمُتَفَرِّجِ» بال‌های خود را پهن می‌کند در پهنای جو گشاده و فضای گسترده.

«رَفَرَفَ الطَّائِرُ» به معنای این است که پرنده بال خود را گشود. «مَخَارِقَ» جمع «مَخْرَقَ» به معنای پهن و وسیع است. «مُتَنَفِّسَ» از «فُسَّحَ» گرفته شده به معنای سعه و گشایش است.

پرنده وقتی در زمین بال‌های خود را پهن می‌کند، برای این است که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع کند و یا برای تخم گذاشتن است، اما وقتی در هوا بال خود را پهن

می‌کند برای سیر کردن است، در عین حال بال‌های خود را لحظه لحظه جمع می‌کند. «مرفوفة» منصوب است بنا بر حالیت از «ماذرات» در قرآن آمده است: «أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ صَاقَاتٍ وَ يَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ»^۱ آیا نمی‌بینند به سوی پرنده در حالی که بال‌های خود می‌گشاید و جمع می‌کند جز رحمان آن را نگه داشته نمی‌تواند و او به هر چیز بینا است.

امام فخر رازی در تفسیر این آیه گفته است: چرا «صَاقَاتٍ» و «قَابِضَاتٍ» نگفته که «يَقْبِضْنَ» گفته؟ دلیل آن این است که طیران در هوا به منزله شنا در آب است که دست‌ها به دو طرف پهن و کشیده می‌شود. بنابراین بسط شدن بال‌ها به دو طرف یک حالت طبیعی است در پرواز و جمع کردن بال‌ها را به سوی خود، عارضی است و گاهی وقت بال‌های خود را به هر دو پهلوی خود می‌زند و این کار برای تحریک است. ازین جهت «يقبض» را به صیغه فعل آورده تا دلالت بر تجدد نماید.

۱. قرآن کریم، سوره ملک، آیه ۱۹.

درس شصتم خطبه ۱۶۵

تفاوت تکوین و ابداع

بحث پیرامون خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه بود که به پایان رسید و در درس‌های بعدی پیرامون خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه است که در آن از خلقت پرندگان بحث می‌فرماید و به انواع پرندگان اشاره می‌فرماید که بعضی از سنگینی پرواز نمی‌توانند و بعضی دیگر در حال پرواز بال می‌زنند و بعضی صاف و هموار راه می‌پیمایند و به رنگ‌های پرندگان اشاره می‌فرماید.

«وَكُونَهَا بَعْدَ أَنْ لَمْ تَكُنْ فِي عَجَائِبِ صُورِ ظَاهِرَةٍ» پرندگان را با صورت‌های آشکار و شگفت انگیز به وجود آورد. در اصل بوده «فِي صُورِ ظَاهِرَةٍ عَجِيبَةٍ» صفت بر موصوف مقدم شده و اضافه کرده است.

تکوین غیر از ابداع است، تکوین در عالم ماده تحقق پیدا می‌کند که مسبوق است به ماده و مدت، مثلاً ساختمان، که ماده آن موجود است و بعد از سپری شدن زمان به وجود می‌آید. در جمله «کونها...» از نظر معنا تأکید است برای جمله «ذراً» و برای کمال اتصال بین آن‌ها با عطف آورده نشده است.

«وَرَكَّبَهَا فِي حِقَاقٍ مَفَاصِلَ مُحْتَجِبَةٍ» و آن‌ها را در محل وصل استخوان‌ها که پنهان شده‌اند به هم پیوست. «حِقَاقٍ» جمع «حَقٌّ» به معنای محل جمع شدن مفصل‌ها است، مانند استخوان ساق که با استخوان زانو جمع می‌شوند و این غیر از غضروف است؛ چون غضروف نرمه ای سر استخوان‌ها است. یعنی سر استخوان‌ها با یکدیگر بافت خورده و روی مفصل‌ها با گوشت و پوست پوشیده شده است. از این جهت گفته: «مَفَاصِلَ مُحْتَجِبَةٍ»

«وَمَنْعَ بَعْضَهَا بِعِبَالَةٍ خَلَقَ أَنْ يَسْمُوا فِي السَّمَاءِ خُفُوفًا وَجَعَلَهُ يَدْفُ ذَفِيفًا» و باز داشت برخی از پرندگان را به جهت سنگینی خلقت آن‌ها، از آن‌که در آسمان سریع اوج بگیرند و

قرار داد آن‌ها را که بال می‌زنند بال زدن آهسته و نرم.

«عَبَالَةٌ» به معنای سنگینی و «فِي السَّمَاءِ» متعلق است به «مَنَعَ» «حُفُوفٌ» به معنای سریع و «دَفَّ» به معنای پهلوی. چون پرندگان بال‌های خود را به پهلوی خود می‌زنند، «دَفِيفٌ» گفته می‌شود.

بعضی از پرندگان به دلیل کوچکی و سبکی‌شان به سرعت بال می‌زنند و بعضی مانند شترمرغ و لک‌لک به جهت سنگینی به کندی از زمین حرکت می‌کنند و در جو قرار می‌گیرند و با کندی بال می‌زنند.

رنگ‌های گوناگون پرندگان

«وَنَسَقَهَا عَلَىٰ إِخْتِلَافِهَا فِي الْأَصَابِغِ بِلُطْفِ قُدْرَتِهِ وَدَقِيقِ صُنْعَتِهِ» و پرندگان را مرتب فرمود با اختلاف داشتن آن‌ها در رنگ‌ها، به سبب قدرت لطیف خود و آفرینش دقیق خود. بعضی پرندگان دارای یک رنگ سیاه، سفید و سرخ هستند مانند کلاغ و بعضی دارای چند رنگ هستند، بعضی طوق دارند، طوق‌ها از نظر رنگ خود با هم فرق دارند.

«فَمِنْهَا مَعْمُوسٌ فِي قَالِبٍ لَوْنٍ لَا يَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنٍ مَا غُمِسَ فِيهِ» بعضی پرندگان فروبرده شده‌اند به رنگی که با آن آمیخته نمی‌شود مگر همان رنگی که در آن فرو رفته.

تعبیر به قالب کرده برای آنکه پرنده ای که محاط است به یک رنگ، مثل این می‌ماند که در قالب صنعتی ریخته شده است.

پرندگان یا دارای یک رنگ هستند که «لَا يَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنٍ مَا غُمِسَ فِيهِ» مشوب و مخلوط نیست به آن مگر همان رنگی که در آن فرو رفته است.

«وَمِنْهَا مَعْمُوسٌ فِي لَوْنٍ صَبِغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلَافٍ مَا صُبِغَ بِهِ» و بعضی در رنگ خاصی فروبرده شده‌اند که طوق داده شده برخلاف آنچه به آن رنگ آمیزی شده است. حضرت کار خداوند را تشبیه کرده به کار بندگان.

درس شصت و یکم خطبه ۱۶۵

خلقت شگفت انگیز طاووس

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه است در درس قبلی به انواع پرندگان و رنگ‌های گوناگون آن پرداخت و در این درس به آفرینش عجیب طاووس اشاره می‌فرماید که در بهترین نظم و دقت آفریده شده است و از دم طولانی آن یاد می‌کند که در وقت عمل جنسی مانند سایبان و یا باد بان کشتی «دارین» درست می‌شود.

«وَمِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقاً الطَّائُؤُسُ الَّذِي أَقَامَهُ فِي أَحْكَمِ تَعْدِيلٍ» از شگفت‌ترین پرندگان از نظر آفرینش طاووس است که خداوند آن را در استوارترین تناسب برپا نمود. «واو» استینافیه و جمله مستأنفه است.

«تَعْدِيلٍ» به همان معنا به کار رفته که «سَوَّى» در مورد انسان به کار رفته است. «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى» یعنی خدایی که انسان را آفرید و اندام او را متناسب نمود. «وَنَضَّدَ أَلْوَانَهُ فِي أَحْسَنِ تَضْيِيدٍ» و منظم نمود رنگ‌های او را در بهترین تنظیم. «نَضَّدَ» به معنی ترتیب و تنظیم است.

در قرآن آمده است: «وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ»^۱ و اصحاب یمین، کیست اصحاب یمین؟ در میان درخت‌های سدر بی خار است و موزه‌های منظم و نیز آمده است: «وَالَّتِخْلُ بَاسِقَاتٍ لِّهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ»^۲ درخت‌های خرما ی بلندی که دارای گل‌های منظم هستند و نیز فرموده است: «وَجَعَلْنَا غَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَابَةً مِّنْ سَجِيلٍ مَّنْضُودٍ»^۳ شهر و دهکده آن‌ها را زیر و رو کردیم و بر آن‌ها

۱. قرآن کریم، سوره واقعه، آیه ۲۸ و ۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره، آیه ۱۰.

۳. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۸۲.

سنگ‌هایی از سجیل مرتب و منظم ریختندیم.
زیبایی طاووس در قول شاعر چنین آمده است:
«سُبْحَانَ مَنْ مِنْ خَلْقِهِ الطَّائُوسُ طَيْرٌ عَلَى أَشْكَالِهِ رِئِيسٌ»
پاک و منزّه است کسی که طاووس را آفریده است. پرنده‌ای که در شکل خود رئیس است.

كَأَنَّهُ فِي نَقْشِهِ عُرْوُسٌ فِي الرِّيشِ مِنْهُ رَكْبَتٌ فُلُوسٌ.
گویا او در صورت و آرایش خود عروس است. در پر آن فلوس ترکیب یافته است (درختی که برگ‌هایش سبز و روشن و گل‌هایش خوشه‌ای و به رنگ زرد است)
تَشْرِقُ فِي دَارَاتِهِ شُمُوسٌ فِي الرَّاسِ مِنْهُ شَجَرٌ مَعْرُوسٌ.
در حلقه‌ها و هاله‌های او گویی خورشیدها تالو می‌کند و بالای سر او درختی غرس شده است.

كَأَنَّهُ بِنَفْسِجٍ يَمِيسُ أَوْ هُوَ رَهْوٌ حَرَمٌ يَبِيسُ.^۱
گویی آن درخت بنفشه می‌یس است، (نام محلی که بنفشه خوب دارد) یا شکوفه‌ای است که اصلاً خشک نمی‌شود.

«بِجَنَاحِ أَشْرَجٍ قَصْبُهُ» با بالی که پرهای آن را بهم پیوست و در آمیخت «شَرَج» به معنای درآمیخت.

«بِجَنَاحٍ...» بدل یا عطف بیان است از «أَحْكَمَ تَعْدِيلٍ» یا متعلق است به «أَحْسَنَ تَضْيِيدٍ»

«وَذَنْبٌ أَطَالَ مَسْحَبَهُ» و دُمی که کشیدگی آن را طولانی کرد. «سَحَب» به معنای کشیدن» دم طاووس دراز است نسبت به دم سایر پرندگان.

«وَإِذَا دَرَجَ إِلَى الْأَنْتَى نَشَرَهُ مِنْ طَيِّهِ وَ سَمَاءً بِهِ مُطَلًّا عَلَى رَأْسِهِ» زمانی که میل جنسی و اراده جفت‌گیری نماید و به سوی طاووس ماده برود، دمش را در حالی که پیچیده است، باز می‌کند و آن را بالا می‌برد در حالی که بالای سرش اشراف دارد مانند سایبان. «طَيٌّ» به معنای درهم پیچیدن است، در قرآن آمده است: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ طَيًّا»^۲.

«مُطَلًّا وَ مُظَلًّا» هر دو درست است. یعنی بالای سرش اشراف پیدا می‌کند مثل سایبان

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۵۴.

۲. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۰۴.

و یا بالای سرش سایه می افکند. تا طاووس ماده را به هوس بیندازد و به سوی خود جذب نماید.

«كَأَنَّهُ قَلْعٌ دَارِيٌّ عَنَجَهُ نُؤْيِيَّةٌ» گویا آن مانند بادبان داری است. «داری» مخفف «دارین» است و نام محلی است در بحرین که بادبان‌های خوب در آنجا ساخته می شده است.

درس شصت و دوم خطبه ۱۶۵

به رنگ‌های خود می‌نازد

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به دم طاووس که هنگام عمل جنسی چنان سایبان و یا بادبان کشتی ساخته می‌شود اشاره فرمودند و در این درس می‌فرماید طاووس وقتی به به لباس زیبای خود نظر می‌افکند با ناز و تکبر راه می‌رود و چون خروس عمل جنسی انجام می‌دهد و مانند شتر پر شهوت بر ماده خود می‌پرد

«عَنْجَهُ نُوتِيَهُ يَخْتَالُ بِالْوَانِهِ وَ يَمِيسُ بِزَيْفَانِهِ» «عَنْجَهُ» محلا مرفوع است و صفت است

برای «قِلْع»

«عَنْجَهُ» کشتی‌بان آن را به این سو و آن سو می‌کشد؛ چون وقتی باد می‌وزد، بادبان آن را به این طرف و آن طرف می‌برد، وظيفه کشتی‌بان این است که بادبان را در اختیار بگیرد و آن را هدایت کند که از چه طرفی حرکت کند. «نُوتِي» به معنای کشتی‌بان. جمع آن «نَوَاتِي» است.

«يَخْتَالُ بِالْوَانِهِ وَ يَمِيسُ بِزَيْفَانِهِ» به رنگ‌های خود می‌نازد و به حرکات تبختر آمیز خود تکبر می‌کند.

«يَخْتَالُ» از «خَيْلَاءٌ یا خَيْلَاءٌ» گرفته شده به معنای خود پسندی و تکبر است «مَاسٌ، يَمِيسُ» نیز به معنای حالت تکبر و تبختر است. «زَيْفَانُ» از «زَأَفٌ يَزِيفُ» اخذ شده به معنای آن که در راه رفتن تکبر کند. «نَاقَةٌ زَيْآفَةٌ» به معنای شتر خودبین.

طبیعت طاووس این است که با تکبر و ناز راه می‌رود و از رنگ‌های مختلفی که دارد و از تاج بالای سرش خوشش می‌آید. البته طاووس نر چنین می‌کند نه طاووس ماده.

«يَفْضِي كَفَضَاءِ الدِّيَكَةِ» عمل جنسی انجام می‌دهد مانند عمل جنسی خروس‌ها.

«افضاء» عمل جنسی و «دِيَكَةُ» جمع «دِيَك» به معنای خروس. خروس‌ها را ما

و شما دیده‌ایم که عمل جنسی انجام می‌دهند و از طریق عمل جنسی نطفه در تخم قرار می‌گیرد، آن تخم‌ها را وقتی ماکیان چند روز زیر پره‌های خود گرم نگه داشت، تبدیل به جوجه می‌شود. تخمی که از طریق عمل جنسی به عمل نیامده باشد، تبدیل به جوجه نمی‌شود.

«يُؤَرْ بِمِلَاقَةِ الْاَرِّ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ فِي الضَّرَابِ» و جماع می‌کند به سبب جهاز تناسلی، مانند جماع کردن حیوان‌های نر پر شهوت با حیوان‌های ماده.
 «أَرْيُورٌ» به معنای جماع. «لِقَاح» آبستن کردن. «ضِرَاب» همان کاری که شتران در وقت هیجان شهوت به شتران ماده انجام می‌دهند. در حقیقت جهیدن مطلق نر بالای ماده «ضِرَابُ الْفَحْلِ» گفته می‌شود. در کتاب متاجر آمده است که اجره گرفتن از طریق «ضِرَابُ الْفَحْلِ» کراهت دارد.

«أَرْ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ» مفعول مطلق نوعی است، یعنی عمل جنسی می‌کند از نوع عمل جنسی حیوان‌های نری که شهوت بر آن‌ها غلبه پیدا کرده بالای حیوان‌های ماده.
 «أَحِيلُكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مُعَاتِيَةٍ لَا كَمَنْ يُحِيلُ عَلَى ضَعْفِ إِسْنَادِهِ» در مورد آن ترا به دیدن حواله می‌دهم، نه مانند کسی که بر اسناد ضعیف خود حواله می‌دهد. کسانی که طاووس را ندیده‌اند، در مورد عمل جنسی وی چیزهای دیگری را می‌گویند.
 «وَلَوْ كَانَ كَزَعَمٍ مَنْ يَزَعُمُ أَنَّهُ يَلْقِي بِدَمْعَةٍ تَسْفَحُهَا مُدَامَعُهُ فَتَقْفُ فِي ضَفْتِي جُفُونِهِ» و اگر باشد مانند گمان آنانی که گمان می‌برند که طاووس نر آبستن می‌کند با اشکی که از دیده‌های آن می‌ریزد و در دو طرف پلک‌هایش می‌ماند.

«لَوْ» برای امتناع است و «سَفَح» به معنای ریختن. «مَدَامَع» جمع «مِدْمَع» اسم آلت است، به معنای وسیله‌ای است که همان غده‌های اشکی می‌باشد.

«ضَفَّة» به معنای لب و ساحل دریا است. در نصاب صبیان بود که: «ضَفَّةٌ وَ سَاحِلٌ کنار» در اینجا منظور دو طرف پلک است. چشم به دریا تشبیه شده است.

یعنی بعضی افراد که عمل جنسی طاووس را ندیده‌اند، می‌گویند طاووس نر به خاطر آن که به ماده خود بسیار علاقه دارد، گریه می‌کند و اشک‌هایش در دو طرف چشمانش جمع می‌شود، طاووس ماده همین اشک‌ها را می‌خورد، خوردن این اشک‌ها سبب آبستش می‌شود.

چنانچه همین افراد در مورد کلاغ نیز همین حرف را گفته‌اند. چون کلاغ پرنده‌ای است که بسیار مخفی عمل جنسی انجام می‌دهد تا کسی آن را نبیند. در مثل است که گفته‌اند: «أَخْفَى سَفَاداً مِنْ غُرَابٍ» فلان حیوان عمل جنسی‌اش از عمل جنسی غراب مخفی‌تر است.

این‌ها چنین تصور کرده‌اند که عمل جنسی غراب در «مُطَاعِمَهُ» است. یعنی کلاغ ماده و نر با هم، هم‌غذا شده و مقداری آب می‌خورند، بعد به لحاظ آن که کلاغ نر به ماده خود خیلی علاقه و عشق زیاد دارد، آب‌هایی که در چینه‌دان خود دارد با منقارش در دهان ماده ریخته‌اند، کلاغ ماده بعد از خوردن این آب تخم کرده و بچه‌دار می‌شود.

«وَإِنْ أَنْشَأَ تَطْعَمُ ذَلِكَ ثُمَّ تَبْيِضُ لَا مِنْ لِقَاحِ فَحْلِ سَوَى الدَّمْعِ الْمُنْبَجِسِ» و ماده آن، آن را می‌خورد آن‌گاه تخم می‌گذارد؛ نه آن که از لقاح نر باشد، که جز اشک جوشان نیست. «إِنْجَبَسَ» به معنای جوشیدن چشمه. در قرآن است: «وَإِذَا سَأَلَ عَنْ قَوْمِهِ أَنْ أَضْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» یعنی ما وحی کردیم به موسی که هرگاه قومش از او طلب آب کند، عصای خود را به سنگ بزن، پس آنگاه از آن دوازده چشمه جوشیدن گرفت.

«لَمَّا كَانَ بِأَعْجَبٍ مِنْ مُطَاعِمَةِ الْغُرَابِ» هر آینه این گمان شگفت‌تر از منقار در گذاشتن کلاغ نیست.

این «لَمَّا كَانَ...» خبر است برای «لَوْ كَانَ...» یعنی به فرض محال اگر عمل جنسی طاووس آن چنان باشد که عده‌ای گمان کرده‌اند، یک چیز عجیب است، چنانچه عمل جنسی کلاغ را که آن چنان پنداشته‌اند، چیز عجیب است و هر دو بر خلاف واقع است.

درس شصت و سوم خطبه ۱۶۵

چگونگی استخوان‌های پر طاووس

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی اشاره فرمودند که طاووس مانند خروس عمل جنسی انجام می‌دهد و مانند حیوان شهوتران بر ماده خود می‌پرد و در این درس می‌فرماید استخوان پره‌های طاووس از سپیدی مانند شانه‌ای است که ساخته شده از نقره باشد و رنگ آمیزی‌های طاووس مانند گل‌های است که از هر گلزار چیده شده باشد یا مانند پارچه‌ای رنگارنگ یمنی است و یا مانند نگینی است با کمر بند از نقره که آراسته با جواهر باشد.

«تَخَالُ قَصَبُهُ مَدَارِيَّ مِنْ فِصَّةٍ وَ مَا أُنْبِتَ عَلَيْهَا مِنْ عَجِيبٍ دَارَاتِهِ وَ شُمُوسِهِ خَالِصُ الْعَقِيَّانِ وَ فَلَذَ الزَّرْبَجِدِ» گمان می‌کنی که استخوان‌بندی پره‌های طاووس میله‌هایی از نقره؛ و آنچه روئیده است بر آن، از دایره‌های شگفت انگیزی که چون ماه و خورشید است، طلای خالص و قطعه‌ای از زبرجد است.

«قصب» استخوان‌های پر است. «مَدَارِيَّ» جمع «مِدْرِيَّ» و «مَدْرَاة» است، یعنی چیزی که مانند سوزن است و آرایشگران موهای زنان را بدان صاف می‌کنند و «تَمَدَّرَتِ الْمَرَاءُ» معنایش همین است. «دَارَاتِ» جمع «دَارَة» که به هاله‌های قمر و یا دایره‌ای گفته می‌شود که اطراف ماه است. «عَقِيَّانِ» به معنای طلا. «فِلَذَ» جمع «فِلَذَة» قطعه‌ای از جواهر است. «قَصَبُهُ...» مفعول اول «تَخَالُ» و «خَالِصُ» مفعول دوم آن است.

حضرت در توصیف پره‌های طاووس می‌فرماید که استخوان‌های پر آن در صافی و سپیدی، مانند میله‌های نقره‌ای است، مانند سوزن‌های بزرگ (جاتی) که آرایشگران با آن موهای زنان را باز می‌کنند. حالا شاید وسایل دیگری به وجود آمده باشد.

در «شُمُوسِهِ» استعاره به کار رفته است؛ یعنی هاله‌ها و دایره‌هایی که مانند شمس

است. در بعضی نسخه‌ها «مَدَارِي» آمده و از ماده «دَرَو» است به معنای بالازدن که به معنای چهار شاخ است، که با آن کاه‌های کوبیده شده را بالا می‌زند تا توسط باد کاه از دانه جدا شود.

«فَإِنْ شَبَّهْتَهُ بِمَا أَنْبَتِ الْأَرْضُ قُلْتَ: جَنِيٌّ جُنِيٍّ مِنْ زَهْرَةٍ كُلِّ رَبِيعٍ» پس اگر طاووس را تشبیه کنی به آنچه زمین رویانیده، خواهی گفت: چیده شده‌ای است که از شکوفه‌های هر بهاری چیده شده است.

«جَنِيٌّ» بوزن فعیل، معنای مفعولی دارد، به معنای چیده شده از درخت. کلمه «جَنِيٌّ» به معنای چیدن و جنایت هم می‌آید و با ماده «جَنَ» که به معنای پنهان شده است، «جَنِین، جَن، مجنون، جنان و جَنَّة از یک ریشه هستند و با ماده «جَنِيٌّ» از نظر معنا تفاوت دارند. در ادبیات عرب این شعر آمده است: «مَنْ جَنِي نَارَ جَنَّا نَاراً جَنِيٌّ»^۱ کسی که نارنگی مرا بچیند، آتش را خورده است. «جَنِيٌّ» دوم به معنای پنهان کردن است که همان خوردن باشد.

در قرآن آمده است خطاب به حضرت مریم: «وَهَزَى إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقُطُ إِلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا»^۲ شاخه خرما را به سویت تکان بده رطب تازه که وقت چیدنش رسیده برای می‌آفتد.

در قرآن آمده است: «وَجَنِي الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ»^۳ میوه‌های آن دو بهشت برای چیدن نزدیک است. یعنی لازم نیست بالای درخت بروی برای چیدن میوه. چنانچه در آیه دیگر نیز همین معنا را می‌فرماید: «وَقُطُوفُهَا دَانِيَةٌ»^۴ میوه‌هایش در دسترس و نزدیک است. «زَهْرَةٌ» به معنای شکوفه است. در قرآن می‌فرماید: «زَهْرَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۵ «ربیع» به معنای بهار و گیاهان بهاری است.

در بهار هر رقم گل شکوفه می‌دهد، از هر شکوفه یک عدد بردار و همه را با هم جمع کن، مانند پرهای طاووس می‌شود. چون هر قسمت از بدن طاووس به یک رنگ می‌باشد.

۱. درس‌هایی از نهج البلاغه، ج ۷، ص ۶۴۳.

۲. قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۲۵.

۳. قرآن کریم، سوره الرحمان، آیه ۵۴.

۴. قرآن کریم، سوره حاقه، آیه ۲۳.

۵. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۳۱.

«وَ إِنْ ضَاهَيْتَهُ بِالْمَلَأِ بِسِ فَهُوَ كَمُوشِي الْحُلْلِ أَوْ مُونِقِ عَصَبِ الْيَمَنِ» اگر آن را به پوشیدنی‌ها مانند سازی، پس آن، مانند حله‌های نقش و نگاردار است، یا بُرد شگفت انگیز یمانی.

«ضَاهِيَّة» به معنای «شَابَه» و «شَاكَلَه» در قرآن است: «ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ»^۱ یعنی آن‌که می‌گویند عزیر بن الله و مسیح بن الله است، گفتارشان است که به زبان خود می‌گویند، این قول ایشان مشابه قول آن‌هایی است که پیش از آن‌ها کافر شدند.

«مُوشِي» اسم مفعول از ماده «وَشَى» به معنای رنگارنگ یا دارای نقش و نگار است. در لسان العرب آمده است: «وَ الْوَشْيُ فِي اللَّوْنِ: خَلَطَ لَوْنٌ بِلَوْنٍ» «وشی» آن است که رنگی با رنگی در هم می‌آمیزد.

و «مُوشِي الْحُلْلِ» از باب اضافت صفت به سوی موصوف است. در اصل «حُلِّلَ مُوشِيَّة» بوده است. «حُلِّلَ» جمع «حَلَّلَه» است که به پارچه‌های زیبا و قیمتی گفته می‌شود.

«مُونِق» چیز جاذبه‌دار و شگفت‌انگیز است. «عَصَب» بُرد مخصوصی بوده که در یمن تولید شده که دارای رنگ خاصی بوده و در غیر یمن وجود نداشته است و به خود آن رنگ هم عصب گفته می‌شود؛ به همین جهت به نام «عَصَبِ يَمَنِ» معروف شده است. زیبایی و معروف بودن پارچه‌های یمنی به جهت نقش و نگار داشتن آن‌ها است. از این جهت حضرت علی (ع) طاووس را از جهت زیبایی به این پارچه‌ها و حله‌ها تشبیه کرده است.

«وَ إِنْ شَاكَلْتَهُ بِالْحُلِيِّ فَهُوَ كَفُضُوصِ ذَاتِ الْوَانِ قَدْ نَطَّقَتْ بِاللُّجَيْنِ الْمُكَلَّلِ» اگر آن را به زیورها همانند کنی، پس آن، مانند نگین‌های رنگارنگ است که دارای کمر بند نقره‌ای آراسته به جواهرات باشد.

«فُضُوص» جمع «فُص» به معنای نگین است و «نَطَاق» به معنای کمر بندی است که به دور کمر خود می‌بندد. «لُجَيْن» به معنای نقره. «مُكَلَّل» یعنی آراسته به جواهرات. زیبایی انگشتر به نگین‌های آن است که از دُر، زبرجد، عقیق و امثال آن باشد. حضرت،

طاووس را تشبیه می‌کند به تاجی که نگین‌های مختلفی داشته و اطراف آن را هم با پارچه نقره‌ای پیچیده باشد و آن پارچه نقره‌ای هم آراسته به جواهرات باشد.

«يَمْشِي مَشْيَ الْمَرْحِ الْمُخْتَالِ» راه می‌رود چون راه رفتن متکبر خود پسند. «مَشْيَ الْمَرْحِ الْمُخْتَالِ» مفعول مطلق نوعی است.

«مَرْحِ» کسی که از خودش خوشش می‌آید، آدم از خود راضی و خود پسند را «مَرْحِ» می‌گویند. «مُخْتَالِ» خود پسند و متکبر. در لسان العرب آمده است: «الْمَرْحُ: شِدَّةُ الْفَرْحِ وَ النَّشَاطُ حَتَّى يَتَجَاوَزَ قَدْرَهُ» یعنی شدت خوشی و نشاط به قسمی که از حد بگذراند.

در قرآن آمده است: «لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» با کبر و ناز روی زمین راه نروید. «وَيَصْفَحُ ذَنْبَهُ وَ جَنَاحِيهِ فَيَقْهَقُهُ ضَاحِكًا لِحِمَالٍ سِرْبَالِهِ وَ أَصَابِغٍ وَ شَاحِيهِ» به دُم و دو بال خود می‌نگرد، پس در حالی که می‌خندد قهقهه سر می‌دهد برای زیبایی پیراهنش و رنگ‌های کمربند مُرَصَّعَش.

«تَصَفُّحُ» به معنای تَبَتُّع و نظر جستجوگرانه است. ملا سعد الدین تفتازانی گفته است: «الْإِسْتِقْرَاءُ تَصَفُّحُ الْجُزْئِيَّاتِ» ملا عبدالله در حاشیه، آن را به «تَبَتُّع» معنا کرده است.

«سِرْبَالِ» پیراهن. «صِبْغِ» رنگ. «وِشَاحِ» حمایلی که مرصع به جواهر است و زن‌های اشرافی آن را در خود حمائل می‌کنند. منظور از آن زینت کردن است. گفته می‌شود که رئیس جمهور، فلان قانون را توشیح کرد؛ یعنی با امضای خود آن را مزین کرد. «ضَاحِكًا» حال مؤکده است از ضمیر «يَقْهَقُهُ»

درس شصت و چهارم خطبه ۱۶۵

غصه طاووس از پاهای زشت

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند طاووس وقتی به بال‌های رنگارنگ خود می‌نگرد از خوشی قهقهه‌ای می‌کند در این درس می‌فرماید وقتی به پاهایش می‌نگرد از غصه فریاد می‌زند چون پاهایش خشک و زشت است و بار دیگر به زیبایی‌های طاووس می‌پردازد و از کاکال سبز رنگ او که مانند تاج است سخن می‌گوید و رنگ‌های درخشنده‌اش را توصیف می‌فرماید.

«فَإِذَا رَمَى بِبَصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ زَقَا مُعُولًا بِصَوْتٍ يَكَادُ يُبَيِّنُ عَنْ إِسْتِغَاثَتِهِ وَ يَشْهَدُ بِصَادِقِ تَوَجُّعِهِ» وقتی به پاهای خود می‌نگرد، از روی ناراحتی فریاد می‌زند با صدایی که نزدیک است فریاد خواهی او را آشکار کند و گواهی می‌دهد به راستی دردمندی‌اش.

«زَقَا» به معنای داد زدن خروس است. در لسان العرب است: «زَقَا: أَيْ صَاحَ» یعنی صیحه زد. «مُعُولٌ» از «إِعْوَالٌ» گرفته شده به معنای ناراحتی کردن. «تَوَجُّعٌ» به معنای دردمندی. «مُعُولًا» حال است از ضمیر «زَقَا»

بلی طاووس به پروبال زیبای خود که می‌نگرد، با کبر و ناز راه می‌رود و قهقهه می‌کند. اما هنگامی که به پاهای خود می‌نگرد، طبعش گرفته می‌شود و نفرتش می‌آید؛ چون پاهای طاووس لاغر و زشت است و پایین ساق آن هم یک چوبک باریک و زشتی وجود دارد مانند خار که مشابه آن در خروس هم است.

فریاد و ناله طاووس با صدای ناراحتی که دارد، گواهی می‌دهد که واقعا دردمند است و از این پای‌ها ناراحت و غمگین است.

«لَإِنَّ قَوَائِمَهُ حُمَشٌ كَقَوَائِمِ الدِّيكَةِ الْخِلَاسِيَّةِ وَ قَدْ نَجَمَتْ مِنْ ظُنُوبِ سَاقِهِ صِصِيَّةٌ خَفِيَّةٌ» زیرا پاهایش باریک است مانند پاهای خروس‌های دو رگه و به تحقیق ظاهر شده

است از پایین ساق پایش خاری پنهان.

«حُمَش» جمع «أَحْمَش» به معنای باریکی ساق پا. «دِیکَه» جمع «دِیک» به معنای خروس. «خلاسیه» به خروس دو رگه گفته می‌شود که مثلاً پدرش از یک نژاد و مادرش از نژاد دیگر باشد. چنانچه «ولد خلاسی» به فرزندی گفته می‌شود که دو رگه باشد. «نَجْم» به معنای ستاره و به معنای روییدن و ظاهر شدن نیز می‌آید، رویدنی‌هایی که ساق ندارد «نَجْم» گفته می‌شود. در قرآن است: «وَ النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»^۱ و گیاه و درخت سجده می‌کنند.

«طُنْبُوب» به معنای پایین و گوشه ساق است. «صِصِيَّة» به معنای تیغ یا خار است. و در اصل به معنای شانه‌ای بافته است که بدان تار و پود را صاف می‌کنند. به نظر مردم ما آن را «پیخ» می‌گویند. مثلاً می‌گویند «خروس پیخ زد» در اینجا مقصود همان چیزی است که پایین پای خروس‌ها هم وجود دارد و به صورت پای کوچکی است که معمولاً سرخ و زشت است.

بازهم از زیبایی‌های طاووس

حضرت دوباره به زیبایی‌های طاووس پرداخته و می‌فرماید: «وَلَهُ فِي مَوْضِعِ الْعُرْفِ قُنْرَعَةٌ خَضْرَاءُ مُوشَاةٌ» برای او در جایگاه یال، کاکل سبز رنگارنگی است. «عُرْف» به معنای پشت گردن حیوان است که موی می‌روید و از آن به یال یاد می‌شود. «قُنْرَعَةٌ» به معنای «کاکل» است و دسته‌های موی سر را «قُنْرَعَه» می‌گویند. در حدیث آمده است که حضرت پیامبر اسلام (ص) فرمود: «عَطَى عَنِّي قَنَا زَعَكَ يَا أُمَّ أَيْمَنٍ»^۲ ای ام ایمن موهایت را از من بیوشان. «مُوشَاةٌ» رنگارنگ.

و در شعر ابی النجم آمده است:

«يَابَنَةَ عَمَّا لَا تُلُومِي وَ اهْجَعِي عَلَيَّ ذَنْبًا كُلَّهُ لَمْ أَصْنَعِ»

ای دختر عمو آرام بخواب مرا ملامت نکن بر من گناهانی است که از دست خودم نیست.

۱. قرآن کریم، سوره الرحمن، آیه ۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۹، ص ۱۷۰.

«مِنْ أَنْ رَأَتْ رَأْسِي كَرَأْسِ الْأَصْلَحِ مَيَّزَ عَنْهُ قُنْزَعًا عَنْ قُنْزَعِي»^۱

و آن گناه این است که می بیند سرم را مانند سری که موی ندارد و دسته های موی یکی از دیگری جدا شده است.

«و مَخْرُجٌ عَنْقُهُ كَالْإِبْرِيقِ» و جای بیرون آمدن گردنش مانند آفتابه است. (مَخْرَجِ عَنْقُ) یعنی جایی که گردن از آنجا شروع می شود، یعنی آن قسمتی که متصل به سر است. یعنی همان قسمت از گردنش باریک است مانند لب کوزه و قسمت بالایی آفتابه (آفتابه قدیمی که از فلز ساخته می شد، نه آفتابه پلاستیکی) و بعد پهن و عریض می شود. «و مَغْرُزُهَا إِلَى حَيْثُ بَطْنِهِ كَصَبْغِ الْوَسْمَةِ الْيَمَانِيَةِ» و جای فرو رفتن آن تا شکمش مانند رنگ و سسمه یمانی است.

«عَرَزَ» به معنای فرو بردن است. «عَرَزَ الْإِبْرَةَ» یعنی سوزن را فرو برد. «مَغْرَزِ عَنْقُ» محل فرو رفتن گردن در سینه و شکم است.^۲ و «مغرزها» مبتداء است و «کصبغ الوسمة» خبر آن.

«وَسِمَهُ» رنگ مخصوصی است که بدان ریش خود را رنگ می کنند. مردم «وَسِمَهُ» می گویند.

«وَأَوْ كَحَرِيرَةٍ مُلْبَسَةٍ مِرْلَةً ذَاتَ صِقَالٍ» یا مانند حریری که پوشانده باشد آینه ای صیقل زده را.

حضرت در این عبارت خود محل فرورفتگی گردن طاووس را در بدنش، به رنگ و سسمه ای یمانی تشبیه کرده که در عین حالی که رنگ زده شده است، از زیر آن برق می زند، به طوری که گویا پارچه حریری روی آن پوشانده و داخل آن آینه ای صیقلی و درخشانده گذاشته باشند. («مِرْلَةً» مفعول «مُلْبَسَةٍ» است.

«وَأَوْ كَأَنَّهُ مُتَلَفَعٌ بِمَعْجَرٍ أَسْحَمَ إِلَّا أَنَّهُ يُخَيَّلُ لِكَثْرَةِ مَائِهِ وَشِدَّةِ تَرِيقِهِ أَنَّ الْخُضْرَةَ النَّاصِرَةَ مُمْتَرِجَةً بِهِ» و گویا با چادر سیاه پوشیده شده، جز آن که همانا به جهت کثرت آبش و شدت درخشندگی اش سبز تر و تازه ای به آن آمیخته شده است.

«مُتَلَفَعٌ یا مُتَلَفَعٌ» به معنای «مُتَلَحَّفٌ» یعنی پوشیده شده است. «مَعْجَرٌ یا مِعْجَرٌ» همان چادری است که زن ها بالای سر خود می اندازند و زیر گلوی خود را می بندند. «أَسْحَمٌ» به

۱. کتاب المطول باب اسناد مجازی سعد الدین تفتازانی.

۲. درس هایی از نهج البلاغه، ج ۱۰ ص ۶۵۰.

معنای سیاه. غیر منصرف است به دلیل وصفیت و وزن فعل و جرش با فتحه آمده است. «يُخَيَّلُ لِكَثْرَةِ مَائِهِ وَشِدَّةِ بَرِّيقِهِ» ظاهراً چنین معنا می‌شود: به جهت زیادی آبش. البته بال و پر طاووس آب ندارد، ولی به خاطر درخشندگی و لطافت زیادی که دارد آب‌نما است و به صورت آب دیده می‌شود.

«أَنَّ الْخُضْرَةَ النَّاطِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ» یعنی رنگ سبز تر و تازه با آن آمیخته است. با آن که سیاه است ولی از بس درخشندگی دارد به خیال انسان می‌اندازد که سبزی زیبایی ممزوج و مخلوط با آن سیاهی شده است.^۱

«وَمَعَ فَتَقٍ سَمْعِهِ خَطٌّ كَمُسْتَدَقِّ الْقَلَمِ فِي لَوْنِ الْأَقْحَوَانِ أَيْضُ يَقُقُ فَهُوَ بَيَاضُهُ فِي سَوَادِ مَا هُنَالِكَ يَأْتَلِقُ» و همراه شکاف گوش طاووس خطی است مانند باریکی سر قلم در رنگ گل بابونه بسیار سفید، پس این خط با سفیدی اش در سیاهی که آنجا است می‌درخشد.

«فتق» به معنای شکاف. «یقق» بسیار سفید. (بابونه: گیاهی است خوشبو و پر برگ، دارای شاخه‌های باریک و گل‌های سفید که میان آن‌ها زرد است، در چمن‌زارها و زمین‌های شنی و کنار استخرها می‌روید. بلندی اش تا ۳۰ سانتی متر می‌رسد. گل‌های آن بوی سیب می‌دهد، روغن آن معطر است، در طب به کار می‌رود.^۲ (فرهنگ عمید) «اتلاق» درخشندگی.

۱. درس‌هایی از نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۶۵۱.

۲. فرهنگ عمید

درس شصت و پنجم خطبه ۱۶۵

رنگ آمیزی های طاووس

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی پای زشت و تاج سبز طاووس را توصیف فرمود و در این درس از رنگ آمیزی های گوناگون آن خبر می دهد و آن را مانند گل های رنگارنگی توصیف می کند که نه باران بهاری آن هارا پرورش داده و نه نور آفتاب. «وَقَلَّ صَبْغٌ إِلَّا وَقَدْ أَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ وَ عَلَاهُ بِكَثْرَةِ صِقَالِهِ وَ بَرِيقِهِ وَ بَصِيصِ دِيْبَاجِهِ وَ رَوْقِهِ» کمترین رنگی است که طاووس از آن بهره ای نبرده باشد، و نسبت به رنگ ها، رنگ او به جهت زیادی صیقلی بودنش و درخشندگی اش و حسن و زیبایی اش برجستگی پیدا کرده است.

تئوین در «بقسط» برای تفخیم است. «علاه» عطف است بر جمله «اخذ» «بصیص» درخشندگی. در لسان العرب آمده است: «بصیص: بریق، تالو و لمعان». «دیباج» پارچه ای که تار و پودش ابریشم باشد در فارسی دیبا گفته می شود. «رونق» حسن و جمال و درخشندگی.

طاووس نه تنها اقسام رنگ ها را دارد که این رنگ ها دارای درخشندگی نیز می باشد. ضمیر «علاه» باید به «صبغ» برگردد؛ و ضمیری که در تحت «علاه» است به طاووس برمی گردد. یعنی طاووس به سبب صیقلی بودن و درخشندگی خود بر رنگ های اصلی برجستگی پیدا کرده است.

«فَهُوَ كَالْأَزْهَرِ الْمَبْتُوتَةِ لَمْ تُرَبِّهَا أَمْطَارُ رَيْعٍ وَ لَا شُمُوسُ قَيْظٍ» پس طاووس مانند شکوفه های پراکنده است که باران های بهاری آن را پرورش نداده و نه تابش های خورشید تابستان.

«ازاهیر» جمع «ازهار» شکوفه است. «قَیْظ» تابستان «شموس» به صیغه جمع آمده و منظور از آن تابش های خورشید است.

نظم در ریزش پره‌های طاووس

«وَقَدْ يَنْحَسِرُ مِنْ رِيْشِهِ وَ يَعْزَى مِنْ لِبَاسِهِ فَيَسْقُطُ تَتْرَى وَ يَنْبُثُ تَبَاعَا» گاهی از پر خود جدا می‌شود و از لباسش برهنه می‌گردد پس پرش پی در پی می‌ریزد و از پی آن پر دیگر می‌روید.

«انحسار» جدا شدن است. «تتری» که در اصل «وتری» بوده است به معنای یکی یکی و پشت سر هم. در قرآن آمده است «ثم ارسلنا رسلنا تترى كل ماجاء امة رسولها كذبوه»^۱ پس ما رسولان خود را پشت سر هم فرستادیم برای هر امتی که رسول‌شان آمد تکذیب‌شان کردند. پره‌های طاووس مثل برگ درختان می‌ریزد، دو باره پس از چندی مجدداً می‌روید.

«فَيَنْبُثُ مِنْ قَصَبِهِ انْحِتَاتٍ اُورَاقٍ اَلْاَغْصَانِ ثُمَّ يَتَلَاَحِقُ نَامِيًا حَتَّى يَعُودَ كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سَقُوطِهِ» پس پره‌های طاووس از استخوان بندیش می‌ریزد مانند ریختن برگ‌های شاخه‌های درختان سپس پره‌های رشد کننده به آن می‌پیوندند تا مانند قبل از افتادنش باز گردد.

«انحتات» از حت گرفته شده به معنای تراشیدن، ساقط شدن و ریختن است. نجار وقتی با تیشه چوب را می‌تراشد، پارچه‌های آن می‌ریزد.

یعنی پره‌های طاووس مانند برگ درختان پشت سر هم می‌ریزد و به دنبالش پر دیگر به همان رنگ می‌روید. نظم و سازماندهی به حدی قوی است که هر پری به هر رنگی که باشد و بریزد به همان رنگ پر دیگر می‌روید و مانند گذشته درست می‌شود.

«لَا يَخَالِفُ سَالِفَ اَلْوَانِهِ وَ لَا يَقَعُ لَوْنٌ فِى غَيْرِ مَكَانِهِ» بر خلاف رنگ‌های پیشین آن نمی‌باشد و رنگی در غیر جای خود قرار نمی‌گیرد.

«وَ اِذَا تَصَفَّحَتْ شَعْرَةً مِنْ شَعْرَاتِ قَصَبِهِ اَرْتَكَ حُمْرَةً وَرْدِيَةً، وَ تَارَةً خُضْرَةً زَبْرَجْدِيَةً، وَ اُخْيَانًا ضَفْرَةً عَسْجَدِيَةً» و هرگاه مویی از موهای استخوان بندى طاووس را بنگری به تو می‌نمایاند سرخ گلگون را و بار دیگر سبز زبرجدی را و گاهی زرد طلایی را. «ورد» گل. «زبرجد» یک نوع سنگ قیمتی سبز رنگ است «عسجد» طلای خالص. یعنی طاووس رنگ به رنگ می‌شود.

«وَ اِذَا تَصَفَّحَتْ شَعْرَةً مِنْ شَعْرَاتِ قَصَبِهِ» وقتی مویی از موهای استخوان بندى

طاووس را بررسی کنی «آرتک» این مو به تو نشان می‌دهد...
«فَكَيْفَ تَصِلُ إِلَى صِفَةِ هَذَا عَمَائِقُ الْفِطَنِ» پس چگونه زیرکی‌های ژرف به وصف این می‌رسد؟

«عمائِق» جمع عمیق به معنای ژرف است. «فِطَن» جمع «فِطْنَه» منظور از «صفت»، ترتیب و تنظیم است. یعنی ما تنها زیبایی‌ها و ریزه کاری‌هایی که در وجود و پر و بال طاووس به کار رفته می‌بینیم اما چگونه به ترتیب و تنظیم این رنگ‌ها که در چنین موجودی به کار رفته می‌توانیم پی ببریم. هر چه انسان‌ها ژرف نگر و عمیق باشد نمی‌تواند به حقیقت این ریزه کاری‌ها برسد.

«أَوْ تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ» یا استعدادهای خرد ها به آن خواهند رسید؟
«قَرَائِح» جمع «قَرِیحه» به معنای استعداد و درک ذاتی افراد است. یعنی عقول انسان با استعداد ذاتی که دارد به این نظم و دقت و ریزه کاری‌ها نمی‌رسد.

«أَوْ تَسْتَظِمُّ وَصْفَهُ أَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ» یا سخنان وصف کنندگان وصف او را چگونه بیان کنند. «تَسْتَظِمُّ» یعنی خوب و منظم بیان کنند.

«وَأَقَلُّ أَجْزَائِهِ قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تُدْرِكَهُ وَ الْأَلْسِنَةُ أَنْ تَصِفَهُ» کوچک‌ترین اجزاء طاووس به واهمه را ناتوان ساخته است که آن را درک کنند و بان‌ها عاجز کرده که آن را وصف کنند.

درس شصت و ششم خطبه ۱۶۵

عجز عقول از درک مخلوقات

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند پره‌ای طاووس مانند برگ درختان بهاری می‌ریزد و به جایش مانند آن می‌روید و در این درس می‌فرماید عقول بشری از درک و توصیف مخلوقات بدیع خداوندی عاجز هستند یعنی عقول این موجودات محدود و رنگارنگ را می‌بینند و از علت آن بی‌خبر هستند و در آخر خطبه به آفرینش عجیب مور می‌پردازد.

«فَسُبْحَانَ الَّذِي بَهَرَ الْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقٍ جَلَّاهُ لِلْعُيُونِ» پس منزّه است کسی که خرده‌ها را مغلوب گردانیده از توصیف کردن آفریده‌ای که آن را برای دیده‌ها آشکار کرده است.

«سبحان» به معنای تنزیه است یعنی منزّه دانستن از صفات سلبيه و نقایص و «الحمد لله» ستایش خدا در مقابل صفات کمالیه خداوند است. صفات کمالیه خداوند را می‌گویند «صفات جمال» و صفات سلبيه را می‌گویند «صفات جلال».

«سبحان» منصوب است چون مفعول مطلق است برای فعل محذوف. در اصل «سبحت سبحانا» بوده است. چنان‌چه در سیوطی و صمدیه بود که «سبحان» مانند «سقیّا» و «رعیا» می‌باشد.

یعنی پس پاک و منزّه است خدایی که عقل‌ها را مقهور کرد از توصیف کردن خلقی را که خداوند برای دیگران روشن و آشکار کرده است. یعنی اگر بخواهیم توصیف کنیم از توصیف صحیح آن ناتوانیم.

«بهر» به معنای غلبه است. در لسان العرب آمده است: «الْبُهْرُ» الغلبة.
«فَأَذْرَكْتُهُ مَحْدُوداً مُكَوَّنًا وَ مُؤَلَّفًا مُلَوَّنًا» پس آن آفریده را درک کردند در حالی که پدید

آمده محدود و ترکیب شده رنگ آمیزی شده است.

فاعل «ادرکته» چشم‌ها یا عقول است هر کدام باشد صحیح است.

یعنی عقول یا چشم‌ها این موجود محدود و رنگارنگ و نقاشی شده را درک می‌کنند، اما علت آن را نمی‌دانند که چرا فلان مورد سبز است و فلان مورد سیاه یا سرخ. چنان‌چه اجزایی را که خداوند در بدن ما آفریده نمی‌دانیم علت آن‌ها چیست، در حالی که نظام خلقت بر اساس نظام علت و معلول است.

«وَأَعْجَزَ الْأَلْسُنُ عَنْ تَلْخِصِ صِفَتِهِ وَ قَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَةِ نَعْتِهِ» زبان‌ها را از چکیده گویی وصف آن ناتوان گردانیده و از بیان وصفش متقاعد ساخته است (عاجز ساخته است) یعنی زبان‌ها را عاجز کرده که صفات طاووس را به طور خلاصه بیان کنند و توصیف طاووس را به نیکویی ادا نمایند.

حکما در مورد طاووس اموری را گفته‌اند؛ بیست و پنج سال عمر می‌کند نه بیشتر از آن، در سال سوم عمر خود در زمانی که رنگ‌هایش ظاهر می‌شود و پرهایش کامل می‌شود، تخم می‌گذارد در هر سال یک بار در مدت سه روز دوازده تخم می‌گذارد وقتی جوجه می‌گذارد مدت سی روز تخم‌های خود را زیر بال خود می‌گیرد پس از آن جوجه‌ها بیرون می‌شود و پره‌های طاووس مانند برگ درخت می‌ریزد و دوباره می‌روید مانند رویدن برگ درخت.^۱

خلقت دقیق مور و مگس

«وَسُبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَالْهَمْجَةَ إِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنْ خَلْقِ الْحَيَاتَانِ وَالْفِيلَةِ» و منزّه است کسی که استوار قرار داده است پاهای مورچه و مگس را تا بالاتر از آن‌ها را، از آفرینش ماهی‌ها و فیل‌ها.

«ذرة» همان مورچه‌های کوچک است که زیر پاها می‌میرند. و این غیر از «نمل» است که در صحراها و خشکی‌ها زندگی می‌کنند و از نظر جثه بزرگتر هستند.

و «همجه» همان مگس‌هایی است که اطراف چشم حیوانات جمع می‌شوند و گاهی اطراف انسان نیز جمع می‌شوند و اذیت می‌کنند.

حضرت در جای دیگر می‌فرماید: «وَهُمَجٌ رَعَا أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ

لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ يَلْجُوا إِلَى زَكْنٍ وَثِيقٍ^۱ بعضی انسان‌ها مانند مگس‌ها هستند که به دنبال هر صدا روان هستند، از هر سویی باد بوزد اسیر باد می‌شوند از نور علم بهره نگرفته‌اند و از خود استقلال ندارند.

در لسان العرب آمده است: «دمج: استقام» دمج به معنای استوار داشتن و پایدار کردن است و «حبل المدمج» یعنی ریسمانی که محکم بافته و تافته شده باشد.

«وَأَيُّ عَلَى نَفْسِهِ إِلَّا يَضْطَرُّ شَبَّحَ مِمَّا أُولِجَ فِيهِ الرُّوحُ إِلَّا وَجَعَلَ الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ وَ الْفَنَاءَ غَايَتَهُ» و خداوند بر خودش وعده داده است که نجنبند هیچ شبی از آن چه روح را در آن وارد کرده مگر آن‌که مرگ را وعده‌گاه آن قرار داده است و نیستی را پایان کارش. «وَأَيُّ» به معنای وعده دادن است. در کتاب مغنی بود: «إِنَّ هَذَا مَلِيحَةُ الْحَسَنَاءِ»

چرا اسم «ان» مرفوع آمده است؟ در جواب می‌گفت که «ان» فعل امر مونث موکد به نون تاکید است. یعنی وعده بده ای هندی که نمکین و نیکو صورت هستی. یعنی «ا» در اصل «تأی» بوده حرف مضارعت از اولش انداختند و حرف علت را نیز حذف کردند، «ا» شد بعد موکد شد به نون تأکید تقیله «إِنَّ»

«ولوج» به معنای حلول و «حمام» به معنای مرگ. «شبح» موجود ذی روحی که به چشم دیده می‌شود.

صفت نعمت‌های بهشت

«فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصَرٍ قَلْبِكَ نَحْوَ مَا يوصَفُ لَكَ مِنْهَا» پس اگر چشم دل خود را بیاندازی به سوی آن‌چه برای از بهشت توصیف می‌شود. «رمی» به معنی انداختن یعنی اگر چشم قلبت را به سوی انواع میوه‌ها، حور و قصور، نه‌هایی از غسل خالص و دیگر نعمت‌های بهشتی بیندازی. بای «بصر» زائده است و «بصر» مفعول «رمیت» است. ضمیر «منها» راجع است به سوی «ما» یعنی آن‌چه در کتاب و سنت از اوصاف بهشت توصیف شده است.

«لَعَزَفْتُ نَفْسِي عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجُ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَائِهَا وَ زَخَارِفِ مَنَاطِرِهَا» هر آینه نفس تو رنجور می‌شود از چیزهای تازه‌ای که به سوی دنیا خارج شده است؛ از شهوت‌های دنیا و لذت‌های آن و منظره‌های آراسته اش.

«عَرَفَ» گیاهی است که شترها از خوردن آن کراهت دارند و ناراحت می‌شوند چون

سبب دل‌دردی آن‌ها می‌شود. در بعضی نسخه‌ها «عَرَفَتْ» نیز آمده است یعنی چیزی که برایت ناپسند است و به آن رغبت نداری. «زخارف» جمع «زخرف» نقش و نگاری‌هایی با آب طلا. یعنی اگر انسان به نعمت‌های بهشت توجه نماید، از لذت‌های دنیا و از زیبایی‌های آن متنفر می‌شود.

«وَلَذَهَلْتُ بِالْفِكْرِ فِي [اصْطِفَافِ] اصْطِفَافِ اشْجَارٍ غُيِبَتْ عَنْ رُؤُوفِهَا فِي كُتُبِ الْمِسْكِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا» هر آینه فراموش می‌کنی با اندیشه کردن در بهم خوردن درختانی که ریشه‌های آن‌ها در تل‌هایی از مشک پنهان شده است آن هم در کنار جوی باران بهشت. مفعول «ذهلّت» باید «بدائع» باشد. یعنی با تفکر در بهم خوردن اشجار و...، بدایع دنیا را فراموش می‌کنی.

«ذهل» به معنای فراموشی. «اصطفاق» در اصل به معنای دست به دست هم زدن است. عرب‌ها وقتی معامله می‌کردند و معامله منجز می‌شد بائع و مشتری به نشانه رضایت از معامله دست به دست همدیگر می‌زدند. در اینجا به معنای بهم خوردن اشجار است به یکدیگر. در بعضی نسخه‌ها «اصطفاف» آمده است به معنای منظم بودن درختان در کنار یکدیگر مانند صف. «کتبان» جمع «کتیب» به معنای «تل»

یعنی اگر شما در نعمت‌هایی که در بهشت وجود دارد تأمل و دقت نمایید دل شما به یک‌باره دنیا و لذت‌های آن را فراموش کرده و متوجه بهشت می‌شود. جایی که درختان میوه‌دار و شاخه‌های آن بهم می‌خورند. و هوای ملایمی می‌وزد و درختان صف کشیده‌اند و شما غرق در اندیشه این میوه‌ها و خوشه‌ها و امثال آن می‌شوید. درختانی که ریشه‌های آن در تل‌هایی از مشک فرو رفته و بوی خوش می‌دهند و منظم بر لب جوی‌ها قرار دارند.

درس شصت و هفتم خطبه ۱۶۵

صفات نعمت‌های بهشت

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در آخر درس قبلی به صفات نعمت‌های بهشت اشاره فرمودند و در این درس نیز می‌فرماید اگر کسی ذره از نعمت‌های بهشت را درک کند نعمت‌های دنیا را فراموش می‌کند و به اوضاع بهشتیان اشاره می‌نماید «وَفِي تَعْلِيْقِ كِبَائِسِ اللَّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِي عَسَالِيحِهَا وَأَفْنَانِهَا» در آویزان بودن خوشه‌های مروارید تر و تازه در شاخه‌های کوچک و بزرگ آن‌ها.

«وَفِي تَعْلِيْقِ» عطف بر «وَفِي اصْطِفَاقِ» است یعنی فکر شما به آویزان بودن خوشه‌ها متوجه می‌شود و مظاهر و نعمت‌های دنیا را فراموش خواهد کرد. «كِبَائِسِ» جمع «كِبَاسَة» به معنای خوشه است. «عَسَالِيحِ» جمع «عَسَلُوج» به معنای شاخه‌های درخت است که کوچک باشد. «أَفْنَانِ» جمع «فَنَنْ» به معنای شاخه‌های درخت است که بزرگ است که میوه به آن آویزان است.

«وَطُلُوعِ تِلْكَ الثَّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِي غُلْفِ أَكْمَامِهِ» و نمایان شدن آن میوه‌های گوناگون در پوشش‌های غلاف ته آن‌ها. «طُلُوعِ» عطف است بر «فِي تَعْلِيْقِ» یعنی فکر شما در نمایان شدن آن میوه‌های گوناگون می‌افتد. «غُلْفِ» جمع «غَلَف» به معنای پوشش و «اَكْمَامِ» جمع «كِم» ته گل که از آن میوه می‌روید. یعنی از جمله این نعمت‌ها میوه‌های گوناگونی است که نمایان می‌شود در غلاف آن‌ها.

«تُجْنَى مِنْ غَيْرِ تَكْلُفٍ فَتَأْتِي عَلَى مُنِيَّةٍ مُجْتَنِيهَا» بدون زحمت چیده می‌شود پس می‌آید بر آرزوی چیننده آن. در بعضی نسخه‌ها «تُحْنَى» آمده است یعنی شاخه‌ها خم و منحنی می‌شود. بهشتیان وقتی میل به سوی میوه پیدا نمایند، لازم نیست بالای درخت بالا شوند و میوه بگیرند، بلکه بدون زحمت هر میوه‌ای که بخواهد در دستش قرار می‌گیرد

و یا شاخه‌ها خود را خم می‌کند تا میوه‌های آن چیده شود.

چنانچه در قرآن آمده است: «وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا»^۱ یعنی سایه درختان بهشت برای بهشتیان نزدیک و فراگیر است و میوه‌های آن رام و در اختیار بهشتیان قرار دارد.

و نیز آمده است: «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ»^۲ یعنی او در یک زندگی پسندیده است در بهشت بلند مرتبه که میوه‌های آن نزدیک و در دسترس است بخورید و بیاشامید به سبب کارهای نیکویی که در زمان‌های گذشته انجام داده‌اید و نیز: «و جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ» یعنی میوه‌های هر دو بهشت نزدیک است و جمله‌ای «تجنی» منصوب است بنا برحالیّت از «ثمار»

«وَ يَطَافُ عَلَىٰ نُزُلِهَا فِي أَفْنِيَةٍ قُصُورِهَا بِالْأَعْسَالِ الْمُسَفَّقَةِ وَ الْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ» و خادمان بهشتی بر وارد شوندگان به بهشت در آستانه قصرهای آن گردانده می‌شود با عسل‌های صاف شده و شراب‌های تصفیه شده.

«نزال» جمع «نارل» به معنای وارد شونده. «افنیة» جمع «فناء» به معنای پیشگاه و آستانه خانه و قصر. «مصفق» از ماده «صفق» به معنای دست به دست زدن و در این جا به معنای دست به دست شدن است. چون عسل را وقتی از بین موم می‌گیرند و می‌خواهند آن را صاف کنند از ظرفی به ظرف دیگر می‌ریزند تا کاملاً صاف شود.

جمله «بالاعسال المصفقة و الخمر المروقة» حال است از «یطاف»

«الخمر المروقة» به معنای شراب‌های صاف شده است. در لسان العرب آمده است: «الَرَوَقُ: الصَّافِي مِنَ الْمَاءِ» یعنی وقتی بهشتیان وارد می‌شوند به بهشت حورها و غلمان‌ها در حالی که عسل‌های صاف و شراب خالص در دست دارند در میان قصرها و باغ‌ها اطراف آن‌ها گردش می‌کنند و یا آن‌ها توسط حورها و غلمان‌ها در زیر سایه‌ها و ساختمان‌ها گردش داده می‌شوند.

این قسمت از کلام آن حضرت مأخوذ از قرآن است. در قرآن آمده است: «وَ يَطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا»^۳ «قواریرا» بدل است از قواریری قبلی قَوَارِيرُ مِنْ

۱. قرآن کریم، سوره انسان، آیه ۱۴.

۲. قرآن کریم، سوره الحاقة، آیه ۲۱ و ۲۴.

فَصَّةٌ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا، وَ يَسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا، عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»^۱
یعنی خادمان بهشتی با ظرف‌هایی از نقره و کوزه‌های بلورینی که به تناسب حال بهشتیان اندازه‌گیری شده است گرد بهشتیان گردش می‌کنند و برای بهشتیان از ظرفی آب داده می‌شود که با زنجبیل درآمیخته است (زنجبیل یک چیز خوش‌بویی است که عرب‌ها آن را با آب آشامیدنی ممزوج می‌کردند) و همواره بوی خوش از آن به مشام می‌رسد. از چشمه‌ای سیراب می‌شوند که نامش سلسبیل است.

منظور این است که ظرف‌های بهشتی از نظر صفا و زیبایی مانند ظرف طلا و نقره است و نیز چنین آمده است: «يَطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ بَيَّضَاءُ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ»^۲ یعنی خادمان بهشتی با جام‌های شفافی که محتوای آن از بیرون دیده می‌شود سپید و لذت بخش است اطراف بهشتیان گردش می‌کنند. در آن شراب‌ها نه سردردی است و نه عقل زایل می‌شود.

فرق بین «کأس» و «قدح»

«کأس» به ظرفی گفته می‌شود که پر از آب یا شراب باشد و «قدح» ظرف خالی را گویند و «معین» در نوشیدنی‌ها به آن نوشیدنی می‌گویند که از پشت ظرف دیده شود مانند آب یا شرابی که در ظرف بلورین باشد. از «عان الماء» مشتق شده است یعنی آب ظاهر شد و روی زمین جریان یافت.^۳

نیز در این رابطه آمده است: «يَطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۴ یعنی خادمان بهشتی با کاسه‌هایی از طلا و کوزه‌ها اطراف بهشتیان گردش می‌کنند. در بهشت هر چه دل‌ها آن را بخواهد و چشم‌ها از آن لذت ببرد وجود دارد و شما آن‌جا همیشه می‌مانید.

«صحاف» جمع «صحفه» به معنای ظرف. در مجمع البیان آمده است که خدای سبحان در جمله: «ماتشتهیه الانفس و تلذ الاعین» تمام نعمت‌های بهشتی را با عبارت کوتاه آورده که اگر تمام خلائق جمع شوند و بخواهند نعمت‌های بهشتی را توصیف کنند

۱. قرآن کریم، سوره انسان، آیه ۱۵ و ۱۷.

۲. قرآن کریم، سوره صافات، آیه ۴۵ و ۴۷.

۳. تفسیر المیزان ج ۱۷، ص ۲۰۶.

۴. قرآن کریم، سوره زخرف، آیه ۷۱.

نمی‌توانند با چنین عبارتی کوتاه بیاورند.^۱ و نیز فرموده است: «لهم ما يشاؤون فيها»^۲ برای شما در بهشت هرچه دلتان بخواهد میسر است.

اوضاع خوشی بهشتیان

«قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْكَرَامَةُ تَتَمَادَى بِهِمْ حَتَّى حَلُّوْا دَارَ الْقَرَارِ وَ آمَنُوا ثِقَلَةَ الْأَسْفَارِ» بهشتیان گروهی هستند که پیوسته بزرگواری نسبت به آنها ادامه دارد تا آن‌که در سرای آرامش ساکن شوند و از جابجایی سفرها در امان گردند.

«قوم» خبر است از مبتدای محذوف یعنی «هم» «مدی» «تمادی» و «تتمادی» به معنای آخر و امتداد.

این جمله استثنافیه و مستقل است. یعنی اهل بهشت گروهی هستند که در طول عمر نسبت به آن‌ها بزرگواری و کرامت ادامه دارد چون افراد خوب و مستعد بوده‌اند و همه عمر خود را با اعمال و اخلاق شایسته سپری کرده و گرفتار رذالت نبوده‌اند. «حتی حلوا دار القرار» تا آن‌که در خانه همیشگی ساکن شوند و از آنجا بیرون نمی‌شوند. «و آمنا من ثقله الاسفار» و از انتقال و سفرهای بی‌دری در امان گردند. وقتی در بهشت جابجا شدند دیگر همیشه آن‌جا می‌مانند و از رنج مسافرت در امان می‌مانند.

اسامه ابن زید روایت کرده که شنیدم رسول خدا وقتی یادی از بهشت کرد فرمود: «أَلَا مُشْتَرٍ لَهَا؟ هِيَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ رِيحَانَةٌ تَهْتَرُ وَ نُورٌ يَتَلَاوَى نَهْرٌ يَطْرِدُ وَ زَوْجَةٌ لَا تَمُوتُ مَعَ حُبُورٍ وَ نَعِيمٌ وَ مَقَامٌ الْأَبَدِ»^۳ آیا آن را خریداری هست؟ به پروردگار کعبه سوگند گلی است که تکان می‌خورد و نوری است که تالو می‌کند و نه‌ری که روان است و همسری که نمی‌میرد به همراه پوشش‌های زیبا و نعمت‌ها و جایگاه‌های جاودانی.

و جابر ابن عبد الله روایت کند که حضرت فرمود: هنگامی که بهشتیان به بهشت داخل شوند پروردگارشان به آن‌ها گوید: «أَتَحِبُّونَ أَنْ أَزِيدَكُمْ؟ فَيَقُولُونَ وَ هَلْ خَيْرٌ مِمَّا أَعْطَيْنَا؟ فَيَقُولُ نَعَمْ رِضْوَانِي أَكْبَرُ» دوست دارید برایتان بیفزایم؟ می‌گویند آیا بهتر از آن‌چه به ما کردی نیز هست؟ گوید: آری رضوان من بزرگ‌تر است.^۴ در قرآن آمده است: «و مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»^۵

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۱۸۳ و مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۶.

۲. قرآن کریم، سوره ق، آیه ۳۵.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۷۳.

۴. همان.

۵. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۹.

درس شصت و هشتم خطبه ۱۶۵

آرزوی رسیدن به بهشت

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به نعمت‌های بهشت و اوضاع بهشتیان اشاره فرمودند و در این درس می‌فرماید اگر قلبت را متوجه نعمت‌های بهشت نمایی و آن را درک کنی از شوق روح از قالب تهی می‌شود

«فَلَوْ شِغَلَتْ قَلْبُكَ أَيْهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُضُولِ إِلَى مَا يَهْجُمُ عَلَيْكَ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاطِرِ الْمُؤَنِقَةِ لَزَهَقَتْ نَفْسُكَ شَوْقًا إِلَيْهَا» پس ای شنونده اگر دلت را مشغول داری به رسیدن به چیز از آن چشم اندازهای شگفت‌آور که بر تو هجوم می‌آورد هر آینه به جهت شوق به آن جانت بیرون می‌رود.

حضرت به کسانی که در پای سخنرانی‌اش بوده خطاب می‌کند ولی خطاب او برای همه است. یعنی اگر شما قلب و دلتان را متوجه کنید به آن که به چنین چشم اندازهای زیبا رسیده‌ای و در حقیقت خود را در عالم خیال و تصور در بهشت غرق در نعمت‌های بهشت ببینی «لَزَهَقَتْ نَفْسُكَ شَوْقًا إِلَيْهَا» جان شما از شوق رسیدن به آن نعمت‌ها از قالب تهی شوند.

«وَلَتَحْمِلَتْ مِنْ مَجْلِسِي هَذَا إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالًا بِهَا» هر آینه از مجلس من کوچ می‌کردی و در جهت شتاب در رسیدن آن نعمت‌ها به مجاورت اهل قبور قرار می‌گرفتی. «ها» «بها» به سوی مناظر بر می‌گردد.

«تحملت» از ماده «حمل» به معنای بستن بار جامه و کوچ کردن است. «تحمل القوم: ارتحلوا.» ارتحال کرد. کسی که از دنیا می‌رود می‌گوییم ارتحال کرد.

«جَعَلْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ يَسْعَى بِقَلْبِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَجْرَارِ بِرَحْمَتِهِ» خداوند آرزوی رحمتش ما شما را از آنانی قرار دهد که با دل خود برای منزل‌های نیکوکاران می‌کوشند.

این جمله دعائیه است و محلی از اعراب ندارد «برحمته» متعلق است به «جعلنا» یا «سعی» یعنی اگرچه ما مستحق نیستیم ولی امیدواریم تفضل و رحمت خداوند سبب شود که به منازل ابرار و نیکوکاران نائل شویم.

بلاغت اقتضا می کند که انسان مطابق حال و درک مخاطبان خود سخن بگوید. پس حضرت با توجه با شرایط زمانی و مطابق درک مردم آن زمان بهشت را توصیف فرموده است چون مردم عربستان در آن زمان معمولاً افراد گرسنه و تشنه و محروم از نعمت‌ها بودند و به وسیله توصیف خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های بهشت جذب می شدند ولی این بدین معنا نیست که این توصیف‌ها خلاف واقع باشند بلکه به آن معنا است که بخشی از اوصاف بهشت را که مطابق درک آن مردم بوده بیان کند تا توجه شنونده را بیشتر جذب نماید.^۱

درس شصت و نهم ۱۶۷

معنی هدایت

موضوع درس خطبه‌ای ۱۶۵ نهج البلاغه بود که از اوصاف طاووس بحث می‌فرمود و به پایان رسید و در درس‌های بعدی به خطبه‌ای ۱۶۷ نهج البلاغه می‌پردازیم و در آغاز به معنای هدایت و اقسام آن پرداخته می‌شود و هدایت به تکوینی و تشریعی تقسیم می‌شود و تشریعی نیز اقسامی دارد.

«إِنَّ اللَّهَ [تَعَالَى] سُبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيْنَ فِيهِ الْخَيْرِ وَالْشَّرِّ فَخُذُوا نَهْجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا» بی‌تردید خداوند تعالی کتاب راهنما را فرو فرستاد که در آن نیک و بد را بیان کرده است پس راه نیک را پیش گیرید تا هدایت شوید به سوی زندگی که دشواری و مشکلات نداشته باشد هر چیزی که در آن صلاح مردم باشد نزد خداوند نیز خیر است و هر چه در آن فساد و ضرر باشد نزد خداوند هم شر است.

«هادیا فيه...» قرآن فرموده است: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»^۱
راغب اصفهانی گفته است: «الهداية دلالة بلطف» هدایت راهنمایی کردن با نرمی و مدارا است «هوادی الوحش» یعنی مقدماتی که برای آرام کردن وحش به کار می‌رود.

هدایت بر دو قسم است

هدایت تکوینی مانند: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»^۲ حضرت موسی (ع) گفت پروردگار ما کسی است که هر چیز را آفرید و سپس راه آن‌ها را نشان داد که از همان راه به مقصدی که برای رسیدن به آن خلق شده است می‌رسد.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۵۰.

این هدایت عمومی است و در مورد حیوانات به هدایت غریزی یاد می‌شود و در مورد انسان به هدایت فطری یاد می‌شود. مثلاً در مورد درختان و روئیدنی‌ها می‌بینیم که ریشه‌های درخت وقتی به سنگی بر می‌خورد راه خود را طرف بالا یا به سمت دیگر کج می‌کند حتماً یک نیروی مرموزی در داخل ساختمان آن‌ها است.

در مورد حیوانات می‌بینیم که مرغ خانگی مثلاً تخم‌ها را مدتی زیر بال خود نگه می‌دارد، بعد جوجه‌ها را مدتی حضانت می‌کند برای شان خوردنی و آب می‌رساند و از آن‌ها دفاع می‌کند تا آن‌که روی پای خود بایستند هیچ کسی به آن‌ها تعلیم نداده است.

و در مورد انسان نیز چنین است کودکی که تازه به دنیا می‌آید به محضی که مادر پستان خود را به وی عرضه می‌کند به مکیدن شروع می‌کند و هیچ کسی به او نیاموخته است و این همان هدایت فطری است.

در مورد جمادات نیز این هدایت موجود است یعنی هر موجودی در داخل ساختمان خود دارای نظام و تشکیلات منظم است و یک نیروی مرموزی است که آن نظم و تشکیلات را حفظ می‌کند چنانچه خداوند همین معنی را در آیه دیگر می‌فرماید: «و اوحی فی کل سماء امرها»^۱ در هر آسمانی کار او را به امر کرد. عنی کاری که باید انجام بدهد به او گفته است و راهش را به او نشان داده است.

ما و شما در نحو خوانده ایم که «ثم» برای تأخیر می‌آید در این آیه اگر «ثم» را برای تأخیر بدانیم چنین معنا می‌دهد که هدایت از خلقت فاصله داشته است. در حالی که «ثم» در کلام آن حضرت برای تأخیر رتبی است نه تأخیر زمانی چنانچه رتبه ای معلول بعد از علت است ولی از نظر زمان در یک زمان واقع می‌شوند.

درس هفتادم خطبه ۱۶۷

معانی هدایت تشریعی

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی به معنای هدایت و اقسام هدایت پرداخته شد و در این درس به اقسام هدایت تشریعی پرداخته می‌شود و هدایت تشریعی به چند معنا است. و بعد به میانه روی در همه امور تاکید می‌فرماید.

هدایت تشریعی و این هدایت به سه قسم است:

الف: «ارائة الطريق» راه نشان دادن مانند: «و جعلنا منهم ائمة يهتدون بامرنا» یعنی از میان انبیا امامانی قرار دادیم که به سبب امر ما هدایت می‌کنند؛ یعنی ارائه طریق می‌کنند. و آیات زیاد دیگر. مانند: «و لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱ یعنی هر قومی راهنما دارند یعنی کسی که راه را نشان می‌دهند.

و مانند: «وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى»^۲ یعنی اما قوم ثمود پس ما آن‌ها را راهنمایی کردیم و آنان گمراهی را بر هدایت انتخاب کردند. این‌جا نیز هدایت به معنای «ارائة الطريق» است چون معنا ندارد کسی ایصال به مطلوب شده باشد دو باره راه گمراهی را در پیش گیرد هدایت این‌ها صرف راه نشان دادن بود.

ب: به معنای توفیق. ملا عبد الله در حاشیه تهذیب توفیق را معنا کرده به: توجیه «اسباب الخیر نحو المطلوب» مثلاً: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۳ کسی که در راه خدا مجاهدت می‌کند و خدا راهشان را نشان می‌دهد، همان توفیق است و مانند: «وَوُ

۱. قرآن کریم، سوره انبیا، آیه ۷۳.

۲. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۷.

۳. قرآن کریم، سوره فصلت، آیه ۱۷۱.

۴. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى^۱ یعنی خدا هدایت کسانی را که هدایت یافته اند افزون می کند افزودن هدایت همان توفیق است.

ج: به معنای ایصال الی المطلوب. مانند: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ»^۲ یعنی کسی را که خدا هدایت کند کسی نیست که او را گمراه کننده باشد. چون هدایت خدا ایصال به مطلوب است وقتی کسی به مطلوب رسید و حقیقت را دریافت دیگر راه گمراهی برویش مسدود می گردد.

و مانند: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»^۳ یعنی ای پیامبر! تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی و این خدا است که هر که را که بخواهد هدایت نماید و او است که به هدایت یافتگان دانا است. در این آیه هدایت به معنای ایصال است چون معنا ندارد که خدا برای پیامبر بگوید تو کسی هدایت و ارائه الطریق نمی توانی با آن که وظیفه ای آن حضرت ارائه الطریق بود.

«تهتدوا» منصوب است و در اصل «لتهتدوا» بوده است. «کتبا» مفعول «انزل» و «هادیا» صفت آن است.

مقصود از «فَخَذُوا نَهْجَ الْخَيْرِ» همان هدایت به معنای «ارائة الطریق» است. و مقصود از «تهتدوا» ایصال الی مطلوب است که معنای دو هدایت است.

«وَأَصْدِفُوا عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا» از جانب بدی روی گردانید تا متعادل شوید. «و اصدفوا» به معنای «واعرضوا» است. «تقصدوا» یعنی تا متعادل و میانه رو شوید. «قصد» به معنای میانه روی در زندگی است یعنی نه زیاد موجود مصرفی باشد و نه بخل بورزد و در دخل و خرج خود نه افراط کند و نه تفريط.

راه اعتدال از نظر اسلام یک راه پسندیده و معقول است مثلا در اخلاقیات نه آدم جبون باشد و نه متهور که هیچ به زندگی خود پای بند نباشد نه بی بند و بار باشد و نه خود را از خدا و پیامبر هم مقدس تر بداند و غیر از خود همه را کافر بداند مانند خوارج و نهروان. در باره ای متقین می فرماید: «وَمَلَبَسُهُمْ أَلاَ قِتَصَادَ». لباس اهل تقوا میانه روی است. «اقتصاد» تشبیه شده به لباس بعد مقدم شده و مشبه به بر مشبه اضافه کرده است که این

۱. قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۷۶.

۲. قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۳۷.

۳. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۵۶.

روش معمول است یا آن که «ملبس» به معنای شیوه و طریقه است. چنانچه در قرآن آمده است: «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكِ خَيْرٌ»^۱ تقوی به لباس تشبیه شده و برآن مقدم شده و به سویی اضافه کرده است و این در صورتی است که «ملبس» را لباس معنا کنیم و صحیح است که منظور از «ملبس» شیوه و طریقه باشد یعنی شیوه‌ای اهل تقوا میانه روی است و معنای درستی است.

تأکید بر میانه روی در امور

در قرآن و سنت، روی میانه روی در همه امور تأکید شده است؛ مثلاً در قرآن در مورد راه رفتن گفته شده که میانه روی را در پیش گیرید: «وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ»^۲ یعنی خیلی تند راه رود که خفت و سبکی شخص را نشان دهد و نه به کبر و ناز راه رود.

در وصف رسول خدا (ص) آمده است: «سِيرَتُهُ الْقَصْدُ وَ سُنَّتُهُ الرُّشْدُ»^۳ رفتار آن حضرت میانه روی بود و سنتش راهنمایی و نیز فرموده: «وَهَدَى إِلَى الرُّشْدِ وَ أَمَرَ بِالْقَصْدِ»^۴ به سوی راستی هدایت می‌کرد و به میانه روی دستور می‌داد.

خداوند در قرآن بعضی اهل کتاب را که به تورات و انجیل عمل می‌کردند «امت مقتصد» یاد می‌کند و می‌فرماید: «وَمِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ»^۵ یعنی بعضی آنان امت میانه‌رو هستند.

میانه روی در مورد انفاق و خرج و مصرف‌های روزمره زیاد مورد تأکید قرار داده شده است چنان‌که: «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتَرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»^۶ بندگان خوب خداوند کسانی هستند که وقتی انفاق می‌کنند، نه زیاده روی می‌کنند و نه بخل می‌ورزند، بین زیاده روی و بخل قرار دارند.

و نیز می‌فرماید: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»^۷ نه دست خود را به گردن خود ببند (کنایه از بخل) و نه کاملاً باز کن

۱. قرآن کریم، سوره اعراف آیه ۲۶

۲. قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۳۱.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۹۴.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۵.

۵. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶۶.

۶. قرآن کریم، سوره فرقان، آیه ۶۷.

۷. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۲۹.

کنایه از اسراف) که در این صورت ملامت زده و شدیداً پشیمان می‌شوی.
حضرت علی (ع) فرموده است: «مَاعَالٍ مَنْ اِقْتَصَدَ»^۱ کسی که میانه روی می‌کند، نیازمند نمی‌شود و همچنین فرموده است: «كُنْ سَمِحاً وَ لَا تَكُنْ مُبْذَرّاً»^۲ گشاده دست و باگذشت باش و ریخت و پاش کننده نباش.

و به مالک اشتر نوشت: «وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ يَبْعاً سَمِحاً: بِمَوَازِينِ عَدْلِ وَ اَسْعَارٍ لَا تَجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ الْبَايِعِ وَ الْمُتَبَاعِ»^۳ یعنی باید تجارت و مبادله با گذشت و گشاده دستی باشد؛ با ترازوهای عدل و نرخ‌های که به هیچ یک از بایع و مشتری ضرر نرساند.

به صورت کلی و در تمام عرصه‌های زندگی و گرایش‌های سیاسی و مشرب‌های اقتصادی، میانه روی منظور نظر اسلام است. چنان‌چه حضرت امیرمؤمنان می‌فرماید: «الْيَمِينُ وَ الشَّمَالُ مَضَلَّةٌ وَ الطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ» گرایش‌های راست روانه و چپ روانه گمراهی است، راه اصلی همان جاده وسط است. «هی» ضمیر فصل است برای حصر می‌آید یعنی جاده و راه اصلی فقط راه وسط است.

این «جاده» اصطلاح خوبی است که در افغانستان به کار برده می‌شود در ایران به «جاده» «خیابان» می‌گویند تقریباً این نام شهرت پیدا کرده و در افغانستان نیز «خیابان» می‌گویند.

خداوند امت اسلام را «امت وسط» نام کرده؛ چنان‌چه می‌فرماید: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً»^۴ یعنی و بدینسان شما را امت وسط قرار دادم تا گواهان بر مردم باشید و پیامبر گواه بر شما است «امت وسط» باید همه برنامه‌هایش در حد وسط و اعتدال باشد.

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۰.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار ۳۳.

۳. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۴. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۴۳.

درس هفتاد و یکم خطبه ۱۶۷

تأکید بر ادای فرایض

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی به معانی هدایت اشاره شد و امام (ع) به میانه روی در امور تأکید فرمودند و در این درس به ادای فرایض توصیه می‌فرماید. «الْفَرَائِضُ الْفَرَائِضُ أَذُّهَا إِلَى اللَّهِ تَوَكُّمٌ إِلَى الْجَنَّةِ» واجبات را آن‌ها را برای خدا انجام دهید که شما را به بهشت می‌رساند.

در نحو می‌خواندیم که گاهی است اگر کلام را به صورت کاملش بیان نمایی فرصت از دست می‌رود مثلاً کسی در کمین شیر قرار گرفته خودش متوجه نیست اگر به او بگوید «او بنده خدا متوجه باش که شیر ترا پاره می‌کند» فرصت از دست می‌رود شیر او را می‌درد. پس او باید سخن خود را خلاصه کند بگوید: «شیر شیر - الاسد الاسد» یعنی اِنَّكَ عَنْ الْأَسَدِ. خود را از شیر نگهدار. این باب تحذیر بود.

یک باب دیگر باب «اغراء» بود و آن این است که مخاطب را وادار می‌کنی به یک کاری مهم اگر کلام را به صورت کامل بیان نمایی فرصت از دست می‌رود باید فعل حذف شود مانند: «الفرایض الفرایض» یعنی واجبات را واجبات را یعنی واجبات را از دست ندهید یا مانند: «الصلوة الصلوة» یعنی احضروا الصلوة.

طلبه‌ای تازه عروسی کرده بود می‌خواست برای خانمش با فصاحت و بلاغت، سخن بگوید در آن زمان گریه خود را نزدیک گوشت رسانده بود گفت: ای ضعیفه‌ای نحیفه توجه داشته باشید که گریه‌ای خرامان خرامان وارد اتاق شد و رفت به آشپز خانه گوشت را به دهان گرفت. زن به سرخود زد گفت تو حرفت تمام نکردی گریه گوشت را خورد.^۱ در این جمله نیز فعل محذوف است یعنی: «ادوا الْفَرَائِضُ الْفَرَائِضُ» منظور از فرایض

تنها عبادات نیست چنانچه فقهاء فرائض در عبادات به کار می‌برند بلکه مطلق فرائض و واجبات است چنانچه در قرآن است: «وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا»^۱

«إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَامًا غَيْرَ مَجْهُولٍ» همانا خداوند حرامی را که ناشناخته نیست حرام گردانید یعنی حرامی که بین و آشکار است که ترک آن واجب است اما مال مشتبه و مشکوک از باب ورع و پارسایی باید ترک شود حضرت پیامبر اسلام (ص) فرمود: «دع ما یریک الی ما لا یریک» یعنی چیزی که در باره‌ای آن شک داری ترک کن تا آنچه بدون شک حرام است را به آسانی ترک نمایی.

«وَ أَحَلَ حَلَالًا غَيْرَ مَدْخُولٍ» و حلالی را که عیب و نقص در آن نیست حلال گردانید خداوند فرموده است: «وَيَجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحَرَّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ»^۲ آن چه طبع سالم آن را می‌پذیرد حلال است و آن چه را که طبیعت نمی‌پسندد حرام است.

«مدخول» معمولاً به چیزی گفته می‌شود که عیب و نقصی داشته باشد ما و شما در کتاب‌های درسی خود می‌خوانیم که «دفع دخل مقدر». مرحوم خواجه نصیر طوسی در کتاب تجرید الاعتقاد در مورد عقول عشره می‌فرماید: «و ادلة وجوده مدخولة» یعنی دلایل وجود عقول عشره معیوب است و مورد اعتماد نیست.

خداوند چیزهای را حرام کرده که برای همه واضح است یعنی عقل و فطرت انسان از آن‌ها متنفر است مانند زنا دزدی دروغ فحش و...

و چیزهای را حلال کرده که در آن‌ها عیب و نقص وجود ندارد و حلال بودن آن‌ها آشکار است و آن نیز مطابق عقل و فطرت است.

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

درس هفتاد و دوم خطبه ۱۶۷

اهمیت حرمت مسلمان

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی به ادای فرایض و سبک بار بودن، توصیه فرمودند و دراین درس به حقوق مسلمانان و بلکه به ریشه و اساس حقوق بشر اشاره می‌فرماید و نیز فرق بین «تکریم» و «تفضیل» گفته می‌شود.

«وَفَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحَرَمِ كُلِّهَا وَ شَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاقِدِهَا» و حرمت مسلمان را بر همه حرمت‌ها برتری داد و با اخلاص و یکتا پرستی حقوق مسلمانان را در مواضع خود محکم کرد و مواضع آن ذمه‌ای مسلمانان است.

از فموده امام (ع): «وَشَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاقِدِهَا» چنین فهمیده می‌شود که حقوق مسلمانان با اخلاص و توحید گره خورده است یعنی کسی که توحید و اخلاص را پذیرفت حقوق مسلمین را نیز به ذمه گرفته است.

«معاهد» جمع «معقد» به معنای جای گره زدن و جای پیمان بستن و قراردادها را نیز معاهد می‌گویند.

حضرت پیامبر اسلام (ص) فرموده است: «حرمة المسلم فوق كل حرمة دمه و ماله و عرضه»^۱ احترام مسلمان فوق هر احترام دیگری است یعنی حرمت خون مسلمان و مال و آبروی مسلمان. «دمه و ماله و عرضه» بدل است از «حرمة المسلم»

از نظر اسلام آنچه کلمه‌ای «انسان یا بشر» در مورد آن صدق می‌کند دارای یک سلسله حقوق مساوی هستند مثلاً در یک کشور اسلامی اگر غیر مسلمان زندگی کند در حقوق شهروندی با مسلمانان حقوق برابر دارند می‌توانند رای دهند و رأی بگیرند نماینده یا رئیس انتخاب شوند یعنی در حقوق اجتماعی همه انسان‌ها برابر هستند چون خداوند فرموده است:

۱. منهاج البراعة فی شرح البلاغه، ج ۱۰، ص ۹۲.

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»^۱ لام «لقد» برای قسم است یعنی قسم به خدا که ما بنی آدم را گرمی داشتیم و خشکی و دریا را قلمرو زندگی او قراردادیم و از روزی پاکیزه برای شان روزی دادیم و بر بیشتر مخلوقات خود برتری دادیم.

بنی آدم همه کرامت و احترام دارند باید حقوق شان ضایع نشود بدان ها بی احترامی نشود توهین نشود فحش داده نشود و...

ولی انسان هایی که رابطه شان با خدا قوی است یک سلسله امتیازاتی دارند که دیگران ندارند و این امتیازات، امتیازات حقوقی نیست.

فرق بین «تکریم» و «تفضیل»

تکریم به آن موهبت ها و عنایت های گفته می شود که فقط برای انسان داده شده و به غیر انسان داده نشده است مانند نعمت عقل که به واسطه آن خوب از بد، خیر از شر حق از باطل زیبا از نازیبا تمیز داده می شود مسئله نطق خط و تسلط بر دیگر مخلوقات پس از عقل است و این نعمت برای حیوانات داده نشده است این تکریم است.

اما «تفضیل» که دو نفر مثلا در وصفی شریک باشد و یکی از آن دیگری در آن وصف بهره بیشتر داشته باشد. مثلا زید و عمرو هر دو در وصف عالم بودن با هم شریک هستند اما علم زید از علم عمرو بیشتر است پس گفته می شود که: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»

بنابراین انسان و حیوان در نیازمندی به آب و غذا در اطفاء شهوت در مسکن و پوشاک و شیوه زندگی شریک هستند اما حیوان از آن روزی که آفریده شده تا کنون هم چنان یکنواخت زندگی کرده اند هیچ تحولی در نحوه زندگی شان به وجود نیامده است. در حالی که انسان در تمام این موارد تغییرات زیادی را به وجود آورده است از این جهت خداوند فرموده است: «وَفَضَّلْنَا عَلَيَّ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» منظور از کثیر همان جن و اصناف حیوان است.

بنابراین «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» یکی از مصادیق کرامت است که تنها برای انسان داده شده است. چون فقط انسان است که در خشکی ها روی حیوانات سوار می شوند و در دریاها روی کشتی ها.

و نیز «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» یکی دیگر از مصادیق کرامت انسان است که عصارهٔ نعمت‌ها و خوبی نعمت‌ها را به انسان اختصاص داده است. مثلاً میوه‌ها حبوبات سبزی‌های مطبوع و مرغوب به انسان اختصاص داده شده کاه و تفالهٔ آن برای حیوانات.^۱

درس هفتاد و سوم خطبه ۱۶۷

اهتمام به رعایت حقوق

موضوع درس خطبه ۱۶۵ نهج البلاغه بود در درس قبلی به مسئله حقوق بشر و فرق بین «تکریم» و «تفضیل» پرداخته شد. در این درس می‌فرماید خداوند حقوق مسلمانان را به ذمه یکدیگر محکم کرده است.

«وَشَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَادِيهَا» خداوند به واسطه اسلام و توحید، حقوق مسلمانان را در ذمه‌های دیگر افراد محکم کرده است محل گره زدن حقوق، همان ذمه اشخاص است. مراد به اخلاص توحید و اسلام است.

هر کسی حقوقی دارد که برای دیگران رعایت آن واجب است مانند حق حیات حمایت از منافع وی، رعایت انصاف با وی، تا جرمش و مدیون بودنش به اثبات نرسیده ذمه‌اش بر وی است. در این خصوص روایات زیاد داریم من دو روایت را برای شما نقل می‌کنم. حضرت رسول (ص) فرموده است: «حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ سِتٌّ: إِذَا لَقِيْتَهُ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَ إِذَا دَعَاكَ فَأَجِبْهُ وَ إِذَا اسْتَصْحَكَ فَانْصَحْ لَهُ وَ إِذَا عَطَسَ فَحَمْدُ اللَّهِ فَشَمِّتْهُ وَ إِذَا مَرَضَ فَعُدْهُ وَ إِذَا مَاتَ فَاتَّبِعْهُ» حق مسلمان بر مسلمان شش چیز است: هرگاه با او روبرو شدی بر وی سلام کن هرگاه ترا به سوی خود بخواند اجابت کن. هرگاه از تو طلب نصیحت می‌آید نصیحتش کن و اگر عطسه زند و الحمد لله بگوید تو یرحمک الله بگو هرگاه مریض شد عیادتش کن و هرگاه مرد، جنازه‌اش را تشییع کن.

حضرت امام باقر (ع) فرمود: «مِنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ أَنْ يَشْبَعَ جُوعَتَهُ وَ يُوَارِيَ عَوْرَتَهُ وَ يَرْجِعَ عَنْهُ كَرْبَتَهُ وَ يَقْضِيَ دَيْنَهُ فَإِذَا مَاتَ خَلَفَهُ فِي أَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ»^۲ از جمله

۱. میزان الحکمة ج ۳، ص ۱۶۵.

۲. همان

حقوق مومن نسبت به برادر مومنش این است که اگر وی گرسنه بود سیرش کند عیب هایش را بپوشاند اندوهش را برطرف سازد دینش را اداء نماید هرگاه مرد به خانواده و فرزندان او رسیدگی کند.

هرگونه ضرر و زیان رساندن به مسلمان روا نیست و هرگونه اذیت و آزار به مسلمان روا نیست. فحش غیبت تهمت حتی اگر در خانه‌ات سر و صدای بلند می‌کنی یا صدای تلویزیون را بلند می‌کنی و موجب اذیت همسایه‌ات می‌شود روا نیست. روضه خوانی‌ها و سینه زنی‌های بی‌موقع که موجب آزار و اذیت مسلمانان شود درست نیست.

حضرت پیامبر اسلام (ص) فرموده است: «حرمة المسلم فوق كل حرمة دمه و عرضه و ماله» حرمت مسلمان فوق هر حرمت یعنی حرمت خون آبرو مالش. تجاوز به آبروی یک انسان تجاوز به حیثیت و شخصیت او است یعنی به منزله ترور شخصیت او است گویی او را کشته است.

از همین رو در قرآن آمده است: «وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا - أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ»^۱ چون غیبت کسی را گفتن به منزله بردن آبروی او و کشتن شخصیت او و خوردن گوشت او است.

و جمله: «ایحب ان»... چنین ترکیب می‌شود: همزه «أ» برای استفهام انکاری است. «ایحب» فعل «احدکم» فاعل. «ان» ناصبه و مصدریه «میتا» حال است از «اخیه» «فا» رابطه جواب شرط مقدر است یعنی «ان لم تحبوا ذلك فهذا کرهتموه» «واو» در «کرهتموه» برای اشباع و زائده است. «هذا» مبتداء و «کرهتموه» خبر.

یعنی آیا از شما کسی دوست دارد گوشت برادرش را در حالی که مرده است بخورد؟ پس اگر آن را دوست ندارد پس آن مورد نفرت شما است.

«الابالحق» مگر آن که علیه او چیزی ثابت شود که براساس آن خون و مالش از بین برود. چنانچه در قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»^۲ این «الابالحق» به سه چیز تفسیر شده است یکی زنای محصنه دومی ارتداد و سومی قتل ناحق^۳

۱. قرآن کریم، سوره حجرا، آیه ۱۲.

۲. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۵۱.

۳. تفسیر مجمع البیان ج ۴ ص ۱۹۰. و تفسیر الجامع لاحکام القرآن ج ۸ ص ۷۵.

مرحوم محمد جواد مغنیه می‌گوید: این حدیث از رسول الله است و منظور از «مسلمین» همهٔ مردم است هر چند غیر مسلمان باشد اذیت آن‌ها و تجاوز به حقوق آن‌ها نیز صحیح نیست اما آن‌که حضرت در این حدیث تنها مسلمانان را به عدم اذیت اختصاص داده برای این است که محیط اسلامی بوده و این چنین فرموده است و دلیل من آیه: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...» و به علاوه این آیه احادیث زیاد داریم مبنی بر عدم اذیت غیر مسلمان^۲ «وَلَا يَجُلُّ أَدَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ» «(الا بما يجب) تاکید است برای (الا بالحق)» و «(ما) آن مصدریه است یعنی «مع وجوبه» اذیت و آزار مسلمان جایز نیست مگر این‌که به موجب حد یا تعزیر و امثال آن واجب شده باشد. اجرای حدود و تعزیرات مجازات‌های است که نسبت به خلاف کاران اجرا می‌شود و مجازات خلاف کار در همهٔ مذاهب و جوامع بشری پذیرفته شده است. یعنی انسان در حمایت این قانون عمومی است که عدم آزار و اذیت باشد مگر آن‌که خودش موجب اذیت خود شود و حرمت خود را نقض نماید مثل آن‌که کسی را به قتل رساند یا به حریم ناموسی کسی یا مال کسی تجاوز نماید که حرمتش برداشته می‌شود. در این صورت قانون به دفاع از حقوق دیگران او را به مقدار جنایتش مجازات می‌نماید.

قرآن می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^۳ قصاص برای شما سبب حیات است و با این قانون حیات جامعه حفظ می‌شود. در قانون قصاص از یک طرف قلب صاحب خون تشفی پیدا می‌کند و از طرف دیگر عبرت برای دیگران است چون هر کسی وقتی ببیند اگر بکشد کشته می‌شود کسی را نمی‌کشد.

۱. قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیه ۷۰.

۲. فی ظلال نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۸۹.

۳. قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۱۷۹.

درس هفتاد و چهارم خطبه ۱۶۷

سبک باری و مقصد

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی به اهمیت رعایت حقوق بشر اشاره شد و در این درس به توجه به سوی مرگ و سبک بار شدن تأکید می‌کند و داستانی از سلمان فارسی نقل می‌شود.

«و بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَ خَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَ هُوَ الْمَوْتُ» پیشی گیرید به حکمی که فراگیر است و مخصوص به هر یک از شما می‌باشد. منظور از «أَمْرَ الْعَامَّةِ وَ خَاصَّةَ أَحَدِكُمْ» مرگ است یعنی مرگی که فراگیر است و شامل همه حیوانات و جانداران می‌شود و مرگی که یکایک شما انسان‌ها به آن مواجه هستید و از آن گریزی ندارید.

معنای «بادروا امر العامة» این نیست که به سوی مرگ سرعت کنید و بشتابید چون ما چه سرعت بکنیم یا نکنیم به سوی مرگ پیش می‌رویم هر روز که می‌گذرد یک روز به مرگ نزدیک می‌شویم و هر ساعتی که از عمر ما می‌گذرد یک ساعت به مرگ نزدیک می‌شویم. بلکه معنایش این است که با عمل صالح و کارهای نیک و پسندیده به استقبال مرگ روید مرگی که هیچ کس را مهلت نمی‌دهد.

«فَإِنَّ النَّاسَ أُمَّامَكُمْ» پس به درستی که مردم پیش روی شمایند. در معنای این جمله دو احتمال است:

الف- یعنی مردم را پیش روی خود می‌بینید که همه آن‌ها مرگ دارند و مرگ به دنبال آن‌ها می‌آید.

یعنی غایت که مرگ است پیش روی شما است چون غایت به معنای نهایت است و نهایت زندگی انسان همان مرگ است چنان‌چه امام (ع) در جای دیگر فرموده است: «الموت غاية المخلوقين» مرگ غایت و نهایت مخلوقات است.

چنانچه امام (ع) در جای دیگر می فرماید: «وَبَادِرُوا الْمَوْتَ وَ عَمَرَاتِهِ» به طرف مرگ و سختی های آن بشتابید منظور از شتافتن به سوی مرگ تهیه اسباب و لوازم مرگ است که همان اعمال صالحه باشد «وَأَمْهَدُوا لَهُ قَبْلَ حُلُولِهِ وَأَعِدُّوا لَهُ قَبْلَ نُزُولِهِ» پیش از رسیدن به آن اسباب و لوازم مرگ را بگسترانید^۱

یا آن که منظور از «غایه» قیامت باشد که روبروی شما قرار دارد چون آخرین منزل ورود ما قیامت است و در ادامه آن خطبه چنین آمده است: «وَإِنَّ السَّاعَةَ تَخْذُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ تَخَفُّقًا تَلْحَقُوا فَإِنَّمَا يَنْتَظِرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ»^۲

چنانچه می فرماید: «فان الغاية القيامة» حتما غایت و نهایت سیر شما قیامت است.^۳ آن چه در خطبه ۲۱ آمده است شبیه این خطبه است یعنی مضمون هر دو یکی است اما عبارات فرق می کند ممکن است حضرت یک مطلب را با دو تعبیر بیان کرده باشد.

«و ان الساعة تحدوكم من خلفكم» و همانا قیامت از پشت سرتان شما را می راند. «تحدوا» عبارت است از غنا و آوازی که ساریان برای راندن شترها می خوانند تا به سرعت حرکت کنند. در کتاب سیوطی می خواندیم: «كَانَ شَأْنُ السَّائِقِ يُحْدَوُا وَ طَفِقَ» منظور از «الساعة» قیامت است چون در قرآن نیز به معنای قیامت آمده است مانند: «أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يَمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ»^۴ یعنی کسانی که در قیامت تردید می کنند هر آنکه در گمراهی دور و درازی قرار دارند.

چرا فرموده است که: «ان الساعة ورائكم تحدوكم» یعنی قیامت پشت سر شما است و شما را سوق می دهد با آن که قیامت پیش روی ما است؟ جواب این است که درست است که قیامت «آمام - پیش روی» ما است ولی چون قیامت امر حتمی است تنزیل داده شده به منزله «سائق» ی که از پشت سر ما را به پیش می راند.

حضرت امام (ع) در جای دیگر فرموده است: «فَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ سَائِقٌ يُسَوِّقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا وَ شَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا»^۵ و با هر کسی یک راننده است راننده ای

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱.

۲. همان، خطبه ۲۱.

۳. همان.

۴. قرآن کریم، سوره شوری، آیه ۱۸.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۸۵.

که او را به صف محشر سوق می‌دهد و گواهی دهنده‌ای که به کردار او گواهی می‌دهد. ولی روشن نیست که این «سائق» همان شب و روز است یا قیامت.

این «فَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» اقتباس از قرآن مجید است که می‌فرماید: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ»^۱ و در صورتی که می‌شود. این است روز وعده‌های عذاب. «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ»^۲ هر کسی می‌آید و با او کسی است که می‌راندش و کسی است که برایش شهادت می‌دهد.

و احتمال می‌رود منظور از «ساعة» شب و روز باشد که هر دم انسان را به سوی قیامت سوق می‌دهد چنانچه آن حضرت در جای دیگر فرموده است: «يَا بَنِيَّ أَنْ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ فَإِنَّهُ يَسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا»^۳ ای ساکنان. هر کسی که مرکبش شب و روز باشد او را گردش می‌دهد هر چند ساکن باشد و قطع مسافت می‌کند هر چند مقیم و ساکن باشد.

«تَخَفَّفُوا تَلَحُّقُوا» سبک بار شوید تا به مقصد برسید. با بیان بسیار کوتاه معنای وسیعی را گنجانده است. ما و شما می‌بینیم که در سفرهای طولانی و صعب العبور هر چه آدم سبک بار باشد به راحتی خود را به مقصد می‌رساند.

«تَلَحُّقُوا» منصوب است توسط «ان» مقدره ناصبه یعنی «لتلحقوا» منظور از سبک بار شدن عدم گناه است چون در قرآن از گناه به «وزر» تعبیر شده است: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^۴ یعنی کسی بردارنده گناه کس دیگری نیست. قناعت به مال اندک و عدم حرص از مصادیق سبک باری است در روایات آمده است: «فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ»^۵ در اندوختن مال حرام عقاب است و در مال حلال حساب است.

محدث جزائری نقل کرده است وقتی سلمان فارسی به مدائن به عنوان والی تعیین گردید مردم مدائن از هر قشری به استقبال او شتافتند سلمان سوار بر الاغش از راه رسید

۱. قرآن کریم، سوره ق، آیه ۲۰.

۲. قرآن کریم، سوره ق، آیه ۲۱.

۳. نهج البلاغه ف نامه ۳۶. وصیت به امام حسن مجتبی.

۴. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۲۴، اسراء، آیه ۱۵، فاطر، آیه ۱۸، زمر، آیه ۷، نجم، آیه ۳۸.

۵. نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۰۶.

از وی پرسیدند ای شیخ امیر ما را کجا به جای خود گذاشتی؟ گفت امیر شما کیست؟ گفتند سلمان فارسی صاحب رسول الله (ص) گفت امیر شما را نمی‌شناسم ولی من سلمانم. برایش اسب‌های خوب عرضه کردند تا سوار شود گفت همین مرکب خودم بهتر است. وقتی وارد شهر شدند وی را به سوی دارالاماره راهنمایی کردند ولی او یک دکانی را از صاحبش کرایه کرد و آنجا نشست و به قضاوت پرداخت یک زیرانداز و یک آفتابه همراهش بود و یک عصا چوب داشت که به آن راه می‌رفت. ناگهان سیلاب عظیمی آمد مردم صدا به واویلا و داد و فغان بلند کردند. سلمان زیرانداز و آفتابه و عصا چوب خود را در دست گرفت و بر بلندی بالا شد گفت: «هَكَذَا يَنْجُوا الْمُخَفَّفُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» سبک باران این چنین در روز قیامت نجات پیدا می‌کنند^۱ «فَإِنَّمَا يَنْتَظَرُ بِأُولَئِكَمْ آخِرُكُمْ» جز این نیست که اولی شما چشم به راه داشته می‌شود آخری شما را. یعنی آن اولی‌ها که پیشتر از شما مردند نگه داشته می‌شوند تا شما هم به آن‌ها برسید و ملحق شوید پس از آن‌که همه مردند و به همدیگر ملحق شدند قیامت برپا می‌شود.

درس هفتاد و پنجم خطبه ۱۶۷

مسئولیت انسان نسبت به سرزمین‌ها و بهائم

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی به ادای فرایض و سبک بار بودن تأکید فرمودند و در این درس از مسئولیت انسان نسبت به قطعه‌های زمین و بهائم بحث می‌فرماید.

«اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبَهَائِمِ» حریم خدا را نسبت به بندگان و شهرهایش حفظ کنید پس همانا شما بازخواست می‌شوید حتی از زمین‌ها و چهارپایان.

تمام سرزمین‌ها سرزمین خدا است و همه مردم عیال خدا است و همه بهائم مخلوق خدا است و رعایت حقوق‌شان از طرف خدا بر ما فرض است و ما در برابر الم و درد گرسنگی و تشنگی آن‌ها پیش خدای تعالی مسئول هستیم.

«اتَّقَى» در اصل «اَوْتَقَى» بوده و «بِقَاع» جمع بَقْعَه به معنای قطعه‌ای از زمین است.

در کلام حضرت امیرمومنان (ع) مسئولیت در برابر سه چیز مطرح شده است:

الف - مسئولیت در مقابل عباد الله - انسان.

ب - مسئولیت در مقابل بقاع - سرزمین‌ها.

ج - مسئولیت در مقابل بهائم - حیوانات.

در قرآن آمده است که روز قیامت از کارکرد انسان سوال می‌شود مثلاً: «وَلْتَسْأَلْنِ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱ و از هر کاری که می‌کنید بازخواست می‌شوید.

۱. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۹۳.

«وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» و نگه داریدشان، باید بازخواست شوند.
مسئولیت در مقابل عباد الله را در موارد دیگر خوانده‌ایم. فقط مسئولیت در مقابل بقاع
بهائم را بحث می‌کنیم.

درس هفتاد و هشتم خطبه ۱۶۷

مسئولیت در برابر «بقاع - زمین»

موضوع درس خطه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند انسان در برابر بقعه های زمین و حیوانات مسئولیت دارد و در این درس می فرماید اولین مسئولیت انسان نسبت به زمین این است که زمین را عمار و زنده نماید

اولین مسئولیت ما در برابر زمین این است که باید زمین را اعمار کرد و آباد نمود اگر به آبادانی زمین توجه نمی شود از انسان پرسیده می شود. خداوند در این زمینه می فرماید: «هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا»^۱ او خدایی است که شما را از مواد زمین آفرید و عمران و آبادانی زمین را از شما خواسته است.

راغب اصفهانی می گوید: کلمه عمارت به معنای آباد کردن چیزی است تا آثار مطلوب را دارا شود مثلاً می گویند: «عَمَرَ أَرْضَهُ» یعنی فلانی زمین خود را آباد کرد. وقتی گفته می شود: «اسْتَعْمَرْتُ الْأَرْضَ» یعنی زمین خود را به فلانی سپردم تا آبادش کند. «استعمار» از باب استفعال است به معنای طلب آبادانی پس معنای عمارت زمین این است که زمین را از حالت طبیعی اش برگردانی و وضعی به آن بدهی که بتوان آن فوایدی که مترقب از زمین است را استفاده کرد.^۲

مانند احداث چاه و به جریان انداختن چشمه و نهر آماده کردن زمین را برای زراعت و باغ ساختن خانه و ساختمان و غیره.

در فقه اسلامی یک بابش به نام احیای موات است یعنی زنده کردن زمین های مرده که از خود احکامی دارد. یکی از مسائل آن تحجیر است یعنی شروع کردن به احیای زمین

۱. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۶۱.

۲. تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۴۶۱.

موات مثلاً آب چشمه آن را جاری می‌کند یا قنات حفر می‌کند یا دور آن زمین را نشانی و علامت گذاری می‌کند که توسط تحجیر فقط حق اولویت به زمین پیدا می‌کند یعنی کس دیگری حق ندارد روی آن زمین کار کند و در آن تغییراتی به وجود آورد.

اما اگر سه سال به همان وضعی که به وجود آورده بماند و زمین را احیاء نکند حاکم شرع به کس دیگر اجازه می‌دهد که همان زمین را آباد نماید تا زمین مرده و بی‌بهره نماند. در حدیث از حضرت رسول گرامی اسلام آمده است: «(مَنْ وَجَدَ مَاءً وَ تَرَاباً ثُمَّ افْتَقَرَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ)» کسی که آبی و خاکی در اختیار داشته باشد و روی آن کار نکند و فقیر زندگی کند از رحمت خداوند دور است. مفهوم و معنای سخن پیامبر (ص) این است که بالفرض اگر زمین و آب مقدارش کم باشد باید از وسائل علمی استفاده کند و از شیوه‌های جدید بهره گیرد.

من در یک مسافرت از دره «دراز قول» پنجاب رد شدم دیدم آب از زیر زمین‌ها تقریباً به صورت رودخانه در جریان است ولی یک نهال در لب آب کسی غرس نکرده است و در منطقه محرومیت می‌بارید.

و کلاً در دهات ما و شما فقط معمول است که گندم جو باقلی عدس شخل ریشقه و امثال آن زراعت کند اما چون زمین کم است و در بعضی مناطق بسیار سرد است هر چه زحمت می‌کشند گل ته چاه و سرچاه نمی‌شود و محصولی که از زمین‌ها به دست می‌آورند به اندازه مصرفی که کرده‌اند نمی‌شود.

حالا چه لزوم داد که همیشه شخل باقلی زراعت کنند چرا درخت‌های میوه دار غرس نکنند و آن را تجربه نمی‌کنند حتماً یکی یا چند رقم میوه محصول خوب می‌دهد بعد برای همیشه نان‌شان فراهم است.

حضرت امیر مومنان (ع) در صدر فرمانی که به جناب مالک اشتر نوشته است چنین توصیه کرده است: «هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْثَرُ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَلَاهُ مِصْرَ جَبَايَةَ خَرَاجِهَا وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا» این دستوری است از بنده خدا - علی بن ابی طالب (ع) - به مالک بن حارث اشتر - وقتی او را به سرزمین مصر ولایت داد که خراج و مالیات آن سرزمین را جمع‌آوری نماید

با دشمنان مردم آن سرزمین جهاد نماید و مردم آن سرزمین را از نظر عقیده اخلاق و رفتار انسانی اصلاح نماید و شهرها و مناطق آن سرزمین را آباد نماید.

توجه به اعمار و آبادانی

و در بخش دیگر این فرمان طلایی آمده است: «وَلْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَدْرَكَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ، الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمَّ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا»^۱ باید در امر اعمار و آبادانی مملکت بیشتر توجه داشته باشی و روی آن کار کنی تا از جمع آوری خراج و مالیات چون در صورتی که زمین آباد نشود خراجی حاصل نخواهد شد کسی که بدون آن که مملکت را آباد کند در صدد جمع آوری خراج باشد مملکت را ویران کرده و مردم را به کام هلاکت سپرده است و کارهایش هم سامان نمی یابد و رو به راه نمی شود.

در زمان آقای کرزی آقای ابراهیم عادل وزیر معادن افغانستان بود من همراهش کمی سر و کار داشتیم دو بار رفتم وزارت معدن برایش نقل کرد که کوهها و مناطق هزارجات آن چنان معادن گوناگون دارد که از تمام شدن نیست بعد نام مناطق را می برد انواع و مقدار معادن را توصیف می کرد.

به فرموده مولای متقیان (ع) از ما پرسیده می شود که چرا روی زمین خود کار نکردید و از دولت هایی که سال ها حاکم بر این سزمین بوده سوال می شود که چرا این همه معادن زیر خاک ماند و آن ها را استخراج نکردید؟

درس هفتاد و هفتم خطبه ۱۶۷

در زمین فساد نکنید

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود، در درس قبلی یکی از مسئولیت‌های انسان را نسبت به زمین فرمودند که آباد کردن زمین است و در این درس به دومین مسئولیت انسان نسبت به زمین می‌پردازد و آن این که در زمین فساد نکنید.

دومین مسئولیت ما در مقابل زمین این است که در زمین فساد نکنیم و زمین را تباه و ویران نسازیم و مردمی را که در روی زمین زندگی می‌کنند به تباهی نکشاییم.

چنان‌چه خداوند می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته‌ایم که در این جهان نه خواهان برتری جویی هستند و نه خواهان فساد و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است. نکته در این آیه این است که اصلاً اراده و تصمیم بر برتری جویی و فساد نداشته باشد نه این که تنها فساد نکند.

معنی فساد

راغب اصفهانی فساد را این چنین تعریف کرده است: «الفساد خروج الشيء عن الاعتدال و يستعمل ذلك في النفس و البدن و الاشیاء الخارجة عن الاعتدال»^۲ فساد این است که چیزی از حالت طبیعی و اصلی خود خارج شود چه نفس باشد یا بدن باشد و هر چیزی که حالت طبیعی خود را از دست داده باشد فاسد شده است.

هر چیزی در حالت طبیعی خاصیت و فایده‌ای دارد اما وقتی فاسد شد آن خاصیت و فایده را ندارد مثلاً گوشت میوه و مواد خوراکی تا زمانی به حالت طبیعی خود هستند با

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۸۳.

۲. مفردات القرآن، راغب اصفهانی ماده فسد.

لذت است برای بدن خاصیت انرژی و فایده دارد اما وقتی گندیده شد نه طعم دارد و نه اثر و فایده.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان فساد را چنین تعریف می‌کند: «الافساد اخراج الشیء الی حد لا ینتفع به بدلا من حال ینتفع بها و ضده الاصلاح» فاسد کردن به معنای این است که چیزی را از حالت طبیعی‌اش به حدی تغییر بدهی که از آن نفع برده نشود یعنی همان نفعی که در حال طبیعی از آن برده می‌شد.^۱

تعریفی که از فساد شده عمومیت دارد در صفات نفسانی در بدن در پدیده‌های ریز و درشت جهان هستی و در اجتماع قابل تطبیق است.

مصادیق فساد و مفسد در قرآن

براساس تعریفی که از فساد شد چند نمونه از موارد و مصادیق فساد را که در قرآن آمده است می‌آوریم:

فرعون

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَذَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»^۲ فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت. فرقه‌ای را زیون می‌داشت و پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت همانا او از تبهکاران بود. فرعون به عنوان قاتل مفسد است کسی که به نقل زمخشری در تفسیر کشاف نود هزار کودک را سر برید و از حق حیات بی بهره ساخت. فرعون به چند کار و خاصیتی که داشت مفسد خوانده است:

۱- علو طلبی و برتری جویی. «علا فی الارض»؛

۲- تفرقه پراکنی. «وجعل اهلها شیعا»؛

۳- استضعاف. «یستضعف طائفة منهم»؛

۴- قتل نفس «یذبح ابنائهم».

هر یک از این موارد مصداق فساد است. مثلا علو طلبی بر خلاف طبیعت جامعه است جامعه بشری به طبیعت خود خواهان این است که کسی بر کسی برتر و بالاتر نباشد مگر

۱. تفسیر سورة اعراف، آیه ۸۵.

۲. قرآن کریم، سورة قصص، آیه ۴.

آن که خدا برای کسی برتری داده باشد و خداوند برای فرعون برتری نداده بود چون «علافی الارض» آمده اگر خدا به وی برتری می داد «اعلاه» می آمد.

تفرقه و اختلاف نژادی و مذهبی نیز بر خلاف طبیعت جامعه است جامعه به طبیعت خود از یک اصل نژاد است و خواهان این است که متحد باشد.

استضعاف یعنی کسی کس دیگری را زیر سیطره خود در آورد و او را برده خود سازد و یا به صفت برده در آورد کار خلاف طبیعت است اصل این است که همه آزاد باشد مگر آن که از طرف خدا برای کسی مقام و منزلت بالا داده شده باشد. قتل ناحق هم بر خلاف طبیعت است هر نفسی خواهان این است که زنده بماند و از زندگی خود بهره ببرد هر که این حق را از کسی سلب کند کار خلاف طبیعت انجام داده و مفسد است. پس در حقیقت هر که علوطلبی کند و تفرقه اندازی کند استضعاف نماید و قتل ناحق نماید مفسد فی الارض است فرعون از باب نمونه به عنوان مفسد بیان شده است.

درس هفتاد و هشتم خطبه ۱۶۷

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی فساد تعریف شد و به موارد فساد از نظر قرآن اشاره شد و در این درس نیز از موارد و مصادیق فساد بحث می‌شود.

قارون

«إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»^۱ قارون از قوم موسی بود که بر آنها افزونی جست و به او چنان گنج‌هایی دادیم که حمل کلیدهایش بر گروهی از مردم نیرومند دشوار می‌نمود. آنگاه که قومش به او گفتند: سرمست مباش، زیرا خدا سرمستان را دوست ندارد، کلمه «بغی» در این جا به معنای تفوق طلبی و برتری جویی است.

«وَاتَّبَعَ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»^۲ در آن چه خدایت ارزانی داشته، سرای آخرت را بجوی و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن و همچنان که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و در زمین از بی فساد مرو که خدا فساد کنندگان را دوست ندارد. «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَكَثَرَتْ جَمْعًا وَلَا يَسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ»^۳ گفت: آن چه به من داده شده، درخور دانش من بوده است. آیا ندانسته است که خدا پیش از او نسل‌هایی را هلاک کرده که قوتشان از او افزون‌تر و شمارشان بیشتر بوده است؟ و این مجرمان را از گناهشان نمی‌پرسند؟

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۷۶.

۲. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۷۷.

۳. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۷۸.

قارون علو طلبی کرد. پیش مردم فقیر سرمستی و خوشحالی می کرد و مال خود را برای خود گنجینه و متمرکز کرده بود به مستمندان انفاق نمی کرد مفسد خوانده شده است. علو طلبی سرمستی و تمرکز اموال از مصادیق فساد است چون علو طلبی جامعه را به دو طبقه عالی و سافل تقسیم می کند سرمستی و خوشحالی بیش از حد برخلاف تعادل مزاج است و تمرکز اموال نیز جامعه را به دو طبقه ثروتمند و فقیر تقسیم می کند.

درس هفتاد و نهم خطبه ۱۶۷

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی به مصادیق فساد از نظر قرآن پرداخته شد و در این درس نیز به بعضی از اقوام فاسد و مفسدین اشاره می‌شود. موارد فساد و مفسد را از نظر قرآن بررسی می‌کردیم یکی از اقوامی که در قرآن مفسد خوانده شده است بنی اسرائیل است.

بنی اسرائیل

«وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا»^۱ و بنی اسرائیل را در آن کتاب خبر دادیم که: دو بار در زمین فساد خواهید کرد و نیز سرکشی خواهید کرد، سرکشی کردنی بزرگ.

نکته‌ای که خالی از فایده نیست برای شما عرض کنم این که خداوند در این آیه فرموده است: «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» یعنی دو بار در زمین فساد می‌کنید. بعد مفسرین در مورد این دو بار فساد کردن گیر مانده‌اند که کدام دو بار؟

من در تفسیر پرتویی از قرآن از مرحوم طالقانی خواندم - حالا آدرسش را نمی‌دانم - که «مرتین» هر چند به صیغه تننیه است ولی معنای آن «مرات» است مانند «کرتین» که به معنای «کرات» است در آیه «الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر»^۲

خدایی که هفت طبقه آسمان را آفرید در خلقت خدا بی‌نظمی و ناهماهنگی را نمی‌بینی پس دوباره چشم خود را برگردان در حالی که خسته و درمانده است به سوی تو بر می‌گردد.

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۴.

۲. قرآن کریم، سوره ملک، آیه ۳ - ۴.

در حالی که هزار بار اگر کسی به سوی خلقت خدا چشم بدوزد و بخواهد راز آن را بداند چشمش خسته و درمانده به سوی خودش بر می‌گردد.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان به این معنا اشارتی دارد و فرموده است: «کرتین» را اگر به صیغه تشبیه آورده صرفاً برای این بوده که تکثیر و تکرار را برساند و چنین معنا می‌دهد که در خلقت آسمان‌ها و زمین بنگر آیا هیچ تفاوت و ناسازگاری در بین موجودات آن می‌بینی؟ و دوباره و سه باره و چند باره برگرد و نظر بیفکن که اگر چنین کنی نظرت خسته می‌شود و از کار می‌افتد و هیچ تفاوتی نخواهی دید.

و چنان‌چه در مانند «لبیک و سعدیک» که به صیغه تشبیه هستند ولی معنای جمع را می‌دهند. در سیوطی در باب اضافت می‌خواندیم که «لبیک» به معنای اجابت بعد از اجابت و «سعدیک» به معنای اسعاد بعد از اسعاد است.

دلیل واضح این موضوع خلق و خوی و رفتار بنی اسرائیل است که از باب نمونه برای شما عرض می‌کنم.

۱- بنی اسرائیل را وقتی حضرت موسی (ع) از آب نیل عبور داد به آن طرف آب که رسیدند دیدند مردمی را که گاو می‌پرستند به حضرت گفتند که برای ما نیز خدایی مثل خدای این مردم بساز که پرستش کنیم.

«وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»^۱ و بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم و بر قومی گذشتند که به پرستش بت‌های خود دل بسته بودند. گفتند: ای موسی، همان طور که آنها را خدایانی است برای ما هم خدایی بساز. گفت: شما مردمی بی‌خرد هستید.

۲- حضرت موسی به قومش می‌گفت برویم تا به ارض موعود برسیم آن‌ها تعلل و بهانه تراشی می‌کردند تا آن‌که گفتند تو همراه خدای خود برو با آن مردم جنگ کن ما اینجا هستیم.

«يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ»^۲ ای قوم من، به زمین مقدسی که خدا برایتان مقرر کرده است داخل شوید و باز پس نگردید که زیان دیده باز می‌گردید.

۱. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۳۸.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۲۱.

«قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَدْخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ»^۱ گفتند: ای موسی، در آن جا مردمی جبارند و ما به آن سرزمین در نیایم تا آن گاه که آن جباران بیرون شوند. اگر آنان از آن سرزمین بیرون شوند، بدان داخل شویم. «قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲ دو مرد از آنان که پرهیزگاری پیشه داشتند و خدا نعمت شان عطا کرده بود گفتند: از این دروازه بر آنان داخل شوید و چون به شهر در آمدید شما پیروز خواهید شد و بر خدا توکل کنید اگر از مؤمنان هستید.

«قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»^۳ گفتند: ای موسی، تا وقتی که جباران در آنجايند هرگز بدان شهر داخل نخواهیم شد. ما اینجا می نشینیم، تو و پروردگارت بروید و نبرد کنید.

۳- حضرت موسی همراه برگزیدگان قوم خود به طور رفت وقتی برگشت دید قومش گوساله پرست شده اند. «وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ خَلْقِهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يَكْلُمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ»^۴ قوم موسی بعد از او از زیورهای شان تندیس گوساله ای ساختند که بانگ می کرد. آیا نمی بینند که آن گوساله با آن ها سخن نمی گوید و ایشان را به هیچ راهی هدایت نمی کند؟ آن را به خدایی گرفتند و بر خود ستم کردند.

۴- به حضرت موسی می گفتند خدا را علنی ما را نشان بده ورنه ما ایمان نمی آوریم. «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ»^۵ و آن هنگام را که گفتید: ای موسی، ما تا خدا را به آشکارا نبینیم به تو ایمان نمی آوریم و هم چنان که می نگرستید صاعقه شما را فرو برد.

۵- برای بنی اسرائیل گفته ازین در شهر وارد شوید و بگویید «حطه» یعنی خدایا گناهان ما را بریز آن ها می گفتند «حطه» یعنی گندم. «وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۲۲.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۲۳.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۲۴.

۴. قرآن کریم، اعراف، آیه ۱۴۸ و طه، آیه ۸۸.

۵. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۵۵.

حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حَقَّهٗ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَّعْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ^۱ و به آنان گفته شد که در این قریه سکونت کنید و هر جا هر چه خواهید بخورید و بگویید که گناهان ما را بریز و سجده کنان از دروازه داخل شوید، تا گناهان تان را ببامرزیم. به پاداش نیکوکاران خواهیم افزود.

«فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ»^۲ از میان آنان، آن گروه که بر خود ستم کرده بودند سخنی را که به آنها گفته شده بود دیگر کردند. پس به کيفر ستمی که می کردند برایشان از آسمان عذاب فرستادیم. ۶- برای آن دسته از بنی اسرائیل که در کنار دریا زندگی می کردند گفته شده بود روز شنبه ماهی صید نکنید آنان عهد شکنی می کردند. «وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»^۳ درباره آن قریه نزدیک به دریا از ایشان پرس. آنگاه که در روز شنبه سنت می شکستند. زیرا در روزی که شنبه می کردند ماهیان آشکار بر روی آب می آمدند و روزی که شنبه نمی کردند نمی آمدند. اینان را که مردمی نافرمان بودند این چنین می آزمودیم.

۷- یک نفر از بنی اسرائیل مخفیانه کشته شد خداوند دستور داد که گاوی را ذبح کنید و یک عضوش را به مقتول بزنید زنده می شود قاتل خود را معرفی می کند بنی اسرائیل مشکل تراشی می کردند و بر مشکلات شان افزوده می شد. «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَشْخَذُنَا هَؤُلَاءِ قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۴ و به یاد آرید آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت: خدا فرمان می دهد که گاوی را بکشید. گفتند: آیا ما را به ریشخند می گیری؟ گفت: به خدا پناه می برم اگر از نادانان باشم.

«قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ»^۵ گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بیان کند که آن چگونه

۱. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶۱

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶۲ و بقره، آیه ۵۸-۵۹.

۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶۳.

۴. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۷.

۵. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۸.

گاوی است؟ گفت: می‌گوید: گاوی است نه سخت پیر و از کار افتاده، نه جوان و کار ناکرده، میان سال. اکنون بکنید آنچه شما را می‌فرمایند.

«قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يَبِينُ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّظَائِرِينَ»^۱ گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگوید که رنگ آن چیست؟ گفت: می‌گوید: گاوی است به زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می‌سازد.

«قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يَبِينُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ»^۲ گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگوید آن چگونه گاوی است؟ که آن گاو بر ما مشتبه شده است و اگر خدا بخواهد ما بدان راه می‌یابیم.

«قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيبَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ»^۳ گفت: می‌گوید: از آن گاوان نیست که رام باشد و زمین را شخم زند و کشته را آب دهد. بی‌عیب است و یک رنگ. گفتند: اکنون حقیقت را گفتی. پس آن را کشتند، هر چند که نزدیک بود که از آن کار سرباز زنند.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۹.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۷۰.

۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۷۱.

درس هشتادم خطبه ۱۶۷

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود و به اقوام فاسد اشاره شد و در این درس نیز دنباله همان مطلب است.

قوم مدین

از اقوامی که در قرآن به عنوان مفسد یاد شده است قوم مدین است که به فساد کم فروشی غرق بودند. چنانچه قرآن می فرماید: «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ»^۱ و بر مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدای یکتا را پرستید شما را هیچ خدایی جز او نیست و در پیمان و ترازو نقصان مکنید. اینک شما را در نعمت می بینم و از روزی که عذابش شما را فروگیرد بیمناکم.

«وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»^۲ ای قوم من، پیمان و ترازو را از روی عدل، کامل ادا کنید و به مردم چیزهایشان را کم مدهید و چون تبهکاران در زمین فساد مکنید.

وقتی ترازو بر اساس قسط و برابری نباشد کم بدهد و زیاد بگیرد موجب از بین رفتن تعادل جامعه می شود ثروت در اختیار یک عده قرار می گیرد و یک عده از حق خود محروم می ماند. این یکی از مصادیق بارز فساد است.

قوم لوط

قوم لوط یکی از اقوام فاسد است چنانچه قرآن می فرماید: «وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ

۱. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۸۴.

۲. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۸۵.

أَفْأَحْسَنَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ^۱ و لوط را پیامبری دادیم. به قوم خود گفت: شما کاری زشت را پیشه کرده‌اید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما چنین نمی‌کرده است. «أَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»^۲ آیا با مردان می‌آمیزید و راه‌ها را می‌برید و در محفل خود مرتکب کارهای ناپسند می‌شوید؟ جواب قومش جز این نبود که گفتند: اگر راست می‌گویی عذاب خدا را بر سر ما بیاور.

«قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ»^۳ گفت: ای پروردگار من، مرا بر مردم تبهکار نصرت ده.

معنای «تقطعون السبیل» این است که راه تکثیر نسل را می‌گیرید وقتی نطفه در غیر مجرای خود قرار گرفت بیهوده و هدر رفته است نسل قطع می‌شود. «نادی» به معنی مجلس و محفل است. قریش «دارالندوة» یعنی محل برگزاری جلسه داشتند. در سوره علق آمده است: «فلیدع نادیه» یعنی اهل مجلس صدا بزنند. قوم لوط در مجلس علنی عمل لواط را انجام می‌دادند. حضرت امیر مومنان (ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ تَرَكَ اللِّوَاطِ تَكْثِيرًا لِلنَّسْلِ»^۴ خداوند ترک لواط را واجب کرده تا نسل بشر زیاد شود.

سارقین مسلح

از جمله کسانی که فاسد خوانده شده و عمل شان فسادآور است سارقین مسلح است چنانچه قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۵ جزای کسانی که با خدا و پیامبرش جنگ می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند، آن است که کشته شوند، یا بر دار گردند یا دست‌ها و پاهاشان یکی از چپ و یکی از راست بریده شود یا از سرزمین خود تبعید شوند. این‌ها رسوایی‌شان در این جهان است و در آخرت نیز به عذابی بزرگ گرفتار آیند.

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۲۸.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۲۹.

۳. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۳۰.

۴. نهج البلاغه خطبه، آیه ۱۱۰.

۵. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۳۳.

سارقین مسلح خوف و وحشت پدید می آورند و نظم و آرامش و امنیت جامعه را بر هم می زنند و جامعه به طبیعت خود نظم و امنیت می طلبد.

دزد - سارق غیر مسلح

سارقین غیر مسلحی که مخفیانه دزدی می کنند نیز در قرآن از مفسدین خوانده شده اند چنانچه قرآن می فرماید: «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ»^۱ گفتند: قسم به خدا، شما خود می دانید که ما برای فساد کردن در این سرزمین نیامده ایم و دزد نبوده ایم.

دزدی همین است که مال کسی را از حرز یعنی یک جای محفوظ مخفیانه می برد سلب کردن حق مالکیت و بر خلاف طبیعت است و امنیت مالی در خطر می افتد از همین جهت دزد فاسد است.

ملوک

پادشاهان در قرآن از جمع فاسدان است چنانچه می فرماید: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»^۲ زن (ملکه سبا) گفت: پادشاهان چون به قریه ای در آیند، تباهاش می کنند و عزیزانش را ذلیل می سازند. آری چنین کنند. این جمله «كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ» از خداوند است که به تأیید سخن ملکه سبا است.

پادشاهان دیکتاتور وقتی وارد سرزمینی می شود با جنگ افروزی انسان ها را می کشند خانه ها را ویران می کنند و زراعت ها را به آتش می کشند و از جمله عزیزان و فرزندان را خوار می کنند. در زندان ها که بروی بیشتر جنایتکاران هستند و یا فرزندان و عزیزان.

نمونه ای بسیار واضح آن ابر قدرت های امروزی است مثلاً آمریکا در عراق و سوریه در افغانستان در ویتنام و در دیگر جاهای دنیا چه قدر آدم کشته است و چه قدر ویرانی به بار آورده است فرانسه در الجزایر چه قدر کشتار کرد شوری در افغانستان چه قدر انسان ها را زنده به گور کرد.

۱. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۷۳.

۲. قرآن کریم، سوره نمل، آیه ۳۴.

درس هشتاد و یکم خطبه ۱۶۷

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود و به مفسدین اشاره شد و در درس بعدی نیز به مفسدین از نظر قرآن اشاره می شود.

منافقان

منافق در قرآن به عنوان مفسد یاد شده است چنانچه می فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»^۱ چون به آنان (منافقین) گفته شود که در زمین فساد مکنید، می گویند: ما مصلحانیم.

و نیز می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»^۲ در این دنیا کسی است از مردم که خدا را به درستی اعتقاد خویش گواه می گیرد و تو را سخنش درباره زندگی این دنیا به شگفت می دارد، در حالی که کینه توزترین دشمنان است. «الَّذِ» به معنی شدید «الد الخصام» یعنی دشمن شدید. «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ الْفُسَادَ»^۳ چون از نزد تو باز گردد، در زمین فساد کند و کشتزارها و دامها را نابود سازد و خدا فساد را دوست ندارد.

«تولی» دو گونه معنا شده است. یکی آن که هرگاه ولایت و حکومت یافتند در زمین فساد می کنند زراعت و اشجار و نسل را فاسد می کنند. زراعت و اشجار را توسط جنگ افزارها نابود می کنند و نسل را توسط برنامه های غلط و انحرافی فاسد می کنند. در دین در اخلاق در تربیت و رفتار نسل مردم تغییرات نادرست ایجاد می کنند که نمونه اش را ما حالا می بینیم.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۰۴.

۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۰۵.

معنای دیگرش این است که منافقین در حضور و پیش رو بسیار سخن‌های حق به جانبی می‌گویند اما همین که روی گردانند در پشت سر سعی می‌کنند که در زمین فساد کنند و منابع اقتصادی و نسل را تباہ سازند.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ»^۱ و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی‌اش او را به گناه کشاند. جهنم، آن آرامگاه بد، او را بس باشد.

یعنی عزت دروغین که از طریق گناه به دست آورده او را وادار می‌کند به عدم رعایت تقوا چون عزتی را که قدرتمندان به دست می‌آورند حداکثر از طریق گناه است اما عزت واقعی آن است که خدا برای کسی داده باشد چنان‌چه خداوند می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^۲ عزت اصلی از خدا و رسول او و از مومنان است.

قاطع صله رحم

قطع صله رحم و بریدن از خیشاوندان یکی از مصادیق فساد در قرآن است چنانچه می‌فرماید: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ»^۳ آیا اگر به حکومت رسیدید، می‌خواهید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندی‌تان را ببرید؟ و نیز پیمان شکنی یکی دیگر از موارد فساد است چنانچه قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ»^۴ و آنان که پیمان خدا را پس از استوار کردنش می‌شکنند و آن‌چه را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند، لعنت بر آنهاست و بدی‌های آن جهان نصیب‌شان.

در این آیه دو چیز از مصادیق فساد شمرده شده است یکی نقض عهد و پیمان و دیگری قطع صله رحم. اگر در جامعه میثاق و پیمان و قراردادها اعتبار نداشته باشد زندگی اجتماعی بشر یک روز هم دوام نمی‌یابد اصلاً زندگی اجتماعی بر اساس احترام پیمان‌ها و قراردادها استوار است ببینید ما و شما روی یک قرارداد منظم درس و بحث‌های خود را

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۰۶.

۲. قرآن کریم، سوره منافقین، آیه ۸.

۳. قرآن کریم، سوره محمد، آیه ۲۲.

۴. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۲۵.

پیش می‌بریم اگر من در وقت معین برای درس حاضر نشوم به نماز حاضر نشوم و شما هم مطابق برنامه و تعهدی که کرده‌اید در وقت معین به درس و مطالعه و دیگر کارهای خود اقدام نکنید هرج و مرج به وجود می‌آید و مدرسه سقوط می‌کند.

درس هشتاد و دوم خطبه ۱۶۷

عهدشکنان

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس های قبلی موارد فساد در زمین و «مفسدین فی الارض» را به بررسی می کردیم و یکی از موارد فساد در زمین عهد شکنی است که در این درس به آن پرداخته می شود.

در قرآن تأکید زیاد شده که به پیمان ها عمل شود و پیمان ها را مورد پرسش قرار می دهد مانند این آیه که می فرماید: «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»^۱ و به پیمان [خود] وفا کنید، زیرا که از پیمان پرسش خواهد شد.

و در ستایش وفا کنندگان به پیمان فرموده است: «وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا»^۲ نیکوکاری آن است که هرگاه عهد ببندد به عهد خود وفا نماید. «وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»^۳ و آنان که امانت ها و پیمان خود را رعایت می کنند رستگارانند. «وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»^۴ و کسانی که امانت ها و پیمان خود را مراعات می کنند مورد ملامتی نیستند.

تأکید بر وفای به عهد

حضرت امیرمؤمنان (ع) در نامه ای که به مالک اشتر نوشته به وفای به پیمان چه قدر تأکید کرده و فرموده است: «وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ [عَدُوِّ لَكَ] عِدَّةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً» اگر بین خود و دشمن قرارداد بستن، یا از جانب خود به او لباس امان پوشاندن

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۳۴.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۷۷.

۳. قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۸.

۴. قرآن کریم، سوره معارج، آیه ۳۲.

(یعنی به دشمنی امان دادی) «فَحُطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ» به قراردادت وفا کن (حُط فعل امر است یعنی ذمه-ات را برای وفاکردن خم کن) «وَ اِزَعَ دِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ» امان دادنت را به امانت رعایت نما، «وَ اجْعَلْ نَفْسَكَ جَنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ» و خود را سپر تعهدات خود قرار ده، «فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتَّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ»، زیرا مردم بر چیزی از واجبات الهی چون بزرگ شمردن وفای به پیمان- با همه هواهای گوناگون و اختلاف آرای که دارند- اتفاق ندارند. «وَ قَدْ لَرِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعَذْرِ» مشرکین هم علاوه بر مسلمین وفای بر عهد را بر خود لازم می‌دانستند، چرا که عواقب زشت پیمان شکنی را آزموده بودند.

«اسْتَوْبَلُوا» به معنای آن که آن را «وویل» یعنی ثقیل یافتند. در لسان العرب آمده است: الوبلة: الثقل و الوحامة و «اوبل» فی الاصل: الثقل و المكروه. در قرآن آمده است: «فذاقت وبال امرها فاخذناه اخذا ویلا» ای شدیداً.

پس باید چنین معنا شود: مشرکین وفای به عهد را بر خود لازم کردند چون عواقب پیمان شکنی را سنگین و شدید یافتند.

چنانچه در قرآن نیز ویل و وبال به معنای سنگینی آمده است مانند این آیات: «فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا»^۱ [ولی] فرعون به آن فرستاده عصیان ورزید، پس ما او را به سختی فرو گرفتیم.

«لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۲ آیا خبر کسانی که پیش از این کفر ورزیدند و فرجام بد کارشان را چشیدند و عذاب پر دردی خواهند داشت، به شما نرسیده است؟

«كَمَثَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۳ درست مانند همان کسانی که اخیراً [در واقعه بدر] سزای کار [بد] خود را چشیدند و آنان را عذاب دردناکی خواهد بود.

۱. قرآن کریم، سوره مزمل، آیه ۱۶.

۲. قرآن کریم، سوره تغابن، آیه ۵.

۳. قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۱۵.

«فَذَاقَتْ وَ بَالَ أَمْرِهَا وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا»^۱ تا کیفر زشت عمل خود را چشیدند و پایان کارشان زیان بار بود.

«فَلَا تَعْدِرَنَّ بِيْذِمَّتِكَ» پس در آنچه به عهده گرفته‌ای خیانت نورز، «وَلَا تَخِيْسَنَّ بِعَهْدِكَ» و پیمان خود را مشکن، «خَاسَ فُلَانٌ بِذِمَّتِهِ» یعنی خیانت کرد و پیمان شکست. «وَلَا تَخْتَلِنَ عَدُوَّكَ» و دشمنت را گول مز، «خَتَلْتَهُ» یعنی بدو خدعه زد و مکر کردم. فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ که بر خداوند جز نادان بدبخت گستاخی نکند. «وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاةً بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ» - خداوند عهد و پیمانش را امان قرار داده و رعایت آن را از باب رحمتش بر عهده همه بندگان گذاشته «أَفْضَاةً بَيْنَ عِبَادِهِ» یعنی وفای به عهد را بین بندگان خود مشترک گذاشت و مختص به گروه خاصی نکرد. «وَحَرِيْمًا يَسْكُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَى جَوَارِهِ»

عهد و پیمان حریم امنی است تا در استواری آن بیاسایند و همگان به پناه آن روند. «فَلَا إِذْغَالَ وَ لَا مُدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ» بنابراین در عهد و پیمان خیانت و فریب و مکر روا نیست. «وَلَا [تَعْقُدُهُ] تَعْقِدُ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ» عهد و پیمانی بر قرار مکن که در آن راه تاویل باز باشد. «وَلَا تَعُولَنَّ عَلَى لَحْنِ [الْقَوْلِ] قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوَثُّقَةِ» و عقدی که راه بهانه و توریه و فریب باز باشد منعقد مکن و پس از تأکید و استوار نمودن عهد و پیمان گفتار توریه مانند و دو پهلو به کار مبر، یعنی الفاظ و جملات عقد باید واضح الدلالة و خالی از ابهام و پیچیدگی باشد. «وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضَيْقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاحِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» و نباید در تنگنا افتادنت به خاطر اینکه عهد و پیمان خدا برای تو الزام آور شده تو را به فسخ آن به طور نامشروع بکشاند.

قطع صلۀ رحم نیز بر خلاف طبیعت خانواده و خویشاوندان است خویشاوندی و اشتراک خونی ایجاب می‌کند که اعضای فامیل با هم نزدیک باشند و خود را جزء یکدیگر بدانند.

مصرفان

اسراف‌گران نیز از نظر قرآن مفسدین فی الارض هستند. «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ»^۲

۱. قرآن کریم، سوره طلاق، آیه ۹.

۲. قرآن کریم، سوره شعراء، آیه ۱۵۱.

و فرمان این اسراف کاران را مپذیرید: «الَّذِينَ يَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ»^۱ اینان که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند.

حضرت امام علی (ع) فرموده است: «من الفساد اضعاء الزاد و مفسدة المعاد»^۲ ضایع ساختن مئونه و تباه کردن معاد از موارد فساد است.

حضرت امام رضا (ع) فرموده است: «من الفساد قطع الدرهم و الدينار و طرح النوى»^۳ قطع کردن درهم و دینار سالم را برای اسراف و دور انداختن هسته میوه از موارد فساد است.

ساحران

ساحر در قرآن فاسد خوانده شده و سحر فساد است چنانچه قرآن می فرماید: «فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ»^۴ چون جادوگران آمدند، موسی گفت: بیا فکنید هرچه را که باید بیا فکنید.

«فَلَمَّا أَلْقُوا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ إِنَّ اللَّهَ سَيَبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ»^۵ چون بیا فکنند، موسی گفت: آنچه شما آورده اید جادوست و خدا آن را باطل خواهد ساخت، زیرا خدا کار مفسدان را به صلاح نمی آورد.

سحر در حقیقت یک نمود است نه بود و بر خلاف واقعیت است حقیقت خارجی ندارد ساحر در مشاعر و حواس مردم تصرف می کند به گونه ای که یک چیز را چیز دیگر می بیند. پس از مصادیق فساد است.

۱. قرآن کریم، سوره شعرا، آیه ۱۵۲.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۳. میزان الحکمة ج ۹، ص ۱۳۳.

۴. قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۸۰.

۵. قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۸۱.

درس هشتاد و سوم خطبه ۱۶۷

مسئولیت انسان در مورد بهائم

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس های قبلی در مورد موارد فساد در زمین بحث داشتیم و در این درس به مسئولیت انسان نسبت به چهار پایان بحث می شود.

«اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبَهَائِمِ» در مورد بندگان خدا تقوا را پیشه کنید بی تردید از شما سوال می شود حتی از عملکرد شما در مورد سرزمین ها و حیوانات سوال می شود.

در مورد مسئولیت انسان در قبال سرزمین ها یک مقدار بحث شد و اینک مسئولیت انسان در قبال حیوانات.

از عملکرد انسان در مورد بهائم و حیوانات نیز پرسیده می شود و انسان در برابر آن ها مسئول است. حضرت رسول الله (ص) فرمود: «لِلدَّابَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا خِصَالٌ يَدَّ بِعَلْفِهَا إِذَا نَزَلَ وَ يَعْزِضُ عَلَيْهَا الْمَاءَ إِذَا مَرَّ بِهِ وَ لَا يَضْرِبُ وَ جَهَهَا فَإِنَّهَا تُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهَا وَ لَا يَقِفُ فِي ظَهْرِهَا إِلَّا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَحْمِلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا وَ لَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا يُطِيقُ»^۱ چهار بار صاحب خود حقوقی دارد؛ هر وقت از بالایش پیاده شد اول به آن علف بدهد هرگاه به آب رسید آب را بروی عرضه کند تا آب بخورد به صورتش نزند چون او تسبیح خدا را می کند بر پشت آن سوار نشود مگر آن که در راه خدا باشد بیشتر از زورش بر او بار نکند در راه رفتن به اندازه توانش راه ببرد بیش از قدرتش تند نبرد.

منظور از «فی سبیل الله» شاید این باشد که فقط در موارد ضرورت بر آن سوار شود نه در مورد غیر ضرورت. روایت است از حضرت امیر المومنین (ع) که از حضرت رسول الله (ص) نقل کرده است: «لَا تَضْرِبُوا وَجُوهَ الدَّوَابِّ وَ كُلَّ شَيْءٍ فِيهِ رُوحٌ فَإِنَّهُ يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ»^۲

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۹۶ و ج ۱۹، ص ۲۵.

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۲۵.

به صورت چهارپایان و هرچه که روح دارد نزنید چون او تسبیح خدا را می‌کند. و نیز از حضرت رسول الله (ص) روایت شده که فرموده است: «لَا تَتَخَذُوا طُهُورَ الدَّوَابِّ كَرَأْسِي فَرَبِّ دَابَّةٍ مَرْكُوبَةٍ خَيْرٌ مِنْ رَاكِبِهَا وَأَطْوَعُ لِلَّهِ تَعَالَى وَ أَكْثَرُ ذِكْرًا»^۱ پشت حیوانات را برای خود تخت نسازید چه چهارپای که مرکوب است از راکب خود بهتر باشد و خداوند را مطیع‌تر باشد و در یاد خدا بیشتر باشد.

در این اواخر در اروپا نیز در مورد حقوق حیوانات اقداماتی صورت گرفته که صرف جنبه عاطفی دارد و از انگیزه اصیل حقوقی برخوردار نمی‌باشد. در اسلام هر جاننداری مادامی که عامل ضرر بر انسان‌ها نباشد محترم است و این احترام منشاء وضع قوانین حقوقی درباره حیوانات شده است:

۱. هر جاننداری که در اختیار کسی قرار گیرد چه مالک آن باشد یا به طور عاریه و اجاره باشد باید وسائل زندگی آن حیوان را فراهم نماید چه گوشتش خوردنی باشد یا نه بلکه حتی اگر قابل بهره‌برداری هم نباشد. مگر حیواناتی که موجب ضرر و زیان برای انسان باشد مانند مار و عقرب و گزندگان و مانند سگ‌ها و حیوانات درنده دیگر که واجب نیست وسائل زندگی آنان را تأمین نماید.

۲. منظور از وسائل زندگی اعم از خوراک پوشاک آشامیدنی مسکن دواء و غیر آن‌ها است.

۳. اگر حیوان نتواند از مزایع و جایگاه‌های قابل تغذیه وسائل زندگی خود را تأمین نماید واجب است مالک حیوان وسائل معیشت او را آماده کند.

۴. اگر صاحب حیوان از وظایف فوق خود درای نماید حاکم شرع باید او را برای اداره زندگی حیوان ارشاد و وادار نماید.

۵. اگر مالک حیوان از اطاعت حاکم سرباز زند حاکم باید راه‌های دیگری را برگزیند که حیوان را از فشار زندگی نجات دهد مانند فروش حیوان یا ذبح اگر حلال گوشت باشد یا رها کردن آن حیوان تا دیگران معیشت آن را به عهده گیرد.

۶. اگر مالک حیوان از رسیدگی به امور حیوان امتناع ورزد حاکم می‌تواند از سائر اموال او فروخته و معیشت آن را تأمین نماید یا آن را اجاره دهد.

۷. اگر حیوان بچه شیرخوار داشته باشد باید به اندازه کفایت تغذیه بچه، شیر در پستان مادر نگهداری شود. اگر شیر مادر به اندازه تغذیه بچه اش باشد دوشیدن شیر حرام است.
۸. اگر دوشیدن شیر برای حیوان ضرر داشته باشد مثل آن که از تغذیه کافی برخوردار نباشد نیز دوشیدن آن حرام است.
۹. در صورتی که دوشیدن حیوان به خودش و بچه اش ضرر نداشته باشد دوشیدن شیر واجب است چون در صورت عدم دوشیدن مال ضایع می شود.
۱۰. نباید شیر را تا آخرش دوشید چون حیوان اذیت می شود.
۱۱. کسی که شیر را می دوشد باید ناخن های انگشتان خود را بگیرد تا حیوان اذیت نشود.
۱۲. در هنگام غسل گیری باید یک مقدار غسل در کندوی غسل بماند تا زنبوران گرسنه نمانند.
۱۳. هر گونه آزار دادن حیوان ممنوع است مانند گذاشتن بار سنگین به پشت حیوان و مانند حرکت سریع که موجب اذیت حیوان باشد و زدن حیوان بیش از اندازه احتیاج.
۱۴. دشنام دادن و لعنت بر حیوان و زدن به صورت آن ممنوع است حضرت علی (ع) فرموده است: «خدا لعنت کند هر که را که به حیوان لعنت می کند»
۱۵. زدن در موقع رم کردن حیوان به اندازه ضرورت جائز است و زدن در موقع لغزیدن حیوان ممنوع است.
۱۶. شکار حیوان به منظور تفریح و تفریح و بدون احتیاج حرام است و سفر چنین کسی معصیت است نماز و روزه اش قصر نمی شود.
۱۷. وادار کردن حیوان به جنگ با یکدیگر مکروه است.
۱۸. شکار جوجه پرندگان در آشیانه مادامی که به پرواز در نیامده باشد حرام است زیرا جوجه در آشیانه در پناه خداوند است.
۱۹. در صورتی که وسائل حیات به همه حیوانات کفایت نمی کند و برای بعضی کفایت کند اگر حیوانات از همه جهت مساوی باشند مکلف مخیر است که وسیله معیشت را برای بعضی اختصاص دهد و اگر از تمام جهات مساوی نباشد مانند سگ غیر مضر و گوسفند باید گوسفند را ذبح کند چون گوشتش حلال و قابل تغذیه است و سگ باید حفظ

شود اگر مثلاً حیوانی دارد که تا دو روز تشنگی خود را حفظ می‌کند مانند شتر و حیوانی که نمی‌تواند تا دو روز خود را حفظ کند باید آب را به آن حیوانی بدهد که در برابر تشنگی نمی‌تواند حیات خود را حفظ کند.

درس هشتاد و چهارم خطبه ۱۶۷

حقوق حیوانات از نظر امام علی (ع)

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود در درس قبلی ۱۹ ماده در مورد حقوق حیوان بیان شد در این درس اشاره می‌شود که همان ۱۹ ماده از فرمان ۲۵ حضرت علی بن ابیطالب (ع) استخراج شده است.

حضرت امیر مومنان (ع) در نامه ۲۵ نهج البلاغه به مأمورین جمع آوری زکات دستوراتی صادر فرموده است که از موارد حقوق حیوان به شمار می‌آید مثلاً: «وَلَا تُؤْكَلُ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيفًا وَ أَمِينًا حَفِظًا غَيْرَ مُعْنِفٍ وَ لَا مُجْحِفٍ» «مُعْنِف: اجبار کننده» «مُجْحِف: ظلم کننده» کسی را برای تحویل گرفتن و آوردن حیوان وکیل مکن مگر کسی را که نیک خواه مهربان امین و نگهبان باشد با حیوانات درشتی نکند و زیان نرساند.

«فَاَوْعِزْ إِلَيْهِ إِلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةٍ وَ فَصِيلِهَا» «اوغز: یعنی به او توصیه کن و نصیحت کن. به او سفارش کن که به طمع شیر میان حیوان و بچه‌اش جدایی نیندازد. «وَلَا يَمْصُرُ لَبَنَهَا فَيَصُرُّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا» «مَصَرُ الشَّاةِ وَ النَّاقَةِ: حَلَبُهَا بِأَلْصَابِعِ» یعنی با انگشتان خود دوشید. شیر حیوان را کاملاً ندوشد، که به بچه حیوان ضرر وارد می‌شود.

«وَلَا يَجْهَدُ نَهَا زُغُبًا وَ لِيَعْدِلَ بَيْنَ صَوَاحِبِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا»

۲۰. آن قدر پشت حیوان سوار نشود که حیوان در مشقت بیفتد و نباید آن قدر بار سنگین بالای حیوان بار نکند که به زحمت بیفتد. برای سوار شدن از همه حیوانات با عدالت بهره برداری کند یعنی در دوشیدن و سوار شدن بین حیوانات به عدالت رفتار کند و به نوبت سوار آن‌ها شود و به نوبت بدوشد.

اگر حیوانی خسته و درمانده باشد آن را آسایش دهد.

«وَ لِيُرْفَهُ عَلَى اللَّاغِبِ» «رَفَّه: رفاه و آسایش» «أَلَّا غِب: أَلَاغِبَاءِ یعنی خسته و

درمانده. در قرآن است: «أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ» آیا ما در مرتبه اولی که جهان را خلق کردیم درمانده شدیم؟

«وَلَيْسَتَانِ بِالتَّنْبِ وَ الطَّالِعِ» «لیستان»: یعنی با تانی و ملایمت رفتار نماید.

«نقب»: به معنای آن که کف پای حیوان نازک و ساییده شده باشد. «ظالع»: به معنای آن که لنگان لنگان راه رود.

با حیوانی که پایش ساییده شده و از حرکت و راه رفتن درمانده و به تنگ آمده است به ملایمت رفتار کند.

«وَالْيُورِدَهَا مَا تَمُرُّ بِهَا مِنَ الْغُدْرِ» «غُدر»: جمع غدیر به معنای حوض آب و گودی که در آن آب جمع شده باشد.

۲۱. حیوانات را در مواضعی که دارای آب و علف است نگهداری کند.

«وَلَا يَعْدِلُ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِ الطَّرِيقِ» «جواد الطريق»: مسیر بدون گیاه. حیوانات را از زمین‌هایی که گیاه دارد به جاده‌های خشک نکشاند.

۲۲. «وَلْيُرَوْحَهَا فِي السَّاعَاتِ» حیوانات را هر چند گاهی استراحت دهد.

«وَلْيُيْمِلْهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَالْأَعْشَابِ» «نطاف»: جمع نطفه به معنای آب خیلی که در محلی جمع شده باشد. «اعشاب»: جمع عشب به معنای علف و گیاه.

حیوانات را در جایگاه‌هایی که آب و علف دار است مهلت بدهد و رها نماید.

این دقت و توجه در مورد حیوانات برای این است جان دارد و دارای حیات است نه

ازین جهت که ماده اقتصادی است^۱

«[وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَلَا تَعْصُوهُ]» خداوند را فرمان ببرید و او را نافرمانی نکنید.

«وَلَا تَرَأَيْتُمْ الْخَيْرَ فَحَدُّوا بِهِ وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ» هر گاه نیکی را دیدید آن را دریابید هر گاه بدی را دیدید پس از او روی بگردانید.

یعنی بسیاری از مردم پیش از شما رفتند و مردند از مرگ گذشتگان خود عبرت بگیرید

که نوبت شما نیز می‌رسد. عبارت «ان الناس امامکم» در خطبه ۲۱ به این صورت ذکر شده

است: «فان الغاية امامکم»

۱. ترجمه و شرح نهج البلاغه ج ۱۲ ص ۱۵۸-۱۶۴ محمد تقی جعفری چاپ: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

درس هشتاد و پنجم خطبه ۲۱۶

حقوق متقابل بین مردم و حکومت

موضوع درس خطبه ۱۶۷ نهج البلاغه بود و در درس های قبلی از حقوق زمین و حیوان بحث داشتیم در درس های بعدی از خطبه ۲۱۶ بحث می شود که به حقوق متقابل ملت و دولت می پردازد حضرت می فرماید حق حکومت و رعیت بالای یکدیگر متقابل و برابر است.

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَى مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ» تا زمانی که بشر به صورت انفرادی در مغاره ها و کنار درخت ها زندگی می کردند، اصلاً از حقوق عمومی که مردم به ذمه یکدیگر دارند خبری نداشتند بعد از آن که بشر وارد اجتماع شد و نظام اجتماعی تشکیل دادند فقط برای رئیس و حاکم تعظیم و تقدیس می کردند و برای آن ها حق قائل بودند. اما حاکمان برای مردم هیچ حقی را به رسمیت نمی شناختند مثلاً مردم چین که از خاقان ها پیروی می کردند و آنها را فرزندان آسمان می پنداشتند و مردم مصر از فراعنه اطاعت می کردند و آنها را فرزندان خورشید می دانستند و همچنین سایر مردم. اما در مرور ایام مردم متوجه شدند که حقوق بین حاکم و رعیت دو طرفه و متبادل است و در این باب کتاب ها تألیف شده است.^۱

حضرت علی (ع) در این خطبه به حقوق متقابل بین حکومت و مردم پرداخته است و فرموده است: «أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَى مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ» اما بعد پس به تحقیق خداوند برای من نسبت به شما حقی قرار داده به سبب ولایه امری که نسبت به شما دارم و برای شما بر من حقی است مثل آن حقی که از من بر شما بود.

«لِي» و «عَلَيْكُمْ» متعلق است به «جَعَلَ» «حَقًّا» مفعول «جَعَلَ» است «بِوِلَايَةِ

۱. فی ظلال نهج البلاغة، ج ۳، ص ۲۶۷.

أمرکم» متعلق است به «حَقًّا» «لَکُمْ وَ عَلَیَّ» متعلق است به ثابت مقدر و خبر مقدم است «مِثْلُ الَّذِی» مبتدای موخر است. «إِلِی عَلَیکُمْ» نیز متعلق است به ثابت مقدر.

منظور از «الی - برای من» شخص نیست بلکه حکومت است و در زیادی از موارد از حکومت و خلافت به کلمه «امر» تعبیر شده است مثلاً نقل شده که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِیْهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ یَزَلْ أَمْرُهَا یَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى یُرْجَعُوا إِلِی مَا تَرَکُوا.»^۱ یعنی امتی که امر خود را به مردی واگذار کند در حالی که در بین مردم اعلم و داناتر از او باشد مگر آن که امر «مردم به سستی و پستی می‌رود تا آن که بازگردند به سوی آنچه که آن را ترک کرده بودند.

این سخن حضرت پیامبر اسلام (ص) مانند قول خداوند است که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا یُعْظِکُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ کَانَ سَمِیعًا بَصِیرًا»^۲ خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آنها رد کنید و چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. در حقیقت، نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خدا شنوای بیناست.

اگر کارها به خصوص مسئولیت‌های اجتماعی و دولتی به نااهل و نادان سپرده می‌شود کارها به سقوط و نابودی کشانده می‌شود. در جای دیگر آن حضرت می‌فرماید: «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ»^۳ پس وقتی به امر امامت و حکومت قیام کردم.

از حکومت و ولایت که به «امر» تعبیر شده یا برای این است که کلمه «امر» به معنای امارت است و «امیر» هم صفت مشبّه آن است و یا به خاطر این است که حکومت کردن بر اساس فرمان دادن و فرمان بردن است یعنی حکومت دستور می‌دهد و رعیت فرمان می‌برد اگر فرمان دادن و فرمان بردن نباشد امر جامعه مختل می‌شود.

ولایت به معنای تسلط و تصرف در امور مردم است امام (ع) می‌فرماید من به عنوان آن که متصرف در امور اجتماعی شما و مسلط بر شئون اجتماعی شما هستم به عهده شما حقی دارم و شما نیز به عهده من حقی دارید مانند حقی که من به عهده شما داشتم پس این حق طرفینی است نه یک طرفه.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۳.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۵۸.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۳.

من به عنوان حاکم نسبت به شما حق دارم که از من اطاعت کنید برای دفاع از کشور و حفظ امنیت سرباز دهید و برای تأمین معاش سربازان و مامورین دولت مالیات دهید و گوش به فرمان حکومت باشید و شما نیز بر من حق دارید که از مرز و بوم شما دفاع کنم برای شما مکتب، شفاخانه بسازم راه‌های شما را آباد کنم وسایل رفاه شما را فراهم سازم یعنی این حقی که من به شما دارم حق شخصی نیست حق اجتماعی است.

درس هشتاد و ششم خطبه ۲۱۶

حاکم مسئول است نه فعال مایشاً

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی از حقوق متقابل حکومت و رعیت بحثی به عمل آمد و در این درس می‌فرماید حاکم مسئول است نه کسی که هر چیزی از دستش آید بکند.

حکومت نمی‌تواند بگوید فعال مایشاء هستم هر کاری از دستم آمد می‌کنم و کسی بر من حق اعتراض ندارد اگر چنین شود حکومت حکومت استبدادی و دیکتاتوری است که خود را مالک الرقاب و مسلط بر سرنوشت مردم می‌داند پادشاهان مستبد چنین هستند اموال عمومی را مال خود می‌دانند و بندگان خدا را بنده‌های خود می‌دانند.

حضرت در یکی از نامه‌هایش به روش دیکتاتوری اشاره می‌نماید: «وَلَكِنِّي آتَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَاؤُهَا وَفُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَعِبَادَهُ حَوْلًا الصَّالِحِينَ حَرْبًا وَالْفَاسِقِينَ حِزْبًا»^۱ اما تأسفم و ناراحتی‌ام از این است که حکومت این امت به دست بی‌خردان و تبه‌کاران افتد و مال خدا را در بین خود دست به دست کنند و بندگان حق را به بردگی گیرند و با شایستگان به جنگ خیزند و فاسقان را همدست خود نمایند.

قرآن درباره فرعون نقل می‌کند: «قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ»^۲ فرعون گفت: «جز آنچه می‌بینم، به شما نمی‌نمایم و شما را جز به راه راست راهبر نیستم.

فرعون که یک حاکم دیکتاتور و مستبد علی‌اطلاق بود و خود را «رب‌اعلای» مردم می‌دانست می‌گفت فقط نظر، نظر من است هرچه من می‌گویم پیروی کنید کس دیگری

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۲.

۲. قرآن کریم، سوره غافر، آیه ۲۹.

حق نظر ندارد و من فقط به راه راست و درست شما را رهبری می‌کنم.
مرحوم آیه الله منتظری می‌گوید هر که «ولایت» را به معنای دوستی گرفته اشتباه کرده است دوستی با کلمه «حب» یا «مودت» بیان می‌شود. بلکه ولایت به معنای تصدی و تولی امر است در قرآن آمده است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد و [لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیانگران] طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.

معنای سخنان حضرت علی (ع) این است که خداوند ولایت امر شما را به من داده و مرا بر شما حاکم قرار داده و کسی که حاکم به حق است وقتی دستور دهد مردم باید به دستور وی عمل نمایند ورنه حکومت ضعیف می‌شود و کشور اداره نمی‌شود و متقابلاً مردم نیز حقوقی به گردن حاکم دارد و حکومت باید در خدمت مردم باشد.

درس هشتاد و هفتم خطبه ۲۱۶

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به این مطلب اشاره شد که حاکم مسئول است نه فعال مایشاء و در این درس به معانی حق پرداخته می شود.

حق چیست؟

«حَقٌّ» که صفت مشبهه است فعل آن «حَقَّ» است و مصدر آن «حَقَّقًا» از نظر لغت به معنای چیز ثابتی است که هیچ رخنه و تغییری را نپذیرد مانند ذات خداوند و همه حقایق هستی که همه حق و ثابت هستند.

و در مورد اذعان‌ها و پندارها هر اعتقاد و اذعانی که با واقعیت مطابق بود حق است مثلاً ما عقیده داریم که آسمان فوق سرما است و زمین در تحت ما قرار دارد این پندار حق و صدق است چون با واقع مطابق است و در واقع آسمان بالای سرما و زمین زیر پای ما قرار دارد و اگر به عکس بگوییم یعنی آسمان در تحت ما قرار گرفته و زمین بالا سرما است این باطل و دروغ است چون با واقعیت منطبق نیست.

حق به این معنای جمعش به «حقایق» بسته می‌شود. در قرآن «حق» به این معنا در مقابل «باطل» استعمال می‌شود و باطل در خود معنای عدم را دارد در قرآن کلمه «حق» زیادتر به حقایق به کار برده شده است از باب نمونه: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» [آری] این بدان سبب است که خدا خود حق است و آنچه به جای او می‌خوانند آن باطل است و این خداست که والا و بزرگ است.

یعنی حق حقیقی و واقعی فقط خداوند است و هر چه غیر از خداوند است بهره‌ای از

حق دارند. و نیز فرموده است: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۱ و بگو: حق آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابود شدنی است.

در شعر «اللبید» شاعر عربی که حضرت پیامبر اسلام (ص) آن را صادق‌ترین شعر خوانده چنین آمده است:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ» هان! هر چیزی جز خدا باطل و نابود است و هر نعمتی بالاخره زایل شدنی است.

اما حق در اصطلاح حقوقی و اعتباری به چند معنا به کار برده می‌شود:

۱. به معنای اختیار و رخصت

مثلاً ما حق داریم در این منطقه زندگی کنیم یا در آن منطقه، حق داریم درس بخوانیم یا نجاری کنیم حق داریم مسافرت نماییم یا نکنیم و در مقابل حق تکلیف وجود دارد یعنی تکلیف دیگران این است که مانع از این اختیار و رخصتی که برای ما است شده نمی‌تواند.

ما اگر از این حق خود استفاده می‌کنیم سزاوار پاداش نیستیم و اگر استفاده نمی‌کنیم سزاوار ملامت نیستیم این حق مربوط به شخص است و نسبت به خود شخص سنجیده می‌شود.

۲. حق به معنای طلب است مثلاً پدر نسبت به فرزندان خود حق دارد که از وی اطاعت کند یعنی از وی طلب دارد فرزند نسبت به پدر خود حق دارد که برایش نام نیکو بگذارد به مکتب بفرستد به معنای این است که طلب دارد و متقابلاً فرزند تکلیف دارد که حق پدر را اداء نماید و پدر نیز تکلیف دارد که حق فرزندان خود را اداء نماید.

حقوق بین حکومت و مردم از همین قبیل است. یعنی یک سلسله حقوقی را دولت از مردم طلب دارد و مردم مکلف هستند که از ادای حقوق دولت سر باز نزنند و مردم نیز یک سلسله حقوقی نسبت به دولت دارند و دولت مکلف است حقوق مردم را اداء نماید. در این مورد حقوق طرفینی است یعنی نسبت به دو طرف سنجیده می‌شود.

۳. حق به معنای استحقاق و سزاوار بودن است. مثلاً یک سرباز فداکاری می‌کند و لشکر خصم را شکست می‌دهد استحقاق پیدا می‌کند که ترفیع درجه پیدا نماید و مقام رسمی تکلیف دارد که مطابق قانون برای او ترفیع درجه بدهد. در فقه اسلامی آمده است که کسی اگر زمین مواتی را تحجیر می‌کند استحقاق پیدا می‌کند که آن را احیاء نماید و

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۸۱.

دیگران تکلیف دارند که مانع آن شخص نشوند اگر تا سه سال آن را احیاء نکرد حاکم شرع می‌تواند کس دیگری را موظف نماید که آن زمین را احیاء نماید. اگر کسی کس دیگری را به قتل رسانده باشد ولی مقتول حق یعنی استحقاق دارد که از قاتل قصاص بگیرد یا خون بها بگیرد و کس دیگری قاتل باشد یا غیر قاتل باشد تکلیف دارد که مانع و مزاحم حق او نشود یعنی حق او پامال نشود.^۱ حق به این معنا جمعی به حقوق بسته می‌شود.

در بعضی آیات قرآن حق به معنای طلب و استحقاق آمده است مثلاً در این آیه: «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»^۲ و در اموالشان برای سائل و محروم حقی [معین] بود. یعنی سائل و محروم حق مطالبه از اموال اغنیاء دارند و مستحق هستند که از اموال اغنیاء بهره‌ای داشته باشند.

و نیز در این آیه «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَانَ مَتَشَابِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِن ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»^۳ و اوست کسی که باغ‌های با داربست و بدون داربست و خرما و کشتزار با میوه‌های گوناگون آن و زیتون و انار شبیه به یکدیگر و غیر شبیه پدید آورد. از میوه آن - چون ثمر داد - بخورید و حق [بینوایان از] آن را روز بهره‌برداری از آن بدهید و [لی] زیاده‌روی نکنید که او اسرافکاران را دوست ندارد.

ضمیر «حقه» به ثمر بر می‌گردد ولی در حقیقت حق خدا و یا حق فقراء است؛ یعنی حق خدا یا حق فقراء را روز بهره‌برداری بدهید.

«وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرُوا نَبْذِيرًا»^۴ و حق خویشاوند را به او بده و نیز حق مستمند و در راه مانده را بده و ولخرجی و اسراف مکن.

۱. حقوق بشر از نظر اندیشمندان، ص ۲۳۰ - ۲۳۲ مقاله ای دکتر عبد الکریم سروش.

۲. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۴۱.

۴. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۲۶.

درس هشتاد و هشتم خطبه ۲۱۶

حق در مقام توصیف و عمل

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به معانی حق پرداخته شد و در این درس می‌فرماید حق در مقام توصیف زمینه وسیع دارد و در مقام عمل دائره‌اش ضیق است و نیز می‌فرماید حق طرفینی است فقط خداوند است که حق یک طرفه دارد «وَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاضُّعِ وَأَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ» حق وسیع‌ترین چیزها است در مقام وصف کردن و ضیق‌ترین اشیاء است در مقام انصاف داشتن.

حق در مقام تعریف و توصیف چیز وسیعی است همه مردم دم از حق می‌زنند حق مردم حق ضعفاء و محرومین حقوق بشر مثلاً کسی که می‌خواهد خود را برای ریاست جمهوری و یا وکالت پارلمان کاندیدا نماید چه قدر از حق مردم گپ می‌زنند چه قدر وعده‌ها برای مردم می‌دهند و به یک معنا که حق در مقام شعار خیلی وسیع است اما «و اضيقها في التناصف» در مقام عمل و انصاف دادن و آن که حق همان طوری که است باید در جایش عمل شود زمینه برایش ضیق می‌شود و به قول و قرار خود عمل نمی‌کند. «لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ» حق به نفع کسی اجرا نمی‌شود مگر آن که به ضرر وی هم جاری است و به ضرر کسی جاری نمی‌شود مگر آن که به نفع وی نیز جاری است.

یعنی حق طرفین است اگر حقی برای کسی داده می‌شود باید او حقی که از دیگران نزدش است بدهد. اگر این شخص مال کسی را دزدی کرده مجازات قانونی می‌شود و اگر کسی مال او را دزدی کند نیز مجازات قانونی شود. قانون برای همه یکسان تطبیق می‌شود. شاه و رعیت گدا و فقیر ندارد اگر رئیس جمهور یک مملکت حق کسی را غصب کند آن حق از وی گرفته می‌شود.

«وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ»^۱
اگر قرار باشد برای کسی حقی اجرا شود و به ضرر او جاری نشود به تحقیق که این مختص به خداوند است نه آفریدگان او.

چون حساب خداوند جدا از بندگان وی است. ما ها ممکن است یک جا حق به نفع مان باشد مثلاً کسی به ما ظلم و تعدی کرده، در اینجا ما حق داریم از وی انتقام بگیریم ولی در جای دیگر ممکن است ما نسبت به کس دیگری ظلم و تعدی کرده باشیم و آن کس حق دارد از ما انتقام بگیرد، ولی در مورد خداوند چنین نیست فقط او بر ما حق دارد و ما بر او حق نداریم.

«لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَزَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ» به خاطر احاطه قدرتش بر بندگان و عدالتش در تمام آن چه که فرمانش در آنها جاری است.

یعنی چون خداوند قدرتمند است و بندگان قدرت ندارند ضرری بر خدا وارد نمایند پس جایز است برای خداوند که از بندگان بخواهد تا او را اطاعت کنند و امر خود را میان بندگان جاری نماید و برای بندگان مجال نیست از او امر پروردگار تمرد و سرپیچی نمایند به جهت آن که خداوند قاهر و مسلط بر بندگان است چنان چه خود فرموده است: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ»^۲ و اوست که بر بندگان قاهر [و غالب] است و نگهبانانی بر شما می فرستد، تا هنگامی که یکی از شما را مرگ فرا رسد، فرشتگان ما جانش بستانند در حالی که کوتاهی نمی کنند.

و نیز فرموده است: «إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ»^۳ بی تردید پروردگار تو بسیار همان کند که بخواهد و نیز فرموده است: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ»^۴ در آنچه [خدا] انجام می دهد چون و چرا راه ندارد و [لی] از آنان [انسانها] سؤال خواهند شد.

و می توان گفت که خداوند ما را به وجود آورده عقل و شعور داده حواس داده اعضاء و جوارح داده و نعمت های بیشمار داده است حق دارد از ما طلب اطاعت نماید ولی ما هیچ کاری به نفع خدا انجام نداده ایم و انجام داده نمی توانیم و اصلاً خداوند بی نیاز است از این که ما به نفع او کاری را انجام بدهیم ازین رو ما حق نداریم از خدا چیزی بخواهیم

۱. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۶۱.

۲. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۱۰۷.

۳. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۲۳.

مگر از باب التماس و دعا اگر خداوند به دعا و التماس ما اعتنا نکرد حق اعتراض نداریم ازین جهت که خداوند عادل است و بر اثر عدالتی که دارد هیچ کاری برخلاف مصلحت بندگان انجام نمی‌دهد تا بندگان از خداوند چیز طلبگار باشد. «صروف» جمع صرف است به معنای تغییر و تبدلات یعنی تبدلاتی که در قضای گوناگون خدا جاری است. حالا یک زمان آدم فقیر و بی‌پول است و زمانی ثروتمند و پولدار زمانی مریض است و زمان دیگر سالم و تندرست گاهی صلح و گاهی جنگ و... این‌ها همه تبدلاتی است که براساس حکمت و عدالت است و هم چنین دستورات عبادی که از جانب خداوند صادر شده است مانند نماز و روزه و جهاد و زکات و تحریم‌های که صورت گرفته است همه براساس مصلحت و حکمت است و روی موازین عدل استوار است پس برای بندگان حقی به گردن خدا باقی نمی‌ماند.

درس هشتاد و نهم خطبه ۲۱۶

حق خدا یک طرفه است

موضوع درس خطبه ۲۶ نهج البلاغه بود و در درس قبلی فرمودند حق طرفینی است و فقط خداوند است که حق یک طرفه دارد و از کارهای خداوند سؤال نخواهد شد
سوال: اگر خداوند عادل است و هیچ کاری بر خلاف مصلحت بندگان نمی کند، پس نیش عقرب و زهر مار، مرگ و میرها و مرضها و بلاها برای چیست؟
جواب نیش عقرب و مار برای عقرب و مار خیر است و برای شان آلت دفاعی است و این بحث باید در کتاب عدل الهی شهید مطهری مطالعه شود.

در باب مجازات اهانت کننده این بحث است که هر اهانت کننده ای باید مجازات شود اما در مورد خداوند چنین نیست؛ زیرا اگر کسی به خدا اهانت کند باید مجازات شود ولی اگر خدا فردی را اهانت کند کسی حق مجازات او را ندارد چنانچه خداوند گفت: «تبت یدا ابی لهب» بریده باد دو دست ابولهب و با بیان و نزول این سوره ابولهب و همسرش را در میان جامعه، مفتضح کرد.

و نیز فرمود: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^۱ چون منافقان نزد تو آیند گویند: «گواهی می دهیم که تو واقعاً پیامبر خدایی» و خدا [هم] می داند که تو واقعاً پیامبر او هستی و خدا گواهی می دهد که مردم دو چهره سخت دروغگویند.

یعنی خداوند شهادت می دهد که منافقین قطعاً دروغگو هستند و با این بیان عده ای از افراد دو رو را بی آبرو جلوه داد هم حق با خدا است چون آنان در برابر اعلاهی کلمه «لا اله الا الله» مخفیانه توطئه می کردند.

۱. قرآن کریم، سوره منافقین، آیه ۱.

تفضل خداوند

ثواب‌های که برای بندگان داده می‌شود از باب تفضل است نه از باب استحقاق
«وَلَكِنَّهُ - سُبْحَانَهُ - جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يَطِيعُوهُ وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةً
التَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ وَ تَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ» ولی حَقِّش را بر بندگان چنین مقرر
فرمود که او را بندگی کنند، و مزد عبادت را بر عهده خود برای بندگان چند برابر قرار داد به
علت فضل و کرمی که دارد، و افزون دهی که شایسته و اهل آن است. «آهله» خبراست
برای «هو» و «من المزیّد» حال است از «توسعا» یعنی خداوند سزاوار و شایسته است
که در حالی که مزد بندگان را زیادت‌ر عنایت نماید.

«جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يَطِيعُوهُ» اولین حقی که خدا بر بندگانش دارد این است که او
را اطاعت نمایند چنانچه قرآن فرموده است: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^۱ و پروردگار
تو مقرر کرد که جز او را مپرستید

و نیز فرموده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۲ جن و انس را نیافریدم
جز برای آن که مرا بپرستند

«جعل جزائهم» گفته نه «حقهم» برای رعایت ادب است تا توهم استحقاق را دفع کرده
باشد و چون خداوند رحمت بر بندگانش را بر خود واجب کرده است مقتضای رحمتش
ایجاب می‌کند که برای بندگان پاداش چندین برابر بدهد چنانچه فرموده است: «قُلْ لِمَنْ
مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ»^۳ بگو: آنچه در آسمان‌ها و زمین
است از آن کیست؟ بگو: از آن خداست که رحمت را بر خویشتن واجب گردانیده است
و نیز فرموده است: «وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ
الظَّالِمِينَ»^۴ و اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [خداوند] مزدشان را به
تمامی به آنان می‌دهد و خداوند بیدادگران را دوست نمی‌دارد.

دراین آیه، همین قدر فرموده است که پاداش بندگان را تمام و کامل می‌دهد و از آن نمی‌کاهد
و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید که از فضل و بزرگواری خود پاداش بندگان را زیاد می‌کند

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۲۳.

۲. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۲.

۴. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۵۷.

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنَكَفُوا فَسَيَكُونُوا فِي عَذَابٍ أَلِيمٍ وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا»^۱ اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، پاداششان را به تمام [و کمال] خواهد داد و از فضل خود به ایشان افزون‌تر می‌بخشد.

و اما کسانی که امتناع ورزیده و بزرگی فروخته‌اند آنان را به عذابی دردناک دچار می‌سازد و در برابر خدا برای خود یار و یآوری نخواهند یافت و قرآن هم می‌فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يَجْزِي إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^۲ هرکس کار نیکی بیاورد، ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت، و هرکس کار بدی بیاورد، جز مانند آن، جزا نیابد و بر آنان ستم نرود.

یعنی هرکه کار نیکی بیاورد برای او ده برابر ثواب است و این پاداش چندین برابر هم از باب تفضل است و هم برای این است که خداوند اهل زیاده دادن و توسعه دادن به بندگان است. و نیز می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يَّضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَّدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا»^۳ در حقیقت، خدا هم وزن ذره‌ای ستم نمی‌کند و اگر [آن ذره، کار] نیکی باشد دو چندانش می‌کند، و از نزد خویش پاداشی بزرگ می‌بخشد.

یعنی ما در برابر اطاعتی که از خدا می‌کنیم از او طلبکار نیستیم ولی خداوند از باب تفضل و بزرگواری بر بندگان خود در مقابل اطاعت‌های ما ثواب چندین برابر می‌دهد. اگر ما بگوئیم که ما خدا را عبادت و اطاعت کرده‌ایم، ثوابی که خدا برای ما می‌دهد اجر و پاداش عمل ما است، جواب شان این است که این اعمال ناقص و سرو پاشکسته‌ای ما کی برابری می‌کند با آن ثواب و پاداشی که خداوند برای ما عنایت می‌فرماید اجر به اندازه عمل است در حالی که پاداش خداوندی هزاران بار از عمل ما بیشتر است آن هم عمل مقبول ما عمل‌های غیر مقبول ما که «هباء منشور» است اجر ندارد. ما اگر یک عمر خدا را اطاعت نماییم به اندازه اجرهای کوچکترین نعمت‌های که خدا به ما داده است را تکمیل نمی‌توانیم.

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۷۳.

۲. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۶۰.

۳. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۴۰.

پس این ثواب چندین برابری که خدا برای ما می دهد جز تفضل و رحمت چیز دیگری نیست از این جهت حضرت فرموده است: «وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَتَوْشِعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ» پاداشی که در برابر اطاعت بندگان به آن ها می دهد چند برابر کردن ثواب است و از روی تفضل و رحمت است و خداوند شایسته و اهل چنین تفضل است.

درس نود خطبه ۲۱۶

ثواب از باب استحقاق نیست

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی عرض شد که ثواب‌های که برای بندگان داده می‌شود از باب تفضل است نه از باب استحقاق و در این درس نظر کسانی نقل می‌شود که ثواب را از باب استحقاق می‌دانند و نیز به حقوق طرفینی حاکم و مردم پرداخته می‌شود

کسانی که معتقد هستند که پاداش‌های آخرتی اجر عمل بندگان است به آیاتی که اجر در مقابل عمل آمده است استدلال کرده‌اند مانند این آیه مثلاً: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»^۱ مگر کسانی را که به خدا گرویده و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌منت خواهند داشت.

جواب شان این است که عمل صالح زمینه می‌شود برای آن که خداوند برای نیکوکاران پاداش‌های چندین برابر بدهد.

حق حاکم و مردم

پس از آن که حق خدا بر مردم را که حق یک طرفه بود بیان کرد که طرفینی است می‌پردازد و می‌فرماید: «ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً أَفْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ» و بزرگترین چیزی که از این حقوق واجب فرمود حق حاکم بر رعیت، و حق رعیت بر حاکم است، این فریضه‌ای است که خداوند برای هر یک نسبت به دیگری واجب نموده است. حضرت در این قسمت به یک نکته مهم اشاره می‌کند و آن این است که همین حقوق طرفینی که مردم نسبت به همدیگر دارند؛ حق حاکم نسبت به ملت و حق ملت نسبت به حاکم، حق همسایه نسبت به همسایه، حق معلم نسبت به شاگرد و شاگرد نسبت به معلم،

۱. قرآن کریم، سوره تین، آیه ۶.

حق پدر و مادر نسبت به اولاد و حق اولاد نسبت به پدر و مادر، حق شوهر نسبت به همسر و حق همسر نسبت به شوهر، همه‌ای این حقوق طرفینی به علاوه‌ای آن که حقوق الناس است، حقوق خداوند هم است چون همه‌ای اینها دستور خداوند است. پس اگر ما حقوق پدر و مادر و یا حقوق همسایه را مراعات نکنیم در حقیقت حقوق خدا را مراعات نکرده‌ایم اگر شاگرد و استاد حقوق همدیگر را مراعات نکنند در حقیقت حقوق خدا را مراعات نکرده است.

اما حقوقی که خداوند بر بندگان خود دارد، حقوق مستقیم است، مثل آن که فرموده: نماز بخوانید، روزه بگیرید، زکات بدهید و... اگر کسی نسبت به این اوامر خداوندی بی‌اعتنایی می‌کند فرمان خدا و حقوق الهی را به جای نیاورده است.

قسم دیگر از حقوقی که افراد نسبت به یکدیگر دارند نیز به صورت غیر مستقیم حق خداوند است چون خدا این حقوق را به گردن ما گذاشته است.

«فَجَعَلَهَا تَكَافُؤًا فِي وُجُوهِهَا وَيُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَلَا يَسْتَوْجِبُ بَعْضُهَا إِلَّا بَعْضُ» پس خداوند این حقوق را جفت و همتای هم قرار داده در راه‌های آن و بعض آن‌ها بعض دیگر را موجب می‌شوند و بعض آن‌ها واجب نمی‌شوند مگر به بعض دیگر.

«فَجَعَلَهَا تَكَافُؤًا فِي وُجُوهِهَا» به این معنا است که مثلاً حقوق متقابل بین مردم و حکومت و حقوق متقابل بین زن و شوهر و هكذا بین شاگرد و معلم و... در سنخ خود برابر و مساوی هستند، کفو و همتای یکدیگر هستند.

«يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا» هر حقی موجب حق دیگری می‌شود مثلاً اگر زن حقوق قانونی شوهر را مراعات کرد، شوهر نیز باید حقوق قانونی زن را مراعات نماید «وَلَا يَسْتَوْجِبُ بَعْضُهَا إِلَّا بَعْضُ» و اگر زن فرضاً ناشزه شد و به حقوق شوهر اعتنا نکرد برای مرد واجب نیست به حقوق زن پای بند باشد و او را نفقه بدهد بلکه در قبال او هیچ گونه مسئولیتی ندارد. و نیز اگر تو از سفر آمدی همسایه به دیدنت نیامد، اگر همسایه‌ات از سفر آمد بر تو حق ندارد که به دیدنش بروی اگر نروی کار خلاقی را انجام نداده‌ای اگر از باب ارفاق به زیارتش رفتی احسان کرده‌ای یک کار اخلاقی را انجام داده‌ای.

در حدیث از حضرت خاتم الانبیاء (ص) آمده است: «حَقُّ عَلَى الْمُسْلِمِ إِذَا أَرَادَ سَفَرًا أَنْ يَعْلِمَ إِخْوَانَهُ وَحَقُّ عَلَى إِخْوَانِهِ إِذَا قَدِمَ أَنْ يَأْتُوهُ» بر هر مسلمان لازم است هرگاه قصد

مسافرت نماید برادران دینی خود را آگاه نماید و با آنان خدا حافظی میاید و بر برادران دینی او است که وقتی او از مسافرت مراجعت نمود به زیارت و ملاقات او بروند حالا اگر در وقت مسافرت همسایگان خود را با خبر نکرد وقتی از سفر بر می گردد حقش ساقط می شود اگر همسایگانش برای زیارت او نرفتند حق اعتراض ندارد.

پس بعضی از حقوق واجب و لازم نمی شود مگر به بعض دیگر مثلاً اگر حکومت حق مردم را ادا نکرده باشد، حقی بر مردم ندارد و اگر رعیت حق حکومت را ادا نکرده باشد حقی بر حکومت ندارد.

درس نود و یکم خطبه ۲۱۶

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به این موضوع اشاره شد که ثواب تفضل است نه استحقاق و در این درس می فرماید حقوق بین مردم و دولت از عظیم ترین حقوق است چون مربوط به سرنوشت مردم است برخلاف سائر حقوق که جنبه شخصی دارد.

بزرگترین حق

«وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَةِ وَ حَقُّ الرَّعِيَةِ عَلَى الْوَالِي» و بزرگترین چیزی که از این حقوق واجب فرمود حق حاکم بر رعیت و حق رعیت بر حاکم است،

حقوق طرفینی بین حاکم و ملت از این جهت از سائر حقوق متقابل عظیم است که مربوط به سرنوشت یک ملت و یک کشور است، چون اگر حاکم ظالم و ستیزه گر باشد و مردم هم زیر بار حکومت نرود یک کشور و یک ملت سقوط می کند و چون دایره ای این حقوق وسیع تر است قطعاً این حق نیز مهم ترین حقوق است از این جهت تأکید کرده و فرموده است: «وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَةِ وَ حَقُّ الرَّعِيَةِ عَلَى الْوَالِي» و بزرگ ترین چیزی که از این حقوق واجب فرمود حق حاکم بر رعیت و حق رعیت بر حاکم است،

اما حقوق بین زن و شوهر هر چند مهم است ولی در اثر عدم رعایت حقوق یک دیگر سرنوشت یک خانواده بهم می خورد اگر معلم و شاگرد حقوق یک دیگر را رعایت نکردند شاگرد در یک مدرسه ای دیگر می رود به سرنوشت عموم زیاد تأثیر ندارد.

«فَرِيضَةُ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ» این فریضه ای است که خداوند برای هر یک نسبت به دیگری واجب نموده است. «فَرِيضَةٌ» خبر است از مبتدای محذوف یعنی

«هِيَ فَرِيضَةٌ» و این حق همگانی است استثنا ندارد کسی نمی‌تواند بگوید من خان و قوماندان هستم و یا عضو حکومت هستم مالیات نمی‌دهم قیمت آب و برق نمی‌دهم و... و حکومت نیز حق ندارد بگوید من زور دارم زیر بار نمی‌روم برای ملت کار نمی‌کنم.

حقوق طرفینی حکومت و مردم

«فَجَعَلَهَا نِظَامًا لَا لِفَتِيهِمْ وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ» و این حقوق را موجب برقراری الفت، و ارجمندی دین‌شان قرار داد.

الفت و دوستی با همین حق حاکم و ملت جوش می‌خورد و مردم منظم و یک پارچه می‌شوند اگر مردم یک جامعه بخواهند منظم باشند و به یکدیگر تعدی و ظلم نکنند باید به حقوق متقابل توجه کنند اگر بنا باشد هر کسی به نحوی تعدی و تجاوز کند این یکی زمین‌های دولتی را تملک کند و آن دیگری مالیات ندهد و از امکانات دولت که مربوط به عموم مردم است استفاده کند ائتلاف و دوستی در کشور برقرار نمی‌شود هرج و مرج حاکم می‌شود.

اما اگر ملت به حقوق حکومت پای‌بندی داشته باشد و حکومت حقوق ملت را رعایت نماید دولت و مردم یک پارچه می‌شوند الفت و عزت برای‌شان به وجود می‌آید.

«فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ» رعیت اصلاح نشود مگر به صلاح حاکمان و حاکمان اصلاح نگردند مگر به استقامت رعیت. اگر نظام حکومتی راست و درست برای مردم کار کرد برای مصالح مردم اقدامات عملی انجام داد مردم نیز به حکومت دلگرم می‌شود از روی راستی و صداقت با حکومت همکاری می‌کند و در نتیجه کار مردم رو به راه می‌شود.

اگر حاکم مال اندوز دزد و خائن باشد ملت نیز به همان روش عمل می‌کند و از دستور حکومت سرپیچی کند حکومت برقرار نمی‌شود پس باید مردم همکار با حکومت باشد تا حکومت نیرو بگیرد و برای مردم کار کند.

درس نود و دوم خطبه ۲۱۶

تعامل مردم و حکومت

همکاری رعیت و حکومت سبب برقراری شیوه‌های دین و استواری نشانه‌های عدل است.

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند که کار دولت بدون همکاری مردم سامان نمی‌یابد و کار مردم بدون حکومت رو براه نمی‌شود و دولت و مردم مانند سنگ و خشت باروی یک قلعه است که یکی دیگری را حفظ می‌کند و در این درس می‌فرماید اگر رعیت و حکومت حق همدیگر را اداء نمایند حق عزت پیدا می‌کند و شیوه‌های دین برقرار می‌شود و نشانه‌های عدالت استوار می‌گردد.

«فَإِذَا أَتَتْ الرَّعِيَةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ» پس زمانی که رعیت حق والی را ادا کرد و والی هم حق رعیت را رعایت نمود، حق میان ایشان ارجمند گردد و راه‌های دین برپا شود و نشانه‌های عدالت اعتدال گیرد، و سنت‌ها در مجرای خود روان شود.

«عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ» اگر حقوق متقابل بین حکومت و مردم کاملاً رعایت شود حق بین شان عزیز و ارجمند می‌شود حق اعتبار و ارزش پیدا می‌کند و برای احقاق حق همه به پا می‌خیزند اگر حق یک نفر مورد تجاوز قرار بگیرد کسی بی تفاوت نمی‌نشیند.

«وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ» «مناهج» جمع «منهج» به معنای راه روشن است یعنی راه‌های روشن دین برقرار می‌شود.

«وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ» «معالِم» جمع «معلم» به معنای پرچم و مانند تابلوهایی که دو طرف جاده‌ها نصب می‌شود و در آن اندازه کیلومتر و مسافت راه مشخص است. یعنی با احترام حقوق متقابل بین حکومت و مردم نشانه‌های عدالت برقرار می‌شود.

«وَجَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ» «أَذْلَالُ» جمع «ذَلَّ» به معنای روش و راه است ضمیر «ها» به «السُّنَنُ» بر می‌گردد هر چند از نظر لفظ اضممار قبل از ذکر صورت گرفته ولی از نظر معنا اضممار قبل از ذکر نیست چون «السُّنَنُ» فاعل «جرت» است و در رتبه مقدم است و در اصل چنین است: «وَجَرَتْ السُّنَنُ عَلَى أَذْلَالِهَا»

یعنی وقتی حکومت عدالت داشته باشد و نظارت و اشراف بر همه امور داشته باشد در این صورت سنت‌ها و روش‌های پیامبر (ص) در وسط راه جریان پیدا می‌کند.

«فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ» و زمان آراسته و شایسته گردد.

«وَوُطِّعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ» و به دوام دولت امید رود.

«وَيُنَسَّتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ» و مطامع دشمنان به یأس مبدل گردد.

«فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ» اسناد «صَلَحَ» به «زمان» از نوع اسناد مجازی است مانند: «وَسَلَّ الْقَرْيَةُ» از قریه سوال کنید یعنی از اهل قریه سوال کنید قریه که مجموعه دیوارها و خانه‌ها است از آن، سوال نمی‌شود منظور این است که در این صورت اهل زمانه اصلاح می‌شود زمان که در ذات خود خوب و بد ندارد.

«وَوُطِّعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ» در این صورت امید آن می‌رود که دولت پایدار و همیشه بماند یعنی پایداری دولت وابسته به این است که دولت حقوق رعیت را رعایت نماید در این صورت رعیت از دولت حمایت می‌کند و با حمایت رعیت دولت پایدار می‌ماند.

«وَيُنَسَّتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ» اعداء که در طمع نابودی این دولت است وقتی ببینند ملت از دولت حمایت می‌کند نا امید می‌شوند.

بنابراین سازمان وجودی یک کشور باید به نحوی باشد که هر کس بدون ترس و واهمه به حق خود برسد اگر کسی بر رئیس دولت حقی داشته باشد بتواند بدون واهمه حق خود را از او بگیرد و بتواند او را به محاکمه کشاند چنانچه در تاریخ آمده است زمانی که حضرت علی (ع) حاکم وقت بود یک یهودی از علی (ع) پیش قاضی شکایت کرد حضرت علی (ع) در محکمه حاضر شد تا قاضی ببیند که حضرت از آن یهودی قرض دار است یا نه^۱

حضرت امیرمؤمنان (ع) در فرمانی که برای مالک اشتر دارد می‌نویسد: «فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنْ

الْقَوِيُّ غَيْرَ مُتَعَنِّعٍ»^۱ من از حضرت رسول الله (ص) شنیدم که در موارد مختلف می فرمود: «هر امتی پاک و آراسته نگردد که در آن امت حق ناتوان بی لکنت و ترس و نگرانی گرفته نشود» «متعنّع» به معنای لکنت است.

از «لایوخذ للضعیف» این نکته به دست می آید که نظام اجتماعی باید به گونه ای باشد که نه تنها خود ضعیف بدون لکنت حق خود را از قوی بگیرد که مردم برای ستاندن حق ضعیف از قوی قیام کنند و بدون لکنت و لرز حق ضعیف را بگیرند.

درس نود و سوم خطبه ۲۱۶

آثار عدم تعامل دولت و مردم

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به اهمیت همکاری دولت و مردم پرداخته شود و در این درس می‌فرماید اگر دولت حق رعیت را مراعات نکند و رعیت حق دولت را رعیت نکند اختلاف کلمه به وجود می‌آید و نشانه‌های جورپدیدار می‌گردد و دغل کاری در دین پیدا می‌شود.

اما اگر امر برعکس شود: «وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَا أَوْ أَجَحَفَ الْوَالِي بِرِعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ» ولی اگر رعیت بر والی غالب شود، یا والی بر رعیت ستم کند، اختلاف کلمه پیدا شود، خوبان ذلیل می‌شوند و بدان عزت می‌یابند.

اگر ملت از فرمان حکومت سرپیچی نماید و حکومت بر ملت ظلم و اجحاف کند مثلاً مالیات بیش از اندازه معمول بگیرد و یا واسطه بازی و پارتی بازی نماید رشوه ستانی کند و به مشکلات مردم رسیدگی نکند اتحاد از میان می‌رود ملت و حکومت در دو قطب مخالف قرار می‌گیرند، تصمیمات دولت را ملت قبول نمی‌کند و پیشنهادات ملت را دولت انجام نمی‌دهد، هم دولت ضعیف می‌شود و هم ملت به فقر و بیچارگی کشانده می‌شود. «وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ» و نشانه‌های ستم آشکار گردد، وقتی دولت فاسد شد وزیر و وکیل و کارمندان دولت هم فاسد می‌شوند و این همان نشانه‌های جور است که آشکار می‌شود.

«وَ كَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ» و فساد و اختلال در دین زیاد شود.

«إِدْغَال» یا «أَدْغَال» به معنای داخل کردن چیزی است در چیز دیگر به منظور افساد کردن مانند آن‌که آب را میان شیر داخل کند شیر خاصیت خود را از دست می‌دهد. در صورت اختلاف حکومت و مردم فساد و بدعت در دین به وجود می‌آید و هر کسی مطابق

هوا و هوس خود کار می‌کند کسی که مثلاً رشوه می‌خورد برای خود توجیه دینی پیدا می‌کند و هر کسی هر کار خلافی که می‌کند برای خود توجیه دینی می‌کند و مردم را با توجیه دینی فریب می‌دهد و دین را نیز فاسد می‌کند.

«وَتُرِكَ مَحَاجُّ السُّنَنِ» و راه‌های روشن سنت‌ها رها گردد «مَحَاجُّ» جمع «مَحَجَّة» به معنای وسط راه مستقیم و «سنن» جمع «سنت» یعنی روش‌ها و شیوه‌های عملی پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) که واضح و روشن است متروک می‌شود بدعت‌ها و خرافات جایگزین آن می‌شود. سنت پیغمبر (ص) تشبیه به راه بزرگ و روشن.

«فَعَمِلَ بِالْهَوَى» و از روی هوای نفس عمل شود.

«فَعَمِلَ بِالْهَوَى» با فاء عطف شده است یعنی وقتی اختلاف کلمه پیدا شد نشانه‌های جور پدید آمد و دخل و تصرف در دین به جود آمد آنگاه هر کسی مطابق دلخواه و هوا و هوس خود عمل می‌کند و این خود مایه تباهی و فساد در جامعه است. چنانچه قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ»^۱ و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌کرد، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد. و نیز خداوند می‌فرماید: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»^۲

ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم پس میان مردم به حق داوری کن و زنه‌ار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند. در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می‌روند، به [سزای] آن‌که روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت خواهند داشت.

«عُظِّلَتِ الْأَحْكَامُ» و اجرای احکام رو به تعطیلی رود. احکام واقعی الهی تعطیل می‌شود ربا و رشوه خواری و هر خلاف کاری دیگر رنگ و رونق پیدا می‌کند.

«وَكَثُرَتْ عَلَلُ النَّفُوسِ» و بیماری روان‌ها زیاد شود. وقتی مردم به سوی هوا پرستی کشانده شدند، بیماری‌های نفسانی زیاد می‌شود از قبیل فساد اخلاق کینه توزی حسد ورزی خود خواهی بی عفتی رشوه خواری و سایر اخلاق رذیله. مردانگی و شجاعت

۱. قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۷۱.

۲. قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۶.

گذشت و اخوت و سایر صفات حسنه رنگ می‌بازد.
 «فَلَا يَسْتَوْحِشُ لِعَظِيمٍ حَقٌّ عَظْلٌ وَلَا لِعَظِيمٍ بَاطِلٌ فِعْلٌ» در آن وقت مردم از تعطیل حق عظیم ترسند و بر انجام گرفتن باطل بزرگ وحشت نکنند.
 کار به جایی رسانده می‌شود که حقوق بزرگ و واجب بزرگ متروک می‌شود و مردم از آن متأثر نمی‌شود و گناه قباحات خود را از دست می‌دهد و مردم نسبت به کردار زشت بی‌باک می‌شوند حلال خدا حرام و حرام خدا حلال می‌شود.

«عظیم حق» و «عظیم باطل» از نوع اضافت صفت به سوی موصوف است.
 «فَهَنَّا لِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارَ وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارَ وَ تَعْظُمُ تَبَعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ». به آن هنگام است که نیکوکاران خوار و بدکاران عزیز شوند و کیفر خداوند برای بندگان بزرگ گردد.
 «تبعات» جمع «تبعه» به معنای دنباله و عاقبت است؛ یعنی هر ظلمی و گناهی دنباله و عواقب سوء دارد که دامن گیر انسان می‌شود زود یا دیر در دنیا یا در آخرت. اضافت «تبعات» به سوی خدا ازین بابت است که خدا گناهان را دنبال می‌کند و بر اساس گناه عقاب می‌کند ورنه «تبعات» از بعضی بندگان است.

بعد از آن که بیان فرمود که مصلحت رعیت و حکومت در این است که هر یکی حقوق دیگری را مراعات نماید هم اینک امر می‌کند برای مواظبت حقوق یکدیگر و همدلی و همبستگی حکومت و مردم.

از حضرت رسول گرامی اسلام روایت شده است: «زَيَّنَ اللَّهُ السَّمَاءَ بِثَلَاثَةِ: الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ الْكَوَاكِبِ. وَ زَيَّنَ الْأَرْضَ بِثَلَاثَةِ: الْعُلَمَاءِ وَ الْمَطْرُ وَ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ»^۱ یعنی خداوند آسمان به سه چیز زینت داد: خورشید، ماه و ستارگان و نیز زمین را به سه چیز زینت داد: علماء، باران و پادشاه عادل.

درس نود و چهارم خطبه ۲۱۶

تشویق به خیر خواهی

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به عواقب بد عدم همکاری دولت و مردم اشاره فرمودند و در این درس به خیر خواهی و حسن همکاری توصیه می‌فرماید و بعد می‌فرماید هرکسی هرچند به اطاعت خداوند حریص باشد نمی‌تواند حق خداوند را آن طوری که هست اداء نماید.

«فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ» پس بر شما باد به خیر خواهی در حق یکدیگر و کمک نیکو به یکدیگر بر این کار.

«تناصر» از باب تفاعل به معنای خیر خواهی خالصانه است یعنی همه نسبت به همدیگر خالصانه خیر خواه باشد بدون آن که در مقابل خیر خواهی خود چشم داشت پاداش و عوض را داشته باشد. در نهایت ابن اثیر آمده است: «الْتَّصِيحَةُ كَلِمَةٌ يُعَبَّرُ بِهَا عَنْ جُمْلَةٍ هِيَ إِزَادَةُ الْخَيْرِ لِلْمَنْصُوحِ لَهُ وَ أَصْلُ النَّصْحِ فِي اللُّغَةِ الْخُلُوصُ وَ نَصِيحَةُ عَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ إِرْشَادُهُمْ إِلَى مَصَالِحِهِمْ» یعنی نصیحت معنایش این جمله است: اراده کردن خوبی برای کس دیگر و اصل واژه «نصح» به معنای خلوص است و نصیحت برای عموم مسلمانان، ارشاد آنها به کارها و چیزهایی است که به صلاح آنها است.

پس نصیحت به معنای خیر خواهی با خلوص است که انسان بدون هیچ توقعی بخواهد حق طرف را اداء کند و او را راهنمایی نماید. امام (ع) فرموده ملت و حکومت باید متقابلاً خیر خواه همدیگر باشند و مردم نیز نسبت به یکدیگر خیر خواه باشند.

در آیه‌ای: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

۱. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۶۳.

۲. قرآن کریم، سوره تحریم، آیه ۸.

به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، منظور این است که توبه‌ای خالصانه کنید توبه‌ای که شائبه ریا و تظاهر نداشته باشد و توبه‌ای که انسان را از بازگشت به گناه ممانعت نماید. همین جا یک مطلب را بگویم خالی از فایده نخواهد بود و آن این است که بعضی گفته‌اند که «نُصُوح» نام مردی بوده که لباس زنانه می‌پوشیده در حمام زنانه می‌رفته زنان را کیسه می‌کرده بعد از این عمل پشیمان شده و توبه کرده است و توبه‌ای بی‌بازگشت ازین جهت خداوند فرموده که مانند «نصوح» توبه کنید که بازگشت به سوی گناه نباشد. و این اشتباه محض است زیرا در قرآن: «تَوْبَةً نَّصُوحًا» آمده است به صورت صفت و موصوف یعنی توبه‌ای که بسیار نصیحت کننده باشد و نگذارد که دوباره داخل گناه شوید. چون اگر چنین معنایی که آن‌ها گفته‌اند منظور می‌بود باید: «تَوْبَةً نَّصُوحٍ» گفته می‌شد که توبه مضاف به سوی نصوح می‌بود تا مفعول مطلق نوعی معنا می‌شد یعنی مانند توبه نصوح توبه کنید.

«وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ» «تعاون» نیز از باب تفاعل و طرفینی است بشر بدون تعاون همدیگر کارهای خود را سامان داده نمی‌تواند هر چند شخصیت بالا و قدرتمند باشد ولی امام علی (ع) می‌فرماید باید میان شما حسن تعاون باشد به نیکویی و خوبی به کمک همدیگر بشتابید نه از روی کراهت و دل ناخواه.

«فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ اِشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ»، زیرا کسی را (هر چند برای به دست آوردن رضای حق حرصش شدید و کوشش او در بندگی طولانی گردد) قدرت آن نیست که حق طاعت خدا را چنان که هست ادا کند.

«حَقِيقَةُ» مضاف است به سوی «مَا» و مفعول «بَالِغٍ» است «مِنَ الطَّاعَةِ» بیان است برای «مَا» «اللَّهُ» مبتداء «أَهْلُهُ» خبر است.

این جمله: «وَإِنْ اِشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ» معترضه است. مقصود آن حضرت این است که هیچ کسی - هر چند برای به دست آوردن رضای خدا حریص باشد و در عمل هم کوشش زیاد نماید- نمی‌تواند به حقیقت آنچه که خدا اهل آن است برسد. ما به هیچ وجه حق خداوند را کما هو حقّه اداء نمی‌توانیم هر چند شب و روز خود را به عبادت و انجام کارهای نیک به سر ببریم. ولی باید به قدر توان مخلصانه

عمل نماییم خداوند عمل بالاتر از توان را از ما نخواسته است «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»^۱ خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی اش تکلیف نمی کند. آن چه [از خوبی] به دست آورده به سود او و آن چه [از بدی] به دست آورده به زیان اوست.

درس نود و پنجم خطبه ۲۱۶

نیاز انسان به تعامل

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به تناصح و تعاون توصیه فرمودند و در این درس می‌فرماید هرچند کسی منزلتش در حق بالا باشد و در فضیلت دینی تقدم داشته باشد بی‌نیاز از همکاری دیگران نیست و هرکسی هرچند در نظر مردم حقیر باشد همکاری او اثر گذار است.

«وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ [سُبْحَانَهُ] عَلَى عِبَادِهِ التَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ وَالتَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ»، لکن از جمله حقوق واجب خدا بر بندگان این است که به اندازه طاقت خود به خیرخواهی یکدیگر برخیزند و در کمک به هم برای اقامه حق در بین خود اقدام کنند.

«وَالْتَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ» بلی به علاوه خیرخواهی خالصانه باید برای اقامه حق تعاون هم داشته باشند یعنی دولت و مردم و همچنین مردم نسبت به همدیگر باید همکاری کنند تا حق برقرار شود و زیر پای نشود و این تعاون و نصیحت از حقوق واجب خداوندی است.

«وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَ إِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ أَنْ يَعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ» و هیچ کس - گر چه منزلتش در حق عظیم باشد، و فضیلتش در دین بر دیگران پیشی داشته باشد - چنان نیست که در ادای حقی که خدا بر او واجب کرده محتاج به کمک نباشد.

این جمله امیرمؤمنان (ع) در حقیقت جمله استثنایه بیانیه است و دفع است از سوال مقدر گویا سوال می‌شود که برای حاکم عادل مقتدر چه نیاز است که معین و همکار داشته باشد آن هم از آدم‌های ضعیف و کم قدرت؟ در جواب فرموده که حاکم هر چند مقتدر باشد

از همکاری و معاونت دیگران بی نیاز نیست. زیرا از وظایف دولت جهاد در راه خدا اقامه حدود الهی جمع آوری مالیات امر به معروف و نهی از منکر است و انجام چنین کارهای عمده و مهم بدون همکاری دیگران نمی شود.

«وَلَا أَمْرٌ وَإِنْ صَعَّرْتَهُ الثُّفُوسُ وَافْتَحَمْتَهُ الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يَعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يَعَانَ عَلَيْهِ» و هیچ کس - گر چه او را کوچک شمارند و در دیده حقیر بینند - کمتر از آن نیست که در ادای حق به دیگران کمک کند و یا از سوی دیگران کمک شود. کارهای کوچک در مجموعه نظام بزرگ است کوچک نیست.

«افتحمته» اقتحام به معنای اقدام به کارهای بزرگ می آید، مانند: «فَلَا افْتَحَمَ الْعُقْبَةُ» و [لی] نخواست از گردنه [عاقبت نگری] بالا رود! «وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْعُقْبَةُ» و توجه دانی که آن گردنه [سخت] چیست؟ «فَكَ رَقَبَةٍ» بنده ای را آزاد کردن، «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ» یا در روز گرسنگی، طعام دادن «يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ» به یتیم خویشاوند، «أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ» یا بینوای خاکنشین

و نیز به معنای هجوم آوردن، مانند: «اِفْتَحَمَ الْمَنْزِلُ: هَجَمَهُ» و هم چنین به معنای احتقار می آید مانند: «اِفْتَحَمَتُهُ عَيْنِي»: «از درته» یعنی «احتقرته». چشم من او را حقیر دید. و «از دراء» نیز به معنای احتقار است چنانچه در قرآن آمده است: «وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ»^۱ و حضرت نوح گفت: درباره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می نگرند، نمی گویم خدا هرگز خیرشان نمی دهد. خدا به آن چه در دل آنان است آگاه تر است. [اگر جز این بگویم] من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود.

و در سخن حضرت (ع) «اِفْتَحَمَتُهُ» به معنای «احتقرته» است. یعنی اشخاص ضعیفی که کارهای بزرگ را نمی توانند انجام دهند کارهای کوچک را که آن هم در جای خود بزرگ است را می توانند انجام دهند مانند مأمورین پایین رتبه و خدمه.

۱. قرآن کریم، سوره بلد، آیه ۱۲ - ۱۴.

۲. قرآن کریم، سوره هود، آیه ۳۱.

درس نود و ششم خطبه ۲۱۶

حقارت غیر خدا پیش مردان الهی

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند هرکسی هر چند مقامش در پیشگاه خداوند عظیم باشد از کمک دیگران بی نیاز نیست و هرکسی هر چند به نظر مردم حقیر باشد به کمک او نیاز است در این بخش از خطبه که می رسد کسی از روی تملق با آن حضرت سخنان طولانی می گوید و حضرت لحن سخن خود را تغییر می دهد و به نکوهش تمجید و تملق می پردازد.

«فَأَجَابَهُ (ع) رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ يَكْثُرُ فِيهِ الثَّنَاءُ عَلَيْهِ وَيَذْكُرُ سَمْعَهُ وَطَاعَتَهُ لَهُ» [در آن وقت مردی از یاران آن حضرت به جواب برخاست و سخن را طولانی نمود و در ضمن آن امام را بسیار ستود و شنوایی و طاعت خود را نسبت به آن حضرت اظهار کرد، حضرت فرمود: «فَقَالَ (ع) إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعَظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ» آن کس که جلال خدا در جانش بزرگ و موضع حق در دلش با عظمت است، می سزد که به خاطر این بزرگی، ماسوای خدا در نظرش کوچک باشد.

«(من حَقٌّ) خبر «إِنَّ» که بر اسمش مقدم شده است. «أَنْ يَصْغُرَ»، اسم «إِنَّ» است؛ چون مؤل به مصدر است.

«صغر» الشیء یصغر من باب شرف من باب تعب إذا ذلَّ و هان: به معنای خواری و ذلت است قال تعالی: «و هم صاغرون»^۱ «أی داخرون ذلیلون» عظمت و کبریایی فقط برای خدا می زبید چنانچه در حدیث قدسی آمده است: «يَقُولُ

۱. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۲۹.

اللَّهُ الْكَبِيرُ يَا رِدَائِي وَ الْعَظْمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَزَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي نَارِي^۱. این یک شخص ناشناخته‌ای بوده که بعد از صحبت طولانی با آن حضرت ناپدید شد.

مقصود آن حضرت این است که آن کسی که مقام خداوند در نظرش بزرگ است، اگر کس واقعا خدا شناس باشد و بزرگی خدا را درک کرده باشد، غیر از خدا در نظرش هیچ و ناچیز است؛ زیرا موجودات جهان آفرینش هر اندازه کمال داشته باشد، از خود چیزی ندارد و کمال آنها از خداوند است پس در حقیقت به واسطه بزرگی خدا، هر چیزی که غیر خدا است در نظرش ناچیز است.

آن‌هایی که خودبین و خودخواه هستند، از خدا غفلت کرده‌اند و نمی‌دانند که هوش و عقل و مغز و فکر اعضا و جوارح را که بدان‌ها می‌نازد خدا به او داده است. «وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ لُطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ» و سزاوارترین کس به این معنا کسی است که نعمت و لطف و احسان خدا بر او بسیار است. «واو» در «وَ إِنَّ أَحَقَّ...» حرف قسم است، مقسم به آن حذف شده و جواب قسم «لمن عظمت...» است و احتمال می‌رود که «واو» عاطفه باشد، در این صورت لام در «لمن» برای تاکید است. یعنی به خدا قسم که سزاوارتر کس به عظمت خدا و حقارت ماسوی الله، برای کسی است که نعمت خدا بر وی بزرگ شده و لطف و احسان خدا بر وی زیاد شده است. چون همه نعمت‌ها را که بدان افتخار می‌کند خدا برایش داده است. یعنی پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) باید بیشتر از همه در مقابل خدا کرنش کنند، برای آن‌که از همه بیشتر به عظمت و بزرگی خدا پی برده و خداوند هم بیش از همه، نعمت‌های خود را به آنان داده است.

«فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أَزْدَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عَظْمًا وَ لُطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ» زیرا خداوند نعمت بسیار به کسی عنایت نکرده مگر اینکه عظمت حق خدا بر او افزون گشته و «عظم الشيء» بالضم: إذ اصار عظيما. هرگاه چیزی بزرگ و عظیم شد، گفته می‌شود: «عَظُمَ»

یعنی هر که خداوند نعمت بیشتری به او داده، باید بیشتر به عظمت و بزرگی خداوند پی برد؛ هر چند مقام انسان شامخ‌تر و علم انسان بیشتر باشد، باید در مقابل خدا بیشتر تسلیم باشد و بیشتر از همه ماسوی الله را ناچیز بداند.

بدترین زمامدار

«وَإِنَّ مِنْ أَسَخَفِ حَالَاتِ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يَظَنَّ بِهِمْ حُبَّ الْفَخْرِ وَ يَوْعَعَ أُمُورَهُمْ عَلَى الْكِبَرِ» و از پست‌ترین حالات حاکمان نزد مرد شایسته این است که به آنان گمان عشق به خود ستایی برده شود و کارشان قیافه برتری جویی به خود گرفته باشد. از حضرت رسول گرامی اسلام روایت شده است: «لَا يَدُ خُلِّ الْجَنَّةِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ كِبَرٍ»^۱ کسی که در دلش به اندازه سنگینی دانه از کبر باشد داخل بهشت نمی‌شود.

زمامدار متکبر با خدا در نزاع افتاده است مانند برده‌ای که تاج پادشاه را بسر نهد او سزاوار نکوهش و گوش‌مالی دادن است. حضرت به صراحت خود را از این حالات منزّه می‌سازد و خود را در برابر مشاهده جلال خدا حقیر می‌بیند.

«سَخَف» و «زَانَ قَرَبَ» به معنای نقص است و «قال الخليل: السَّخْفُ فِي الْعَقْلِ خَاصَّةً وَ السَّخَافَةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ.» خلیل گفته: سَخَف در نقصان عقل به کار می‌رود و سَخَافَةُ در هر نقصانی.

یعنی بدترین و سخیف‌ترین حالات حکام این است که طوری رفتار کند که مردمان صالح و خوب فکر کنند که آن‌ها طرفداران فخر هستند. چنین کسی که به محض به قدرت رسیدن و مقام و منصب، کبر و غرور او را می‌گیرد، این آدم از نظر اخلاقی و انسانیت سقوط کرده است و ارزشی ندارد و چنین حالتی از ضعف عقلی و روحی او است.

و از طرف دیگر ضرر اجتماعی این حالت است؛ چون اگر مردم تشخیص دهد که این مسئول تملق را دوست دارد، موزه پاکی را دوست دارد، طبیعی است که یک قشر چاپلوس و متملق‌های ذلیل گرد او جمع می‌شوند و کارهای کلیدی کشور را در دست می‌گیرند و افراد شایسته و لایق و صادق منزوی می‌شوند که چنین بیماری اجتماعی همیشه است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۶۶.

درس نود و هفتم خطبه ۲۱۶

نهی از تمجید و ثناگویی

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند بدترین زمامدار کسی است که از مردم انتظار تمجید و ستایش را داشته باشد و در این درس می‌فرماید دوست ندارم کسی مرا ستایش کند تعریف و ستایش مخصوص خداوند است.

«وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالٌ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحَبُّ الْإِطْرَاءِ وَاسْتِمَاعِ الثَّنَاءِ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ» و من میل ندارم که در خاطر شما بگذرد که من به خودستایی علاقه‌مندم و عاشق شنیدن مدح و ثنایم، به حمد خدا این گونه نیستم.

«أَطْرَيْتَ»، «أَطْرَأْتَهُ: مدحته» و «أَطْرَيْتَهُ أَثْنَيْتَ عَلَيْهِ» یعنی تمجید و ثناگویی بیش از حد.

کلمه «یکون» زائده است صرف برای اصلاح لفظ و تصحیح دخول ان ناصبه آمده است؛ چون از نظر معنا بودن «یکون» و نبودن آن یکی است و بر چیزی عمل هم نکرده است. چنانچه در شعر ما در عقیل بن ابی طالب آمده است:

«أَنْتَ تَكُونُ مَا جِدَّ نَبِيلٌ إِذَا تَهَبَّ شِمَالٌ لَيْلٌ»^۱ تو بزرگوار و صاحب شرافت هستی زمانی که نسیمی از طرف شمال بوزد که نمناک باشد. «کان» بین مبتدا و خبر زائده است چون عمل نکرده است.

و جمله «ان یکون جال» در محل نصب، مفعول «کرهت» است. و «با» در «بحمده» برای مصاحبه است و مجموع جار و مجرور در موضع حال است؛ یعنی «لست كذلك مصاحبا بحمده ای حامدا له تعالی» مانند: «فسبح بحمده ربک» یعنی: «سبحه حامدا له» حضرت می‌فرماید من الحمد لله از کسانی هستم که دوست ندارم در ذهن‌های مردم

۱. البهجة المرضية فی شرح الالفية، باب افعال ناقصة، جلال الدین سیوطی.

چنین رسوخ کند که من هم از کسانی هستم که طرفدار تعریف و تمجید هستند؛ من چنین نیستم از تعریف و تمجید و تملق و چاپلوسی خوشم نمی‌آید.

زیاد کسانی هستند که از آن‌ها تعریف شود خوش حال می‌شوند گاهی اگر هیچ کاری را انجام نداده ولی همان کار انجام داده نشده را اگر به وی نسبت دهی خوششان می‌آید. خداوند تعالی درباره چنین کسانی می‌فرماید: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيَجُوبُونَ أَنَّ يَحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۱ البته گمان مبر کسانی که بدان چه کرده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست دارند به آنچه نکرده‌اند مورد ستایش قرار گیرند، قطعاً گمان مبر که برای آنان نجاتی از عذاب است، [که] عذابی دردناک خواهند داشت.

«مفازه» به معنای فلاح و رستگاری است. در زیارت نامه می‌خوانیم: «يَا كَيْتَنَّا كُنَّا مَعَكُمْ فَأَوْزَقُوا فَوْزاً عَظِيماً» کاش با شما می‌بودیم به رستگاری عظیم نائل می‌شدیم. قرآن ازین دو دسته مردم؛ یکی کسانی که برای آن که بعضی کارها را کرده غرور پیدا می‌کنند و دیگری که کاری نکرده اما توقع تعریف و تمجید دارد، مذمت کرده و آنها را وعده عذاب داده است.

بسیاری از سیاست‌مداران و افراد شهرت طلب برای مریدان و مخلصینان له الدین خود پول می‌دهند تا از آنها تمجید کنند و عکس‌های‌شان را در نشریات به چاپ برسانند و مستراح رفتن‌شان را نیز بنویسند و عکس‌شان را در حال تخلیه چاپ نمایند.

از حضرت پیامبر اسلام (ص) روایت شده است: «أَحْشُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ الثَّرَابَ»^۲ به روی تملق‌گران و مداحین خاک پاشید.

«وَلَوْ كُنْتَ أُحِبُّ أَنْ يَقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتَهُ أَنْحِطَاطاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَتَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَالْكِبَرِيَاءِ» و اگر دوستدار این مسأله بودم باز هم به خاطر خاکساری در برابر عظمت و کبریایی حق که از همه کس به آن سزاوارتر است آن را رها می‌کردم. و بزرگترین حق خداوند اخلاص است چنانچه فرموده است: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۳ یعنی امر نشدند مگر این که خدا را خالصانه عبادت کنند. و

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۸۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۶۷.

۳. قرآن کریم، سوره بینه، آیه ۵.

نیز فرموده است: «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه أحدا» یعنی پس کسی که دیدار پرورد گارش را امید دارد باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت پروردگارش کسی را شریک نسازد. «انحطاطا لله» مفعول لاجله است برای «ترکته» اضافه کردن «تناول» به سوی «ما» از قبیل اضافه کردن مصدر به سوی مفعولش است.

در کلام عرب «لو» برای امتناع است پس معنای «وَلَوْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يَقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ» این است که من چنین کسی نیستم، اگر به فرض محال چنین آدمی بودم و دوست داشتم که درباره من مدح و ثنا گفته شود، آن را ترک می کردم و دلیل ترک کردنم این است: «انحطاطا لله سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظَمَةِ وَ الْكِبَرِيَاءِ» یعنی من خودم را در مقابل آن عظمت و کبریایی خداوند پایین آوردم و این تعریف و تمجید را مخصوص او دانستم، عظمت و کبریایی مخصوص و همیشه باید خدا را شکر و سپاس نمود؛ پس چون عظمت و بزرگواری از آن خداوند است و ما در مقابل خدا هیچ هستیم، لذا اگر طبعا تعریف خوشم می آمد از آن صرف نظر کردم.

درس نود و هشتم خطبه ۲۱۶

شناگویی ممنوع

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند ثنا مخصوص خداوند است و در این درس نیز می‌فرماید من نفس خود را برای خداوند خدمت به شما به کار گرفته‌ام و تا هنوز از ادای کامل آن مسئولیت فارغ نشده‌ام و واجباتی را که باید انجام دهم انجام نداده‌ام بر من ثنا نگویید

«وَرَبَّمَا اسْتَخْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ [الْبَقِيَّةِ] فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرِغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضٍ لَا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا» چه بسا مردمی که ستایش خود را به وسیله جامعه پس از رنج و زحمت شیرین شمارند، ولی من به خاطر آن که نفس خود را برای خدا و خدمت به شما به کار گرفته‌ام و هنوز از ادای کامل آن حقوق فارغ نشده‌ام و واجباتی که چاره‌ای جز انجام آنها ندارم ثنا نگویید.

و «لاخراجی» علت برای منفی است نه برای نفی و «فی حقوق» متعلق به «بقیه» است «وفا فلا تکلمونی» فصیحه است.

مقصود آن حضرت این است که چه بسا مردم از این کار خوبی که این فرد کرده خوششان بیاید و به ذائقه‌شان شیرین باشد، لذا او را تمجید می‌کنند، آن شخص که کار خوبی انجام داده به فکر تمجید نیست اما مردم از تمجید کردن وی خوششان می‌آید.

اما من دوست ندارم از من تعریف کنند؛ برای آن که من کاری که تعریف داشته باشد نکرده‌ام، یک کار واجبی را خداوند به گردن من گذاشته که هنوز نتوانسته‌ام آن طوری که باید و شاید انجام دهم، من بنده خدا هستم و خداوند وظیفه‌ای به دوش من گذاشته که انجام داده نتوانستم، این که تعریف ندارد.

سلطان محمود گرسنه شده بود، برایش بولانی از بادنجان آوردند، وی زمانی که بولانی را می خورد گفت بولانی خوب غذا است، ندیمش یک باب مفصلی در تمجید بولانی باز کرد و از فوائد و فضائل بولانی زیاد سخن گفت. سلطان محمود چون سیر شد گفت بولانی بد غذایی و سخت مضر چیزی است، ندیم وی باز فصل جدیدی در مذمت بولانی باز کرد و به تفصیل از مضرات و بدی های بولانی سخن گفت. سلطان گفت تا حالا از خوبی ها و فواید بولانی سخن می گفتم، ندیم گفت من ندیم تو هستم نه ندیم بولانی هر چه بگویم خوب است می گویم خوب است و هر چه تو بگویی بد است من هم می گویم بد است، من خوشی تو را می خواهم.^۱

«مِنَ التَّقِيَةِ [الْبَقِيَةِ] فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرَغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضَ لَا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا» دو گونه نقل شده است اگر «من البقية» باشد، چنین معنا می شود من خود را برای خدا و شما اخراج کردم تا باقیمانده وظیفه ای را که به عهده دارم انجام دهم.

اگر «من التقيه» باشد چنین معنا می شود که من خود را برای خدا و شما خارج کردم تا خود را حفظ کنم؛ یعنی می خواهم وظایفم را انجام دهم تا خود را از عقاب خداوندی حفظ کنم، پس من انجام وظیفه می کنم این چه تمجید دارد؟

«وَفَرَائِضَ لَا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا» یعنی آنچه به عهده من گذاشته شده امر واجب است باید انجام دهم، یک حقی است از حقوق که باید ادا کنم و تا هنوز نتوانسته ام انجام دهم. منظور حضرت امیرمومنان (ع) این است که منصب های دنیایی امانت هایی است که بر دوش انسان گذاشته می شود؛ وظایفی است که بر انسان واجب است و بر این وظایف مدح و تمجید بی معنا است.^۲

۱. کلیات عبید زاکانی، ص ۲۹۶.

۲. درس های از نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۸۱ - ۲۸۲.

درس نود و نهم خطبه ۲۱۶

تعامل بدون تکلف و تملق

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند بر من ثنا نگوئید و در این درس می‌فرماید آن چنان‌که با جباران از روی ترس سخن می‌گویید با من نگوئید بام ن خودمانی برخورد کنید چیزی را از من پنهان ندارید با سازشکاری رفتار نکنید «فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَّارَةَ» پس با من چنان‌که با سرکشان سخن می‌گویند سخن مگوئید. یعنی من یک نفر مانند شمایم در اجتماع شما مثل شما زندگی می‌کنم، مقامی بالاتر از شما ندارم آنچه به عهده‌ام افتاده مسئولیت است، پس ازین حرف‌های بزرگ بزرگ برایم نگوئید.

«وَلَا تَحْفَظُوا مِنِّي بِمَا يَحْفَظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ» و آنچه را در برابر مردم خشمگین پنهان می‌کنند از من پنهان مدارید.

و «بادرة» به معنای تنیدی است و سخنی که در حال غضب صادر می‌شود مثل آن‌که یک پادشاه ستمکار هنگام خشم و عصبانیت به افراد زیر دست خود سخن‌های زشت می‌زند و آن‌ها قدرت جواب دادن را ندارند مجبورند بشنوند و مدح و تمجید کنند. و «تَحْفُظُ» به معنای پنهان کردن و محافظه کاری است؛ بدین معنا که انسان از بیان واقعیات پرهیزد و چیزهایی بگوید که طرف مقابل خوشش بیاید. یعنی آن چنان‌که در برابر تندگویان تملق می‌کنید و محافظه کاری می‌کنید با من نکنید؛ زیرا من اهل «بادره» نیستم و از تملق هم خوشم نمی‌آید.

«وَلَا تَخَالِطُونِي بِالْمَصَانَعَةِ» و با مدارا و چاپلوسی با من معاشرت ننمایید، خودمانی باشید مرا از خود و مثل خود بدانید مشکلات و ایرادات را بدون واهمه بگوئید. و «المصانعة» به معنای رشوت ستانی و سازش کاری است یعنی از راه ساخت و پاخت

و رشوه‌گیری با من معامله نکنید.

«وَلَا تَطْطُوا بِي اسْتَشْقَا فِي حَقِّ قِيلَ لِي وَلَا اِلْتِمَاسَ اِعْظَامٍ لِنَفْسِي» و گمان نکنید که شنیدن سخن حق بر من سنگین است و مپندارید که تعظیم نابجای خود را از شما درخواست دارم، به من گمان مبرید که از حرف حقی که شما می‌زنید سنگین و ناراحت می‌شوم و از شما انتظار دست بوسیدن و خم و راست شدن نداریم.

این چنین نیست که من مائل باشم شما مرا بزرگ جلوه دهید؛ مثلاً بگویید واقعاً چه فکر خوبی دارید، چه برنامه‌ها و نقشه‌ها و طرح‌های سازنده دارید. چه بسا این شخص نقشه‌ها و برنامه‌ها را غلط می‌داند اما چون روحیه تملق‌گویی دارد مرتب از آن تعریف‌های بیجا می‌کند. پس سخن حضرت این است که نمی‌خواهم شما مرا بزرگ جلوه دهید.

«فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَشْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يَقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلُ أَنْ يَعْرِضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ» - زیرا آن که اگر سخن حق به او گفته شود، یا عدالت به او پیشنهاد گردد بر او سنگین آید، عمل به حق و عدل بر او دشوارتر است.

ضمیر در «انه» برای شأن است و «ان یقال له» بدل اشتمال است از «حق» و همچنین «ان یعرض علیه» بدل است از عدل.

این نتیجه کلام است که هرگاه کسی از شنیدن سخن حقی گران شود یا ارائه نمودن عدل بر او سنگین باشد، طبعاً عمل به حق و عدالت بر او به مراتب سنگین‌تر و گرانبارتر است. حضرت در زمانی این سخنان را می‌گوید که در اوج قدرت است.

درس صدم خطبه ۲۱۶

تعامل و مشاوره

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند با من با ساخت و باخت و سازشکاری رفتار نکنید و در این خطبه می‌فرماید از حق گویی و مشورت به عدل خودداری نکنید زیرا من اگر نظر و عنایت خداوندی نباشد بالاتر از آن نیستم که خطا نکنم و سخن ابن ابی الحدید.

«فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ» بنابراین از حق گویی یا مشورت به عدل خودداری نکنید.

«لاتكفوا» به معنای بازداشتن و باز ایستادن است و «كفه عن المكروه» ای صرفه «فَكَفَّ هُوَ» ای انصرف لازم و متعدی استعمال می‌شود.

مقصود آن حضرت که خود را از ارائه حق و راهنمایی مطابق عدالت باز ندارید. یکی از چیزهایی که در اسلام به آن توجه شده است مشورت است، خداوند در قرآن پیامبر (ص) را که عقل کل است امر به مشورت داده و فرموده است: «و شاورهم فی الامر»^۱ «امر» در اصطلاح به امور اجتماعی، حکومتی و سیاست گفته شده است. با آنکه حضرت رسول خدا نیاز به مشورت نداشت چون به منبع وحی متصل بود، اما برای شخصیت دادن به ملت و امت خداوند چنین دستوری داده و پیامبرش را امر به مشورت داده است؛ زیرا اگر یک رهبر در جامعه به مغزها و فکرها دیگران اهمیت ندهد و ارزشی برای آن‌ها قائل نباشد، رفته رفته انسان‌های نخبه خود را کنار می‌زند و افراد متملق و چاپلوس خود را جلو می‌اندازد و حکومت حق و عدالت رو به افول می‌رود.

«فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ» که من در نظر خود نه بالاتر از آنم که خطا کنم،

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

به عبارت دیگر بالاتر از آن نیستم که خطا نکنم.

«باء» که در «بفوق» است زائده است چون زائد بودن با در خبر لیس مطرد است.
 «ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه گفته این اعتراف از آن حضرت به عدم عصمت.
 پس یا سخن او را بر ظاهرش حمل کرد و یا آن که آن حضرت از باب هضم نفس چنین
 سخنی را گفته است مانند ی که حضرت رسول الله (ص) فرموده است: «ولا انا الا ان
 يتدراكنی الله برحمته»^۱ یعنی من چیزی نیستم مگر آن که به رحمت خود مرا در یابد.
 یکی از اعتراضات بر عصمت امام (ع) همین سخن حضرت علی بن ابیطالب (ع) است
 که اعتراف کرده به اینکه بالاتر از اینکه خطا نکنم نیستم.

جواب این است که باید قیودی که در کلام به کار برده شده از نظر دور نداشت حضرت
 می فرماید: «فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقٍ أَنْ أُخْطِئَ» یعنی اگر من باشم و عنایت پروردگار
 نباشد خطا می کنم، اما خداوند به من ملکه عصمت داده و مورد تأییدات او هستم، خطاء
 نمی کنم.

دوباره فرموده است: «إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي» و نه در کارم
 از اشتباه ایمنم مگر اینکه خداوند مرا از نفسم کفایت کند، نفسی که خداوند از من به آن
 مالک تر است. «ما» موصوله است و مفعول «یکفی»

و ثانیاً، عصمت به معنای بی نیازی از تأییدات الهی نیست خداوند به پیامبرش گفت:
 «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا
 وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»^۲

و چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده ایم گمراه کنند تا غیر از آن را
 بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند و اگر تو را استوار نمی داشتیم، قطعاً
 نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی.

در شأن نزول این آیه چنین روایت شده است که مشرکین به حضرت رسول خدا (ص)
 گفتند از بدگویی و توهین به خدایان ما و احمقانه خواندن عقاید ما دست بردار و این
 اطرافیان را که همه از طبقه فقراء و بردگان متعفن هستند از دور خود دور کن تا ما به تو
 نزدیک شویم و به گفته هایت گوش دهیم، حضرت رسول خدا (ص) از شنیدن این پیشنهاد

۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۷۰.

۲ قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۷۳ - ۷۴.

به مسلمان شدن آنان امیدوار شد، ازین جهت آیات مذکور نازل شد.^۱
 نکته‌ای که در آیه است این است که می‌گوید: «لَقَدْ كُذِّتَ تَرَكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» یعنی نزدیک بود که اندکی با آنان متمائل شوی، نه آنکه متمائل شدی. سخن حضرت علی (ع) مانند سخن حضرت یوسف (ع) است، خداوند از زبان حضرت یوسف نقل می‌کند که گفت: «قَالَ رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرَفُ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۲ پروردگارا، زندان برای من دوست داشتنی‌تر است از آنچه (این زن‌ها) مرا به آن می‌خوانند و اگر نیرنگ آنان را از من باز نگردانی، به سوی آنان خواهم گرایید و از [جمله] نادانان خواهم شد.

و نیز از زبان یوسف نقل می‌کند که گفت: «وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۳ و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند، مگر کسی را که خدا رحم کند، زیرا پروردگار من آمرزندهٔ مهربان است. «فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا» زیرا من و شما بندگان در اختیار پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست، مالک و صاحب آن چیزی از ماست که ما مالک آن نیستیم.

این جمله معترضهٔ بیانی است که در جواب از سوال مقدر می‌آید، گویا کسی سوال می‌کند که خود را این قدر تنزل می‌دهید؟ در جواب می‌فرماید: «فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا» «وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى» و ما را از آنچه در آن بودیم بیرون آورد و به آنچه صلاح ما بود در آورد هدایت را عوض گمراهی و بینایی را بعد از کوردلی به ما عنایت فرمود. «فاء» در «فابدلناه...» عاطفه است از نوع عطف تفصیل بر اجمال.

ابن ابی الحدید می‌گوید: از «بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى» خودش نیست چون وی کافر نبوده تا مسلمان شود، بلکه منظورش جمعیتی است که در پای سخنرانی‌اش بوده و مطلب را صیغهٔ جمع آورده و از باب توسع خودش نیز در آن داخل

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۴ ص ۸۰.

۲. قرآن کریم، سورهٔ یوسف، آیه ۳۳.

۳. قرآن کریم، سورهٔ یوسف، آیه ۵۳.

است و یا آن که منظورش این بوده اگر الطاف الهی توسط بعثت حضرت محمد (ص) من
و غیر من به مذهب گذشتگان بودیم^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱ ص ۷۰.

درس صد و یکم خطبه ۳۶

حقوق متقابل دولت و رعیت

موضوع درس خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه بود و در مورد حقوق متقابل دولت و مردم بحث‌های شد و در این درس به خطبه ۳۶ می‌پردازیم که در آن نیز به حقوق متقابل ملت و دولت پرداخته است و به حقوق چهارگانه دولت و رعیت به صورت متوازن اشاره می‌فرماید.

حضرت امام علی (ع) حقوق متقابل دولت و مردم را، به شکل متوازن و مساوی، در چهار امر خلاصه می‌کند، که در حقیقت اصول اساسی همه حقوقی است، که در قوانین و حقوق موضوعه آمده است. امام علی (ع) در ذیل خطبه‌ای می‌فرماید: «إِيْهَا النَّاسُ! إِنَّ لِيْ عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ»^۱

یعنی، ای مردم! من نه به عنوان شخص، که به عنوان مسئول و رئیس حکومت، بر شما حقی دارم و شما را نیز بر حکومت حقی است. اما حقوق سیاسی و بالمقابل تکالیف مردم، چهار امر است که شامل همه حقوقی می‌شود که حقوق موضوعه معاصر به آن تصریح کرده‌اند و آنها عبارتند از:

۱. نصیحت مردم. مقصود از نصیحت، خیرخواهی مردم و پرداختن حقوق شخصی و اجتماعی مردم است، که خداوند برایش در نظر گرفته است. دولت باید بدون ستم و بی‌انصافی و بدون سخت‌گیری، حقوق مردم را بپردازد. از حضرت پیامبر اسلام (ص) روایت شده است که کسی که تصدی یکی از کارهای مسلمین را به عهده گیرد، اما به خیرخواهی آنان همت نگمارد، آن چنان‌که نسبت به خانواده‌اش خیرخواهی دارد، جایگاه او در آتش است و نصیحت که حق مردم است بالای دولت، دارای دو معنا است:

۲. خلوص؛ مانند خالص شدن عسل از میان گرد و خاک. حکومت و زمامدار باید با

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

مردم، در غایت پاکی و اخلاص از علایق طبع بشری و به دور از رشوت، خیانت، تقلب کاری، نیرنگ بازی و فریب و ظاهرسازی رفتار نمایند و در تمام حقوق و واجباتی که خداوند تعیین کرده است، بدون تبعیض و جانب داری و به شکل مساویانه عمل نمایند. اخلاص مندی از ناحیه حکام و زمامداران، در تاریخ سیاسی اسلام بند مهمی است. اما سایر شیوه‌های سیاسی موضوعه - میکاوی - اخلاص در معامله سیاسی بین حکومت و مردم، غیر متصور و بلکه محال است؛ چنانچه در دنیای امروز به دروغ و نیرنگ و نفاق و...، واژه سیاست را به کار می‌برند. در حالی که در مفهوم سیاست، تربیت و اداره گنجانده شده است؛ کره اسبی را که سوار کار ماهر، تربیت می‌کند و به آن روش راه رفتن را می‌آموزد، گفته می‌شود که آن را سیاست کرد

۳. صداقت. معنای دوم نصیحت، صداقت است؛ یعنی تعامل حکومت با مردم باید بر اساس راستی و صداقت باشد، نه بر اساس شعارها و وعده‌های دروغین که هیچ جامعه عمل نمی‌پوشد.

وقتی حکومت، به دو وصف اخلاص مندی و راستی آرایش یافت، کار دولت و مردم سامان پیدا می‌کند؛ چه، فقط در این صورت است که دولت از طرف مردم حمایت می‌شود و این مایه اقتدار دولت می‌گردد، ستم و بی عدالتی، تقلب و فریب و ظاهرسازی، از میان برداشته می‌شود و همان مدینه فاضله‌ای که حکماء آن را در خواب می‌بینند، تحقق می‌یابد. ۴. توفیر فیئ (کامل کردن دخل و درآمد مردم). «توفیر در لغت به معنای مال زیاد است؛ چنانچه حضرت علی می‌فرماید: «وَلَا إِدْخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا»^۱ از غنیمت‌های دنیا در حالی که زیاد است چیزی ذخیره نکردم و به معنای مطلق کثیر می‌آید مال باشد یا غیر مال چنانچه خداوند می‌فرماید: «قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا»^۲ فرمود: «برو که هر کس از آنان تو را پیروی کند مسلماً جهنم سزایتان خواهد بود که کفیری تمام است»

«فیء» از «فاء یفیء» به معنای رجوع و ردّ است چنانچه در قرآن می‌فرماید: «مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ

۱. نهج البلاغه، نامه به عثمان بن حنیف.

۲. قرآن کریم، سوره اسراء آیه ۶۳.

السَّبِيلِ كَي لَا يَكُونَ ذُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ»^۱
 آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه‌ها عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردهد، دراین آیه «فَاءَ» به معنای در امد به کار رفته است.

و آن به لغت اقتصاد، دخل و درآمد است. یعنی از وظایف حکومت، بالا بردن و کامل کردن دخل و درآمد فرد و جماعت است و محافظت آن بدون ظلم و خیانت و سخت گیری دارایی مملکت را چنانچه حضرت یوسف (ع) به عزیز مصر پیشنهاد کرد، مرا مسئول بخش مالی و خزانه دار مملکت مقرر نما، که هم خوب حفظ می‌کنم و به مصرف شخصی و خویش و قوم خود نمی‌رسانم، و هم در رشد و بالا بردن سرمایه مملکت و نحوه توزیع عادلانه آن برای مردم، آگاهی و خبرویت و تخصص کامل دارم.^۲

«قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»^۳ [یوسف] گفت: «مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار، که من نگهبانی دانا هستم.»

طرح اقتصادی حضرت یوسف (ع) این بود که گفت: هفت سال پیاپی تا می‌توانید زراعت کنید و محصول آن را که درو می‌کنید، جز اندکی که به مصرف روز مره خود می‌رسانید، با خوشه آن، در انباری (سیلوئی) ذخیره نمایید. به تجربه ثابت شده که زراعت را اگر خوشه آن ذخیره کنند، هرچند مدت بر آن بگذرد، فاسد نمی‌شود. و انگهی هفت سال گرسنگی و قطعی شدید فرا می‌رسد، که هرچه را ذخیره کرده‌اید؛ جز کمی که در انبار نگه میدارد، به مصرف می‌رسانید.

قرآن چنین نقل می‌کند که رفیق زندانی حضرت یوسف به زندان آمد و گفت: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصَّدِيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» «ای یوسف، ای مرد راستگوی، درباره [این خواب که] هفت گاو فربه، هفت [گاو] لاغر آنها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر به ما نظر ده، تا به سوی مردم برگردم، شاید آنان [تعبیرش را] بدانند.»

۱. قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۷.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۵ - ۶۳.

۳. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۵۵.

«قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَائِبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» گفت: هفت سال بی در پی می کارید و آنچه را درویدید - جز اندکی را که می خورید - در خوشه اش واگذارید. «تزرعون» و «تاکلون» هرچند به صورت جمله خبریه آمده و منظور از آن انشا است.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادًا يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ» آن گاه پس از آن، هفت سال سخت می آید که آنچه را برای آن [سالها] از پیش نهاده اید - جز اندکی را که ذخیره می کنید - همه را خواهند خورد.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يَغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعِصْرُونَ»^۱ آن گاه پس از آن، سالی فرا می رسد که به مردم در آن [سال] باران می رسد و در آن آب میوه می گیرند.

حضرت یوسف (ع) با طرح خود، قحطی و فقر و گرسنگی را از ریشه قطع کرد، با توزیع عادلانه ثروت ملی، جامعه متعادل، بی تبعیض به وجود آورد و حفرة طبقاتی را از میان برد. در آن سال های قحطی، مواد خوراکه آنچنان وافر و وافی بود، که حتی از بیرون مملکت مصر، کاروان ها برای دریافت مواد خوراکه، وارد آن مملکت می شدند.

وظیفه و مسئولیت حکومت است، که برای نحوه کسب و درآمد و حقوق اقتصادی مردم و تولید کار زمینه مناسب را مساعد نموده و موانع را بر طرف نماید و مشکلات را از سر راه مردم بردارد.

درس صد و دوم خطبه ۳۶

تأسیس مراکز علمی و وظیفه حکومت

موضوع درس خطبه ۳۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی فرمودند فراوان کردن بیت المال از حقوقی است که ملت به ذمه حکومت دارد و در این درس می‌فرماید تعلیم و آموزش و تأسیس مؤسسات آموزشی یکی دیگر از حقوق ملت بر دولت است

«وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا» تعلیم دادن شما است تا جاهل نمانید. «کی» یا تعلیلیه است و بعد از آن «ان» در تقدیر است؛ یعنی برای آن که یا به علت آن که جاهل نمانید. یا مصدریه است و پیش از آن لام در تقدیر است یعنی «لکيلا تجهلوا» یعنی برای جاهل نماندن شما. تعلیم (آموزش) فراهم آوردن زمینه‌های مناسب آموزش‌های علمی، تأسیس مکاتب، آکادمی‌ها و دانشگاه‌ها، در سطح عموم مملکت، بدون تبعیض و جانب داری از قوم و ناحیه خاص، رشد و شکوفائی استعدادها و... یکی از حقوق سیاسی رعیت است. در تاریخ سیاسی انسان، برای اولین بار است که تعلیم به عنوان حق مطرح می‌شود.

بر این اساس، یکی از وظایف و تکالیف دولت در قبال مردم، تأسیس و مؤسسات آموزشی و فکری است، تا مردم با آزادی کامل برای فراگیری آن مجهز شوند، در مورد بالارفتن سطح اندیشه و خرد، زمینه سازی کند، تا محققان و دانشمندان تربیت شوند، تا کشور از معضلات فکری، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... نجات یابد.

«وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا» و تأدیب شما است تا دانا شوید. «کی» تعلیلیه است و ما مصدریه؛ یعنی به علت دانا شدن شما. تأدیب چهارمین حق از حقوق سیاسی رعیت، حق تأدیب است.

واژه «ادب» در اصل به معنای سفره طعام است که مردم را به آن فرا می‌خواند؛ چنان‌چه

شاعر عرب گفته است: «نَحْنُ فِي الْمُسْتَأَةِ نَدْعُو الْجَفَلَى لَا تَرَى الْأَدَبَ فِينَا يَنْتَقِرُ»^۱ ما میم که در زمستان همه مردم را دعوت می کنیم نمی بینی که در سفره ما تبعیض باشد. «جفلی» به معنای عامه مردم و «نقری» به معنای خواص مردم است.^۲

ابن مسعود روایت کرده است: «الْقُرْآنُ مَأْذُوبَةٌ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ»^۳ قرآن سفره خداوند است در زمین. قرآن تشبیه شده به سفره ای که در آن خیر کثیر است.

«أَمَّا بَعْدُ يَا ابْنَ حَنِيفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْذُوبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجَفَانُ»^۴ اما بعد، ای پسر حنیف، به من خبر رسیده که مردی از جوانان اهل بصره تو را به مهمانی خوانده و تو هم به آن مهمانی شتافته ای، با غذاهای رنگارنگ و ظرف هایی پر از طعام که به سویت آورده می شده پذیرایی کرده اند، «مأذوبه» در کلام حضرت به معنای سفره است.

بعد در سخن حضرت رسول خدا این کلمه به معنای اصلاح و پرورش اخلاقی به کار برده شد که فرمود: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي»^۵ خدا مرا ادب آموخت و نیکو ادب آموخت؛ یعنی اخلاق حسنه آموخت.

و به معنای ریاضت دادن و تربیت کردن نیز استعمال شده است: در لسان العرب آمده است: «يُقَالُ لِلْبَعِيرِ إِذَا رِيضَ وَ ذُلَّ، أَدِيبَ مُؤَدَّبٌ»^۶ شتر را وقتی ریاضت دهد و رام کند گفته می شود که ادب آموخت، ولی امروز، به جای آن، فرهنگ، روشن بینی اصلاح و تهذیب، منظور است.

یکی از حقوق سیاسی توده، بالای حکومت این است که آن ها را، افراد مذهب، با فرهنگ و اخلاق، روشن بین و پیشرفته تربیت نماید؛ زیرا علم تنها برای ابراز شخصیت انسان کافی نیست؛ علم بدون تهذیب و اصلاح اخلاق، پستی و فرومایگی و هلاکت است، از علم بدون تهذیب و اصلاح و اخلاق، ده ها مفسدت بر می خیزد. یکی از شرای

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۹۳.

۲. لسان العرب، ج ۲، ص ۳۹.

۳. النهاية فی غریب الاثر، ج ۱، ص ۳۰.

۴. نهج البلاغه نامه به ابن حنیف، نامه ۴۵.

۵. تاریخ ادبی عرب، ص ۱۲.

۶. حقوق الانسان فی الاسلام ج ۱، ص ۹۲.

معاصر عرب، که شیوه‌های انحرافی که از علم، کار گرفته می‌شود، اشاره دارد، می‌گوید:

«إِنْ يَكُنْ عِلْمُ الْوَرَى يُزِدِيهِمْ يَا إِلَهِي رَدَّ النَّاسَ الْعَبَاءُ
وَلِيَجِي طُوفَانٌ نُوحَ قَبْلَ مَا تَفَرَّقَ الْأَرْضَ بِطُوفَانِ الدِّمَاءِ»

یعنی اگر دانش مردم، آن‌ها را به سوی پستی کشاند، ای خدا غباروت و کودنی را برای مردم برگردان. و باید طوفان نوح پیش از آنکه زمین با طوفان خون غرق شود، بیاید.

پس تأدیب یکی از مسئولیت‌های حکومت است، تا محیط انسانی سالم و توأم با اخلاق به وجود آورد، و به هرج و مرج و فقدان اخلاق پایان دهد.

و تأدیب، به معنای ادب کردن و قوانین کیفری را اجرا کردن نیز هست؛ جامعه با اجرای مقررات الهی و اجتماعی آداب می‌شود، و از منکرات و عمل‌های نکوهیده دست برمی‌دارد. سخنان کوتاه و معجز‌نمای حضرت علی ابن ابیطالب (ع) در این مورد چنین است: «فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَى فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيُكِّمُ عَلَيْكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا» یعنی حق شما مردم بر من به عنوان مسئول حکومت، چهار چیز است:

از خیر خواهی شما دریغ نورزم

بیت المال را حفظ و میان شما عادلانه توزیع نمایم.

شما را آموزش دهم، تا نادان و بی‌سواد نمانید.

شما را تربیت کنم، تا راه و رسم زندگی را بدانید.

درس صد وسوم خطبه ۳۶

حقوق چهارگانه حکومت بر مردم

موضوع درس خطبه ۳۶ نهج البلاغه بود در درس قبلی به بعض حقوق مردم بر حکومت اشاره فرمودند و در این درس به حقوقی که حکومت بر مردم دارد اشاره می‌فرماید و وفای به بیعت و خیرخواهی در غیبت و حضور و گوش فرادادن به فرمان دولت و فرمان برداری از فرمان دولت را از حقوق دولت بر مردم می‌شمرد.

اما حق دولت بالای مردم نیز چهار چیز است:

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلَوْفَاءٌ بِالْبَيْعَةِ» اما حقی که من بر شما دارم وفا کردن به بیعت است «وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ» و خیرخواهی در حضور و غیاب «وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ» هر زمانی که شما را فرا خواندم اجابت کنید. «وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ» هر گاه دستور دادم فرمان برید.

وفای به بیعت. بیعت عقدی است محکم، که بین حکومت و مردم منعقد می‌شود، مبنی بر آن که حاکم، امور مردم را مطابق مصلحت تدبیر نماید، امنیت و نظم را برقرار کرده، حدود و مقررات را جاری و احکام را انفاذ نماید. هر دو طرف قرار داد، به این میثاق خود ایستاده و محکم اند و آیه اول سورة مائده که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» ای اهل ایمان به قراردادهای خود وفا کنید» با عمومیت خود، شامل این مورد هم می‌شود.

«وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ» و خیرخواهی در حضور و غیاب

خیرخواهی در غیبت و حضور. رعیت باید در غیبت و حضور حاکم، خیرخواه بوده، صداقت و اخلاص داشته باشد و با کمال خیرخواهی و اخلاص مندی از دولت دفاع نماید، نه مانند صاحبان طمع و تملق که در حضور دولت، فرشته‌اند و در غیاب شیاطین.

«وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ» هر زمانی که شما را فراخواندم اجابت کنید. اجابت در وقت فراخوانی. از حقوق دولت بالای مردم این است، که هرگاه مردم را برای امری فرامی خواند، باید اجابت کند و در اجابت کندی و تعلل نکند.

«وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ» هرگاه دستور دادم فرمان برید. اطاعت از دستورات حاکم. فرمان بری از فرمان‌های دولت و حکومت، یکی از حقوق دولت بالای مردم است؛ چون در صورت عدم اطاعت از دستور حاکم، رعیت، رعیت نیست و بدون اطاعت، اقتداری برای حکومت وجود ندارد.

چنانچه لشکریان معاویه بر مناطقی که در قلمرو حکومت علی بن ابیطالب (ع) حمله می کردند و با غنیمت بر می گشتند مردم کوفه و عراق از فرمان آن حضرت اطاعت نمی کردند و به دفاع نمی پرداختند امام (ع) از آن مردم شکایت کرده و سخت مورد سرزنش قرار می دهد و می فرماید:

«يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رَجَالَ حُلُومِ الْأَطْفَالِ وَ عُقُولِ رَبَّاتِ الْحِجَالِ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُمْ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدْمًا وَ أَغَقِبْتُ سَدَمًا فَاتَّكَمْتُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُكُمْ قَلْبِي فَيْحًا وَ شَحْنَتُمْ صَدْرِي غَيْظًا وَ جَرَّعْتُكُمْ نُعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَ أَفْسَدْتُكُمْ عَلَى رَأْيِي بِالْعِضْيَانِ وَ الْخِذْلَانِ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ وَ لَكُنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ لِلَّهِ أَبُوهُمْ وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السَّيْنِ وَ لَكُنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يَطَاعُ» ای نامردان مردنما، دارندگان رؤیاهای کودکانه و عقل‌هایی به اندازه عقل زنان حجله نشین، ای کاش شما را ندیده بودم و نمی شناختم. به خدا قسم حاصل شناختن شما پشیمانی و غم و غصه است. خدا شما را بکشد، که دلم را پر از خون کردید و سینه‌ام را مالا مال خشم نمودید و پی در پی جرعه اندوه به کامم ریختید و تدبیرم را به نافرمانی و ترک یاری تباه کردید، تا جایی که قریش گفت: پسر ابوطالب شجاع است ولی دانش جنگیدن ندارد. خدا پدران‌شان را جزا دهد.

آیا هیچ کدام آنان کوشش و تجربه مرا در جنگ داشته؟ و پیش قدمیش از من بیشتر بوده؟ هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بودم که آماده جنگ شدم، اکنون عمرم از شصت گذشته، ولی برای کسی که اطاعت نشود تدبیری نیست.

درس صد و چهارم

اسلام و تأسیس شوری

با توجه به کلام حضرت علی (ع) که فرموده‌اند: از مشورت با من دریغ نورزید لازم دانسته شد که به اصل شورا، تأسیس شورا، معنای شورا، تاریخچه شورا، و معنای لغوی و اصطلاحی شورا، و شرایط اهل مشورت و اعضای شورا مطالبی عرضه شود اما اولین دستور خداوند به تشکیل شورا از نظر تاریخی سال سوم هجرت بود، که سه هزار لشکر انتقام جوی قریش، با سینه‌های پر از خشم و کینه، مسلح و مجهز با ساز و برگ نظامی پشرفته وزن‌های آرامشگر و آوازه خوان، و تدبیرات قوی جنگی، از شهر مکه به سوی مدینه سرازیر شدند، از کنار شهر مدینه عبور کرده و در دامنه ای کوه احد- شمال مدینه- اردو زده و آرایش نظامی دادند؛ تا انتقام عزیزان و پاره‌های جگرشان را که در سال‌های قبلی در «بدر» توسط حضرت محمد و یاران وی کشته شده بودند بگیرند و شهر مدینه را منهدم و حکومت مدینه را نابود کنند.

حضرت محمد (ص) که جنگ‌هایش ماهیت دفاعی داشته است، در همه ای جنگ‌هایش سعی می کرده که اخف الضررین را تحمل نماید؛ یعنی کوشش می کرد روشی در پیش گیرد که ضررش کمتر و دست آوردش بیشتر باشد، و به دشمن نیز آسیب جانی کمتر رسانده شود.

حضرت محمد (ص) برای رسیدن بدین منظور، شورای نظامی تشکیل داد و نظر شخص آن حضرت این بود که دیوارهای شهر را باهم دیگر متصل ساخته و شکاف‌ها و خالی‌گاه‌ها را پر کنند، و از بالای بام‌ها، برج‌ها و داخل کوچه‌ها به دفاع و حفاظت شهر بپردازند و با این شیوه از شهر به خوبی دفاع می‌شد؛ زیرا در خارج شهر نخلستان‌ها و درختان انبوه وجود داشته و مانع از این می‌شدند که دشمن با تهاجم عمومی داخل شهر

شوند؛ بلکه مجبور بودند ستون‌های باریکی را تشکیل داده و از میان نخلستان‌ها، خود را به شهر نزدیک سازند، در این صورت عقب راندن آن‌ها برای مسلمانان آسان بود. دفاع از داخل شهر که مورد نظر پیامبر (ص) بود، فائده‌های دیگری نیز داشت و آن این‌که:

در صورت جنگ در بیرون شهر، بیم فرار وجود داشت؛ اصحاب آن حضرت همین کار را کردند و فرار نمودند. اما در جنگ میان شهر، راه فرار مسدود بود، چون پیامبر (ص) این موضوع را می‌دانست که مسلمانان در پیش خانه‌های خود تا آخرین رمق و نفس می‌جنگیدند و فرار نمی‌کردند.

در صورت دفاع از داخل شهر، همه ساکنین مدینه، حتی منافقین برای حفظ ناموس و اموال و خانه‌های خود می‌جنگیدند؛ حتی زنان و کودکان می‌توانستند از بالای بام‌ها و حصارهای شهر، با پر تاب تیر و سنگ، دشمن را از پای در آورند، در حالی که از خارج مدینه دیدیم ثلث لشکر توسط عبدالله بن ابی منافق برگشتند.

ممکن بود که منافقان و توطئه‌گران، در غیبت حضرت محمد (ص)، دست به کودتا زده و با ائتلاف و همدستی جناح‌های گوناگون، مدینه را بشوراند و از پشت خنجر بزنند، یا صف متحد و متشکلی در برابر اسلام به وجود آورند.

و حضرت محمد (ص) می‌خواست با حضور خود و سپاه خود در داخل شهر، دشمنان داخلی را که در آن هنگام نیرومند بودند، زیر نظر گرفته و مرکز را از خطر احتمالی محافظت نماید.

اما زیادی زیاد از جوانان پر شوری که در جنگ «بدر» شرکت نکرده بودند، مخالفت کرده و می‌گفتند: در خانه نشستن و در انتظار ماندن تا خصم بر سرما فرود، تنگ است. باید از شهر خارج شده و در دامنه‌ای کوه احد رسماً آرایش نظامی و با دشمنان به کار و زار پردازند.

رای گرفتند، اما پیامبر (ص) در اقلیت ماند و به نظر اکثریت احترام گذاشت و در یک صبحگاهی با لشکریانش در دامنه‌ای کوه احد، در مقابل خصم صف گرفت، ولی سر نوشت جنگ نظر پیامبر را تأیید کرد، و مسلمانان شکست خورد خورد. نتیجه‌ای این شورا چنین شد که یک گروه سه صد نفری، به سرکردگی ابن ابی، از میان راه عقب نشینی کردند و تزلزل و دو دلی در ارکان سپاه انداختند.

پنجاه نفر تیر انداز را که حضرت محمد (ص) دستور اکید داده بود، سنگرهای خود را ترک نکردند، هر چند کرکسان بر نعش‌ها لانه نمایند، ولی آنان از فرمان فرمانده خود تخلف کرده و به‌سوی جمع آوری غنیمت دویدند و سنگر کوه را باز گذاشتند خالد بن ولید (فرمانده سپاه خصم) با یک حرکت دورانی از پشت سر به لشکر اسلام حمله کرده و مسلمانان شکست خورده و فرار کردند و در فراز کوه در سدد چاره جویی بودند، که توسط ابن ابی از ابوسفیان عذر خواسته و تسلیم وی گردند، هر چند پیامبر (ص) از پشت سر آنها داد می‌زد برگردید، برنگشتند.

پیامبر (ص) دندان‌هایش شکسته، غرق اندر خون در مقابل حملات دشمنان قرار گرفت سردارانی بزرگی چون حمزه، مصعب بن عمیر، حنظله و... به شهادت رسیدند. شمات دشمنان بالا گرفت و منافقین داخلی هم وسوسه می‌کردند، که اگر در خانه‌های خود می‌ماندید و اقدام به جنگ نمی‌کردید، به چنین سرنویشتی گرفتار نمی‌شدید.^۱ کوتاه سخن، آن عواقب سخت که شورای احد پیش آورد، و آن ضربه‌ای که بر مسلمانان وارد کرد، و آن شمات دشمنان بالا گرفت و منافقین داخلی هم وسوسه می‌کردند، که اگر در خانه‌های خود می‌ماندید و اقدام به جنگ نمی‌کردید، به چنین سرنویشتی گرفتار نمی‌شدید اما حضرت پیامبر اسلام (ص) چیزی به رخ کسی نکشید و همه را مورد نوازش قرار داد و بار دیگر با آنان به مشورت پرداخت.^۲

۱. اقتباس از آیات ۱۲۲-۱۲۱-۱۴۴ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۹ ۱۵۹ سورة آل عمران و تفسیر پرتو از قرآن، ج ۵، ص ۳۵۹-۳۹۴؛

تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۸۷-۸۶ و...

۲. اقتباس از آیات ۱۲۲-۱۲۱-۱۴۴ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۹ ۱۵۹ سورة آل عمران و تفسیر پرتو از قرآن، ج ۵، ص ۳۵۹-۳۹۴؛

تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۸۷-۸۶ و...

درس صد و پنجم

انعطاف و نرم خویی پیامبر(ص)

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود در درس قبلی عرض شد که حضرت پیامبر اسلام مجلس شورا تشکیل داد و اکثر اعضای شورا، بر جنگ در بیرون شهر مدینه رأی دادند و چنین تصمیمی به شکست منجر شد اما حضرت چیزی به رخ آنان نکشید و اینک دنباله ماجرا

چنین پیش آمدهای تلخ، طبیعتاً باید پیامبر(ص) را خشمگین می کرد، و به خشونت و نفرین و یا طرد بعض آن ها و امی داشت و لا اقل آن حضرت را ناراضی و ناراحت می ساخت ولی وی هرگز مخالفین نظر خویش را در این شکست، سرزنش نکرد، و با درشتی با آنان برخورد ننمود و خم به ابرو نیاورد؛ بلکه با نرمی با آنان سخن گفت، و بال های رحمت خود را بر آنان گشود و با پیشانه ای باز با آنان برخورد کرد و آنان را مورد مهر و نوازش خویش قرار داد، از خطاهای شان در گذشت و برای شان آموزش خواست.

این جاذبه ای رحمت بود که همه را جذب کرد، و از توحش و پراکندگی جلو رفت. و خداوند پیامبرش را با این نرم خویی و مهربانی به عظمت ستود: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» یعنی ای پیامبر!! به سبب رحمتی از خداوند، نسبت به آنان مهربانی می کنی، اگر جفا کار، بد خلق و سخت دل بودی، از دورت پراکنده می شدند. پس برای آن ها طلب آموزش کن و از آنان در گذرو در کارها با آنان مشورت نما. در این آیه کلمه «لو» به کار برده شده، و از نظر قانون ادبیات عرب، شرط امتناعی است؛ یعنی اگر آن نیرو به تو عنایت نمی شد، اگر تند خو، پرخاشگر و سنگین دل بودی

- که چنین نیستی و نباید باشی، چون پیامبر رحمتی -، این مردم سرکش و نابسامان و خشن، خود به خود از پیرامونت جدا و پراکنده می‌شدند و مجذوب تو نمی‌شدند. پس با چنین پرتو خاص رحمت الهی، که منشاء نرم خویی و روش آسانگیری تو است، از آنان گذشت کن و آنان را مشمول عفو گردان، چنانچه خداوند که مبدأ رحمت است، آنان را مشمول عفو قرار داده و دوبار اعلام عفو کرده است. در آیه ۱۵۲ آل عمران فرموده است: «وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ» هر آینه خدا از شما گذشت. و در آیه ۱۵۵ آل عمران فرموده است: «وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ» هر آینه خداوند از ایشان گذشت.

تأسیس شورا

با همه‌ای این‌ها، اصل شوری را تحکیم می‌کند؛ چون شوری پایه‌ای اجتماع اسلامی است. و برای همیشه، تا اندیشه‌ها و استعدادها بروز کند، و هر صاحب رأیی خود را شریک در سرنوشت خود و مردم بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه، تربیت شوند و بدانند و بتوانند در هر زمان و هر جا، خود را رهبری کنند اگر در این راه و برای تحکیم شوری، هرچه زیان دهند، ارزش دارد، بگذار شکست خورند، تا هر شکستی، با آراء مشورت کنندگان محکم‌تر و قدم‌ها ثابت‌تر شوند، مانند بچه‌ای که همواره به زمین می‌افتد و صدمه می‌بیند و بر می‌خیزد، در هر مرتبه در راه رفتن نیرومندتر می‌شود و به اندیشه و پای خود مستقیم و محکم می‌گردد.

شکست‌ها می‌گذرد، امت اسلامی باید به صورت عالی‌ترین صورت اجتماعی باقی بماند. همیشه رهبری پیامبر (ص) و اوصیا و تربیت شدگان در میان نیست؛ پس باید خود را به دست سرنوشت رها کنند، تا سرنوشت شان را دیگران تعیین کنند، یا گرفتار استبدادها و خود سری‌ها باشند، یا با شورای اهل نظر و آشنا و مؤمن به معنای اسلامی، امت را اداره کند و پیش ببرند.

حضرت محمد (ص) با فرمان شوری، با یاران؛ همان یاران متخلف و شکست خورده، در امور اجرایی - نه احکام و فرامین الهی - شخصیت می‌داد و شخصیت آن‌ها را بالا می‌برد، و با خود همراز و همنشین می‌کرد و برای آنان احترام می‌گذازد و در مسئولیت‌ها و در جنگ و صلح شرکت شان می‌داد و با مشورت کردن با آنان، آنان را از بند تقلید و ترس فکری بیرون می‌آورد. وی با شرکت مسلمانان در تصمیم‌گیری، به آنان شجاعت نظر و فکر، ابتکار و شخصیت روحی می‌داد؛ تا هر یک در حد استعداد ذاتی، دارای جاذبه و

تحرك و تحريك گرديد. اين با ارزش‌ترين اثر مشورت است، هر چند كه طرف شور در نظر ناچيز و بي‌فكر آيد.^۱

خلاصه اين كه: جمله‌اي: «و شاورهم في الامر» در كارها با آنان مشورت كن، امر ذيل را مي‌آموزد:

مشورت رسول گرامي اسلام (ص) با ياران خود، موجب علوشان و رفعت درجه و بالا رفتن شخصيت آنها مي‌شود.

خداوند تعالى، رسولش را دستور به مشورت داد، با آن كه او نياز به مشورت نداشت؛ تا ديگران به او اقتداء نمايند، و اين عمل در ميان امتش به صورت يك سنت باقي بماند. امر به مشورت براي اين نبود كه آن حضرت رأي و علم كسب كند، بلكه براي اين بود كه مقدار علم و فهم، عقل و درايت آنان معلوم گردد، و مقدار محبت و اخلاص آنان در اطاعت معين شود، تا هريك را به اندازه‌اي درجه‌اي فضل‌شان به كار گمارد.

اين مشورت نه براي اين است كه وي در علم و درايت و رأي صائب، به آنان محتاج باشد، بلكه براي اين است كه آنان سعي و جهد كنند، كه رأي شايسته را در آن واقعه استخراج نمايند، و بدین وسيله پختگي و تجربه‌اي كافي به دست آورند.

دستور خداوند به مشورت با آنان، دليل بر اين است كه آنان پيش خداوند قدر و منزلت دارند، پس مسؤل هم بايد قدر و منزلت آنان را بداند.

پادشاهان فقط در كارهاي مهم، با افراد ويژه و درباريان خود مشورت مي‌نمايند. اما خداوند تعالى دستور مي‌دهد كه همه افراد امت مشورت كن.

اصحاب پيامبر (ص)، با فرار از صحنه‌اي جنگ، مرتكب گناه كبيره شدند، ولي خداوند آنان را بخشيد. اگر دستور مشورت مي‌داد، فكر مي‌کردند كه فقط گناه شان بخشيده شده است، اما بيشتر از آن مورد عنايت نيستند، ولي امر به مشورت، به علاوه‌اي بخشش گناه شان، به آنان شخصيت تازه مي‌دهد.^۲

۱. ر. ك: پرتو از قرآن، ج ۵، ص ۳۹۵-۳۹۴.

۲. ر. ك: تفسير كبير، ج ۹، ص ۴۴۶.

درس صد و ششم

اهمیت شورا از نظر اسلام

موضوع درس اصل شورا در اسلام است در درس قبلی به تأسیس شورا پرداخته شد و در این درس به اهمیت و ارزش شورا در کلام پیشوایان دین مطرح می‌شود.

حضرت علی بن ابیطالب (ع) می‌فرماید: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ، شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا»^۱ یعنی؛ هر کسی که با ایستادگی روی رأی و نظر خود، تنها آن را درست دانیست، هلاک و نابود شد و هر که با اشخاص به کنکاش و تبادل نظر پرداخت، در عقل‌های شان شریک شده است.

حضرت مولانا گوید:

امر «شاوَرهم» برای این بود کز تشاور، سهو کثر، کمتر بود.

کین خردها چون مصاییح انور است بیست مصباح از یکی روشن تر است.

و نیز حضرت علی (ع) می‌فرماید: «لَا غِنَى كَالْعَقْلِ، وَ لَا فَقْرُ كَالْجَهْلِ، وَ لَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ، وَ لَا ظَهِيرَ كَالْمُشَاوَرَةِ»^۲ یعنی؛ هیچ بی‌نیازی چون خرد نیست، و هیچ درویشی چون نادانی نیست، هیچ میراثی چون ادب نیست و هیچ پشتیبانی چون مشورت نباشد. و نیز فرموده است: «وَ لَا مُظَاهِرَةَ أَوْ تَقَى مِنَ الْمُشَاوَرَةِ»^۳ یعنی هیچ پشتیبانی استوارتر از رأی زنی نیست. و نیز فرموده است: «وَ لَا اسْتِشَارَةَ عَيْنِ الْهَدَايَةِ»^۴ یعنی رأی زدن و مشورت کردن، چشم راه یافتن و هدایت شدن است؛ یعنی آن‌چنان‌که انسان بی‌چشم، راه را گم می‌کند و به

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۰.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۵۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۰.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۱۳؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۹.

۴. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۲۲۱۱؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۱۴۰.

مقصد نمی‌رسد، بدون رأی زنی و مشاوره نیز، راه را گم کرده و به هدف نمی‌رسد.

حضرت امام باقر (ع) فرموده است: در تورات چهار سطر نوشته است، یکی آن‌ها این است: «من لم یستشیر یندم»^۱ یعنی کسی که مشورت نمی‌کند، پشیمان می‌شود.

امام علی بن موسی الرضا (ع) فرموده‌است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) كَانَ يَسْتَشِيرُ أَصْحَابَهُ ثُمَّ يَعَزِّمُ عَلَى مَا يُرِيدُ»^۲ یعنی حضرت رسول الله سیره‌اش این بود که، با یارانش مشورت می‌کرد، بعد به انجام کاری که می‌خواست اقدام می‌نمود.

حضرت امام صادق (ع) از جدش رسول الله روایت می‌کند که فرمود: «مُشَاوَرَةُ الْعَاقِلِ النَّاصِحِ، زُشْدٌ وَثِيْمٌ وَتَوْفِيقٌ مِنَ اللَّهِ، فَإِذَا أَشَارَ عَلَيْكَ الْعَاقِلُ النَّاصِحُ، فَأَيَّاكَ وَالْخِلَافَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ الْعَطْبَ»^۳ یعنی رأی زنی با خردمند خیرخواه، هدایت، برکت و توفیق خداوندی است، هرگاه عاقل خیرخواه برایت رأی زنی کرد، هشدار که خلاف آن کنی، در آن صورت هلاکت را در پی دارد.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۴۴.

۳. همان، ص ۲۳.

درس صد و هفتم

پیشینه شورا

موضوع درس اصل شورا از نظر اسلام است در درس قبلی به اهمیت شورا در کلام پیشوایان دین پرداخته شد و در این درس به پیشینه شورا نیم نگاهی افکنده می شود.

یک تاریخ مدونی که به اطمینان بگوید: تفکر رأی زنی و شورا از چه زمانی آغاز گشته است، وجود ندارد. از سیره پادشاهان فقط همین قدر معلوم است، که دو یا سه نفر وزیر داشته که در کارهای و پیش آمدها با آنان مشورت می کرده اند. اما از داستان های قرآن که راستگوترین تاریخ است نیز چنین استنباط می شود که در دوران های بسیار پیشین، پادشاهان وقتی در کارهای خود گیر می ماندند، با درباریان و مشاوران نزدیک خود به شور می نشستند؛ و راه حل می سنجیدند

مثلا در داستان حضرت موسی (ع) و فرعون آمده است که وقتی موسی (ع) عصای خود را بینداخت و به صورت اژدهای آشکاری درآمد، و دست خود را از گریبان بیرون آورد، بینندگان دیدند که همچون خورشید، درخشان و سفید است، اشراف قوم او گفتند: این جادوگری ماهر است، می خواهد شما را از سرزمین تان بیرون کند، چه نظر می دهید؟ و این یک نوع رأی زنی بود که در مورد خنثی کردن معجزه حضرت موسی (ع) و مشتبّه کردن امر را برای مردم، چاره اندیشی می کردند ولی پیشنهاد رأی زنی از طرف درباریان فرعون است.

در آیه ای دیگری از زبان فرعون نقل می کند، که به اشراف و درباریان مخصوص خود رو کرد و گفت: موسی (ع) جادوگر آگاه و ماهر است، با سحر خود می خواهد شما را

از سرزمین تان بیرون کند، چه نظری می‌دهید؟^۱ این جا پیشنهاد رأی زنی از طرف فرعون است.

و نیز در داستان برخورد حضرت موسی (ع) با فرعون آمده است که: «فَتَنَّا زَعْوًا أَمْرَهُمْ وَاسْأَوْا التَّجْوَى»^۲ در باریان در میان خود بگو مگو کردند و کارشان به نزاع و جدال کشانده شد، ولی به طور سری و پنهانی به شور نشستند و نخواستند امر برای مردم فاش شود. در داستان حضرت یوسف (ع)، داستان خوابی را که پادشاه مصر دیده بود، نقل می‌کند، که وی از درباریان و مشاوران نزدیکش، در مورد تعبیر خوابش نظر خواست و از این امر چنین استنباط می‌شود که عزیر مصر مشاورانی داشته و احیاناً با آن‌ها به شور می‌پرداخته است.

لیک این رأی زنی‌ها، در محدوده کوچک و با تعداد انگشت شماری از درباریان صورت می‌گرفته است، و مردم چون بردگان فقط فرمان می‌بردند، بدون آن که در تصمیم‌گیری‌ها، اندک مشارکتی داشته باشند.

اما از داستان حضرت سلیمان (ع) و ملکه سباء، چنین استنباط می‌شود که اندیشه‌های شور، کمی ترقی کرده و درباریان ملکه سباء نیز در مورد ایجاد راه حل اظهار نظر کردند ولی نظر ملکه از نظر آن‌ها عاقلانه‌تر بود، ازین رو مورد تصویب قرار گرفت.^۳

در تاریخ عرب جاهلی هم آمده است که قبایل قریش که شهر نشین و نسبت به سایر عرب پشرفته بودند و با مردم خارج سروکار داشتند، «دارالندوه» محل اجتماعات و جلسات داشتند، که سران و بزرگان قوم در روزهای معینی آن جا گرد آمده و به شور و رأی زنی می‌پرداختند.

در اسلام، شورا، پایه‌ای اصلی دموکراسی است، ازاین جهت شورا به شکل اساسی آن، پایه‌گذاری شد. نخستین شورای که حضرت پیامبر اسلام (ص) تشکیل داد و با صحابه‌اش به مشورت و رأی زنی پرداخت، در منطقه‌ای «بدر» بود.

داستان از این قرار است که در همان اوایل هجرت حضرت نبوی (ص)، کاروان تجارتي قبایل قریش را که توسط ابوسفیان رهبری می‌شد، مطابق معمول همه ساله از مکه حرکت

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۲.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۶۲.

۳. قرآن کریم، سوره نمل، آیه ۲۹-۳۵.

کرد و به سوی سوریه راه افتاد. راه کاروان که از مکه به سوریه منتهی می‌شد، از کنار مدینه می‌گذشت. در این کاروان، هزار شتر بارداشته، که همه یا حد اکثر از عطریات بوده، و قیمت آن معادل پنجاه هزار دینار، یا یک میلیون درهم بوده است و هیچ خانواده‌ای از قریش نبوده که در کاروان، اجناس قابل فروش نداشته باشد.

عباس عموی پیامبر (ص) که مردی پولدار و صراف بوده، در مکه می‌زیسته و با سران قریش رابطه‌ای حسنه داشته است. و او گزارش‌های مکه را مخفیانه به پیامبر (ص) می‌رساند، و این بار گزارش داد، کاروان تجارتی قریش به سمت سوریه حرکت کرد. پیامبر (ص) جاسوسانی را از دنبال کاروان تجارتی قریش، به سوریه فرستاد. آنان کاروان را دنبال می‌کردند، همینکه مطمئن شدند کاروان به طرف حجاز بر می‌گردد، پیش از حرکت کاروان، از شام بیرون شدند و گزارش برگشت کاروان را به حضرت محمد (ص) رساند. پیامبر (ص) یارانش را برای بیرون شدن از مدینه، به قصد کمین زدن کاروان ابوسفیان فراخواند. به سرعت تعداد سیصد و سیزده نفر داو طلب از قبایل مختلف گرد آمدند، که ۷۷ نفر آن‌ها از مهاجرین و ۲۳۶ نفر از انصار بودند، دارای ۷۰ شتر، دو رأس اسب، شش زره، و هشت قبضه شمشیر بودند ازین میان جمعی فقط قافله ابوسفیان و دستبرد به اموال تجارت را هدف قرار دادند، و جمعی دیگری با شور جهاد و عشق شهادت آماده‌ای حرکت شدند.

ابوسفیان وقتی در منطقه «بدر» رسید، اطلاع یافت حضرت محمد (ص)، او را کمین کرده است، کاروان را از کنار دریای احمر به سوی مکه سوق داد، و خواهان نیروی کمکی شد. و هزار مرد جنگی که در میان آن‌ها عده‌ای اشراف و پاره‌های جگر قریش حضور داشتند، خود را در منطقه «بدر» به مقصد نجات کاروان رساندند، ولی کاروان از مسیر دیگر خود را به مکه رساند.

حضرت محمد (ص) با سپاهیان در منطقه «ذفرا» که رسید، خبر یافت که کاروان جان بدر برده، و سپاهی عظیمی به قصد او از مکه بیرون آمده است. لحظه‌ای حساس و یک آزمایش بزرگ برای نیروی اسلام فرا رسیده است. و این نخستین آزمایش است، چگونه با دست خالی به مدینه برگردد؟ یهودی‌ها و منافقین چه خواهند گفت؟ حضرت محمد (ص) که به سربه‌ها و انعقاد پیمان‌ها، با قبایل اطراف مدینه، توانسته است یک

قدرتی در حوزه مدینه نشان دهد و چشم‌ها را بترساند، که از یاد نخواهد رفت. ازین پس حکومت نوپای مدینه را، به صورت یک قدرت خطرناک و جدی تلقی نخواهد کرد. اما چه گونه بجنگند؟ با سپاهی که بسیاری از آنان، به امید غنیمتی و غارتی بیرون آمده‌اند، و هر سه چهار نفر یک شتر سوار می‌شوند؟ و در برابر یک نیروی هزار نفری که با یک جنگ انتقامی بسیج شده‌اند، و مصمم هستند تا کار خود را با خطری که دین و دنیای آن‌ها را تهدید می‌کند، یک سره کنند.

درس صد و هشتم

نخستین تشکیل شورا

موضوع درس اصل شورا از نظر اسلام بود در درس قبلی به پیشینه شورا نیم نگاهی شد و در این درس به نخستین و چندمین تشکیل شورا ها توسط حضرت پیامبر اسلام (ص) پرداخته می شود

حضرت محمد (ص) اصحاب خود را جمع کرد که خبر رسیدن سپاه قریش را به نزدیکی «بدر» به اطلاع آنان رساند و در مورد بازگشت به مدینه با قریش، با آن ها به شور نشست. بعضی از کبار صحابه، بازگشت به مدینه را ترجیح می دادند و استدلال شان این بود که ساز و برگ جنگی به اندازه ای کافی نداریم. نظر شخصی حضرت محمد (ص) این بود، که بازگشت به مدینه برای ما سودی نخواهد داشت؛ برای آن که قشون مکه ما را دنبال کرده و در مدینه بر ما حمله می کنند، بالاخره خواهی خواهی کار ما به جنگ کشانده می شود، بنابراین در این جا برای جنگ، بهتر از مدینه است.

در این میان مقدار درخواست و گفت: یا رسول الله! ما سر در فرمانیم، هر چه خدا برایت مقرر کرده انجام بده، ما بنی اسرائیل نیستیم که به موسی (ع) می گفتند: تو و خدایت بروید جنگ کنید، ما این جا نشسته ایم. نظر مقدار مورد تأیید اکثریت قرار گرفت و تصمیم بر جنگ گرفته شد.^۱ حضرت محمد (ص) انتقاد پذیر بود و پیشنهاد مفید را قبول می کرد.

حضرت پیامبر گرامی اسلام (ص) در مسایل زندگی و اجتماعی، آنچه از وحی منشاء نمی گرفت، نظرهای صائب را تأیید می کرد، هر چند برخلاف آن اقدام کرده بود و یا می خواست اقدام نماید. چنانچه آن حضرت سپاه خود را حرکت داد و در نزدیکی اولین

۱. ر.ک: امتاع مقریزی، ج ۱، ص ۶۶؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۷؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۸ و ص ۱۹ و سیره ای ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۲۷، بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۶۴، امتاع مقریزی، ج ۱، ص ۲۸.

چاهای «بدر» متوقف کرد. می‌خواست همان‌جا آرایش رزمی بدهد. حباب بن منذر که کارشناس امور جنگ بود، و عرض کرد یا رسول الله (ص)! وحی است؛ یا رأی و حيله‌ای جنگی؟ فرمود: نه، وحی نیست. حباب گفت: اینجا جای خوبی نیست، ما را به نزدیکی آخرین چاه برسان، من همه‌ای این چاه‌ها را می‌شناسم. آن‌جا چاهی است که آبش شیرین و زیاد است، در کنار آن حوضی می‌سازیم، ظرف‌های لازم را در آن می‌نهم، دهانه‌ای چاه‌های دیگر را می‌پوشانیم و جنگ می‌کنیم. رسول بزرگوار نظر او را پذیرفت.^۱

همه‌ای کارشناسان امور جنگی، اعتراف کرده‌اند که هیچ جنرال کار آزموده رومی، یونانی و ایرانی، در تعیین استراتژی جنگی و به کار بردن تاکتیک‌های تازه و بدیع، به پای حضرت محمد (ص) نمی‌رسند. ولی وی در یک مشوره‌ای خصوص، نظر حباب را بر نظر خود ترجیح می‌هد و نمی‌گوید، فقط رأی، رأی من است.

دومین شورای عمومی

در این جنگ، هفتاد نفر از نخبگان و جگر گوشه‌های قریش کشته شدند، هفتاد نفر اسیر گشته و مقداری غنیمت که بیشتر شتر و ابزار جنگی بود، در اختیار ارتش اسلام درآمد در مورد تقسیم غنایم، چون اختیار تقسیم آن به حکم قرآن، در دست پیامبر (ص) بود، اختلافی نبود. اما در مورد معامله با اسرای جنگی، بین مجاهدین اختلاف بود، و حکم آن توسط قرآن معین نشده بود. پیامبر اسلام (ص) تشکیل شورا داد و به مشورت و رأی زنی پرداخت. یک عده جدی بودند که اسراء باید کشته شوند و کسانی نظر دیگری داشتند. پس از رأی زنی و شور، چنین مقرر شد که هر اسیری در برابر پرداخت غرامت آزاد شود. غرامت تعیین شده مبلغ ۴۰۰۰ درهم بود عباس عمومی پیغمبر (ص) که قابل ارفاق بود، چون اخبار مکه را به صورت محرمانه گزارش می‌داد، از این حکم مستثنی نبود؛ بلکه او محکوم شد که غرامت عقیل را هم بدهد.

نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، پیسر عمومی پیامبر (ص) که تاجر اسلحه بود، محکوم شد هزار سر نیزه که حکم هزار کلاشینکوف را داشت، به عنوان غرامت تسلیم نماید. و بدینوسیله اختلاف موجود بین اصحاب حل شد و شورا به صورت یک اصل اساسی اجتماعی پای گرفت.

۱. المغازی، ج ۱، ص ۵۳، تفسر المنار، ج ۴ ص ۲۰۰.

۲. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۱۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۵۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۵۳۵.

درس صد و نهم

سومین تشکیل شورای عمومی

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود در درس قبلی به شوراهاى که توسط حضرت پیامبر اسلام (ص) تشکیل داده شد و در این درس نیز دنباله مطلب.

سومین شورای عمومی را که حضرت محمد (ص) برگزار کرد، سال سوم هجری در مورد جنگ احد بود، که مشرکان مکه با سی هزار جنگجوی کینه ور، به قصد انهدام مدینه و نابودی حکومت نوپای آن، خود را در دامنه‌ای کوه احد - در شمال شهر مدینه - رسانده بودند.

نظر شخصی حضرت محمد (ص) این بود که، در داخل شهر، روی برج‌ها و باروها سنگر بگیرد و از پیشروی دشمن به داخل شهر جلوگیری نمایند. اما نظر اکثریت بر این است که از شهر بیرون شویم و در دامنه‌ای کوه احد به پیشواز دشمن بشتابیم؛ اگر از شهر بیرون نشویم، خواهند گفت، از ترس بوده، و این سبب گستاخی و جرأت قریش خواهد شد، آن زمان مرتب بر ما حمله کرده و جاسوسان بر ما خواهند گماشت.^۱

حضرت محمد (ص) از نظر اکثریت پیروی کرد و از شهر بیرون شد، و در دامنه‌ای کوه احد با دشمن به مصاف پرداخت و شکست خورد، ولی هرگز به رخ یاران خود نکشید که نظر مرا نپذیرفتند.

چهارمین تشکیل شورای عمومی

در سال پنجم هجری، یک نیروی نظامی متحد ده هزار نفری، از چهار سوی به سوی مدینه یورش آوردند. قریش که جان‌های شان از کینه مال آمال بودند، از جنوب مدینه برای درهم کوبیدن پایتخت اسلام هجوم آوردند. قبائل «فزاره» و «غطفان» از صحرای‌های شمال

۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۱۱، محمد بن عمر واقدی.

مدینه برای یکسره کردن کار مدینه پیشروی کردند. «بنی سلیم» که پیشینه‌ای دشمنی با اسلام داشتند، از مشرق مدینه حمله‌ور شدند، یهودیان «بنی نظیر» و «بنی قریظه» و «بنی قینقاع» مترصد بودند که از ناحیه‌ای شمال غربی حمله‌ور شوند، و منافقین از داخل دست به کار دسیسه و توطئه بودند.

وحشت بی‌سابقه‌ای بر مدینه سایه افکنده بود؛ زیرا مسلمانان در احد از ۳۰۰۰ نفر شکست خورده بودند، هم اکنون در معرض هجوم یک ارتش ۱۰۰۰۰ نفری قرار گرفته‌اند آن‌هم با شرکت طوائف بدوی و خشن غطفان و فزاره و کمک‌های مالی یهود، سال خشک و مسلمانان به شدت گرسنه.

نخستین اقدام اساسی حضرت محمد (ص) تشکیل یک شورای وسیع بود؛ از مهاجرین و انصار. در نحوه‌ای دفاع از مدینه نظر آنان را خواست. اعضای شورا که از شکست احد تجربه داشتند، نظر همه براین شد که از داخل شهر به دفاع برخیزند پیامبر (ص) برای آن‌ها وعده‌ای پیروزی داد^۱

پنجمین شورای رسمی

در همین جنگ خندق، چون فشار محاصره بر مسلمانان سخت گردید، رسول اکرم (ص) برای آن‌که از فشار بکاهد و میان آنان پراکندگی پدید آورد، پنهانی با سران غطفان - عیینه بن حصین و حارث بن عوف - گفتگوی صلح در میان نهاد؛ بدین قرار که یک ثلث عواید خرماي مدینه را واگذارد، و آنان با قبیله و هم پیمان‌های خود از جنگ دست بردارند.

مذاکرات تا آن‌جا رسید که قرارداد صلح تنظیم گردد ولی تا هنوز به امضای طرفین نرسیده بود، حضرت رسول گرامی اسلام (ص) سعد بن عباد و سعد بن معاذ - سران بزرگوار اوس و خزرج را احضار فرموده و با آنان مشورت نمود. آنان عرض کردند: یا رسول الله (ص) این کار به امر پروردگار است، خود می‌خواهی به صلاح ما انجام دهی؟

فرمود: چون عرب یک سره هجوم آورده و با یک کمان ما را هدف ساخته‌اند، خواستم قدرت متحدان را درهم شکنم. سعد بن معاذ عرض کرد: آن روز که ما بت می‌پرستیدیم و خدای واحد را نمی‌شناختیم، عرب طمع آن نداشت که یک‌دانه از خرماي ما را بخورد، مگر از راه خریدن یا مهمانی؛ این‌که که خداوند ما را به اسلام گرامی داشت، به‌وجود تو

عزت یافتیم، چه گونه اموال خود را به آن‌ها بدهیم؟! نیازی به این کار نیست، با آن‌ها دم شمشیر تیز می‌دهم حضرت فرمود: رأی، رأی شما است. سعد صلح نامه را پاره کرد.^۱ اگر چه این مشورت با سعد بن معاذ و سعد عباد صورت گرفت، ولی این دو، نمایندگان اوس و خزرج بودند، که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دادند.

مواردی دیگری نیز در تاریخ مضبوط است که نبی گرامی اسلام (ص) در مواردی با یارانش، به مشورت پرداخته است. لیک آیا او به رأی اصحاب، نیازی داشته است؟ نمی‌شود چنین چیزی را گفت؛ زیرا وی جانش لبریز بود از دانش‌های دینی و دنیایی، علوم اولین و آخرین در سینه‌اش متمرکز بود، قلبش تجلیگاه وحی الهی بود. از او در حل پیچیده‌ترین مسایل در نمی‌ماند.

بلکه منظور آن حضرت از مشاوره و رأی زنی با اصحاب این بود، که فکر و اندیشه‌های آنان را پرورش دهد، جو استبداد را بشکند و به یاران خود جرئت اظهار نظر بدهد. به رأی صاحبان رأی، ارزش قایل بود و در مقابل رأی و نظر او، از رأی خود می‌گذشت. او با این سنت گذاری به امتش آموخت، که به کارهای اجرایی را با مشورت پیش برند؛ چه اگر پیروزی به دنبال داشت، همه‌ای مشورت کنندگان در آن سهیم هستند، و اگر شکست و ناکامی داشت، کسی دیگر را نمی‌تواند مورد ملامت قرار دهد. و بدینسان اصل شورا را پی‌ریخت، تا امت آزموده شود و در کارهای سیاسی - اجتماعی و نظام زندگی، بتواند رهبری کند.

نکته‌ای که بدان باید پرداخت، این است که شورا در کارهای اجرایی و شناختن موضوعات و اموری است که به مردم محول باشد، و فیصله‌ای آن، به نظر و اندیشه‌ای اشخاص نیازمند باشد، که چنین چیزی در امور اجتماعی و رخدادهای زندگی مردم، و نیز در کیفیت برگزاری احکامی که کیفیت شان از طرح شرع معین نشده، مقصود است، نه در اصول دین و احکام. چنان‌چه اصل تشریع، دفاع و جهاد، در اختیار خدا و پیامبر (ص) است. ولی آن حضرت در کیفیت دفاع و جهاد با یارانش مشورت کرد.

۱. سیره ای ابن هشام، ج ۲، ص ۶۸۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۲۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۲۵؛ تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۴۶۷ - ۴۶۸، ترجمه: موسوی همدانی.

درس صد و دهم

معنی شورا

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود و در درس‌های قبلی به تشکیل شوراهای که توسط حضرت پیامبر اسلام (ص) انجام شد پرداخته شد و در این درس به معانی لغوی و اصطلاحی شورا و مناسبت بین هر دو معنا پرداخته می‌شود. شورا اسم مصدر، واژه عربی است. مصدر آن، مشاوره از باب مفاعله و فعل آن، شاور و تشاور است؛ یعنی فعلی که لا اقل باید دو فاعل داشته باشد تا گفتگو و مشورت بین آنان محقق شود در مورد یک نفر مشورت صدق نمی‌کند.

ریشه لغوی مشورت

در زبان عرب، دو ریشه برای مشاوره آمده است:

۱. مشوره از «شَرْتُ الْعَسَلَ» گرفته شده است. مجمع البحرین گفته است: «الْمُشَاوَرَةُ مُشْتَقَّةٌ مِنْ- شَرْتُ الْعَسَلَ؛ ای اسْتَخَرَجْتُهُ مِنْ مَوْضِعِهِ»^۱ یعنی؛ مشاوره، از شرت العسل اتخاذ شده است؛ یعنی وقتی عسل را از جای آن استخراج نماید.
- در تاج العروس آمده است: «شَرْتُ الْعَسَلَ وَ اشْتَرْتُهُ؛ اجْتَنَيْتُهُ وَ أَخَذْتُهُ مِنْ مَوْضِعِهِ»^۲ یعنی؛ «شرت العسل»، به معنای این است که، عسل را از جایگاهش گرفتم و برداشتم.
۲. ماده‌ای مشورت در لغت، به معنای هیئت زیبا، لباس زیبا، حیوان زیبا، جمال، اصالت و نیک نژادگی است. تاج العروس می‌نویسد: «وَالشَّوْرَةُ وَالشَّاورَةُ وَالشَّوْرُ، وَالشَّيَارُ

۱. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۳۵۶، فخرالدین طریحی، چاپ اول، ۱۳۸۶ هجری.

۲. تاج العروس فی جواهر القاموس، ج ۷، ص ۶۱، اسحق زبیدی.

۲. همان.

كَكْتَابٍ، وَالشَّوَارِ كَسَحَابٍ: الْحُسْنُ وَالْجَمَالُ، وَالْهَيْئَةُ وَاللِّبَاسُ وَالسِّمْنُ وَالزَّيْنَةُ^۱ یعنی؛ این ماده با ریخت‌های مختلف خود، به معنای نیکویی، جمال هیئت، لباس، چاقی و زینت است. برگشت همه‌ای این‌ها به سوی زیبایی است، چون لباس مایه‌ای زیبایی است؛ در قرآن آمده است که: ای آدمی زادگان! ما لباسی برای شما درست کردیم که عوارث شما را بپوشاند، و لباسی برای تان ساخته‌ایم که خود را بدان می‌آرئید، اما لباس تقوا، بهترین لباس است.

و چاقی نیز خصوصاً در مورد حیوان مایه‌ای زینت است. «وَاسْتَشَارَ فُلَانٌ: ای لَبَسَ شَارَةً، ای لِبَاساً حَسَناً»^۲ یعنی: استشار فلان، وقتی گفته می‌شود، که لباس زیبا پوشیده باشد.

«قَصِيدَةُ شَيْرَةٍ، ای حَسَنٌ. اِمْرَأَةٌ شَيْرَةٌ: ای جَمِيلَةٌ»^۳ یعنی؛ قصیده شیر، به معنای قصیده‌ای خوب. زن شیر، یعنی زیبا.

«الشَّوْرَةُ، نَاقَةٌ سَمِينَةٌ وَقِيلَ الْكَرِيمَةُ. قَدْ شَارَتْ: ای حَتَّتْ وَ سَمِنَتْ»^۴ یعنی؛ شوره با ضم را، شتر چاق است و نیز گفته شده که شتر اصیل و نیک نژاد است. و مشاورت، به معنای این است که چاق شد و زیبا شد.

معنای اصطلاحی مشورت

در کتاب مجمع البحرين آمده است: «وَاسْتَشَارَ: اِیْ طَلَبَ مِنْهُ الْمَشَوْرَةَ وَ شَاوَرْتُهُ فِی الامرِ وَاسْتَشَرْتُهُ: اِیْ رَاجَعْتُهُ لِارِیْ رَاِیْهِ فِیْهِ. وَ مُشَاوَرَةٌ، وَ هِیَ الْمُفَاوَضَةُ فِی الْکَلَامِ لِیُظْهِرَ الْحَقَّ»^۵ یعنی؛ و «استشاره» به معنای این است که از او مشورت خواست، و فعل دوم و سوم به معنای این است، که به او مراجعه کردیم تا نظر او را در این کار بدانیم. و مشاوره، به معنای گفتگو و مذاکره تحقیق و بررسی در سخن است. برای آن‌که حق ظاهر شود، یعنی هیچ کاری را به طور انفرادی انجام نمی‌دهند، مگر آن‌که با غیر خود در باره‌ای آن مشورت کنند.

۱. همان، ص ۶۲.

۲. همان ص ۶۳.

۳. همان، ص ۶۴.

۴. لسان العرب، ج ۷، ص ۲۳۴، ابن منظور.

۵. مجمع البحرين، ج ۳، ص ۳۵۴.

و راغب، نیز تشاور و مشورت را، استخراج رأی صحیح معنا کرده است؛^۱ یعنی مؤمنین دارای رشد عقلی هستند و در به دست آوردن رأی صحیح، دقت عمل به خرج می دهند، برای این منظور به صاحبان خرد و رأی مراجعه می کنند.

مناسبت معانی لغوی و اصطلاحی

تناسبی که بین معنای لغوی اول و معنای اصطلاحی مشاوره موجود است، این است، که باید در استخراج عسل آهستگی و لطائف الحیلی به کار برده شود، که زنبورها یاغی و وحشی نشوند تا کم کم عسل بیرون آورند. ثانیاً، بیرون آوردن عسل خالص، به عمل و ابزار تصفیه نیاز دارد، تا عسل ناب را از میان موم و گرد و غبار و مواد دیگری که از طریق گل‌های و غیره در کندو جمع و جور می شوند، خالص نمایند.

در مشورت نیز، گفتگوها و استدلال‌ها باید به گونه‌ای باشد، که احساسات طرف مشورت را به هیجان نیاورد؛ و در نتیجه تشنج در میان اعضای شوار به وجود نیاید و واقعا دورهم بنشینند، در مورد مسئله‌ای، یک رأی قاطعی اتخاذ کنند که در سرنوشت یک خانواده، یک محل و یک کشور دخیل و موثر باشد و نیز مقصود از مشورت، نه این باشد که شخص، نظر خود را از فیلتر تصویب گذارده و به کرسی بنشاند؛ بلکه بدین منظور باشد که رأی صائب و نظر صحیح، از میان آراء متضاد و متخالف استخراج گردد. چنانچه خداوند فرموده است: «فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^۲ به آن بندگان من که سخنان دیگران را می شنوند، و از میان آن‌ها خوب‌ترین شان را انتخاب می نمایند، بشارت بده و در جای دیگر فرموده است که: «وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»^۳ با شیوه‌ای نیکو به بحث و مجادله بپردازد.

تناسبی که بین معنای لغوی دوم و معنای اصطلاحی مشورت، موجود است، این است که هرگاه تعداد نفری در کنار هم قرار می گیرند، صمیمانه و دوستانه، برای پیدا کردن راه حل مناسب، به شور می نشینند تا صائب‌ترین رأی و معقول‌ترین نظر را استخراج نمایند، یک هیئت زیبایی را به وجود می آورند.

۱. مفردات القرآن، ماده شاور. راغب اصفهانی، لسان العرب، ج ۷، ص ۲۳۳.

۲. قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۱۸.

۳. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۱۲۵.

درس صد و یازدهم

شورا، نام یکی از سوره‌های قرآن

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود در درس قبلی به معانی لغوی و اصطلاحی و مناسبت هر دو با همدیگر بحث شد و در این درس به این نکته پرداخته می‌شود که شورا نام یکی از سوره‌های قرآن است و این نیز اهمیت شورا را تثبیت می‌کند.

نام چهل و دومین سوره قرآن، «شورا» است؛ چون آیه ۳۸ آن که در بردارنده‌ای کلمه‌ای «شورا» است، در این سوره می‌باشد. در این آیه، آن‌های را که کار و بارشان، شورائی اجراء می‌شود، در ردیف ایمان آورندگان، به خدا توکل کنندگان، از گناهان کبیره و گناهان زشت دوری کنندگان، در حال غضب گذشت کنندگان، پروردگارشان را اجابت کنندگان و نماز را برپای دارندگان، قرار داده است «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَابَقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۱ و آنچه نزد خدا است برای کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، بهتر و پایدارتر است. همان کسانی که از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند، و هنگامی که خشمگین شوند عفو می‌کنند

بنابراین، شورا در اسلام، یک اصل اجتماعی و یک برنامه‌ای عمومی بین مسلمانان است. در قرآن، در مورد از شیر بازگرفتن کودک هم، مسئله‌ای مشورت مطرح شده است؛ آنجا که می‌فرماید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلِينَ كَامِلِينَ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْفِقَ... فَإِنْ أَرَادَ فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا»^۲ یعنی مادران،

۱. قرآن کریم، سوره شورا، آیه ۳۶-۳۸.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۳۳.

دو سال کامل بچه‌های خود را شیر می‌دهند، این برای کسی است که می‌خواهد دوره‌ای شیردادن را به پایان رساند، تا آن‌جا که: پس اگر پدر و مادر با رضایت و مشورت یکدیگر، خواستار از شیر گرفتن شدند، باکی برای شان نیست.

یعنی شیردادن و پرستاری بچه، برای زن یک حکم الزامی نیست، که تغییر نپذیرد، ازین‌رو جایز است که در صورت خودداری زن از شیردادن بچه، یا بیماری او یا خشک شدن شیر و غیره، زن دیگری را برای شیردادن انتخاب نماید، تا مادر بچه در حرج و مشقت نباشد.

وقتی که قرآن در یکی از اعمال تربیت اولاد، ما را به مشاوره راهنمایی می‌کند و برای هیچ یک از پدر و مادر اجازه نمی‌دهد که مستبدانه و بدون مشورت دیگری، کودک را از شیر بگیرند، پس چگونه اجازه می‌دهد که یک نفر بر جمعی از امت اسلامی با استبداد حکومت نماید؟ در حالی که کار اداره و تربیت امت و اقامه‌ای عدالت در میان آنان، دشوارتر از تربیت فرزند است، و مهربانی و شفقت امراء و پادشاهان، نسبت به مردم، کم‌تر از مهربانی و دلسوزی پدر و مادر است نسبت به فرزند^۱

۱. تفسیر المنار، ج ۲، ص ۴۱۴، علامه محمد رشید رضا، دار المعرفه، بیروت - لبنان

درس صد و دوازدهم

اهمیت مشاوره در اسلام

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود و در درس قبلی اشاره شد که شورا نام یکی از سوره‌های قرآن است و این اهمیت شورا به اثبات می‌رساند و در این درس به اهمیت مشاوره از نظر اسلام پرداخته می‌شود.

برای آن که مشورت کردن در موضوعات - نه در احکام - به صورت یک اصل اساسی اجتماعی درآید، و مسلمانان در مشورت در کارهای اجتماعی - سیاسی، امنیتی، جنگ، مسایل اقتصادی و ده‌ها مسائل دیگر، عادت نمایند، پیشوایان اسلام در موارد گوناگونی در مورد مشورت تاکیداتی بلیغی نموده‌اند: پیامبر اسلام فرمود: «وَمَا يَسْتَعْنِي رَجُلٌ عَنِ مَشُورَةٍ»^۱ یعنی؛ هیچ کس از مشورت بی‌نیاز نیست.

بلی هرچند کسی دارای خرد و دانش قوی باشد و تجربه و پختگی کافی، امکان ندارد که در همه‌ای امور، عقل و تجربه‌ای او کارگرافتد خصوصاً وقتی مشکلات و دشواری‌ها به او هجوم آورد، که در این صورت به نظر عاجزترین فرد نیاز پیدا می‌کند. چنانچه حضرت (علی) می‌فرماید: «وَلَيْسَ أَمْرٌ - وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - بِفَوْقِ أَنْ يَعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَلَا أَمْرٌ - وَإِنْ صَغُرَتْ النَّفْسُ وَ اقْتَحَمَتِ الْعْيُونُ أَنْ يَعْينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يَعَانَ عَلَيْهِ»^۲ یعنی؛ هیچگاه کسی را نمی‌توان یافت، که هرچند مقام و منزلتش در حق بزرگ باشد و در دین و فضیلت سابقه‌دارتر باشد، انجام وظیفه‌ای که به عهده دارد، نیاز به کمک نداشته باشد و نیز هرگز نتوان کسی را پیدا کرد، که هرچند مردم او را کوچک شمارند و به او چشم حقارت بنگرد، که در کمک کردن به

۱. همان، ص ۱۶۳۷.

۲. نهج البلاغه، خ ۲۱۶.

دیگران، از او بی‌نیاز باشد. پس هیچ قدرتمندی نباید خود را بی‌نیاز از مردم بداند و هیچ فردی نباید مورد بی‌مهری و بی‌توجهی قرار گیرد.

و نیز پیامبر (ص) فرمود: «مَا شَقَى عَبْدٌ قَطُّ بِمَشُورَةٍ، وَ مَا سَعِدَ بِاسْتِغْنَاءٍ بِرَأَى»^۱، یعنی، هیچ‌کس از مشورت بدبخت نشد، و از خود رایی و بی‌نیازی از رأی دیگران خوشبخت نشد. و نیز فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَمْرًا فَشَاوَرَ فِيهِ إِمْرَةً مُسْلِمًا وَفَقَّهَ لِرِشْدِ أُمُورِهِ»^۲، یعنی، هرکه اراده‌ای کاری کند و با مرد مسلمانی درباره آن، مشورت نماید، خداوند او را به خوب‌ترین و معقول‌ترین کارهایش توفیق دهد.

و حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرْءَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ»^۳، یعنی؛ کسی که به سوی اندیشه‌ها رو آورد، جاهای خطاها و اشتباه کاری‌ها را بشناسد. بلی کسی که از خردمندان کمک فکری بگیرد، موارد خطاها و لغزش‌ها را شناخته و از آن‌ها دوری می‌گزیند و نیز فرمود: «مَا اسْتَنْبَطَ الصَّوَابُ بِمِثْلِ الْمَشَاوَرَةِ»^۴، یعنی؛ هیچ چیزی همانند مشاوره، نظر صواب و صحیح را استخراج نمی‌تواند. و نیز فرمود: «وَأَصْرَبُوا بَعْضُ الرِّأْيِ يَبْغِضُ يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الصَّوَابُ»^۵، یعنی؛ آراء را، یکی با دیگری بیامیزید و تبادل نظر نماید و بیازمایید، تا از آن‌ها رأی صحیح بیرون آید. و نیز فرمود: «صَوَابُ الرِّأْيِ، اجَالَةٌ الْأَفْكَارِ»^۶، یعنی؛ رأی نیکو و درست با جولان دادن و درهم آمیختن افکار حاصل می‌شود. و نیز فرمود: «الْمُسْتَشِيرُ مُتَّحِصٌ مِنَ السَّقَطِ»^۷، یعنی؛ مشورت کننده از لغزش و اشتباه مصون است.

و حضرت پیامبر اسلام فرمود: «إِذَا كَانَ أَمْرُكُمْ خِيَارَكُمْ، وَ اغْنِيَاكُمْ سُمَحَائِكُمْ، وَ أَمْرُكُمْ شُورَايَ بَيْنَكُمْ فَظَهَرَ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَ إِذَا كَانَ أَمْرُكُمْ شَرًّا لَكُمْ وَ اغْنِيَاكُمْ بَخْلَائِكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ أَمْرُكُمْ شُورَايَ بَيْنَكُمْ، فَبَطْنُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا»^۸، یعنی؛ هرگاه

۱. نهج الفصاحه، ص ۲۵۰۶.

۲. همان، ۲۰۶۲.

۳. پیام امیرالمؤمنین، ج ۱۳، ص ۳۸۵.

۴. غرر الحکم، ج ۶، ص ۶۴.

۵. غرر الحکم، ج ۲، ص ۲۶۶.

۶. غرر الحکم، ج ۴، ص ۲۰۱.

۷. غرر الحکم، ج ۴، ص ۲۰۱.

۸. تحف العقول، ص ۲۶.

زمامداران شما خوبان شما باشند و ثروتمندان شما، بخشندگان شما و کارهای شما، با نظر خواهی و مشورت پیش برود، در این صورت زندگی شما از مردگی شما بهتر است و اگر زمامداران شما، بدان شما باشند و ثروتمندان شما، بخیلان شما و کارهای تان، براساس مشورت و رأی زنی نباشد، مردن شما بهتر از زنده بودن شما است و این چنین مردم، لیاقت زندگی را ندارند.

یکی از ویژگی‌های انسان زنده، حسن انتخاب است. هر انسانی دنبال چیزهای خوب می‌گردد؛ خانه خوب، لباس خوب، همسر خوب و... اما اگر نظام خوبی در اجتماع حاکم نباشد، لباس خوب، خانه خوب و... چه ارزشی می‌تواند داشته باشند؟ بنابراین از نظر پیامبر گرامی اسلام(ص) مردمی که از نظر رشد عقلی و فکری، به درجه‌ای نرسیده‌اند، که بتواند خوب‌ترین و شایسته‌ترین خود را برای حکومت خود انتخاب نمایند، و امور زندگی خود را با شور و نظر خواهی و مشارکت همگانی پیش ببرند، به حساب مرده خواهند بود. با این معیاری که پیامبر گرامی اسلام(ص)، برای شایسته بودن برای زندگی کردن تعیین کرده است، آیا ما مردم چه سرنوشتی داریم؟ زنده هستیم یا مرده؟ آیا دولت مردان بلند پایه و دون پایه‌ای ما، واقعاً افراد شایسته هستند؟ تجربه و کار آزمودگی، تعهد و دلسوزی به حال مردم دارند؟ وکلای ما به راستی، به جا و به مورد انتخاب شده‌اند؟ آیا دو مجلس شورای ملی و مجلس سنا، به واقع ماهیت شورائی دارند؟ این‌ها پرسش‌های است که ذهن عده زیادی را مشغول ساخته است. بدان امید که پاسخ‌های مثبت دریافت شود.

درس صد و سیزدهم

شرایط اعضای شورا

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود در درس قبلی به اهمیت شورا از نظر اسلام پرداخته شد و در این درس به شرایط اعضاء شورا اشاره می‌شود

در قرآن کریم دو آیه است راجع به تأسیس. اول آیه ای ۱۳۵ سورة آل عمران، که جمله انشائیه‌ای امریه است؛ یعنی؛ (با آنان در کارها مشورت نما) در این آیه ضمیر جمع به کار برده شده که منظور از آن، همهٔ مسلمانان و همهٔ مهاجرین و انصار است. لیک از آن جایی که جمع شدن همهٔ مسلمانان، برای مشورت عادتاً ممکن نباشد، و همهٔ امت، صاحبان رأی و نظر هم نیستند، ازین رو، از باب تناسب بین حکم و موضوع و قرینهٔ مقام، ضمیر جمع تخصیص خورده است به عقلاء و اهل تشخیص و نظر؛ یعنی شخصیت‌های صالح و عاقل و صاحبان رأی، دورهم بنشینند، مشورت نمایند و رأی بدهند.

متعلق و جوب مشورت، کلمه‌ای (امر) است، که اطلاق دارد و هیچگونه قیدی در آن نیست، و در عین حال محلی به الف و لام است و افاده‌ای عموم را می‌کند؛ یعنی در همه‌ای کارهای سیاسی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، مسائل بین المللی، تعیین استراتژی. تاکتیک‌های جنگی، و... با مسلمانان مشورت نما - بنابراین اصول و اعتقادات و احکام فرعی، خود به خود - تخصصاً - از تحت کلمه‌ای (امر) بیرون است؛ زیرا وضع و جعل احکام و قوانین در دست خداوند است که به پیامبرش ابلاغ می‌نماید، جای مشورت نمی‌باشد.

دوم آیه ۳۶ سورة شورا است، که در آن، چند دسته را توصیف کرده است: تا مؤمنان، توکل کنندگان، آن کسانی که از گناهان بزرگ و زشتی‌ها خودداری می‌کنند، وقتی به غضب می‌رسند، آتش غضب خود را فرو می‌نشانند، آن‌های که امر پروردگار را اجابت می‌کنند،

نماز را به پا می‌دارند، کارهای عمومی را به مشورت در میان می‌گذارند، و آنچه بدان‌ها روزی داده شد انفاق می‌نمایند.

و جمله (و کارهای عمومی را به مشورت در میان می‌گذارند) که در این آیه است، یک جمله خبریه است و دلالت دارد بر آن که از جمله کارهای خوبی که در جامعه‌ای ایمانی انجام می‌شود، این است که در کارهای مهم پیش آمدها، کنار هم می‌نشینند و مشورت می‌کنند. در این آیه کلمه‌ای امر (مطلق است)، به ضمیر جمع (هم) اضافه شده است که نیز عموم و شمول را افاده می‌کند؛ یعنی کارهای شان بین شان با مشاوره و رأی زنی پیش می‌رود. اما قوانین و احکام تخصصاً و خود به خودی از تحت امر بیرون است.

در آیه ۱۳۵، سوره آل عمران، حضرت پیامبر اسلام (ص) که عقل محض و نفس عصمت است؛ دستور داده می‌شود به مشورت کردن. و این نه از جهت که امکان اشتباه در مورد آن حضرت است؛ بلکه برای تعلیم و تربیت امت است به مسئله‌ای شورا. و نیز برای پاک کردن اجتماع و حکومت مسلمانان است، از تشبیه به استبداد.^۱

حضرت امیرمؤمنان (ع) در خطبه‌ای که در صفین، در حضور پنجاه هزار نفر، در مورد حقوق دولت بر رعیت و حقوق رعیت بر دولت - که در حقیقت اصول و اساس دموکراسی است - ایراد فرمود، یکی از حقوق دولت بر رعیت را این شمرده است که از گفتن سخن حق و مشورت به عدل خودداری نکنند؛ خطبه طولانی است و اینک قسمت مورد استشهاد: «فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُوا بِهِ الْجَبَّارِءُ» با من آنچنان که با جباران و گردنکشان سخن می‌گوئید، سخن نگوئید. (من مانند شما یک انسانم، فقط مسئولیت چوپانی و رعیت داری را دارم. با من به صفت یک انسان عادی که مثل خود شماست، سخن بگوئید، نه مانند ظالمان و طاغیان که زبان شما گیرکند و در صدای شما لرزه بیفتد و آب دهن شما خشک شود)

«وَتَحَفَّظُوا مَنِيَّ بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ» چنانچه در برابر افراد بی‌باک و متکبر، از گفتن حق خودداری می‌کنید، از من در گفتن حق خودداری نکنید. (سخن حق را و راست را صریح و بی‌پرده به دولت بگوئید، و توقع داشته باشید، دولت نیز سخن واقع را به شما بگوید) «وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ» با من از در ظاهر سازی و ظاهرازی، وارد نشوید. (وقت را با تصنع و ظاهر سازی و تعارف و تملق تلف نکنید، حقیقت را و حرف

دل خود را بگوئید. «وَلَا تَطْتُوا بِیِ اسْتِسْقَالًا فِی حَقِّ قَیْلِ لِّی» در باره من گمان بی جا نبرید و شنیدن حق را بر من سنگین مپندارید (فلسفه‌ای وجودی دولت این است که حق پایدار بماند، و حق به صاحب خود برسد. بنابراین چرا شنیدن حق برایش سنگین باشد؟) «وَلَا التَّيْمَاسُ اعْظَامُ لِنَفْسِی» نمی‌خواهم که مرا بزرگ بشمارید، از این رو حق را با من نگوئید. (توقع تعظیم از شما ندارم، این تعظیم‌های بیجا است که آدم را به تفرعن - فرعونیت - می‌کشاند، پس حق را در هر شرایط باید گفت.)

«فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَقْلَّ الْحَقُّ أَنْ يُقَالَ لَهُ، أَوِ الْعَدْلُ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا عَلَيْهِ إِثْقُلٌ» چه، کسی که گفتن حق، یا پیشنهاد عدل، بر او سنگین باشد، عمل به آن دو، بر او سنگین تر است. فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ. پس از سخن به حق، یا مشورت به عدالت هرگز باز نه ایستید و خودداری نکند.

علی (ع) که به شهادت آیه مباهله، نفس پیامبر (ص) است، و طبق حدیث معروف، باب مدینه علم پیامبر (ص) است، به صراحت می‌گوید: سخن حق و مشورت خیر خواهانه‌ای خود را از من دریغ ندارید، آیا جز برای این است که امت را برای مشاوره‌ای در کارها، عادت داده و تربیت نماید، تا نظام سیاسی - اجتماعی اسلام، رنگ استبداد نگیرد؟

درس صد و چهاردهم

شرایط اعضای شورا

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود و در درس قبلی به شرایط مشورت کننده اشاره شد و در این درس نیز همان مطلب ادامه می‌یابد

کسانی که به حیث وکلاء ملت برگزیده می‌شوند، و به مجلس شورا معرفی می‌شوند، باید شرایط لازم نفسانی، علمی و عملی را داشته باشند که به اهم آن‌ها اشارت می‌شود: وکیل از نظر علمی، در فن اداره و سیاست، صاحب نظر و دارای تشخیص بوده و در حقوق و مسایل بیت المال، آگاه و بصیر باشد، کسی که نتواند خیر و صلاح مردم را تشخیص دهد، چگونه می‌تواند به مردم، از طریق وضع قوانین مفید خدمت کند؛ و کسی که دنیا را نشناسد و ترند حکومت‌ها را نتواند درک کند، و شیوه‌های استعمارگری را نفهمد، چگونه می‌تواند استقلال ارضی، سیاسی، فکری مردم خود را حفظ نماید؟

از نظر نفسانی، آلوده به اغراض مالی، طمع ورزی و جاه طلبی نباشد، تا وکالت را وسیله جمع آوری ثروت و اعمال نفوذ قرار دهد؛ چه، اگر نمایندگان مردم آلوده به این اغراض پست باشند، استبداد فردی، تبدیل به استبداد جمعی می‌شود، و این خطرناک‌تر است و نیز باید از جبن، بخل و حرص مهذب بوده، شجاع و با گذشت باشد.^۱

حضرت علی (ع) در فرمانی که به مالک اشتر می‌نویسد، سه شرط عمده را برای اعضای شورا لازم می‌شمارد: «لَا تَدْخُلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعْذُكَ الْفَقْرَ» در شورای خود بخیل راه نده، چون ترا از احسان به خلق باز می‌دارد، و به فقر و درویشی بیمت می‌دهد بنابراین عضو شورا باید جوانمرد و با گذشت باشد.

«وَلَا جُبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأُمُورِ» و ترسو را راه مده که ترا از اقدام به کارها سست مینماید.

۱. تنبیه الامة و تنزیه الملة، ص ۸۸.

بنابراین طرف مشورت باید دلیر و با جرأت باشد.

«وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ» و حریص را در مشورت خود داخل مکن، که پیوسته آزمندی از راه ستمگری را برای تو می‌آراید. بنابراین مشاور باید زاهد و بی اعتنا به مال باشد.

وکیل باید نسبت به دین و استقلال اسلامی و نوع مسلمانان، غیور وطن دوست و مردم خواه باشد. و حیثیات عمومی را بیش از حیثیات شخص خود محترم شمارد، و اقلیت‌های رسمی که برای تکمیل شورا باید انتخاب شوند، به غیر از کیش، باید حائز این شرایط باشند. خلاصه آن که در وکیل، عدالت، تقوا، دانش سیاسی، مردم خواهی و وطن دوستی شرط است. و افراد ملت برای انتخاب چنین افرادی همت گمارند، و مصلحت حال و آینده‌ای کشور را در نظر داشته و خدا را ناظر اعمال خود بدانند^۱

بدیهی است که وجود یک دستگاه مشورتی قوی و متعهد عادی از ترس و طمع، ملت و مملکت و نظام حکومت را از خطرات حفظ می‌کند. اما حکومتی که از مشاوره گریزان است و نمایندگان ملت را با تهدید و تطمیع از بیان حقیقت و رفع و دفع ظلم باز می‌دارد، ضامن بقا ندارد، دیر یا زود، محکوم به فنا و زوال می‌شود. در سخنان پیشوایان، از مشاوره کردن با تعداد کسانی که دارای صفات منفی است، و شرط لازم مشاور را حائز نیست، نهی شده است:

مشورت با احمق

امام صادق (ع) می‌فرماید: «وَأَمَّا الْأَحْمَقُ فَإِنَّهُ لَا يَشِيرُ عَلَيْكَ بِخَيْرٍ، وَلَا يَرْجِي لَصْرَفِ السَّوءِ عَنْكَ وَرُبَّمَا أَزَادَ مِنْفَعَتَكَ فَضْرَكَ^۲ یعنی؛ (با سبک عقلا مشورت نکن) چه، او ترا به خیری نظر نتواند داد، و نه بدی را می‌تواند از تو دور نماید، چه بسا می‌خواهد به تو نفع رساند، ولی به جای آن ضرر می‌رساند.

مشورت با دروغ‌گو

امام علی (ع) می‌فرماید: «لَا تَسْتَشِيرِ الْكَذَّابَ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَيُبْعِدُكَ

۱. همان، ص ۸۹.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۹.

عَلَيْكَ الْقَرِيبَ^۱ یعنی؛ با دروغگو مشورت نکن؛ زیرا او مانند سراب است، دور را به تو نزدیک می‌سازد، و نزدیک را دور می‌نماید. با توجه به آن‌که (علی) در (علیک) برای ضرر است؛ یعنی خصلت دروغگو ضرر رساندن است، یکی از ضرر هایش این است که در ارائه‌ای نظر تقلب می‌نماید.

مشورت با دوست جاهل

امام (علی) می‌فرماید: «مُشَاوَرَةُ الْجَاهِلِ الْمُشْفِقِ خَطَرٌ، جَهْلُ الْمُشِيرِ، هَلَاكُ الْمُسْتَشِيرِ»^۲ یعنی؛ مشورت کردن با دوست جاهل موجب خطر است. جهالت مشورت دهنده، باعث هلاک مشورت کننده می‌شود.

نادان، یا نادان مطلق است، یا در کار مورد مشورت نادان است، در هر صورتش او، رأی ندارد. و از کسی که صفت بارزش جهالت باشد، جز خطر و هلاکت، چه انتظاری از او می‌رود

۱. غرر و درر، ج ۵، ص ۱۹۹.

۲. همان، ج ۶، ص ۱۴۶ ترجمه.

درس صد و پانزدهم

مشورت با لجوج

موضوع درس اصل شورا در اسلام بود در درس قبلی به شرایط مشورت کننده اشاره شد و در این درس نیز همان مطلب ادامه می‌یابد و بحث به پایان می‌رسد.

امام علی (ع) می‌فرماید: «الْلَجُوجُ لَا رَأْيَ لَهُ» یعنی؛ لجوج رأی و نظر ندارد. معنای اصطلاحی مشورت عبارت بود از در هم آمیختن آراء و نظرات، در مورد امری، برای استخراج رأی صحیح. و این کار، سینه‌ای صاف و حق بین می‌طلبد، نه لجاجت؛ زیرا از لجاجت رأی صحیح استخراج نمی‌شود.

آنچه گفته شد در مورد مشورت در امور شخصی بود، اما در مصالح عمومی مردم، تمامیت ارضی، سد غور، استقلال کشور، امنیت عمومی، و... به طریق اولی باید با کسانی که چنین ویژگی‌ها را دارند، نباید مشورت کرد.

مشورت با مستبد به رأی

امام علی (ع) می‌فرماید: «لَا رَأْيَ لِمَنْ اِنْفَرَدَ بِرَأْيِهِ»^۲ یعنی؛ مستبد به رأی، رأی ندارد. (پس مشورت کردن با آنان درست نیست)

امام صادق (ع) نیز می‌فرماید: الْمُسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ، مَوْقُوفٌ عَلَى مَدَاحِضِ الْكُلِّ^۳ یعنی کسی که فقط رأی شخصی خود را درست می‌پندارد، در لب پرتگاه قرار دارد. و نیز فرموده‌اند: لَا تُشِيرُ عَلَى الْمُسْتَبِدِّ بِرَأْيِهِ^۴ یعنی؛ با مستبد به رأی مشورت نکن.

۱. همان، ج ۱، ص ۹۳۷، ترجمه.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۴۱.

۳. همان، ص ۳۴۲.

۴. همان، ص ۳۴۲.

درس‌نخانی پیامبر (ص) و پیشوایان دین، برای مشاوره، صفات وجودی و مشخصات ثبوتی بر شمرده شده که با آنانی که دارای این چنین صفات باشند، شایسته‌ای مشورت است:

مشورت با خردمندان

نبی گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «الْحَزْمُ، النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَ مُشَاوَرَةُ ذَوِي الْعُقُولِ»^۱ یعنی؛ دور اندیشی، به پایان کار نگریستن و با خردمندان، مشورت کردن است و نیز فرموده‌اند: «اسْتَرْشِدُوا الْعَاقِلَ تَرْشُدُوا، وَلَا تَعْصُوهُ فَيَنْدِمُوا»^۲ یعنی؛ از خردمند رهبری جویند تا به راه راست هدایت شوید، و وی را نا فرمانی نکنید که پشیمان می‌شوید. و نیز فرموده‌اند: «مُشَاوَرَةُ الْعَاقِلِ النَّاصِحِ، يُمْنٌ وَ رَشْدٌ وَ تَوْفِيقٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»^۳ یعنی؛ مشورت کردن با خردمندان خیرخواه، برکت و هدایت و توفیق خداوند عزوجل است.

مشورت با صاحب نظران

پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «الْحَزْمُ، مُشَاوَرَةُ ذَوِي الرَّأْيِ وَاتِّبَاعِهِمْ»^۴ یعنی؛ دور اندیشی، در مشورت کردن با صاحب نظران و پیروی کردن از آن‌ها است.

مشورت با صاحبان تجربه

امام علی (ع) می‌فرماید: «خَيْرٌ مَنْ شَاوَرْتَ ذُو النَّهْيِ وَالْعِلْمِ وَأَوَّلُوا التَّجَارِبِ وَالْحَزْمِ»^۵ یعنی؛ کسی که با او مشورت می‌کنی، صاحبان خرد، دانش و صاحبان تجربه و دور اندیشی هستند. و نیز فرموده‌اند: «رَأَى الرَّجُلُ عَلَى قَدَرٍ تَجَرِبَتِهِ»^۶ یعنی؛ نظر شخص به قدر تجربه‌ای او است.^۷

مشورت با دانشمندان

نبی اکرم (ص) می‌فرماید: «شَاوَرُوا الْعُلَمَاءَ الصَّالِحِينَ، فَإِذَا عَزَمْتُمْ عَلَى امِصَاءِ ذَلِكَ

۱. غرر و درر، ج ۱، ص ۱۹، ی ۳۷.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۴۴، نهج الفصاحه، ص ۲۷۵.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۲.

۴. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۹، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۴۲.

۵. غرر الحکم، ج ۳، ص ۴۲۸.

۶. غرر و درر، ص ۴۳.

۷. اصول کافی، ج ۵، ص ۶۳۹.

فَتَوَكَّلُوا...^۱ یعنی؛ با دانشمندان شایسته کار مشورت کنید، پس هرگاه بر انجام کاری تصمیم گرفتید، بر خدا توکل نمایید.

امام علی (ع) می‌فرماید: «حَقُّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعَقْلَاءِ وَ يَضْمُ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْعُلَمَاءِ»^۲ یعنی شایسته است هر خردمندی، رأی خردمندان دیگر را، بر رأی خود بیفزاید و علمش را با علوم دانشمندان دیگر، پیوند کند.

مشورت با عاقل و رازدار

امام صادق (ع) می‌فرماید: همانا مشورت جز با رعایت حدودش شایسته نیست انجام شود؛ زیرا در غیر این صورت، ضررش برای مشورت‌کننده، بیش از منفعتش خواهد بود. این ضوابط بدین‌قرار اند:

الف: فَأُولَٰئِكَ: أَنْ يَكُونَ الَّذِي يَشَاوِرُهُ عَاقِلًا؛ یعنی؛ مشاور باید عاقل باشد.

ب: وَالثَّانِيَّةُ: أَنْ يَكُونَ حُرًّا مُتَدَيِّنًا؛ یعنی؛ مشاور باید آزاد و دین‌دار باشد.

ج: وَالثَّلَاثَةُ: أَنْ يَكُونَ صَدِيقًا مُوَأْخِيًّا؛ یعنی؛ مشاور باید دوست صمیمی باشد.

د: وَ الرَّابِعَةُ: «أَنْ تَطْلُعَهُ عَلَى سِرِّكَ فَيَكُونُ عِلْمُهُ بِكَ كَعِلْمِكَ بِنَفْسِكَ ثُمَّ يَسْتُرْ ذَلِكَ وَ يَكْتُمُهُ»؛ یعنی؛ همین که به سر تو آگاهی پیدا می‌کند، و علم و آگاهی او به اسرار تو، مانند علم تو نیست به خودت می‌شود، آن را پوشیده و مکتوم نگهدارد.

بنابراین اگر مشاور عاقل باشد، از مشورتش سودی می‌بری. و اگر آزاد و متدین باشد، تمامی تلاش خود را برای خیرخواهی تو به کار خواهد بست. و اگر دوست صمیمی، سر تو را که بر او آشکار شده است، پنهان خواهد کرد. اما وقتی مشاور به درجه‌ای می‌رسد که آگاهی او به مسئله‌ای مورد مشورت، مانند آگاهی تو شده است، در این صورت شرایط مشورت کامل می‌شود و خیرخواهی به کمال خود می‌رسد.^۳

۱. تفسیر تستری، ص ۲۸.

۲. تفسیر تستری، ص ۲۸.

۳. مسدک الوسائل، ج ۸، ص ۳۴۲.

مشورت با خداترسان

امام علی (ع) نیز فرماید: «سَاورِ فی حَدِثِکَ الَّذِینَ یَخَافُونَ اَللَّهَ» یعنی؛ در کار هایت با کسانی که از خداوند خشیت دارند، مشورت کن.

هدف از مشاوره، مشارکت عقل‌ها و تجربه‌ها در تصمیم‌گیری و پرهیز از استبداد است. اگر طرف مشاوره، عقل، تجربه و تعهد نداشته باشد، از استبداد پرهیز نشده است. اگر با کسانی که فاقد عقل، تجربه و تعهد اند، به رأی زنی بپردازند و رأی آنها لازم‌الاتباع باشد، به جای استبداد فردی، استبداد جمعی حاکم می‌شود و هرگونه استبداد موجب هلاکت است، و استبداد جمعی مهلک‌تر.

آنچه در مورد شرایط مشاور از نظر گذشت، در مورد مشورت‌های شخصی بود. اما در مورد مصالح علیای کشور به طریق اولی سزاوار است مشاورین چنین شرایطی را دارنده باشند.

دروس. مدرسه علمیه محمدیه در سال تحصیلی ۱۳۹۸ در تاریخ ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۹۸ خورشیدی به پایان رسید درس نهج البلاغه که برای طلاب مدرسه و تعدادی از ملاامان مساجد، تدریس می‌شد مثل بقیه دروس، فعلاً تعطیل شده است ان‌شالله اگر حیات باقی بود با شروع درس‌های مدرسه علمیه محمدیه در سال ۱۳۹۹، تصمیم جدی براین است که درس نهج البلاغه نیز تداوم پیدا نماید به مدد و توفیق الهی. به امید اینکه این درس، به عنوان یک سنت حسنه‌ای جاریه، ادامه پیدا نموده و در مدارس دیگر نیز رواج پیدا نماید.

والسلام

عزیز الله عزیزاده مالستانی

نوآباد غزنی حوت ۱۳۹۸.

منابع و مأخذ

قرآن کریم

- ابن أبی الحديد، عبد الحمید بن هبة الله، شرح نهج البلاغة، بغداد، چاپ اول ۱۴۲۶ق.
- ابن اثیر، مبارک، النهاية، قم: اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ش.
- ابن بابویه، محمد بن علی، معانی الأخبار، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.
- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
- ابن منظور محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت: دار صادر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ق.
- ابوریه، محمود، اضاء علی سنه المحدثیه، لبنان چاپ پنجم بی تا.
- احمد بن علی بن مسعود، مراح الارواح، چاپ پیشاور.
- انصاری، یوسف، مغنی اللیب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق.
- بحرانی، کمال الدین ابن میثم، شرح نهج البلاغه، قم: پاساژ قدس، چاپ اول، ۱۴۲۷ق.
- بسته نگار، محمد، حقوق بشر از منظر اندیشمندان، تهران: شرکت سهامی حیدری، چاپ اول ۱۳۸۰ش.
- پاینده، ابو القاسم نهج الفصاحة، تهران: دنیای دانش، چاپ چهارم ۱۳۸۲ش
- تستری، ابو محمد سهل بن عبدالله، تفسیر التستری، بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۳ق.
- تفتازانی، سعد الدین، مطول، چاپ عبد الرحیم.
- تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم، قم: دارالکتاب الإسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ق.

جان بائر ناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران: چاپ نوزدهم، ۱۳۴۵ش.

جزری، ابن اثیر، مبارک بن محمد، النهاية فی غریب الحديث و الأثر، قم: موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ چهارم ۱۳۶۷ش.

جعفری، محمد تقی، ترجمه و شرح نهج البلاغه، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۲ش.

حسینی زبیدی، محمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت: دارالفکر، چاپ اول ۱۴۱۴ق.

حمیری، عبدالله بن جعفر، قرب الإسناد، قم: مؤسسة آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.

راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، بیروت: دارالعلم الدار الشامی، چاپ اول ۱۴۱۲ق.

رشید رضا، علامه محمد، تفسیر المنار، بیروت: دارالفکر، چاپ دوم، بی تا.
ری شهری محمدی، محمد میزان الحکمه، ترجمه حمیدرضا شیخی، قم: دار الحديث، چاپ اول ۱۳۷۷-۱۳۷۸ش.

زاکانی، عبید، کلیات عبید زاکانی، تهران: بی نا، چاپ پنجم، ۱۳۸۹ش.
زمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۷ق.

سیوطی، عبدالرحمن، البهجة المرضیة، چاپ عبد الرحیم.
شوقی، ضیف، تاریخ ادبی عرب، ترجمه علیرضا ذکاتوی، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۸۱ش.

شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، قم: مؤسسة آل البيت، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، اثبات الهداء بالنصوص و المعجزات، بیروت: اعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۵ق.

صافی، محمود، اعراب القرآن صرفه و بیانہ، بیروت: دارالرشید، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ق.

- صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد (ص) قم: مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
- طالقانی، سید محمود، پرتوی از قرآن، تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ چهارم، ۱۳۶۲ش.
- طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین، چاپ پنجم، ۱۳۷۴ش.
- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر جوامع الجامع، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷ش.
- طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران: انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ش.
- طریحی، فخرالدین بن محمد، مجمع البحرین، تهران مرتضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ش.
- سید محسن (امین) اعیان الشیعه، بیروت: دار التعارف للمطبوعات، چاپ پنجم، ۱۴۰۳ق.
- فخر رازی، ابوعبدالله محمد بن عمر مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر) بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق.
- فراهیدی، خلیل بن أحمد، کتاب العین، قم: نشر هجرت، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.
- فی ظلال نهج البلاغه محمد جوار مغنیه، بیروت، چاپ اول ۱۹۷۲م.
- فیض کاشانی، ملا محسن، تفسیر الصافی، تهران: انتشارات الصدر، چاپ دوم، ۱۴۱۵ق.
- قاسمی، محمد حمید، اسرائیلیات و تأثیر آن در داستان های انبیا، تهران: انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۸۳ش.
- قرطبی، محمد بن احمد انصاری، الجامع لاحکام القرآن، بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۹۶۷م. ۱۴۲۷ق.
- کلاتری، الیاس، مفردات القرآن فی مجمع البیان، تهران: چاپ حیدری، چاپ اول، ۱۳۶۶ش.
- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تهران: دار الکتب الإسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
- الکوفی، فرات، تفسیر فرات کوفی، تهران: مؤسسه الطبع و النشر فی وزارت الإرشاد

- الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق.
- مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، بیروت: دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
- محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمة، چاپ ۱۴۳۷ ق، ۱۳۸۵ ش.
- مسعود ابن عمر، مراح الارواح، چاپ پیشاور.
- مکارم شیرازی، ناصر، پیام امام امیرالمومنین (ع) تهران: دار الکتب الاسلامیه، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش.
- مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران: دار الکتب الإسلامية، چاپ اول، ۱۳۷۴ ش.
- نوری، حسین بن محمدتقی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، قم: مؤسسة آل البيت (ع) چاپ اول، ۱۴۰۸ ق.
- منتظری، حسین علی، درس های از نهج البلاغه، قم: بی جا، چاپ چهارم، ۱۳۹۵ ش.
- نووی، جاوی محمد بن عمر: مراح لبید لکشف معنی القرآن المجید، بیروت: دار الکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۷ ق.
- واقدی، محمد بن عمر، المغازی، مکتب الاعلام الاسلامی، بی نا، ۱۴۱۴ ق.
- ویل دورانت، تاریخ تمدن، احمد آرام، پاشایی و امیر حسین آریان پور. تهران: بی جا، چاپ پانزدهم، ۱۳۹۱ ش.
- هاشمی خویی، میرزا حبیب الله منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی) تهران: مکتبة الإسلامية چهارم ۱۴۰۰ ق.